

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228702

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

امثال و حکم

تألیف

علی اکبر ابراهیم خدای

جلد چهارم

حق طبع محفوظ است

۱۳۱۰

تهران - مطبعه مجلس

و رجوع به اترك التروك شود.

مزن فال بد كاورد حال بد (. . . مبادا کسی کو زند فال بد .) نظامی . رجوع به فال کرده کار کرده شود .

مزه دهن کسیرا دانستن . مقصود او را از گفته او فهم کردن .

مزه لوطی خاك است . بمزاح بکسیکه شراب بی مزه و نقلی خورد گویند .

مژدگانی که گربه عابد شد (. . . عابد و زاهد و مسلمانا .) عید زاکانی .

مژه بچشم زیادتی نکند . همیشه برای کسان و نزدیکان درخانه خوبشان و بیوندان جای باشد .

مساعدة الخاطل تعد من الباطل .

مسافر آن بودای ره پرست که مسیر و روش در مستقبل است . (س . . .) مولوی .

مساكن اهل الفقر حتى قبورهم عليها تراب الذل بين المقابر .

مست از ادبی نمود هشیارش دان هشیار که بی ادب بود مستش گیر

(ناکس چو بیوق رساستش گیر آزاده اگر فرو فتد دستش گیر . . .)

شیخ سبف الدین باخزری .

مست از کجا شرم از کجا .

مست است زمین زیراك خورده است بجای می

در کاس سر هر مز خون دل نوشروان . خاقانی .

مست بودم اگر گهی خوردم (. . . که فراوان خوردن مسانان .) از موش و کربه

عید زاکانی . رجوع به از مست سخن مگیر شود .

مستحق داند زر چیست . کج .

مستحق محروم است . مثل :

مست داندگان را هست معلوم که بشد مستحق بیوسته محروم . نظامی

رجوع به المستحق محروم ، شود .

مست خفته را پنگان مزن . مثال :

چو مست خفت بیابانش بر تو ای هشیار مزن گزافه بانگشت خویش پنگانرا . ناصر خسرو .

نظیر : سرود یاد مستان دادن . الفتة نائمة لعن الله من يقظها .

مستراح چو پرگشت گنده تر گردد . (شریف زاده چو مفلس شود در اویبوند که

شاخ کل چو تهی گشت بار ور گردد لثیم زاده چو منعم شود از او بگریز که . . .) ابن یمن .

مست را مسجد و کنشت یکمست (. . . نیست را دوزخ و بهشت یکمست .) سنائی .

مستقی را چه راحت از کوزه • (در کوزه نگر بشکل مستقی ...) خاقانی •

مستك شده همی ندانی پس و پیش • از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید •

مست گوید همه بیهوده سخن • سخن مست تو بر مست مگیر •

(صاحباً بنده اگر جر می کرد

ور بمستی ادبی کوش نداشت

بشنو از شعر امیر الشعراء

هر که او گیرد بر دست شراب

رجوع به از مست سخن مگیر ... شود •

مستمع چون نیست خاموشی به است

نکته از نا اهل اگر پوشی به است • منسوب به مولوی •

رجوع به فقرة بعد شود •

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد • نظیر :

سخن را نبوشنده بید نخست

گر سخن کش بینم اندر انجمن

ور سخن کش بیدت ای زن بزد

گر چه نصیح را بود صد داعیه

تو بصد تطیّف بندش میدهی

يك كس نه مستمع زان چیز و رد

گر هزاران طالبند و يك ممول

جذب سمع است از کسی را خوشایست

چنگنی کو در نوازند بیست و چار

نه حراره بدش آید نه غزل

گر نبودی کوشه‌ی غیب گیر

گر نبودی دیده‌های صنع بین

آب تهاجی تریزی در تغار

مستمع چون نشسته و جوینده شد

این سخن شیر است در پستان جان

مستمع چون تازه آید بی ملال

صد زبان کردد بگفتن کنك و لال • مولوی •

کهر بی خریدار ناید درست • نظامی •

صد هزاران گل برویم زین چمن

بگیرزد کنه از بنام چو دزد • مولوی •

بند را ازنی بیاید واعیه

او ز بندت میکند به او تپی

صد اس گویانده را عجز کند • مولوی •

از رسالت باز میماند رسول • مولوی •

گرمی و وجد معلم از صبوی است

چون نباید کوش کردد چنگ وار

نی ده انگشتش بچنید در عمل

وحی ناوردی ز گردون يك بشیر

نی فنك كشتی نه خندیدی زمین

تا سك چندی نباشد طعمه خوار • مولوی •

واعظ از مرده بود گوینده شد

بی کشنده خوش نمیکردد روان

فهم سخن کر نکند مستمع
فسحت میدان ارادت بیار
عطار در دل و جان اسرار دارد از تو

قوت طبع از متکلم مجوی
تا بزند مرد سخنگوی گوی . سعدی .
چون مستمع نیابد پس چون کند روایت . عطار .

مست و بنگی را اطلاق و بیع نیست

(... بار که نهد در جهان خرگه را
بار بر گیرند چون آمد عرج

همچو طفل است او معاف و معتقی است

درس که دهد یارسی بومره را
گفت حق لیس علی الاعرج حرج . مولوی .

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست . تمثیل :

نیست دشمنرا قاعد جز که از بی قوتی
نظیر : سرکاو عصار از آن دره است

هست مستوری مریم از چه از بی چادری . سلمان ساوجی .
که از کنجش ریسمان کوته است .

حمام نرفتن بی بی از بی چادریست . رجوع به از غم بی آلتی ... شود .

مستوفی سند میخواهد قاضی گواه . از مجموعه امثال طبع هند .

مسته چرخ کی شود عصفور . (ضمه شیر کی شود راسو ...) مسعود سعد سلمان .
مسته خور شدن . مثال : و دیگر سهو آن بود که ترکمانانرا که دسته خراسان بخورده
بودند و سلطان ایشانرا بشمشیر به بلجان کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا
زیادت اشکر باشد و ایشان بیامند ... و آخر بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند .
ابوالفضل بیهقی . نظیر : چشته خور شدن .

مستی آرد باده چو ساغر دوشود

سرگرد رنجور چو افسر دوشود ... کردد کده ویران چو کد بوردوشود . (مسعود سعد سلمان .

مستی به نخست باده سخت است (... افنادن نافتاده سخت است .) نظامی .

مستی حماقت را افاق نیست . مرزوبن نامه .

مستی در قده باز پسین بود . تمثیل : همیشه از شراب چنان بر خیز که هنوز دوسه قده
شرابرا جای بود و پرهیز کن از لقمه سبری و قده مستی که سبری و مستی نه همه در طعام
و شراب بود که سبری در لقمه باز پسین بود و مستی در قده باز پسین . از قابوسنامه .

مستی غرور سخت زشت است

غم نیست که مست باده باشیم . عطار .

مستی غمزه خوبان ز خمار افزاید . (از سر کسر شدت فتح زیدت چه عجب ...) سلمان ساوجی .

آنکه تازیست بد بود در خواب

مستی و بیخودی ز شرب شراب

سرفرازی و نیک روزی دان . سنائی .

وانکه او پارسیت روزی دان

کزاره رؤیای مستی و بی خودی برای عرب بد و برای پارسی روزی و سرفرازی باشد .

مستی و راستی . اشاره :

وقت مستی خوش که با صدرازد دیگر باز گفت
بستی توان در اسرار سفت

مستی و مقامری مرابتر از آنک

مسجد المرآة بیتهما . حدیث . مسجد زن خانه زن باشد .

مسجد جای خربستن نیست .

مسجد را نساخته کور عصا شرا زد . نظیر : حوض نساخته قورباغه پیدا شد .

مسجد گرم و گدا آسوده .

مسجدی کز حرام برسازی

مس چو با کسیر رسد زر شود

عاقبت خر در آن کند بازی . اوحدی .

قطره به بحر آید گوهر شود .

از فتوت نامه ملا حسین کاشفی .

چون بار همی برد عزیز است . سعدی .

به ز آدمیان مردم آزار . سعدی .

بیچاره خار میخورد و بار میبرد . سعدی .

مسکین خراگر چه بی تمیز است

نظیر : گاووان و خران باربردار

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

خر باربر به که شیر مردم در . سعدی .

نایافته دم دو گوش گم کرد .

روزی غم بی دمی فرودش

دم می طلبید و دم همی زد

برجست و از او دو گوش بیرید . . .

اینست سزای او سرانجام)

کجا بهره بودش زدانش بسی

یکبار گم کرد گوش از دوسو . فردوسی .

جهید همچو آتش ز آتش زنه

بی شاخ شد گوش بر باد داد . مرحوم ادیب .

قاب بلا اذن فلیس له قرن .

حتی زهاها الحین والحنین

الدمر فیه رباح البیع والحنین

الی الصماخ فلا قرن ولا اذن .

مسکین خرك آرزوی دم کرد

(بوده است خری که دم نبودش

در دم طبیبی قدم همی زد

دهقان مگرش ز گوشه دید

هرکس که زحمت بیرون نهد گام

نظیر : براین بریکی داستان زد کسی

که خرشد که خواهد ز گاووان سرو

چو برکنده شد گوش خراز بنه

گریزد و تیزید و شد همچو باد

کمثل العمار کان للقرن طالباً

مثل النعامه کانت و هی سائمة

جائت لتشری قرناً او تموضه

فقبل اذناک ظلم ثمت اصطلمت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

زان پس که هزار غصه خوردم در بندگیت سه سال آزاد
گفتم شوم حراست افزون چون هر کس را زیادتى زاد
افزون نشد این و آنچه خود بود یکبارگی از قلم یفتاد
از صورت حال خود بر این شکل دانى که چه آیدم همى یاد
خر رفت که آورد سرونى ناورد سرو دو گوش شهاد . کمال اسمعیل .
ذهب العمار یطلب قرین فعاد مصلوم الأذنین . رجوع به آن یکی خرداشت شود .

مسلمان نشنود کافر نیند . (بگو تا آتش جانم نشیند . . .) سوال و جواب شمر
ویزید در شبیه ورود بشام .

مسلم کسیرا بود روزه داشت که در مانده را دهد نان چاشت
و گرنه چه حاجت که ز حمت بری ز خود باز گیری وهم خود خوری . سعدی .

نظیر : رب صائم لیس له من صومه الاالجوع والعطش . حدیث . اذا صمت فلیصم سمعك
و بصرک و لسانک . حدیث . و رجوع به روزه دار و بدیکران بخوران شود .

مسلمند ظریفان به سست پیمانی . (همیشه سست بود در وصال پیمانت . . .) وطواط .

مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون پیچی ز داد . فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی را شود .

مسی کز آن مرا دستینه سازند به از سیمی که در دستم گدازند . نظامی .
نظیر : بس پر بهاست عمر و لیکن شکسته به آن جام گوهری که در او خون خود خورم . مجیر یلقانی .
مرا آن طشت زرین نیست در خور که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس و رامین .
مشبه به از مشبه اقوی باید . نظیر : کسی بهشت نگوید بیوستان ماند . سعدی .

زشت باشد که بگوئی بشمر مانندیم . فرخی .

مشتاقی است مایه مهجوری . (آری مجرب است که در هر باب . . .) ایرج میرزا .

مشتاقی به که ملولی . نظیر : دوری و دوستی . زرغباً تردد حباً . حدیث .

مشت بادرفش زدن . رجوع به مشت و درفش . شود .

مشت باز شدن کسی را . آشکارا شدن ضعف و ناتوانی یا دروغ و یا عیبی دیگر از او .

مثال : فلان سفیه که بر فضل من نهاد انگشت . مجمع فضلا باز شد مرا ورا مشت . ملک الشعراء بهار .

مگر اثری ماند از انگشت تو باز شود مشت من و مشت تو . ایرج میرزا .

مشت بهتر ز سنگ مشت سنگ . (تیغ خوشتر ز طعن دشمن . . .) علی شطرنجی .

مشت در کونی . زیان و آسیبی خرد بس از زیان و آسیبی بزرگ . و مشت این تعبیر مثلی

مشتی است که سلاح پس از دمیدن در کوسفند آسانی سلخ را بزر دُنبه زند .

مشتی آخر شب خونش پای خودش است . در آخر شب چون احتیاج بخریدن

متمای از تنها دکان باز مانده پیدا شود دکاندار گران فروشد .

مشتی خازن و وزیر آمد . سنائی . گزاره رؤیای ستاره مشتری کنجور و وزیر است .

مشتی رخسار گمان را کم نباشد مشتری . (مشتی روئی و هر دل مشتری روی ترا...) لامعی .

مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر . از مجموعه امثال طبع هند .

مشت نخورده بمشت خود نازد . جامع التمثیل . نظیر :

آنکه مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود .

مشت نمونه خروار است (... و اندک دلیل بسیار) . تمثیل :

آترا که بسر چند گزی چلوار است بینی که چه بیج و خمش اندر کار است ۱۰

زین بیج و خم ارمرد هشی روی بتاب کابین مشت ترا نمونه خروار است . آصف ابراهیمی .

ز انباری پراز گندم اکر یک مشت بنمانی بدانکه جمله گندم را توان داست ای دانا . مولوی .

یک کف گندم ز انباری بین فهم کن کان جمله باشد همچنین . مولوی .

نظیر : یخبرک ادنی الارض عن اقصیها . یکفیک مما لا تری ماقد تری . البعرة تدل علی البعیر .

القلیل يدل . اندک بر بسیار دلیل باشد . از بسیار اندکی و از هزاران یکی . اندکی از بسیار . ۱۵

قطره از عمان . یکی از هزار . قطری از بحری . غبضی از فیضی .

مشت و درفش . دوزد . دوفراهم نشدنی . دوگردنیامدنی . مثال : از کین وستیز بیرهیز و

با درفش مشت مزین و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی . جامع التواریخ خواجه رشید الدین .

شاهی که برزم کاویان داشت درفش گر زنده شود پیش تو بردارد کفش

ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش . معزی . ۲۰

دور دارند از این حروف انکشت نزنندم درفش خود بر مشت . اوحدی .

مشو در تاب اکر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت . ازده نامه اوحدی .

نظیر : سنگ و سبو . آب و آتش . پشه و باد . آتش و ینبه . مشت و سندان .

مشت و سندان . رجوع به مشت و درفش شود .

مشت هرگز کی براید با درفش (... ینبه با آتش کجا یارد چخبد .) مسعود سعد . ۲۵

رجوع به فقره قبل شود .

مشتی که پس از جنگ بیاد آید بسر خود باید کوفت . تمثیل :

فرصت مده از دست و نکه کن که چه خوش گفت آن مشت زن پیر بفرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر . ملك الشعراء بهار .

مشتی های بی پول تخمه سیری سه پول .

مشرب العذب مزدهم . علی علیه السلام . نظیر : هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی .

مشعبد را نباید بازی آموخت . (جهان ناند چنین خرمن بسی سوخت . . .)

مشعبد و گندنا . وجه مناسبت دهان مشعبد و گندنا آنکه بازیگران برک گندنا در دهان

گیرند و آواز جانوران ظاهر سازند . از شرح مشکلات خاقانی تالیف عبدالوهاب معموری .

بلبل اینک صغیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست . خاقانی .

خصم نکردد بزرق هم سخن من از آنک مدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا . خاقانی .

مرک شود بوالعجب تیغ شود گندنا کوس شود عندایب خاک شود لاله زار . خاقانی .

فرسوده دان مزاج جهان را بنخوشی آلوده دان دهان مشعبد بگندنا . (۱) خاقانی .

مشغله است از درای آنچه از کاروان . (اشلم از اختراست دعوی از اخیسکتی . . .)

اثر اخیسکتی . نظیر : رنج بر کلو و ناله بر کردون .

مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر رنگین رزق معلوم .

سعدی . رجوع به غم فرزندو آن . . . و رجوع به از تو حرکت شود .

مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید . سعدی . نظیر :

هذر نمودن اگر نیز هست لایق نیست که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار .

نظیر : عروسبیرا که مادر ستاید برای دائی خوب است .

مشك باشد لفظ و معنی بوی او مشك بی بوی پسر خاکستراست . ناصر خسرو .

مشك بختن بردن . رجوع به زیر بکرمان بردن ، شود .

مشك پر باد . دعوی دازی دروغ رن . مثل :

مشك پر بادی از سرو دل و تن ریسمانی شوی بیک سوزن . سنائی .

مشك تبتی به پشك مفروش مستان بدل شکر تبرزین . ناصر خسرو .

تبرزین نمک ترکیست .

مشك خالی و پرهیز آب !

۲۰ . مشك داند حکایت عطار . (آب داند شکایت ناچنس . . .) اوحدی .

(۱) در حاشیه دیوان نوشته است : بحکم آنکه بازیگر از برای افسون کردن گیا در دهان گیرد ؟

مشك در آستین نهفتن . رجوع به آفتاب بگل شود .

مشك را با سیر آزمایشند .

زری که به آفتاب شناسند مشکى که بسیرت آزمایشند . خاقانى .

مشك را بیاد سپردن . تمثیل :

سپردم مشک خود باد بزبان را همیدون میش خود کرک زبان را . ویس ورامین .
نظیر : گوشت بکره ، دنبه بکرک ، بکره ، کله بکرک سپردن .

مشك را چون توان نهفت آخر . (هم بیاید سخن بگفت آخر) اوحدى .

مشك ریزد بویش فریزد . بزرگ زاده درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست .

تمثیل : یکی داستان زد تهمتن بر اوی که گر مشک ریزد نریزدش بوی . فردوسی .

نظیر : می بریزد نریزد از می بوی . رودكى . و رجوع به از اسب افتاده ایم شود .

مشكلات عالم غدار نتوان کرد حل . (حادثات کنبه دوار نتوان کرد دفع)

عبدالواسع جلیلى .

مشكل بود ای اسیر گمراه گند بغل و ندیمی شاه . امیر حسینی .

مشكل دو تاشد . نظیر : ما ازدتد الآعمى .

مشك لولى نه لایق جیب است . (. روستائی که می خورد عیب است .) اوحدى .

نظیر : حبّ لولى کر از شکر باشد حبة القب را تبر باشد .

مشكلى نیست که آسان نشود مرد باید که هر آسان نشود . رجوع به مرک

چاره ندارد ، شود .

مشك و پشكت یكىست تاتوهمى ناك ده را ندانى از عطار . سنائى .

نظیر : آماس از فربهی بدان .

مشك و جگر .

شنیده ام صنما من که بار مشک کنند از آن جگر که ز آتش بدو رسیده اثر . ازرقى .

جائى که همى نفس زند مشک از سوخته جگر چه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

مشك را چون بوی نقصان میندیرد از جگر کل چگونه بوی مشکین از جگر میآورد . عطار

نظیر : زعفران و گوشت گاو . و رجوع به جگر و مشک ، شود .

مشك و كافور . دوضد .

نا سیاسى بفعل كافور است کان همه بوی مشک بر باید . خاقانى

- مشمار عدوی خرد را خرد (... کانش چو بلند شد جهان سوخت .)
رجوع به آتش اگر اندک است شود .
- مشنو از شب پره حکایت خور
رجوع به گفت با لیلی خلیفه شود .
- مشو آنجا که دانه طمع است
رجوع به طمع آرد بردان شود .
- مشورت ادراک و هشیاری دهد
استشیروا بنوی العقول ترشدوا . حدیث . المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة . حدیث .
لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به امر هم شوری شود .
- مشورت با هزار کس کن و راز خود جز با یکی مگوی .
رجوع به امر هم شوری بینهم ، شود .
- مشو سوی رودی که نائی بدر
نظیر : دیر آی و درست آی . و رجوع به العجاة من الشيطان ، شود .
- مشو شادمان گر بدی کرده
رجوع به از مکافات عمل شود .
- مشویار بدبخت و کم بوده چیز
مشیات خالق نگر دد گگون
(بسمی بلیغ و به فر مؤکد)
رجوع به لاجبر و لاتفویض شد .
- مصائب قوم عند قوم فوائد . (بناد قضت الایم ما بین اهلها . . .) منتهی .
مصاحبة الاشرار ركوب البحر . علی علیه السلام . یعنی ایمنی مطلق در آن روی نیست .
- مصاف لشکر بدعت همی شکسته شود
چو چرخ رایت احمد بصحن بطحازد . ظهیر .
- مصرعی بلند بدیوانی پهلو زند . تشل ،
ندارد کوهی در دلربائی زلف از عارض
که مصرع چون بلند افتد بدیوان میزند پهلو . صائب .
- نظیر : کم گوی و گزیده گوی چون در
کز اندک تو جهان شود پر . نظامی .
و رجوع به آن خشت بود که بر توان زد ، شود .
- مصطفی مه میشکافد نیم شب
ژاژ میخاید ز کینه بولهب

- آن مسیحامرده زنده می کند و آن جهود از خشم سبالت می کند . مولوی .
- مصلحت نبود خسروی بانبازی . (خطاب خسرو انجم کنون بگرداند که ...) ظهیر .
رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .
- مصیبت بود پیری و نیستی . (مبادا که در دهر دیر ایستی ...) این بیت را بفردوسی نسبت کنند ولی من در شاهنامه نیاقتم و شاید محرف شعر ذیل نظامی باشد :
- نخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
- مضرت است و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نمیآرزد .
- سلمان ساوجی . اقتباس از آیه شریفه یسألونک عن الخمر و المیسرقل فهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما . سوره ۲ . آیه ۲۱۶ . و رجوع به چه خوری چیزی ... شود .
- مضی ما مضی . مثال : مع هذا مضی مامضی اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد ...
جامع التواریخ رشیدی . نظیر : برگزیده ها صلوات . عفی الله عما سلف . رفت آنچه رفت .
مطرب شاید نشسته بر در نباد . (رو زیس جاهلی که در خور اوئی ...) ناصر خسرو .
رجوع به الجنس الی الجنس ... شود .
- مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . موای .
رجوع به آسوده کسی که ... شود .
- مطلب بوی نافه از مردار . (مرد بد اصل هست بد کردار ...) مکتبی .
- مطلق این آوازا از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود . موای .
و مشهور این است : این همه آوازا ... الخ .
- مطهره بگرو رفته است . تزاح . تهمان گویند و مراد اینکه طعام مهیا است برای
صرف آن در منزل من بنامید .
- معامله نقد بوی مشک میدهد . نظیر : نسیه آخر بدعوی رسیده . کفم نه سرم نه .
خدی البیوع ناجزاً بناجز .
- سند و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست .
- معانی چومغز ندو الفاظ پوست سوی پوست می ننگر دمغز دوست . مرحوم ادیب .
رجوع به جنگ از الفاظ خیزد ... شود .
- معانی هرگز اندر حرف ناید که بهر قلمز اندر ظرف ناید . شبستری .
- معدن گوهر بود آری صدف لیکن یکی
قطرة باران بیاید تا در او گردد گهر . عنصری .

رجوع به ابی الله آن یجری... شود.

معدة جوان سنك را آب ميكند. جوانان گاهى طعام دير هضم و ناگوار را با آسانى توانند گذرانيدن .

معدة حلوانى بود حلوا كشد . معده سكبائى بود سكبوا كشد . مولوى .

معدة را كه در او سنك همى بگدازد

• كى توان كرد چنين معده چنان آسان سير . كافى خراسانى مشهور بكا فرك .

معدة ليز و آب هندوانه !

• معراج زن بارگى مختى است .

• معرف از معرف اجلى بايد .

هر آن چيز كت دل بدو رهبر است به چيزى شناسى كز آن بهتر است

۱۰ خدا از خرد بر تر و از روان بچه چيز دانستن او را توان .

كل من يرتقى اليه بوم من جلال و رفعة و سناه

فالدنى ابداع البرية . اعلى منه سبحان مبدع الأشياء . رجوع به مشبه

به از شود .

• معرفت در دل شكسته طلب (ذكر او از زبان بسته طلب ...) سنائى .

• معرف مرد گذشته مرد است .

• معشوق خوب بروى چه محتاج زيور است . (كيسوت عنبرينه و كردن تمام عود ...) سعدى .

نظير: چشمى كه دلى برد بتاراج دانى كه بسرمه نيست محتاج

ور وسه كنى بر ابروى زشت چون سبزه بود بروى انگشت . امير خسرو .

رجوع به حاجت مشاطه نيست شود .

۲۰ معشوق من است آنكه بنزديك تو زشت است . (اى سير ترا نان جوين خوش

نمايد ...) سعدى . رجوع به اى سير شود .

• معشوقه بى عيب مجوى . شيخ ابوسعيد ابوالخبر . از اسرار التوحيد .

• معشوقه كار افتاده به دل برده دل داده به (...) افكننده و افتاده به مجروح و بر كف

خنجرش . (نشاط .

۲۵ معشوقه كه دير دير بيند آخر كم از آنكه سير بينند . سعدى .

• نظير: دير آمدى اى نگار سرمست زودت ندهيم دامن از دست .

• معلق اسبان تازيرا خران بگرفته اند

• در چنين تشويش ملك اى زير كان افسار كو . سنائى .

معلم چون کندستان نوازی کند کودک همیدون پای بازی . ویس ورامین .
 نظیر: اذا كان رب البيت بالرقص مولعاً فعادة اهل البيت كلهم رقص .
 رجوع به از بندگيرد شود .

معما چو حل گشت آسان شود .

معمار خانهای کهن را کند خراب تانوهده اساس که نو بهتر از کهن . قانآنی .
 نظیر: تا پريشان نشود کار بسامان نشود .

معنوی باید سخن چه تازی و چه پهلوی . (کر سخن را قیمت از معنی یدید
 آید می . . .) ادیب صابر .

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزانه
 چیست .) صائب . رجوع به همت بلند دار شود . ۱۰

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس وز کسی کاتش زده است اندر هوس پیش
 قرآن کشته قربانی و بست تا که عین روح آن قرآن شده است روغنی کوشد فدای گل
 بگل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .) مولوی .

معنی نتوان دید مگر در صورت . (این عالم صورت است و ما در صوریم . . .)
 اوحالدین کرمانی . ۱۵

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی برای تجربه از دوستان طلب . صائب .
 رجوع به دوست مشار شود .

معیار هر وجود عیان گردد از صفات

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر . قانآنی . ۲۰
 مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب میسازند .

رمز نسخ آیه او ننسها نأت خیراً در عقب میدان مها
 هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد
 شب کند منسوخ فعل روز را بین جمادی آن خرد افروز را

باز شب منسوخ شد از نور روز تاجمادی سوخت زان آتش فروز . مولوی . ۲۵
 و رجوع به ما نسخ من شود .

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز

وز جوش دیک چربو کف بر سر آورد . لامی .

مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند . بسی ابله و کانااست . مثال :

- ۵ ملک مطلب گر نخوردی مغز خر
 ملك (۱) کواوان را دهندای بی خبر . عطار .
 مغز خر خوردیم ما تا چون شما
 پشه را داریم همراز هما . موای .
 زو چو استمداد شد کان رهبر است
 هر غذائی کو خورد مغز خراست . مولوی .
 خلق گویند مغز خر خورده است
 هر که در احمق تمام بود . کمال اسمعیل .
 شمارا مغز خر داده است ایام
 از اینید این سرخر بسته در دام . اسرارنامه عطار .
 هر که را احمق بود تمام
 خلق گویند مغز خر خورده است
 ورنه چنین است مجد قزوینی
 مغز تنها نه مغز و سر خورده است
 در سرش مغز نیست پنداری
 مغز او را خری دگر خورده است . کمال اسمعیل .
 نظیر : مغز شتر خورده است . ۱۰

مغز را بدگوی نی گلزار را . (خویش را تاویل کن نه اخبار را . . .) مولوی .

مغز شتر خورده است .

- هر کو بنذا مغز شتر خورده باشد
 آلت زبی شیشه زدودن تبر آرد ؟ اثیر اخصبکتی .
 رجوع به مغز خر خورده است ، شود .

مغز گنجشک خورده . بس دراز میگوید . ۱۵

مغلوب را حکم عدم گیرند . بهاء الدین ولد .

- مغیلان زیر پهلوی چون توان خفت . (همه شب با خیال غمزه درگفت . . .) خسرو دهلوی .
 مفت را که گفت کسی برای کان کسی را چیزی نهد .

مفتی را دید آن پرهیز کار بر در سلطان نشسته روز بار

فتوئی پر سید از او مرد حکیم گفت این چه جای فتوی است ای سلیم

مرد گفتش بر در شاه و امیر هم چه جای مفتی است ای خرده گیر . عطار .

مفرد آتش خوب است اما مرده شور تر کیش را ببرد . سبحانی نام درویشی معدودی

کلمات حکمت و عرفان را بسخره بدون ربطی بین آنها روان می گفت و شنونده تا زمانی دراز

گمان می برد که به جد میگوید و فهم آن بر شنونده دشوار است روزی ناشناس در حلقه درس میرزا

ابو الحسن حکیم معروف بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم

چند لحظه متعجبید و تکرسته و سپس بفرست هزال بودن او را دریافت و گفت . . . ۲۵

(۱) ملك در مصراع دوم بمعنی حُرّ و جَلْبَان است .

مفرمای کاری بدان کارگر کز آن کار نتواند آمد بدر . اسدی .

رجوع به از هر کسی کاری... شود .

مفرمای هیچ آدمی را مخرجی . (چنین گفت هارون مرا روز مرگ...) ابوشکور بلخی .

نظاره : اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان . ابوالحسن شهید .

مفلسان گر خوش شوند از زر قلب لیک ان رسوا شود در دراز ضرب

(تشنه را گر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزد جوی آب...) مولوی .

مفلس در امان خداست . نظیر : المفلس فی امان الله . رجوع به کف دست که مو

ندارد... شود .

مفلس که رسد بگنج ناگاه زافرونی حرص گم کند راه

(افزون ز طلب چو یافت مردم شک نیست که دست و پا کندم...) امیر خسرو دهلوی .

مفلس کیمیا فروش . مثال :

از سخنه‌های عذب شکر طعم در دهان زمانه نوش منم

لیکن از رد سم مستمعان با زبانی چنین خموش منم

در زوایای رسته معنی مفلس کیمیا فروش منم . انوری .

مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود

خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی . قاآنی .

مقام را دوش می باید دو یک می آید . سعدی .

مقبل آن است که او هندوی سلطان باشد . (فرخ آنست که لالای شهنشاه بود...)

سلمان ساوجی .

مقبول تر نهند ز خامه گواه را . اثیر اخسیکتی . نظیر : لاعبره بالقرطاس .

مقدار آفتاب ندانند مردمان تانور او نگرده از آسمان جدا

(اهل سرخس می نشناسند حق من تا ارحلتی نباشد از این جایگه مرا...)

آنگاه قدر او بشناسند با یقین کاید شب و پدید شود برفک سها

اندر حضر نباشد آزاده را خطر و ندر حجر نباشد یاقوت را بها . (سنائی . (۱))

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (معیار هر وجود عیان گردد از صفات...)

مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر

(۱) این اشعار با بعضی تحریفات بنام عبدالواسع جبلی نیز دیده شد : اهل هری مرا نشناسند بر یقین

تارحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تانور او نگرده از چشمها جدا...)

- بوی گل است رابطه گل را بهر مشام نور مه است واسطه مه را بهر بصر
 بر فضل تیغ پاکی گوهر بود نشان بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر
 عود از نسیم خویش در ایام شد مثل مشک از شهیم خویش در آفاق شد سمر . (فا آنی .
- مقدری که بگل نکت و بگل جان داد** بهر که هر چه سزادید حکمتش آن داد .
 رجوع به آنکه هفت اقلیم عالم شود .
- مقدس نهر وان** . بزاج ، مرانی و اهل سُمعه . از مقدسان نهر وان خوارج اراده میشود .
مقدم چون پدرتالی چو مادر نتیجه هست فرزندانای برادر . شبستری .
مقدمه واجب واجب است . قاعده عقلی و اصولیست .
- مقدور نیست خوشدلی جاودانه** . (پنهان بهر فراز که بینی نشیدهاست) پروین اعتصامی .
مقراض که آلت جدائی است در نامه دوستان ننگجد . این بیت را در پایان
 نامه هائی که کاغذ آن مقراضی نشده بود بمعذرت مینوشتند .
- مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه** . (مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو) خیالی .
مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
آزمت تا دمی بمراد دل اندر او با دوستان یکدل دل شاد داشتن .
مقهور شود لشگر سلطان ستمکار . (نشکفت که مقهور شد آن لشکر مخدول) معزی .
- رجوع به اسکندر رومی را شود .
- مکافات بان دنیا نمی ماند** . رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکافات بد جز بدی نیست بس** . (از آن بس نکوهش نباشد زکس) فردوسی . رجوع
 به از مکافات عمل شود .
- مکافات بد را بد آید پدید** . (زمانه زبد دامن اندر کشید) فردوسی . رجوع
 به از مکافات عمل شود .
- مکافات بد را ز یزدان بدیست** . (کنون روز بادافره ایزدیست) فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکافات بر یخ نوشتن** . مثال :
- پیر قاب رحمت مکن بر خسیس** چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
 رجوع به بر یخ نوشتن ، شود .
- مکافات بقیامت نماند** . رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکر زنان بار خر است** . رجوع به النساء حائل شود .

- مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید . رجوع به النساء حائل شود .
 مکر شیطانست تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب . مولوی .
 رجوع به العجلة من شود .
- مکسب کوران بود لابه و دعا جز لب نانی نیابند از عطا . مولوی .
 مکش بچه مار مرد مگزای چو کشتی در آن خانه دیگر میای
 (. . . . جو اندر نیستانی آتش زدی ز شیران بیرهیز اگر بخردی .) سعدی .
 رجوع به آزاده را میازار شود .
- مکش سر ز رانی که بخرد زند (. . . . که ییل حرون بر صف خود زند
 ورت دل بیزدان بود زورمند نه نیز محتاج رای بلند .) امیر خسرو .
 رجوع به اسرم شوری شود .
- مکش مادرش همین یکی را دارد . با ستمزاه با کسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند .
 مکش مرغ ما . ظریف . آراسته و بیراسته .
- مکن آزا بر خرد پادشا که دانا نخواند ترا پارسا . فردوسی .
 رجوع بطمع آرد بردان شود .
- مکن ای برادر به بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی شود .
- مکن بابد آموز هرگز درنک که انگور گیرد ز انگور رنک .
 نقایس الغنون . رجوع به آلو جو بالونکرد شود .
- مکن باسخن چین و دوروی راز که نیکت بزشتی برد پاک باز .
 مکن با سر بزرگان سر بزرگی . (شبانی پیشه کن بگزار کرکی) نظامی .
- مکن باور سخنه های شنیده شنیدن کی بود مانند دیده . ناصر خسرو .
 رجوع به از حق تا ناحق شود .
- مکن بجای بدان نیک از آنکه ظلم بود که نیک را بغلط جز بجای او بنهی
 (. . . . عدیل عدلی اگر با کریم با کرمی رفیق حق اگر با سفیه با سفهی .) ناصر خسرو .
 رجوع به بابدان بد باش شود .
- مکن بد باکس و کسرا مفرمای (. . . . بنام نیک کیتی را بیارای .) ویس و رامین .
 مکن بد با کسی و بد میندیش کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .
 رجوع به از مکافات عمل شود .

- مکن بد بکس گرنخواهی بخویش . (چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ...) رودکی .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد تا نینی بد مکافات . (نگه کن در همه روزی به فردات ...) ویس ورامین .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که بینی بفرجام بد .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که تابد نباید زدود .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که چون کردی و کار بود .
مکن بد میامیز بابد گران .
... نکوئی کن و سویی نیکی گرای
رجوع به آلو جو بالو ... شود .
- مکن بد که گران کن کران .
بدین از تو خوشنود گردد خدای . (فردوسی . ی .
- مکن بد که بر رخ خویشتن هیچ باز .
مکن تا توانی تو کردار بد .
- مکن خاندانی که باشد کهن . (نژاد شهان از بنه کم مکن ...) اسدی .
- مکن خو پیر خفتن اندر نهفت .
مکن دزدی و چیز دزدان مخواه
مکن شادمانی بمرگ کسی
- مکن که با کاهلی خواب شب هست جفت . اسدی .
تن از طمع مفکن بزندان و چاه
بزودی و را دزد گیرند نیز . اسدی .
که دهرت نماند پس از وی بسی . سمعی .
- شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود . سمعی .
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست . سمعی .
- مکن مستی میان بزم او باش
حرام از بهر آن کردند می را
مکن وعده هر آنچه که آن نتوانی . (یا بکن آنکه شب و روز می وعده دهی یا ...) منوچهری .
مکن یاد از گذشته کار گیمهان
مکن یاری مرد پیمان شکن .
رجوع به مباش از جمله ... شود .
- که مستی میکند اسرارها فاش
که با او باش میخورند ویرا . از بلبل نامه عطار .
که کار رفته را دریافت نتوان . ویس ورامین .
که پیمان شکن خاک دارد کفن . فردوسی .
- مکوب در کسی را تا نکوبند درت را .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت . ناصر خسرو .
 من در خانه کس دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
 رجوع به از مکافات عمل شود .

مگر آب آورده است . چرا باغراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری .

مگر آب اماله است . جای بدین زیادتی چه آشامی .

مگر آدمی از خاک سیر بشود . آز آدمی را نهایت نباشد . اشاره :

گر آدمی ز خاک شود سیر دردمی پس چون که سیر می نشود خاک از آدمی . کمال اسمعیل .

مگر آرد بدهنت گرفته . چرا عقیدت خود اظهار نکنی .

مگر آسودگی بر ما حرام است .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند . چرا بی حاجتی خود را به تعب اندازی .

مگر آتش داغ بدهنت گرفته . از چه بدین شتاب سخن کنی .

مگر آن روستائی بود دلتنگ بشهر آمد همی زد مطربی چنگ

خوشش نامد که مطرب چنگ بنواخت

کشید او لالکا (۱) بر مطرب انداخت

سر مطرب شکست ، او چنگ بفکند بروت روستائی پاک بر کند

چوسوی ده شد آن بیچاره از قهر ز نادانی بروتی زد (۲) فرا شهر

که نزد من ندارد شهر مقدار ولیکن بر بروتش بدیدیدار . از اسرار نامه عطار .

مگر اجلت رسیده است . چرا از خطر نبرهیزی .

مگر اردستانست که باج بشغال دهند .

مگر از ده آمده . رجوع به فقره بعد شود .

مگر از روستا آمده . بسی نادان و البهی . تمثیل :

علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید

من هزاران سانه علم آنجا برم آزمون از روستا خواهم رسید . عطار .

مگر این روغن غاز دارد . آنچه توداری نیز نیک باشد و بی علتی آرزوی این دیگر کنی .

مگر باسب شاه یابو گفته ام . گفته من راست و حقیقتی باشد .

مگر بچه ات می افتد . اگر از این خوردنی نخوری چه شود .

مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید . این عیب چون در تو هست از نام بردن آن چه رنجی .

(۱) کفش (۲) بروت فرا چیزی زدن ، با بروت و گوشه لب به تحقیر اشاره کردن .

مگر بشهر شما یکنفر مسلمان نیست (... خدا درست مگر اندر این بیابان نیست) از شبیه .
 مگر بلال مرد اذان گو قحط میشود .
 مگر بنگه هندو یغما می کنید .

تمثل: هر سرموی تو در دست دلی می بینم چه فتاده است مگر بنگه هندو یغما ست . کمال اسمعیل .
 مگر بوران آمده است . از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر بآتش نزدیک شوی .
 مگر بیابان مانده اید . رجوع به مگر صحرا شود .

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کننده هیزم شکستی
 پیرش رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
 بدو گفتا که بهتر گردی این بار مخور غم زین جوا بش داد بیمار
 که بهتر گشته گیرم ای خردمند شکسته باردیگر کنده چنده اسرار نامه عطار .
 نظیر: هیزم شکاف پیری فرزانه گناه نزع می گفت باقرینش و میرد ناگزیر
 تن را مدار رنجه بی رفع رنج من زین پیریک دو کننده دیگر شکسته گیر .

مگر پایم بچوب است . اجباری برای من در اقدام بدینکار نیست .

مگر پایم بچناست . خود برمیخیزم . خود میروم مرا به تو حاجتی نیست .

مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام . بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام . ۱۵

نظیر: مگر به رودخانه خدا سنک انداخته ام . مگر باسب شاه یابو گفته ام .

مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشم داغ لازم دارد . دیوانه نیستم که چنین کنم .

مگر پشت گوشت را ببینی . هرگز آنرا نخواهی دید .

مگر پول را از کاغذ میبرند . چرا اسراف روا داری .

مگر پول ما سکه عمر دارد . از چه با آنکه همان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی . ۲۰

مگر بی آتش آمده اید . چرا بدین زودی میروید .

ای کشته دلم بی تو جو آتش گاهی وزهر رک جان من به آتش راهی

چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

رجوع به کویی بسؤال آتش آمده است ، شود .

مگر تخم دو زرده می کند . وجود او مهم نیست . ۲۵

مگر تخم می کند . چرا چیز به عاریت گرفته یاوام کرده را به مالک آن رد نکنی .

مگر ترکی ؟ چرا به جوا بی حسابی قانع نشوی . رجوع به اترك التروك

شوده .

- مگر جوال کاهست . چرا بسیار خوری ! چرا اینهمه اورا زنی .
 مگر جهود گیر آورده اید . بزاح ، از چه او را بسیار زیند .
 مگر چشم بندیست . شبد و مگری در کار نیست .
 مگر حکیم جوچه خروسم فرموده است . باین پسر که هنوز طفلی است شوی نکنم .
 مگر خاک چشم او را (یا) تورا پر کند . آژ و حرص او یانو سخت بسیار است .
 مگر خاکشی نبات بحلقم کرده . بزاح ، بجان من از چه سوکند خوری .
 مگر خدا بجانم گذاشته است . در این کار اجباری ندارم .
 مگر خرم بگل مانده . چه ضرور است که این تعب یا این زیان را بر خود روا دارم .
 مگر خر میخرید . در کابین و شیر بهای هروس چرا ماکه کنید .
 مگر خم رنگرزیست . انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد .
 مگر خوشی زیر دلم ، (یا) زیر دلت میزند . از چه وضع نیک خود را بوضعی بدبندل کنی .
 مگردان از آزادگان فرهی مده ناسزا را برایشان مهی . اسدی .
 مگر دده سیاهی . چرا اینهمه زکی و دنی .
 مگر دشمن خاندان خودی که باخانمانها پسندی بدی . سمدی .
 رجوع به از مکافات عمل شود .
 مگر دکان رنگرزیست . رجوع به مگر خم شود .
 مگر دنیا الله الله است . بزور و بی حُجّتی مال دیگرانرا توان برد .
 مگر دیوان بلخ است . حکومتی بجور است .
 مگر دیوانه میشد براهی سرخر دید در پالیز گاهی
 بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب چراست این استخوانش بر سر چوب
 چنین گفتند کی پرسنده راز برای آنکه دارد چشم بد باز
 چو شد دیوانه زین معنی خبر دار بدیشان گفت کی مستی جگر خوار
 گر آنستی که این خر زنده بودی بسی زین کار خر را خنده بودی
 شمارا مغز خر داده است ایام از اینید این سرخر بسته در دام
 نداشت او زنده چوب از کون خود باز
 چگونه مرده دارد چشم بد باز . از اسرار نامه عطار .
 یکی روستایی سقط شد خرش علم کرد بر تانک پستان سرش
 جهان دیده پیری برو بر گذشت چنان گفت خندان بناطور دشت

- میتدار جان پدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشت زار
 که این دفع چوب از سرو گوش خویش نمی کرد تا ناتوان مرد و ریش . سعدی .
- مگر راحتی زیر دلت میزند . رجوع به مگر خوشی ...، شود .
- مگر روغن زرد فروخته . چیز را که برایگان خواهی از چه باشدت طلبی .
- مگر ریشت را در آسیاب سفید کرده . چونست که با پیری خرد و آزمونی بسزانداری .
- مگر زبانت درد می آید . چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی .
- مگر سر حلیم روغن میرویم . از چه صبح بدین زودی بخانه او رویم .
- مگر سردنیا را باجگن پوشانده اند . این ظلم واجحاف را کیفر دهند . جگن بیزراست .
- مگر سر کچلم را چاق کرده . او را بر من منتهی نیست . چاق کردن شفا بخشیدن باشد .
- مگر سرگردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی برده است .
- مگر سرم را داغ کرده اند . دیوانه نیستم تا چنین کنم .
- مگر سگ هارم گرفته است . بی علتی چرا بد گویم یا بدی کنم .
- مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست .
- مگر شاه بالله اش بازی می کند . چرا رعایت قواعد بازی را نکنی .
- مگر شاه مردیست . زور واجحاف نتوان کرد .
- مگر شتر خالی نمیرود . اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست .
- مگر ششماهه بدنیا آمده . بسی شتاب و عجله کنی .
- مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه . دلیلی بر استعلا و برتری جستن بر ما ندارید .
- مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز . چرا خود را بر ما برتری نهید . برای چه سهم
 بیشتر خود را خواهید .
- مگر شما را ششماهه زائیده اند . چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید . نظیر :
 عجالت بخارجه العجول .
- مگر شهر هرت است . مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد . نظیر : مگر
 سر دنیا را باجگن پوشانده اند . شهر آوار نیست .
- مگر صاحبش مرده است . بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم .
- مگر صحرا مانده آید . از چه در این وقت که باران آید یادیری از شب گذشته رفتن میخواهید .
- مگر عقب سرت کرده اند . بدین شتاب چرا خوری .
- مگر علف خرس است . چون قدر و قیمت آن ندانی زیادت طلبی (یا) بسیار صرف کنی .

مگر قرآن غلط شده • هر چند بر شما کران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است ، و یا
صوابی عمل شده .

مگر کاروانسراست • از چه بی رخصتی داخل خانه من شوید .

مگر کاشان است که کپه با فعله باشد •

مگر کف دستم را بو کرده بودم • غیب نمیدانستم .

مگر کنیز حاجی ملا باقری • چرا همواره زکان و دانان باشی •

مگر گرت میخارد ؟ چرا فتنه خفته را بر خود بیدار کنی . تمثل :

عشق هر محتتی بروی آرد مکن ای دل گرت نمی خارد . انوری .
نظیر : مگر حکم داری .

مگر گوشت را از استخوان میتوان جدا کرد • رجوع به مگر ناخن ... شود .

مگر گیسو را در آسیا سفید کرده • مخاطب زنان باشند . رجوع به مکر ریش را ... شود .

مگر ما از زن پدریم • چرا با ما چون دیگران مهر نوزی •

مگر ما از صیغه ایم شما از عقدی • از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید . چرا

حرمت ما نگاه ندارید .

مگر ما از کنیزیم شما از خانم • رجوع به فقره قبل ، شود .

مگر ماست بدهانت مایه زده اند • چرا جواب او نکونی .

مگر مال خودت از گدوی خودت فرو نمیرود • از چه مال خویش بدو دهی .

مگر مال دزدی است • بدین ثمن بخر هرگز نفروشم .

مگر مردم آزاری خوب است (یا) واجب است •

مگر مغز گنجشک خورده • بسیار دراز گویی .

مگر مفت کار کنی •

نکنی طاعت و آنکه که کنی زشت و ضعیف راستگویی که مگر سخره کنی و شاکار . کسایی .

مگر من برمکی هستم • چرا بر من جور روا دارید .

مگر موش هارا شیر داده • صبح بدین زودی چون است گرسنه شده .

مگر میرفت استاد مهینه خری میبرد بارش آبگینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری

چه دارم گفت دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم • عطار .

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد • فرزند را از مادر نتوان برید . پیوندان .

را از بیوندان نشاید دور کرد .

مگر هنوز یزید پلید در دنیا است مگر هنوز بنا های جور او بر پاست .

از شبیه ، گویا زبان حال حسین ابن علی علیه السلام باشد در لحظه بعث از قبر .

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم . محمد غزالی .

مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علمای بر درگاه سلطان . محمد بن سلمه .

از کیمیای سعادت . نظیر : علما که بنزدیک سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است

از ضرر مقامران . وهب بن منبه . از کیمیای سعادت . چندانکه عالم بسطان نزدیک می شود از

خدا تعالی دور می شود . فضیل . از کیمیای سعادت . مرد باشد که با دین درست در نزدیک

سلطان شود و بی دین بیرون آید . ابن مسعود . از کیمیای سعادت . هر دل که بیدار ظالم

مشاق بود از نور مسلمانی خالی باشد . غزالی . از کیمیای سعادت . رجوع به مفتی را دیده شود .

مگس پنداشت کان قصاب دمساز برای او در دکان کند باز .

(بدین پر قوتی کافلاک کردد کجا از بهر مثنی خاک کردد

چنین چرخ عظیم القدر ای دوست نگردد از پی مثنی رگ و پوست . . .) عطار .

رجوع به جهان در جنب این شود .

مگس جانی نخواهد رفت از دکان حلوانی . (توخواهی آستین افشان و خواهی

روی درهم کش . . .) سمدی . نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد . رجوع به آنجا که

رنک و بوی بود شود .

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند . نظیر : مگس حرام نیست لیکن دل

بهم زند . از مجموعه امثال طبع هند .

مگس در گلشن و عنقا بگلخن . (من اندر رنج و دونان بر سر گنج . . .) خاقانی .

مگس را در هوا رگ زدن . دچار عسرت و تنگدستی بودن . تعقل :

چون قدم با شاه و بابک میزنی چون مگس را در هوا رگ میزنی . مولوی .

چه عطا ما بر کدائی می تنیم مگر مگس را در هوا رگ میزنم . مولوی .

مگس می پزند . نظیر : سگ میزند . شیش قلبه میکند . خیابان گرمی کند . پهن پامیزند .

مگسهای خایه خور را می شمردم . مادری دختر خویش را بندی دراز می گفت پس از انجام

کفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه از

آنگاه که تو بسخن شدی من

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است . نظیر :

کرچه عنقا را نکیرد هیچ باز صید گیر باز کر دست تو یرد صید او عنقا بود . معزی .
 سگ که شد منظور نجم الدین سگازرا سرور است . امیرعلی شیر .
 مگو از هیچ نوعی پیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سر بازار . عطار .
 مگو اسرار با جهال مغرور که باشد در جای تهمچو منصور . ناصر خسرو .
 مگو دیو اندر زمانه کم است بسی دیو در پیکر مرد است . مرحوم ادیب .
 رجوع به ای بسا ابلیس شود .

۵

مگو زبان فرنگی بگو زبان دگر . (ایا فرنگی خورشید چهره چالاک خلیفه لفظ
 شما را نمیکند ادراک سرم فدای تو ای ایلچی خجسته سیر . . .) از تعزیه ورود بشام خطاب
 وزیر یزید بفرستاده فرنک . کودکان بزاح برای ایهام گونه که در آن است بکسی که بازبانی اروپائی
 سخن کند ، گویند .

۱۰

مگو مدح خود و عیب دگر کس و مگر گوید کسی مگو زین سخن بس .
 ناصر خسرو . نظیر : مدح خود کردن بذه جاویدن است .

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
 (درختی که عمری بر آمد بلند توان در یکی لحظه از بیخ کند
 چو بر خود نداری روا نشتری مکش تیغ بر کردن دیگری
 نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایه بر آن
 بهر جانور زخم جانی مزین چو جانی تو خود تا توانی مزین .) امیر خسرو .
 رجوع به میتوان کشت شود .

۱۵

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید .
 ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل شود .

۲۰

مگو هالو ندانست دوشابت بی مزه بود . اری آب تغار یاره دوزیرا که عادتاً چرمهای
 کهنه در آن آغارند بدید و پنداشت دوشاب است چند شاهی بداد و کاسه از آن بستد و نان در آن
 اشکنه کرد و چون تمام بخورد لخت دوز را گفت . . .

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس به مردی مکن بادرا در قفس . فردوسی .
 مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست

۲۵

کز آن آتشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
 رجوع به اگر طوطی زبان شود .

مگوی اسرار حال خویش بازن که یابی راز فاش گوی و برزن . ناصر خسرو .
مگوی و منه تا توانی قدم زاندازه بیرون زاندازه کم . سعدی .

رجوع به اسب راه آن است شود .

ملا بیمار کن است . بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی .

۵ . و مثل مأخوذ از حکایتی از مشنوی است . رجوع به صفحه ۲۱ . شود .

ملاحت باید اول پس فصاحت . (نصاحت میفروشی بی ملاححت) بلبل نامه عطار .

ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل . علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ

و ادب اصل و عمده است .

ملامت دوستان به که شماتت دشمنان .

۱۰ . ملامت کشانند مستان یار . (. . . سبکتر برد اشتر مست بار) . سعدی .

ملا نصر الدین است خر سواریش را حساب نمیکنند . رجوع به خسرواری را شود .

ملا نصر الدین است سر شاخه نشسته بیخشی را اره میکند . نظیر :

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا گر این سر بد می کند نه بر کس که بر نفس خود می کند . سعدی .

۱۵ . ملا نصر الدین است صد دینار میگیرد سگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام

می رود . رجوع به یک روز حلاجی میکنم شود .

ملای فقیه و صوفی دانشمند این جمله شدی ولیک آدم نشدی .

نظیر : ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل .

ملایی نیست و ورو و رپالان دوزیست و دریای علم . پالان دوزی بطایب علمی گفته است .

۲۰ . مل بی خمار و گل بی خار که دیده است . (. . . و نوحه بی غم و خروش بی مانم

که شنیده است .) مقامات حمیدی .

ملجدان ظریف باشند . مثال :

ملجدان را ظرافتی باشد تو بدین ملجدی ظریف نه . کمال اسمعیل .

ملجد گرسنه و خانه خالی و طعام تنقل بنور نکند کز رمضان اندیشد .

۲۵ . (تشته سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مینداز که از بیل دهان اندیشد) سعدی .

رجوع به بر سفره حسرت برد شود .

ملخ زد کشت دهقانرا که میترسید از زاله . (فراقت کشت خسرو را که بیفش بد

ز روز بد) امیر خسرو . رجوع به ایوای که بد نشد شود .

ملك آباد به زگنج روان (... شادي تن نداد خنج روان .) سنائی .
 ملك آزر م بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش . نظیر : الملك عقیم .
 ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد فر . فرخی .

۵ ملك الموت من نه مهستيم من یکی پیر زال محنتيم .

(داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه کاو

نوعروسی جو سرو نو بالان کشت روزی ز چشم بد نالان

بدر او شد چو ماه نو باریک شد جهان پیش پیر زن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی (۱) جز او نداشت دگر

زال کفتی همیشه با دختر پیش تو باد مردن مادر

از قضا کاو زال از بی خورد پوز روزی بدیکش اندر کرد

ماند چون پای مقعد اندر ریگ آن سر مرده ریکش اندر دیگ

کاو مانند دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل بانگ مرناشت پیش گرو نین

۱۰ کای ملك موت من نه مهستيم من یکی پیر زال محنتيم

گر تو را مهستی همی باید شو مراورا پیر مرا شاید

من برفتم تو دانی و دختر سوی او رو زکار من بگدر

بی بلا بارین شرد او را چرن بلا دید در سیرد و را

تابدانی که وقت بیجا بیج هیچکس مرا ترا نباشد هیچ

۲۰ بجمال نکو بدو بد شاد بخيال بدش زدست بداد

صعبت المهان چو دیگ تهی است از درون خالی از رون سیهی است . سنائی .

ملك باراستی باید ملك باداد ودین شاید

ملك باید که اندر هر طریق نکتہ دان باشد . فرخی .

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

ملك باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد . فرخی .

ملك بی قهر گنج بی مار است . (دین بی لطف شاخ بی بار است ...) سنائی .

رجوع به ملك را شاه ظالم... و رجوع به از بند گیرد... شود.

ملك بى نصيحت نتوان داشت .

ملكى نزيده بسيار با مردم شهوت ران . (خوانديم و بسى ديديم در نامه و در آثار ...)

مردى سزد و فرهنگ با اين كله و اورنگ و رنه نكند سودي خريشته و شادروان .

آقاى حاج سيد نصر الله تقوى .

ملكى كو مى نمايد جاودان اى دلت خفته تو آنرا خواب دان . مولوى .

ملك چون مست باشد شجنه هشير خلاف كار فرمانده رود كار

بلبل نامه عطار .

ملك خدا توك نيست . رجوع به ارض الله واسعة . شود .

ملك خداست ثابت و باقى و بعد از آن آثار خير و نام نكو و دگر هباست

(مشكل تر اين كه كرمثل دور روزگار روزي دومهلتى دمدت كوئى آن بقاست ...) از تاريخ

كزيده . رجوع به اگر جاودانه نمانى ... شود .

ملك خراسان نگشاده . تمثل :

سینه منكن به بستن دل زان قبل كه تو دل بسته نه ملك خراسان گشاده . مجير بيلقانى :

ملك خواهى سك از خود دور انداز . (نگرده علم هرگز جمع با آز ...) شيبترى .

ملك درختيست نغز و ريشه او عدل

ريشه قوى دار كز درخت خورى بر . ملك الشعراء بهار .

رجوع به اسكندر رومى را ... شود .

ملك را آب و بندگان را نان خانه را خرج و خرج را مهمان . اوحدى .

ملك را بود بر عدو دست چير چولشگر دل آسوده باشند و سير . سعدى .

رجوع به سيامى چو كارش نباشد ... شود .

ملك را پاكيزه دلى بايد و پاكيزه دهائى . (پاكيزه دل است اين ملك شرق و ...)

منوجهرى .

ملك را تو ملك شرق و غرب گير چون نيماند تو آنرا برق گير .

ملك را چون قرار خواهى داد تيغ را بيقرار بايد كرد . مسعود سعدى .

نظير : تاتيغ بيقرار نكرده ميان خلق بر تخت ملك هيچ ملك برقرار نيست .

رجوع به عروس ملك كسى ... شود .

ملك را ز خوردى كه و ايا بود نكوتر دعائى رعايا بود . امير خسرو دهلوى .

ملك را ستم شاه بر کند بنیان . (چو شاه را بود این رای کش بماند ملك دراز

ماند بر دودمانش آن سلطان بسوی داد گراید نیازدش بستم که . . .) بدیع الزمان .

ملك را شاه ظالم پردل به زسلطان بد دل عادل

(برمیانه بود شه عادل نبود شیر شرزه اشتر دل

شاه پردل ستیزه کار بود شاه بد دل همیشه خوار بود . . .

داد گر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه یارد داد

دل شه چون زعجز خونابه است او نه شاه است نقش گرمابه است . سنائی .

نظیر: خاک بر سر کند شهی که ورا نبود در زمانه حکم روا . سنائی .

پادشاه باید تا کر کسی باشد پیرامن او مردار نه مرداری باشد پیرامن او کرکس . عقدالعلی .

پادشاه که لشکر و رعیت خورد به از پادشاه که لشکر و رعیت او را خورد . عقدالعلی .

شاه را حکم چون روان باشد عالم از عدل گلستان باشد . سنائی .

لارای لمن لایضاع . علی علیه السلام . امیرضعیف بکار نیاید . ابوالفضل بیهقی . سلطان غشوم خبر من

فتنه تدوم . رجوع به از بندگی بد اندیش شود .

ملك را عدل پاسبان باشد . (عقل را مشگریست روح انزای عدل مشاطه ایست ملك

آزای شرع را عقل قهرمان باشد . . .) سنائی . رجوع به اسکندر رومی را شود .

ملك را عدل گرچه چون سازوست ملك بی تیغ دست بی بازوست .

سنائی . سازو بمعنی طناب ازلیف خرماست .

ملك را نیست گریزی از دانا دل شاه

شاه را نیست ز دستور خردمند گزیر . بدیع الزمان .

رجوع به از بندگی . . . و رجوع به عروس ملك کسی شود .

ملك رفته و اتایك خفته . (. . . بل اتایك مرده و ملك آب گار برده و حصار بردسیر

ماند و جوقی سیاهی و جماعتی رعیت بیچاره . . .) از عقدالعلی .

ملك معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون پال .

(. . . شاه بی شهر چون ستاند باج شهر بی ده زبون شود ز خراج .) اوحدی .

ملك میراث گردگردان است ملك شمشیر ملك مردان است . سنائی .

نظیر: ملك میراثیان نماینده است ملك شمشیر ملك پاینده است . سنائی .

ملك و دین ز سپه باشد ایمن و آباد . (ز هر سوئی سپهی بس گران فرستادی که . . .)

مسعود سعد .

ملك ويران گشته را اندیشه تاراج نيست (ازتم چون جان و دل بردي چه انديشم ز
مرک... کاتبی .

ملك ويران و گنج آبادان نبود جز طريق بيدادان . سنائی .
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان . ابو حنیفه اسکافی . ۵

ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك . سعدی . نظیر:
بهر پاس است مار بر سر کنج نژی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .
کوسفند از برای جوان نیست بلکه جوان برای خدمت اوست . سعدی .

ملوك را قلم و تیغ برترین سهمیست

بترسد از قلم و تیغ شیر شرزۀ نر . فرخی . ۱۰

ملوك را گه و بیگه پیش دشمن خویش

قلم بمنزلۀ لشگری بود بی مر . فرخی .
ملوك زمانرا کدامین ذخیره به از ذکر باقی است ز ایام فانی .

فریدون العکاشه معاصر شیخ ابو اسحق .

ممان خیره بدخواه را گر چه خوار که ماراژدهاگردد از روزگار . اسدی . ۱۵

نظیر : ازدها شود از روزگار یابد مار . ابو حنیفه اسکافی .

ممانند بر کهتران کارخوار گلو بند گانرا بگیریدبار . اسدی .

ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی . (اورا ز ریمنی کهر پاك بازداشت . . .) منوچهری .

مملکت آباد بسططان شود . (شعر من از نام تو گردد شریف . . .) ادیب صابر .

مملکت انتظار نپذیرد (ملکا خسروا خداوندان کارها شهوار باید کرد . . .) تاکی ۲۰

این انتظار باید کرد . ملك آفاق را بیاید جست کی بدین اختصار باید کرد . مسعود سعد .

مملکت نتوان یافت رایگان . (گفتم که رایگان نکرده است مملکت گفتا که . . .) عنصری .

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یاجوج بلاسدی کشی اسکندری . سلمان ساوجی .

رجوع به عروس ملك کسی درکنار شود . ۲۵

مملکه شهباز راست گر چه خروس از نسب

هست به سر تاجور هست بدم طوقدار . خاقانی .

مناره از چاه نشناختن . تمثیل : وگرومی از چهار که مناره از چاه نشناختند سکوت بجهل

خود باز بسته اند و میگویند خاموشی به از گفتار . کشف المحجوب .

تو که چاه از مناره شناسی دیو را از ستاره شناسی .
 نظیر : هر را از بر تمیز ندادن .

مناره بلند در دامنه الوند پست نماید . نظیر : شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش

نداند . مثل هندی است . از شاهد صادق . رجوع به شبه در بازار جوهریان شود .

مناعی مکن سرت می آید . رجوع به از هر چه بدت میآید شود .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال . سعدی .

رجوع به ما علی الرسول شود .

من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا . سلمان ساوجی .

من آنم که آقا محمد خان قلعه شوشی (شیشه) را گرفت . نظیر : ابی یغزرو و امی تحدیث .

به بیهوده کوبی تو سندان بمشت

من آنم که شد حاتم نامدار

من آنم که شد جعفر برمکی

من آنم که آمد به بدل درم

من آنم که رستم به اسفندیار

من آنم که جالوت را روز جنگ

کریمای حجة الاسلام تیر تبریزی .

من آنم که من دانم . سعدی . نظیر : مرا نداند زانگونه کس که من دانم .

من آن مورم که در پایم بمالند

(... چگونه شکر این نعمت گذارم

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

نظیر : و اترك وُدّها من غیر بغض

اذا سقط الذئب علی طعام

و تجتنب الاسود و رود ماء

دست سلطان دگر کجا بیند

دل نشنه نخواهد آب زلال

و ذاك لكثرة الشركاء فيه

رفت یدی و نفسی تشبیه

اذا كان الكلاب و لفن فيه .

چون بسرگین در اوفتاد ترنج

کوزه بگذشته بر دهان سکنج . سعدی .

من ابصر فلنفسه ومن عمى فعليها . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۰۴ .
 من اجبى فقدار بى . حدیث . آنکه کشت فرو شد پیش از آنکه صلاحش پدید آید ربا
 کرده است .

من احب قوما فهو منهم (یا) معهم . حدیث . نظیر : من تشبه بقوم فهو منهم .
 ۵ من از آسیا می آیم تو میگوئی پستا نیست . نظیر : من از بغداد آیم تو تازی کوئی .
 من از آسیا میایم تو گرد آلودی !

من از بغداد میایم تو تازی میگوئی ! رجوع به از آسیا من می آیم شود .
 من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگوئی جوابم . پاسخ تورا
 با پرسش من مطابقت نباشد .

۱۰ من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد . حافظ .
 نظیر : غیر رکضه امه . انما اخشى سبيل تلعثی .
 فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست . سعدی .

من از تو احمق ترم تو از من ابله تری
 یکی بیاید که مان هر دو بزندان برد . جمال الدین عبد الوراق .
 ۱۵ نظیر : من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه .

من از کجا سخن سر مملکت ز کجا . (حدیث من زما فعل و فاعلات بود . . .) بحیر یلقانی .
 من استوی یوماه فهو مغبون . حدیث . تمثیل :

مرد چون رنج برد کج برد مرغ راحت بیاغ رنج برد
 ۲۰ صفت کاملان این درگاه هست لفظ من استوی یوماه . سنائی .
 گفت احمد هر که دو روزش یکست هست مغبون و گرفتار شکست . مولوی .

من استولی علی شیئی فهو له . حدیث .

من شبه اباه فما ظلم . از قابوسنامه . تمثیل :

و بابه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ابه فما ظلم .

۳۵ من اشترط شیئاً لامرأة فلیف بشرطه . حدیث . نظیر : المؤمنون عند شروطهم .

من اشتری مالا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام . نظیر : من طلب

مالاً یعنی فاته ما یعنی . علی علیه السلام .

- من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم . علی علیه السلام .
- من اصلح سریره اصلح الله علانیه . علی علیه السلام .
- من اضر بشئی فی طریق المسلمین فهو ضامن . حدیث : نظیر : لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام .
- من اطاع غضبه اضاع ادبه . ابو الفتح بستنی .
- من اعان ظالما سلطه الله علیه . حدیث .
- من اعز فلسه اذل نفسه . آنکه درم را گرامی داشت خویشتن خوار کرد .
- من افرط کم من فرط . رجوع به اسراف حرام است ، و رجوع به اسب راه آن است ... شود .
- من اگر توبه زمی کرده ای سر و سهی
- تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی . لاله خاتون .
- ۱۰ من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش (... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت) حافظ .
- رجوع به از بد و نیک کس ... شود .
- من الادب ترک الادب . رجوع به بین الاحباب ... شود .
- من الماء کل شیئی حی . (و جعلنا ...) قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۳۱ .
- تعقل : میرآب است و حق همی گویند و من ناه کل شیئی حی . انوری .
- ۱۵ زنده آید زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی چگونه بیچون ...
- زنده بآب خدای خواهی کشتن تونه بیچون و کنگ و دجله و سیحون
- مردم اگر زآب مرده زنده بماندی خلق نوردی هرگز برآب بیچون . ناصر خسرو .
- آب بهتر هزار بار زمی و من الماء کل شیئی حی .
- ۲۰ من المحال بقاء الدهر علی حال . رجوع به جهان همیشه ... شود .
- من المعروف ان تلتی اخاک بوجه طلق . حدیث .
- من المکرمات دفن البنات . حدیث (۱)
- اگر چه هست بدینسان خدایس مرگ دهد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی تر
- اگر نخواندی نعم الختن (۲) بر و بر خوان اگر ندیدی دفن البنات شو سنگر . خاقانی .
-
- ۲۵ (۱) این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البتة معمول یا در خور تاویل است . چنانکه گفته اند مراد از دفن بنات بشوی دادن آنان است و ممکن است دفن الهنات باشد یعنی پوشیدن سوا و رسوائی و حدیث بدین صورت هم روایت شده است . (۲) نعم الختن القبر .

اگر نباشد جز رابعه دوم دختر
بنات را زبی نعش آفرید خدای
زمکرمات بود دفن دختران همه وقت
و رجوع به المکرمات شود .

چنان به است که سوی عدم بردبرکات
زبدو آنکه سپهر آمده است درحرکات
اگر بحال حیات است ور بحال ممات . کمال اسمعیل .

۵ من امارات الجد حسن الجد . ازالعراضه . رجوع ازتو حرکت شود .

من اهتدی فلنفسه ومن ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۴۲ .

من اینجاو خلیفه در بغداد . خود بسندی و کبری بکمال .

من اینجایکتن و یکشهر دشمن . (کسی محنت کشی نشنیده چون من) از شبیه مسلم .

من بدکنم و تو بدمکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .

۱۰ نظیر : اگر زلت نبودی کهتران را
و رجوع به احسن الی من اساء . شود .

عفو کردن نبودی مهتران را . ویس ورامین .

من برای تو تو برای کی ؟

منبر و دار .

۱۵ ما آن توایم و دل و جان آن تو ما را
کرا خرما نسازد خار سازد
زیک پدر دوپسرنیک و بد عجب نبود
گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید
نهادند هر دو بخوردن سرا
بدین دشت هم دار وهم منبر است

خواهی سوی منبر برو خواهی بسوی دار . سنائی .
کرا منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین .
که ازدرختی پیدا شده است منبر و دار . ابوحنیفه اسکافی .
گر یکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .
که هم دار بد پیش و هم منبر . فردوسی .
که روشن جهان زیر تیغ اندر است . فردوسی .

۲۰ منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین

کنند این محراب و باید سوخت این منبر مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

من بلغ غایة ما یحب فلیتوقع غایة ما یکره . رجوع به اندر پس هر خنده دو صد گریه شود .

من بیچاره ناخلف پدرم . (همه کس ناخلف پسر دارد)

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست . (. بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم .) حافظ .

۲۵ نظیر : وما ان شبت من کبر ولکن لقیث من الاحبة ما اشابا . ابوفراس .

من تانی اصاب او کاد و من عجل اخطاء او کاد . حدیث . رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

من تجذب الخبر امن العثار . آنکه از سوراخهای موش پرهیز کند از پای لغزایمن مانند .

• من تشبه بقوم فهو منهم . حدیث .

منتظران را بلب آهه نفس (. . . ای ز تو فریاد بفریاد رس .) نظامی . رجوع به الانتظار موت الاحمر ، شود .

منتظر را به زگفتن استماع . (از سخن کوئی مجوئید ارتفاع . . .) مولوی .
منتظر صد هزار گونه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیک بدانت . از تاج المآثر .
من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانية . ابوعلی سینا .
من تکریم العلم نسبة کل قول الی قائله . ابن ادریس حلّی . از اسرار الاحکام .
من تمت معرفته کل لسانه .

منت نهاد هر آنکه نمود احسان . (احسان نماید و تشهد منت . . .) فرخی .
من تواضع لله رفعه الله . حدیث .

من تورا خواهم تو مرا خواهی اینها همه حرف است آقا نصیر

(هوا چه سرد است آقا نصیر زمین چه برف است آقا نصیر . . .)

منتهای کمال نقصان است (گل بریزد بوقت سیرابی .) سعدی .

نظیر : گرفتت که رسیدی بآنچه می طلبی گرفتت که شدی آنچه آن که می بانی
نه هر که یافت کمال از پیش بود نقصان؟ نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؟ منوچهری .
رجوع به فواره چون بلند شود . . . و رجوع به توقع زوالا شود .

من ثبت ذبت . سرکه ثبات و رزد سرسبز گردد . از شاهد صادق .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها . (. . . و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها .) قرآن

کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۱ . اقتباس :

بیخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی جزای آن بیکی ده ز دادگر یابی . سلمان ساوجی .

من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه .

من جاهد فانما یجاهد لنفسه . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۵ . نظیر : من عمل

صالحا فلنفسه . و من اساء فعلیها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . من ترکی فانما یتزکی لنفسه .

قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۱۹ . هر چه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی . اسب دونده جو

خودش را زیاد میکند . من اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ .

آیه ۴۲ . من ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۰۴ . رجوع به از تو

حرکت شود .

من جد وجد . کوشنده کامروا شود . رجوع به از تو حرکت شود .

من جرب المجرب حلت به الندامة . تمثیل :

- گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
- من جرب المجرب حلت به الندامه . سنائی .
- هر چند آزمودم از وی نبود سودم
- من جرب المجرب حلت به الندامه . حافظ .
- کسی را کازمودی چند و چونش
- مکن زنهار دیگر آزمونش . عطار .
- باور نیایدم بویا وعده گر دهد
- دانا نیازموده بدهر آزموده را . کاتبی .
- رجوع به آزموده را آزمودن ... شود .

• من جعل الهموم هما واحدا اكفاه الله سائر همومه . حدیث .

• من چو لب گویم لب دریا بود (... من چو لا گویم مراد الا بود) . موای .

• من حذرک کمن بشرک . علی علیه السلام .

• من حسن اسلام المرء ترك ما لا يعنيه . حدیث . ترجمه :

- ببیدان اظهار مردانگی بنزد . خرد مند مرد آن بود
- که نارد بکار آنچه ناید بکار خود از حسن اسلام مرد این بود . ابن یمن .
- من حسنت سیاسته دامت ریاسته .

• من حفر بئرا لاخيه وقع فيه . حدیث . اقتباس :

- من حفر بئرا نخواندی از خبر آنچه خواندی کن عمل جان پدر . مولوی .
- کسی کو بره بر کند ژرف چاه سرد گر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
- بد خواه ترا زمانه بد خواه بس است او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
- کر چاه کند که من در آن چاه افتم آن چاه کننده را همان چاه بس است . نقل از قره العیون .
- نظیر : ولا یحیی الکر الیسئی الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .
- رجوع به از مکافات عمل ... شود .

• من حفر لاخيه جبا وقع فيه منکبا . از العراضه . رجوع بمثل قبل شود .

• من حل الطلاق استغنی من الخلق . آنکه طلق را آب کردن تواند از نیاز مردمان وارهد .

- اشاره : معنی حل طلاق حلول قاعت است این نکته یادگیر که من کیمیا گرم . شیخ آذری .
- من خرج عن زیه فدمه هدر .

• من خریدم بسلام جای دگر چوزی را

• تو برو جای دگر نسیه فروش ای گنده . سوزنی .

• من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک حتی تبلغ الخوف . حسن بصری .

• من دام کسله خاب امله . نظیر : ما اشتهار العسل من اختار الکسل . (آنکه کاهلی

گزیبند انگین نچیند) . کلب طائف خیر من اسد رابض .

اجهد ولا تكسل ولا تاكل غافلا . فندامة المعقبى لمن يتكاسل . منسوب بعلى عليه السلام .
رب قعدة تمنع قعدات . ورجوع به از تو حرکت ... شود .

من در چه خیالم و فلک در چه خیال !

من در خانه کس دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
من درد جهل را بچه درمان کنم . (اندرسرت بخار جهالت فویست ...) ناصر خسرو .
من در میان جمع و دلم جای دیگر است . (هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ...) سعدی .
من دق باب الکریم الفتح . تمثیل :

می گفت غفلت کنان از فرح که من دق باب الکریم الفتح . سعدی .

من دلائل الدولة التیقظ لحراسة الامور .

مندی بده خرم رفت . بسی شتاب دارد .

من رب و رب ندانم از دسته شاهوردی خانم . گویند لری را بشب اول قبر نکیرین

از خدای و پیامبر و دین او می پرسیدند که من رَبِّک من نَبِیک الخ . لر گفت ... اشاره :

جمله رب داند نه اب داند نه رب میکند گستاخی از فرط حب . عطار .

نظیر : نه شعیب نه سنی با وایکم کرئی .

من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم . (کرم ز می مغانه مستم هستم و رکافر و

کبر و بت پرستم هستم هر طایفه بین کسانی دارند ...) خیام . نظیر : من آنم که من دانم .

سعدی . رجوع به از بد و نیک کس ... شود .

منزلت نتوان یافت رایگان . (کفتم بمقل وجود و هنر یافت منزلت کفنا که ...) معزی .

منزلتها یابد از داند کسی مقدار خود . کاتبی .

من ستل فوق قدرة استحق الحرمان . نظیر :

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب گرم را پشیمان کنی .

من ستر علی اخیه ستره الله فی الدنيا والاخرة . حدیث .

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . تمثیل :

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجو روح راحت را کفیل و تقدع شرت راضمان

لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . او حدسبزواری .

نظیر : خروس آفتی رفته بهیزم که از بوی دلاریز تو مستم

کلند از آسمان افاد و نشکست و گرنه من همان خاکم که هستم .

من سعادة المرء ان یكون خصمه عاقلا . علی علیه السلام . رجوع به دشمن دانا

به از شود .

من سعادة جديك وقوفك عند حدك . ابوالفتح بستی . نظیر : رحم الله امرء آ عرف قدره ولم يتعد طوره . علی علیه السلام . رجوع به یا باندازه کلیم شود .

من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها . حدیث . از امراضه .

من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها . حدیث .

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سپهرغ و کیمیا . عبدالواسع جلی .

نظیر: سیدرغ و سردمی بهمند از برای آنک ز آن جز حدیث وزین بجز از نام مانده نیست . مجرب یلقانی

منشان پیش یکدگر زن و مرد ور نشینند منع باید کرد . اوحدی .

منش باید از هر دچون سرور است اگر برزو بالا ندارد رواست .

ابوشکور بلخی . رجوع به اسب نازی اگر ضعیف شود .

منشور دولت بجز تیغ نیست (از آن اخترت سخره میغ نیست که . . .)

بود تیغ و دل ای برخ رشك ماه بر اورنك منشورو طغرای شاه .) مرحوم ادیب .

منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است اورا پاره ابر نا پدید کند . سنائی .

رجوع به آلوچه باآر نکرد شود .

منشین بیکار از آنکه بیگاری به ز آنکه کنی بخیره بیگاری . ناصر خسرو .

رجوع به بیکاری به که بیکاری ، شود .

من صحح العزيمة ساعده التوفيق . علی علیه السلام .

من صمت نجا . حدیث . تمثیل :

من صمت منكم نجايد ما به اش برمه اهل بخارا سایه اش . مولوی .

نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و ستر للجاهل . رجوع به اگر ضوضی زبان

می بست شود .

من صنف فقد استهدف نظیر : من الف کتاباً او شعراً انما يعرض عقله على الناس فان

اصاب فقد استهدف و ان اخطأ فقد استعذف .

من ضيعه الاقرب اتيح له الا بعد . علی علیه السلام .

من طاب لسانه كثر اخوانه . علی علیه السلام .

منطق ملك جهانها همت است بال و پرمرغ جانها همت است . عطار .

رجوع به همت بلند دار شود .

من طلب الیمان بعد العیان فهو فی الخسران . از کتاب نثر بهاء الدین ولد .

من طلب العلی سهر الیالی (بقدر الجد یکتسب المعالی و

تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب الالی .) منسوب به علی علیه السلام .

۵ نظیر : تاشب نروی روز بمنزل نرسی . رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب الكل فاته الكل . از قابوسنامه .

من طلب جلب و من جال نال . رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب شیئا وجد وجد . تمثیل .

هر که رنجی دید کنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .

۱۰ چنین زد مثل شاه گویند کان که یابند گانند جویند کان . نظامی .

رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب مالا یعنی فاته مایعیه . علی علیه السلام . نظیر : من اشتری مالا یتحتاج

الیه باع مالا یتحتاج الیه . علی علیه السلام .

من طلب وجد . رجوع به از تو حرکت شود .

۱۵ من طمع فی الكل فاته الكل .

منظر اگر چه نیک فریبد دل زان دلتز دیتز بر من مخبر . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

منظر بسی بود که به مخبر تبه شود (. او را سزای منظر یا کبزه مخبر است .)

ادیب صابری .

منظر زیبا نداری یار زیبا رو مخواه

۲۰ منطق شیرین نداری شوخ شکر لب مخوان . قآنی .

منع بتان عشق فز و نتر کند . (. تا ز دل خرن شده خون تر کنند .) ایرج میرزا .

رجوع به الانسان حریص شود .

منع چو بیند حریصتر شود انسان . (عقم گوید دلا مگر نشیدی) قآنی .

رجوع به الانسان حریص شود .

۲۵ من عذب لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . رجوع به زبان خوش شود .

من عرف نفسه فقد عرف ربه . علی علیه السلام . اقتیاس :

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی زهر بد رسته باشی

ندانای قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را نبینی

- تورا نه چرخ و هفت اختر غلام است
هر آنکو نفس خود شناخت بشناسد یقین حق را
- ایدل گرت شناختن راه حق هوست
آنچه در علم بیش می باید
- این بدان کایت شرف این است
آنکه خود را شناخت نتواند
- حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مرد مرا گفت خویش را بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه . ابوالفضل بیهقی .
- اندرین ره که راه مردان است
اگر بشناختی خود را بنحقیق
- نماند بر تو پنهان هیچ حالی
خود شناسی را سرمایه بزرگ دان .
- یتعد طوره . علی علیه السلام .
- ای شده از شناس خود عاجز
چون تو در علم خود زبون باشی
- بهر این گفت آنکه بینای ره است
بالا تر از این سخن چه گویم
- چو تو هادی شدی بر خود نگه کن
که چون خود دان شوی حق دان شوی تو
- بیای فکر سفر کن در آفرینش خویش
اعرفکم بر به اعرفکم بنفسه . حدیث .
- بهستیش هستو شوی از نخست
دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی
- شناختن توانی هکرز ایزد را
چون تو شناسای خود شوی بحقیقت
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- تو شاگرد تنی حیفی تمام است . ناصر خسرو .
امیر المؤمنین این گفته شیر ایزد دیان . ناصر خسرو .
خود را بدان که عارف خود عارف خداست . ابن یمن .
دانش ذات خویش می باید . اوحدی .
نسخه سر من عرف این است . اوحدی .
آفریننده را کجا داند . امیر خسرو دهلوی .
هر که خود را شناخت مرد آن است . سنائی .
هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نیبندی از جهان درد و ملالی . ناصر خسرو .
خواجه عبدالله انصاری . رحم الله امرء اعرف قدره ولم
- کی شناسی خدای را هرگز
عارف کردگار چون باشی . سنائی .
حق شناسد آنکه از نفس آکھست . امیر حسینی ساداة .
خود را بشناس من چه گویم . امیر حسینی ساداة .
بدان خود را و قصد بازگه کن
از آن پس روی دریشان شوی تو . اسرار نامه .
بسا غنیمتها کاندین سفر یابی . کمال اسمعیل .
اعرف نفسك تعرف ربك . حدیث .
اگر خویشتن را شناسی درست . اسدی .
تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را . وحید قزوینی .
چو خود شناختن نفس خویش توانی . قآنی .
بر تو هویدا شود حقیقت دو جهان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

من عزیز

من عزّ بزر و عزّ العرف فی ظلّفه

فانما یسبّ الهمّاس من انفه . ابی اسحق غزی .

نظیر : من غلب سلب .

من عشق و کتم و مات فهو شهید . حدیث .

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

(... و انرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت .) سعدی .

نظیر : الغنی فی الغریبة وطن والفقیر فی الوطن فریة . علی علیه السلام .

منع مکن سرت میاید . رجوع به از هر چه بدت شود .

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . رجوع

به از مکافات عمل شود .

من غاب خاب ، من غاب غاب حظه . تمثیل :

غائب از عالی جناب خائب است از کام دل گفته اند این خود به آئین مثل من غاب خاب . ابن یمین .

از جهان نو مید گشتم چون ز تو غایب شدم هر که گفت از اصل گفت است این مثل من غاب خاب . انوری .

مشو بکز زمان غافل از آستانش که هر کس که غائب شد او هست خائب ابن یمین .

هر که آید در وجود از خوان جودت نان خورد آرز غایب بود از آن شد آیت من غاب خاب . سیف اسفرنگ .

یار یادم کرد من چون بخت خود بودم بخواب رفت و دیگر بار تا کی بینمش من غاب خاب . نقل از ابداع البدایع .

من غلب سلب . نظیر : من عزیز .

رجوع به الحکم لمن غلب ، و رجوع به از تو حرکت شود .

من فقد حسا فقد علما . ارسطو . از جوهر انضید .

من قتل دون ماله فهو شهید .

من قتل دون نفسه فهو شهید .

من قتل قتیلا فله سلبه .

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۵ .

من قرع بابا ولج ولج . تمثیل :

گفت بیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری . مولوی .

روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین

تا بنام تو زند فال فرج قرعه من قرع الباب ولج .

بکوب حلقه در را که عاقبت زسرای سری بر آید چون حلقه را بجنبانی . فآنی .

من قصد البحر استقل السواقيا . از تاريخ بيهق .

من قل ديناره ذل . رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

من كان امسه خيراً من غده فهو ملعون . حديث .

من كان في هذه الدنيا اعمى فهو في الآخرة اعمى . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۷۴ .

۵ اقتباس : هرکس که نیلنجد او بصیرت فرداش بمحشر بصر نباشد . ناصر خسرو .

اگر امروز این عالم نیلنی در آن عالم بصد حسرت نشینی . ناصر خسرو .

گر من در این سرای نینم در آن سرای امروز جای خویش ، چه باید بصر مرا . ناصر خسرو .

آنجا به پیش خود ندمد بارت کر چشم و گوش تو ببری زاید . ناصر خسرو .

من كان لله كان الله له . اقتباس :

۱۰ چون شدی من كان لله ازوله حق ترا باشد که كان الله له . مولوی .

كان لله بوده در ماضی تا که كان الله له آمد جزا . مولوی .

رجوع به با خدا باش و پادشاهی کن ... شود .

من كان يريد حرث الآخرة نزدله في حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۱۹ . رجوع به از تو حرکت ... شود .

۱۵ من كثرة الملاحين غرقت السفينة . رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .

من كثر فكره في العواقب لم يشجع . رجوع به زتر سنده مردم ... شود .

من كثر كلامه كثر خطاؤه .

من كثر كلامه كثر ملامه . علی علیه السلام .

من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه . علی علیه السلام . نقل از فتوت نامه .

۲۰ من كهرو بچه های محله پررو . از روسیئی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند

گفت ... نظیر : رویت از زور بدتر . باصرار آدمیرا بهر کار توان واداشت .

کبرم فراز کنبد کردان است آرمش زی نشیب باستادی

آید شبی که انجن ما را خلخ کند بگونه نوشادی . ادیب نیشابوری .

من كه پيرم و ميلرزم بصد جوان می ازم . رجوع به دود از کفنده ... شود .

۲۵ من كه رسواي جهانم غم عالم پشم است . نظیر : شدنی شد دگر چه خواهد شد .

بالتر از سیاهی رنگی نیست . رجوع به آب که از سر گذشت ... شود .

من كه نمیخورم اما برای هر كه میکشید كم است . کودکی بر مادر بر آشفته

و منکام عشا شکستن بقر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر

ارما حاضر در ظرفی می کشید تا مگر صبح خوردن خواهد کودک از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت ...

منگر اندر بتان گه آخر کار نگرستن گریستن آرد بار .

(... اول آن یکنظر نماید خرد پس از آن لاشه رفت و رشته ببرد

تخم عشق از دوم نظر باشد پس از آن اشک رشک بر باشد .) سنائی .

رجوع به اگر چشمان نگردي ... و رجوع به خرد رفت و رسن برد ، شود .

منگر اندر عجز بنگر در طلب

(گر ترا آنجا کشد نبود عجب ...

کاین طلب در تو گروگان خداست زانکه هر طاب بمطلوبی سزااست .) مولوی .

من گرسنه در برابر سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .

رجوع به بر سفره حسرت برد ... شود .

منگر مه نخشب چو بود ماه جهانتاب . (مگرین در دونان چه بود صدرقناعت ...) خاقانی .

من گریم به بود که دشمن خندد . (گر یار بخون من کمر در بندد

ایدل مکن آنچه اش خرد نپسندد گر خون گریم نهان تویدرون خوش باش ...) مجرب یلقانی .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجز مژ گفتن و خلق از شنیدنش .

من گوش استماع ندارم لمن يقول . (بیدل گن میر که نصیحت کنند قبول ...) سعدی .

رجوع به آه - سعدی اثر کنند ... شود .

من لاصبر له لا ایمان له . حدیث .

صبر از ایمان بسر باید کله حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خدش ایمان نداد هر که را نبود صبوری در نهاد . مولوی .

من لامعاش له لامعاده . رجوع به غم فرزند و نان ... و رجوع به از توجرکت ... شود .

من لا یرحم الناس لایرحمه الله .

من لا ینفعك صداقته لا یضرك عداوته .

من لم تقدمه قدرته اخره عجزه .

من لم یندق لم یدر . از متمدنه مختار نامه عطار . رجوع به فقره بعد شود .

من لم یندق لم یعرف . از دیباچه عطار بر اختیار نامه .

اندربین بحث از خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یندق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فرود . مولوی .

لم یندق لم یدر هر کس کو نخورد کی بوهوم آرد جعل انفاس ورد . مولوی .

نظیر : خلوای طنطنانی تا نخوری ندانی . من لم یندق لم یدر .

من لم یركب الاھوال لم ینل الامال . رجوع به از تو حرکت ... شود .
 من لم یشکر القلیل لم یشکر الكثير . حدیث .
 من لم یشکر الناس لم یشکر الله . از کیمای سعادت . نظیر : لایشکر الله من لایشکر الناس .
 من لم یعرف الشر من الخیر یقع فیہ . (عرفت الشر لا الشر لکن لتوقه و ...)
 ۵ از فتوت نا .

من لم یعرف علما صنف فیہ کتابا .

من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان (یا) یؤدبه الزمان . این عبارت را عنصر

العالی بجد خود شمس العالی نسبت می‌کند !

۱۰ مثل : ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان . سنائی .
 ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند . از مقامات حمیدی .
 من لیس بیکوه نا صحوه یضحک من حاله عداه
 و اخسر الناس من یواری خاتم عقباه مبتداه
 ادبه حادث اللبالی من لم یؤدبه والداه از مقامات حمیدی .
 نظیر : نعم المؤدب الزمان . رجوع به الدهر احذق ... شود .

۱۵ من له الغنم فعلیه الغرم . قاعده فقهی .

من مات فات . (من عاش مات و ... و کل ما هو آت آت .) حدیث .

من مات قامت قیامته . اشاره .

چون پیش اجل برسد درویش در خود ببندد قیامت خویش . اوحدالدین .

منم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و سستی

۲۰ (جوابش داد خورشید سخنگوی نگار سرو قد یاسمن بوی
 بگفت ای دایه تا کی یافه گوئی ز نادانی در آتش آب جوئی
 مگر نشیدی از کیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان
 منم همچون پیاده تو سواری زرنج پایم آگاهی نداری ...) ویس ورامین .
 رجوع به از تو نپرسند ... شود .

۲۵ من مدح اباه کانما مدح نفسه . از تاریخ بیهق .

من مدح نفسه فقدادی ز کوة حمقه . حدیث . نظیر : مدح خود کردن ینبه جاویدن است .

من مرده جهان مرده من زنده جهان زنده . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

رجوع به دنیا پس مرگ من ... شود .

من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه . نظیر :

من از تو ابله ترم تو از من احمق تری یکی بیاید که مان هر دو بزند آن برد .

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه

تا باز نوجوان شوم و زو کنم گناه

چون جامه ها بوقت مصیبت سیاه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه . رودکی .

من می خورم و تو میکنی بدمستی .

من میگویم انف تو نگو انف تو بگو انف . رجوع بمثل بعد شود .

من میگویم تاف تو نگو تاف تو بگو تاف . معلم کتابی بعلت لکنت کاف را تاف

می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده و همان را ادا می کرد معلم برمی آشفته و می گفت . . .

نظیر : تنها ما عن النبی و تمدوفیه . کور خود است و پینای مردم .

من میگویم موندارد او میگوید بکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به از

برهنه پوستین شود .

من نادرقلیم و پول میخوام . گویند آنکه که کارمصادرت و مطالبات نادرشاه بر مردمان

دعای توان فرسا شد روزی جمله ذیل را باخطی حلی نوشته در رهگذر پادشاه ایران اویختند

« اگر خدائی تو را بندگان باید و اگر پادشاهی از رعیتت گزیر نباشد با این همه ستم دیار

هند خراب و بیاب و از مردم تهی ماند . » نادرشاه از میرزا مهدی یخان پرسید چه نوشته اند

دبیر جلیل شرح بگفت نادر شاه پس از لحظه تأمل فرمود بانها بگو من این گونه سخنان که خدایم یا شاهم ندانم . . .

من ندهم گر تو توانی بگیر . (چون تو طلب میکنی از من سر بر . . .) پیر بوداق .

من ندیدم جز شقاوت در لام

گر تو دیدستی رسان از من سلام . مولوی .

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو دیدی سلام من برسان . سنائی .

من نصیح اخاء فی الملاء فقد فضحه . حدیث . رجوع به النصیح فی الملاء شود .

من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن

عیوب الناس . ذوالنون . رجوع به همه جمال عیب شود .

من نعمره نکسه فی الخلق . قرآن کریم سوره ۲۶ . آیه ۶۸ .

من نکح الحسناء لم یغلها المهر . (تهنون علینا فی الممالی نفوسنا و . . .) ابوفراس .

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم . اصل بیت

بصورت ذیل در مثنوی مضبوط است .

نی برای آنکه من سودی کنم وز برهنه پوستینی برکنم .

من نمیگویم سمندر باش یا پیر وانه باش چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش .

من نو کر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . این مثل بصورت مضبوط

معروف است . و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان

بورانی یدش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است ندیمش در مدح بادنجان

فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجانرا مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغت

کرد سلطان گفت مردک همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان .

دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانه فلان الدوله

بودیم سفره بزرگ گسترده . . . وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت

سخن دبیر را بریده گفت مرده شوی اورا ببرد باسفره اش . . . دبیر شتابان گفت بلی قربان همین

را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزرگی گسترده تنها دوکاسه اشکنه .

من نیز بر آنم که همه خلق بر آند . (کس نیست که پنهان نظری بر توندارد . . .) سعدی .

من واداک لامر زال حین زواله . حدیث . آنکه ترا زی چیزی دوست گیرد چون آن

چیز بشدترا دشمن دارد .

من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل . منوچهری .

من و تو هر دو فرزندان جهانییم ابریک حال ماندن چون توانیم

(جهان چون آسیائی کرد کرد است که دادارش چنین گردنده کرده است . . .) ویس ورامین .

رجوع به جهان همیشه چنین است و کرد . . . شود .

من وجد طلب . شبلی . رجوع به سبب یافتن طلب . . . شود .

من وسخته غدرة او فجرة لم ینقه بالرخص ماء القلزم .

من وسلوی را چه داند مرد سیر و گندنا . (لطف لفظت کی شناسد مرد زاز و

ترهات . . .) سنائی . رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .

من و گرز و میدان افراسیاب . (نجویم بر این کینه آرام و خواب . . .) فردوسی .

من و گرز و میدان پور پشنگ . (مرا جز بدو نیست امروز جنک . . .) فردوسی .

منه بیرون ز حد خویشتن پای (برو سودای بیهوده میبماید . . .) عطار .

رجوع به یا باندازه کلیم . . . شود .

منه تورهی کان نه آئین بود که تا ماند آن بر تو نفرین بود . فردوسی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

رجوع به من سن سنة ... شود.

- منه در میان راز باهر کسی که جاسوس همگامه دیدم بسی . سعدی .
 منه دل بر این گیتی چایلو س که جمله فسونست و باد و فسوس . اسدی .
 من همان احمد پارینه که بودم هشتم . از مجموعه اقبال طبع هند . رجوع به
 رو که همان احمد پارینه ، شود .

من همان احمد لا ینصرفم که علی بر سر من جر ندهد .

- من هم از کودکان تفرسم . (گفتند استاد کودکان از تو ترسند گفت ...)
 من هم پایم را شکسته است . گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از
 زنان خویش راضیند به نشینند و دیگران بر خیزند همه برخاستند جز یکتن که همچنان نشسته
 بود واعظ گفت ما نا تو از زن خویش خرسندی گفت من هم زخم پایم را شکسته است .
 من هم پایم را از خط بیرون گذاشتم . مردی با زن خویش در سفر دچار
 راهزنان شد . دزدان پیرامون مرد خطی کرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای از این
 خط فراتر نهی کشته شوی و پس از رسوائی بازن و نهب اموال برفزند همسر آن مرد بر بی
 حتی شوی خویش ملامت می کرد مرد گفت توندانی ...

- من هم تا یکشنبه بیکارم . خری در حال نزع بود سکی خوردن لاشه وی را انتظار
 مرکت او می برد خر گفت بیهوده انتظار مبر من تا شنبه نمیرم گفت ...
 منهومان لایشبعان منهوم العلم و منهوم المال . حدیث .

- منه هیچ دل بر جهنده جهان که با تو نماند همی جاودان . فردوسی .
 من یتو کل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۲ .
 نظیر : کا ر خود کر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .
 رجوع به لاجبر ولا ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

من یزرع خیرا یحصد غبطة و من یزرع شرا یحصد ندامة . حدیث .

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده مرا آفتاب . فردوسی .

من یسمع یخل . از العراضه . آنکه شنود گمان برد .

من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۸۷ .

من یضلل الله فماله من هاد . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۳۳ .

من یعمل مثال ذرة خیرا یره و من یعمل مثال ذرة شر یره . قرآن کریم . سوره ۹۹ .

آیه ۸ و ۷. رجوع به از مکافات عمل شود .

من یمشی اثر الغراب یصل الی الخراب . نظیر :

اذا كان الغراب دليل قوم فيهديم سبيل الها لكينا .

من يك تن عليهم و يك كاروان اسير . از شبیه ، زبان حال حضرت زین العابدین در راه شام .

من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولی الالباب . قرآن

کریم ، سوره ۲ . آیه ۲۷۲ . نظیر : الحکمة ضالة کل مؤمن .

مواز زبانش بر آمدن . جامع التمثیل . بسیار گفته تن بکسی که کار نیندد .

موت الفقراء راحة .

موتوا قبل ان تموتوا . حدیث . اقتباس :

۱۰ . بهر این گفت آن رسول خوش پیام . رمض موتوا قبل موت یا کرام . مولوی .

پیش مردن بهیر تا برهی . ورنه مردی از او بجان نرهی . سنائی .

ایخنک آن را که پیش از مرگ نبرد . یعنی او از اصل این رزبوی بود . مولوی .

سر موتوا قبل موت این بود . کز بی مردن غنیمتها رسد . مولوی .

همان به کاین نصیحت یزد . گرییم . که پیش از مرگ بیکوبت بهیریم . نظامی .

۵۱ . ای برادر چو عاقبت خاک است . خاک شو پیش از آنکه خاک شوی . سندی .

بمرگ اختیاری میر باری . که مرگ اضطراری نیست کاری

بمیر ای بی خبر کز می توانی . بمرگی کسان به است از زندگانی

بمیر از باطل و زنده بحق باش . چو هستی طالب حق زمین نسق باش

خوشا حال کسی کو پیش از مرگ . شود بیدار و سازد مرگ را برگ . پوریای ولی .

۲۰ . چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود . نامرده بمیر تا بمانی زنده . عطار .

مرده کردم خویش بسیارم بآب . مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی . این چنین فرمود ما را مصطفی

گفته موتوا کلکم من قبل ان . یأتی الموت تموتوا بالفتن . مولوی .

خوشا آنکس که پیش از مرگ میرد . دل و جان هر چه باشد ترک گیرد . از جواهر الذات عطار .

۲۵ . بمیر پیش تر از مرگ تارسی جانی . که مرگ نیز یار دت کشت بپیرامن . جمال الدین عبدالرزاق .

اگر پیش از اجل یکدم بمیری . در آن یکدم دو عالم را بگیری

نمی بینم ترا آن مردی و زور . که برگردون روی نارفته در گور . عطار .

دانی تو که هر که زاد ناچار بمرد . به از چو من و به از تو بسیار بمرد

- هر روز بمیر صدره و زنده بباش
 شرط روز بعث اول مردن است
 کآسان نبود تورا بیکبار بمرد . عطار .
 زانکه بعث از مرده زنده کردن است . مولوی .
 بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگمی خواهی
 که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما . سنائی .
- ۵
 چون پیش اجل بمرد درویش
 تا چنین زنده تو در خوابی
 در خود بیند قیامت خویش . اوحدالدین .
 چون بمیری تمام دریایی
 هر که پیش از اجل تواند مرد
 بچنین راه ره تواند برد . اوحدی .
 مردان که ره خدا سپردند
 در حالت زندگمی بردند . امیرحسینی ساداة .
 مٔ یوم الذی ولدت . علی علیه السلام . مت بالارادة تجیی بالطبیعة .
- ۱۰
 حقا که بهر دو کون امیری
 نظیر : لن یلج (او) لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین . منسوب بعیسی علیه السلام .
 موجد را به مفقود و یافته را بنا یافته مفروش .
 رجوع به سرکه نقد ... شود .
 موجد الهی بود نه لاهی . از کشف المحجوب .
- ۱۵
 اشاره : نور الهی ز ملامی نخواه
 موجد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی .
 وفوق القدر . رجوع به لاجبر ولانفویض ... شود .
 مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا .
- ۲۰
 مؤذن بدرامزن و بدمگویی
 مؤذن میخوارگان .
 مژده خوش آموز تو کن مودنی . ناصر خسرو .
 رجوع به کر تو بهتر مبنی ... شود .
 مثال : آمدنک خروس مؤذن میخوارگان . منوچهری .
 باعث کار صوحت باد وقت صبحدم
 بانگ آن مرغی که او میخوارگان را مودن است . معزی .
- ۲۵
 مور بردانه چرا لرزان بدی
 مور بمان نرسد .
 بر کرد مهش خطی کشیدی آخر
 ای مور بمان چون رسیدی آخر . عطار .
 شیر ژیان را بدرانند پوست . سعدی .
 مور چغان را چو بود اتفاق
 رجوع به آری بانفاق ... شود .

مور چون در پشت گیرد کوه قاف . (چون زخم من زین مقام صعب لاف . . .) عطار .

مور در خانه خود حکم سلیمان دارد . نظیر : بر در خانه هر سکی شیر است .

سک ماده بلانه شیر نر است .

مور را بر کوه اگر راهی بود کوه در چشمش پر گاهی بود . عطار .

مور را چون اجل رسد پر بر آرد .

تجمل است حسود ترا دلیل فنا چنانکه مورچه را بر بود نشان هلاک . عبدالواسع جلی .

توان جست خلافتش بسپاه و بسلاح زانکه شیر یله نگریزد از یسگ گراز

ور بدین هر دو سبب خیره سری غره شود همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز . فرخی .

بی خرد را بد است فضل و هنر زانکه باشد هلاک مور از پر . سنائی .

دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که هلاک و اجل مورچه اندر پر اوست . فرخی .

اشاره : زحصر دانه در این دامگاه نزدیک است که همچو مور ترا بال و پر شود پیدا . صائب .

نظیر : اذا اراد الله اهلاك النملة انبت لها جناحين . لو اراد الله بالنملة صلاحاً لما انبت لها جناحين .

شنیدم که آن مور کش پر دمید چو پروانه این سو بدانسو برید

سر انجام آن مور آمد هلاک ز خاک آمد و باز شد سوی خاک . مرحوم ادیب .

مور همان به که نباشد پرش . و رجوع به اشتر جو هلاک گشت شود .

مور را روزی از سلیمان نیست که ز روزی ده سلیمان است . خاقانی .

رجوع به الرزق علی الله شود .

مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش . سعدی .

مور مار شود . مثال :

مغالغان تو موران بدند مار شدند بر آرز از سرموران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار . ابوحنیفه اسکافی .

مور حرص از درون سینه مدار زانکه آن مور زود گردد مار . سنائی .

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود

تا که در خانه خود برنگ و نوائی دارد . پروین .

مور همان به که نباشد پرش . (این مثل آخر نه حکیمی زده است . . .) سعدی .

رجوع به مور را چون اجل شود .

موریانه همه چیز خانه را خورد جز غم صاحب خانه .

موری که پر بر آرد عمرش رسد باخر . رجوع به مور را چون اجل شود .

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند. مولوی .
 موسی اینجا بامید قبیسی می آید.
 موسی اینجا بعضا میگردد.

موسی باید که اژدرها کشد . (هرخسی را این تمنا کی رسد...) مولوی .
 موش ازدهنش بلغور میدزدد . سخت ضعیف و ناتوان است .

موش اینجا بعضا راه میرود . جامع التمثیل .

موش با انبان نمی کاود انبان باموش می کاود . نظیر : اترك الشر يتركك .
 موش بسوراخ نمیرات جاروب بدمش بست . تمثل :

نمیشد موش در سوراخ کزدم بیاری جای رویی بست بردم . نظامی .

بنده ات بود گرسنه پیرار یارزن سسکرد و بچه زاد امسال

لاجرم از نوائب حدثان تیره چون خال گشت صورت حال

مثل بنده اندرین حالت این چنین گفته اند در امثال

تنگ بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنبال . کمال اسمعیل .

انجام مهم خواستن از مرده بست چون تکیه نمودن است بر بازوی مست

۱۵ کر موش بسوراخ بندشواری رفت جارو بدمش چگونه می آرد بست . آصف ابراهیمی .

نظیر : روباه بسوراخ نمیرفت جارو بدمش می بست .

موش چیست تا کله پاچه اش چه باشد . نظیر : سگ چیست که پشمش چه باشد .

موش را آب کشیده خوردن . مرائی سخت گریز و محتمل بودن .

موش را جان کندن گربه را بازی .

موش زنده به از گربه مرده . کج .

موشك دوآیندن . بمشافه یا پیام کسی را برکسی آغلا نیدن .

موش کور نخواهد که آفتاب بر آید . (برغم دشمنم ایدوست سایه بسرافکن که...) سعدی .

موش و بقرو پلنگ و خرگوش شمار

زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
 و آنگاه باسب و گوسفند است حساب

۲۵ حمدونه و مرغ و سگ و خوك آخر کار . نصاب الصیان .

موش و گربه چون بهم سازند وای بدکان بقال . جامع التمثیل . تمثل :

کوبند که انگلیس باروس عهدی بسته است تازه امسال

.....

کنز صلح میان گربه و موش بر باد رود دکان بقال . ایرج میرزا .

موکب روباه را ترتیب رفتن بکسلد

چون بجنگ آید برون شیرزیان از مرغزار . معزی .

موم از سر نرمیست چنان نقش پذیر . از نغمة المصدور زیدری .

مؤمن مسجد ندیده .

مؤمن نه مقصر بود ای مرد نه غالی . (خواری مکش و کبر مکن بره دین رو . . .)

ناصر خسرو . رجوع به اسب راه آن است شود .

مؤمن و ترساجهود و نیک و بد . جملگان را هست روسوی احد

بلکه سنگ و خالک و کوه و آب را . هست و انگشت نهانی با خدا . مولوی .

مؤمن و سجاده خود کافر و زنار خویش . (هر کس را میل با چیزی و خاطر با کسیست . . .)

اونحدی .

موم هر جای که آتش بود افتد بگداز . (خشم شاه آتش تیز است و بداندیش

چو موم . . .) فرخی .

مونس فردای تو امروز تست . (عمل تو قنديل شب افروز تست . . .) نظامی .

موی از زبانش بر آمدن . رجوع به موی از زبانش شود .

موی از شیر کشیدن . شیه

کو به بیند سرو فکر و جستجو . همچو اندر شیر خالص تار موی . مولوی .

رجوع به مثل موی از شیر شود .

موی از ماست کشیدن . رجوع به مثل موی از ماست شود .

موی بر آوردن شتر (۹)

يك نکته هم از باب شتر لایق حال است . تا بنده بر آن نکته حکایت بسر آرد

ای شاه در این فصل شتر موی بیفکند . ترسم شتر من بلفظ موی بر آرد . اخیسکتی در

تقاضای شتر از مدوح .

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن . سخت ترسیدن . مثال :

گوشه دامانت چو روزن شود . موی بر اندام تو سوزن شود . امیر خسرو دهلوی .

يك سرموی بر اندام تو گر کج گردد . مویها گردد از آن بیم بر اندام راست . کمال اسمعیل .

موی بر کف دست بر آمدن . مثال :

موی بر آمد بکف و زلف تو نامد بکفم . و از این بخت که من دارم وزین خوکه تراست . کمال اسمعیل .

بر کف دست اگر موی برون میاید . میرسد دست بموی کمر یار مرا . صائب .

نظیر : موی بر ناخن رستن .

موی بر ناخن رستن .

مثال :

مرا گر موی بر ناخن برستی
دانی که من از زلف تو کی دست بدارم
جهان عشق دریا نیست بی بن
نظیر : موی بر کف دست رستن .

دل من این گمان بروی نبستی . ویس و رامین .
آرزو که بر ناخن من موی بر آید . مجد همگر ؟ سراج قمری ؟
دگر موئیست بر روید ز ناخن . اسرار نامه .

موی بینی کسی شدن . نظیر : سر خر .

موی چون شد سفید و پشت نگون

خیمه عمر را شکست ستون . مکتبی .

رجوع به چو بیریت سیمین کند شود .

موی خود را همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی .

رجوع به من موی خود شود .

موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد . مثال :

هنر پیشه گان نیشه بر داشتند
کشیدند کشتی بدریا کنار
اساسی که بر آب داند ستاد
مهندس ز پیوند آ که نبود

نمودند هرج از هنر داشتند
بسالی کم و بیش بیش از هزار
شتابنده گوهی ز آسیب باد
که در درز او موی را ره نبود . امیر خسرو دهلوی .

۱۵

موی در دیده بود گوه عظیم . (گرچه يك مو بدکنه كو جسته بود ليك آن مو در

دو دیده رسته بود بود آدم دیده نور قدیم مولوی .

مو در کار کسی نخزیدن . تمثیل : ووی ثقه و امین بود که موی در کار وی نتوانستی

خزید و نفسی بزرگ ورائی روشن داشت . ابوالفضل بیهقی .

۲۰

موی در میان دو تن نگنجیدن . تمثیل :

لب اندر لب نهاده روی بر روی
چو جوی آب شد از در که تو مانع من
بدرگهت بر از آن جوی آب سایل شد
میانه من و خسرو چو مو نمی گنجد

نگنجد در میان هردوشان موی . ویس و رامین .
نمی توانم ازیشرو بدر که تو رسید
که صبت جود تو از هر که در جهان بشنید
صفای آب همانا بدین دقیقه خرید (کذا)

که در میان من و حضرت مبارک شاه
کجا رسم بکنار تو با تنی چون موی
گفتم ببیان من و تو موی نگنجد

بجز صفا نتواند کسی دگر کنجید . اثیراومانی .
که موی با تو مرا در میان نمی گنجد . اثیراومانی .
زان لاجرم از بنده نهان کرد میان را . ظهیر .

۲۵

- چنان عشق تو در من معتکف شد
نیست آنجا جز فنا را هیچ روی
می نگنجد راست این سر در جهان
خود میان من و تو موی اگر می گنجد
نقاش حسن شکل مبانث ز نازکی
شکرانه چون گذارم کامروز یار با من
شیخ نجم الدین کبری . نقل از رساله عقل و عشق شیخ .
- بر بدیهه و ارتجال و برفور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه با دقت او مویی در
نگنجد و بارقت او موری راه نیابد . مقامات حمیدی .
- ۱۰ گنج مویی نیست کس را آتزمان
هر که را زین جایگه بوئی بود
چون میان من و تو هیچ نمی گنجد موی
موی را جوال کردن . نظیر : ریمان طناب کردن . يك كلاغ چهل كلاغ کردن .
موی را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند .
۱۰ **موی را طناب کردن .** نظیر . يك كلاغ چهل كلاغ کردن .
موی را هفت بخش کردن . بسیار دقیق و باریک اندیش بودن .
موی سفید است مار سیاه . (جوان زن جو بیند جوانی هزار بینیکی بیندیشد از شوی
پیر عروس جوان گفت بایر شاه که ...) بدایعی بلخی . رجوع به زن جوانرا اگر تیری ...
و رجوع به چو پیریت سیمین کند ... شود .
- ۲۰ **موی سر را گران ندارد .**
مبین در همسری من زیان هیچ
نظیر : مژه بچشم زیادتی نکند .
که مو سر را نمیدارد گران هیچ . کاتبی .
- موی سفید است و گاو سیاه .** مبانه و فاصله کزاف بین این دوعده هست . مثال .
ز لشکر نکه کن بدین رزمگاه
موی سفیدیم و گاو سیاه . فردوسی .
۲۰ **مویش را در آسپا سفید کرده است .** با پیری بسی بی تجربه و نادان است .
مویش را در آسپا سفید کرده است .
گر روی او سیاه شد از فقر و فاقه است
ورموی او سفید شد از آسپا شده است . امید رازی .
موی شکافتن . باریک بین و دقیق بودن .

گر شکافی بمعرفت همه موی ور زبان تو هست گوهر پاش
یکسر موی بیش و کم نشود ز آنچه بنگاشت در ازل نقش . عطار .
رجوع به لاجبر و لاتفویض شود .

موی عزرائیل به تشش هست . مهیب و سهمناک است .
موی بریسمانی مدد است .

مهتاب بجای کرباس پیمودن . مهتاب بگز پیمودن . مهتاب پیمودن .

ساحران مهتاب پیمایند زود
سیم براینه زینگون بیج بیج
این جهان جادوست ما آن تاجریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب
چون ستد او سیم عمرت ای رهی
جو این اوصاف نیکو حصر کردم باخر دگفتم
خردزان طیره گشت الحق بمن گفتا که باهن هم؟
گفت دیوانه مشو دیده ز مهتاب بدوز
چو میخواندم از گفته باستان
که جادو چو مرد فروشنده بز
چند مهتاب بر تو پیماید
ای دروغ آن بر چو سیم سبید
رجوع به آب باغربال شود .

مهتاب را بگل اندودن . رجوع به آفتاب را بگل شود .

مهتاب نرخ ماست را میشکند . زردی ماست که دلیل برداشتن چربو و روغن کند در
بیش مهتاب نامرئی است . نظیر : سگ سفید ضرر پنبه فروش است .

مهتاب و کتان . دوزخ .

ولی تو کهر است و وفاق تو خورشید
عدوی تو قصب است و خلاف تو مهتاب . وطواط
رجوع به کتان و مهتاب شود .

مهتر آن به که درشت است نه نرم
خار پشت است کم آزار و درشت
آب نرم است ولی خائن طبع
که درشتی صفت فحل رم است
مار نرم است سرا پای سم است
ساده رنگ است ولی پیچ و خم است

- سنك در عین درشتی است امین
(که کند تندي و که بخشش از آنك)
- لاجرم گاه محك گه حکم است .
بجر تنداست و کهر بخش هم است . . .) خاقانی .
- مهران جهان همه مردند
از هزاران هزار نعمت و جاه
- مرك را سر همه فرو کردند
روز آخر یکی کفن بردند . رودکی .
- مهتر نشود گر چه قوی گردد کهر
قطران . نظیر : سك که چاق شد قورمه اش نمیکنند .
- مهتر و کهر و وضع و شریف
دوستان گر بدوستان فرسند
- از فلک مستمند و رنجورند
اندر این روزگار معذورند . انوری .
- مهتری گر بکام شیر دراست
دوستان گن ز بزرگی و عز و نعمت و جاه
- رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرك رو یا روی .) حنظله بادغیسی .
- فنیل الامانی بالمشیه مکسوف . ابن ابی الحدید .
که بیش تیر بلاها سیر تواند بود
زیای تا بسرت در کمر تواند بود
که سرفرازی در بیم سر تواند بود .
که میان جنک را چونیزه بیست . مسعود سعد .
- نظیر : یا تخت یا تخته . رجوع به ز ترسند مردم بر آید . . . شود .
- مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد . (بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن . . .)
مه در شب تیره آفتاب است . (چون عشق بود بدل صواب است . . .) امیر خسرو دهلوی .
نظیر : در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .
- مهدی چو بیاید بشود آفت یا جوج عیسی چو بیاید برود فتنه دجال . معزی .
مه را ز کاستن نبود هیچ ننگ و عار (ای چون مه چهارده در گاهش و گمی . . .)
ماه ارهه تمام نکاهد هر آنچه هست
آخر فزون شود که فزونی ز کاستیست
آخر بر آید از فلک ارچه نزار و زار
وزیستی آردش به بلندی ده و چهار . مسعود سعد .
- مهربان بدگمان باشد . نظیر : ان الشفیق بسوء ظن مولع .
مهربانان زخمها خوردند و نخر و شیده اند . (اوحدی از جور آن نامهربانان ناله
چيست . . .) اوحدی .
- مهربانی مهربانی آرد . نظیر : از دل بدل راه است .
مهر جهانتاب را بیاسه خفاش
کسی نتواند نهفت خیره به پنگان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

مهر چو مقبول نیست خاک بفرق نگیین . (جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان ...) خاقانی .

مهر چون غجز شب پرک دیده است گر بدو ننگرد نگیرد کین . سنائی .

مهر در خشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود .

۵ نظیر : تابود کره مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .
مرد چون میرد نامرد پای گیرد .

مهر را که داد که گرفت ؟ ما که در مبلغ کابین سزاوار نباشد .

مهر رخسالیك از او مرمود جوید اجتناب

مشك بویالیک از او مز کوم دارد انز جار . قآنی .

۱۰ مهرش چیست که هشت یکش باشد . بسی قلیل وانك است .

مهر فلک کین و نشاطش غم است سور جهان نزد خرد ماتم است . خواجور .

مهر گز عقل بود کم نشود (مردم از زیر کان دزم نشود ...)

مهر جاهل جو مهره گردان است مهر کز عقل بود مهر آن است

زآنکه گردان و بی وفا باشد چون هوا مهر کز هوا باشد

۱۵ با هوا مهر و کین چه در خورد است که هوا گاه گرم و گاه سرد است

با هوا خود ببنک و بد مامیز چون بیامیختی سبک بگریز

بغض کز حکمتی بود دین است مهر کز علتی بود کین است . سنائی .

مهر کز علتی بود کین است (بغض کز حکمتی بود دین است ...) سنائی .

مهر گیاه دارد . همه او را دوست دارند . نظیر : مهره مار دارد .

۲۰ مهر محکم شود ز خوشخوئی دوستی کم کند ترشروئی

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی دیش از این چکار کند . اوحدی .

رجوع به زبان خوش مار را ... شود .

مهر م حلال جانم آزاد . مرا طلاق گوی مهر نخواهم .

مهر مفکن بر این سرای سپنج کین جهانست بازی و نیرنج

نیک او را فسانه دارد شد (کذا) (۱) بد او را کمرت سخت بتنج . رودکی .

۲۵ مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر . قآنی .

مهر ورزی با ایاز از خسرو غزنین خوش است . (عقل کل را رای محمودت ایاز

خاص خوانند ...) کاتبی .

مهره افتاد تا چه نقش آید .

مهره بدست ماند چون خانه شد مششدر . (بریک نمط نامند کار بساط و ملک است . . .) خاقانی .

مهره توان برد مار اگر بگذارد .

مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا . (کز زدرت غائبم جان بر تو حاضر است . . .) خاقانی .

مهره چه بینی که هست مار بین در کمین . (کلبن وصل ترا خار جفا بر ره است . . .)

خاقانی .

مهره خر در خور تزیین افسار خر است . (نکته نادان برای ریشخند او نکوست . . .)

امیر علی شیر .

مهره راه رهایی ندارد از ششدر . (از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص که . . .) قانانی .

مهره مار بهر مار زده است بکسی کز گزند رست مده . خاقانی .

مهره مار دارد . مه کس او را دوست گیرند . مه کس معاشرت او گیرند . نظیر : مهر گیاه دارد .

مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین . خاقانی .

رجوع به باید متع . . . و رجوع به انظر الی ما . . . شود .

مهری فزون نیست از مهر خون . (یکی داستان زد برین رهنمون که . . .) فردوسی .

مهری که بشیر شد فراهم تاجان نرود کجا شود کم . امیر خسرو دهلوی .

مه فراغت دارد از ابرو غبار بر فراز ابر دارد مه مدار

ابر ما را شد عدو و خصم جان که کندمه را ز چشم ما نهان . مولوی .

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .

مهل از بهر یک قطره عمان را . (بدیدی شاخ و باغی را ندیدی . . .) مولوی .

مهلت در شرع جایز است .

مهلتی بایست تا خون شیر شد . (مدتی این مثنوی تاخیر شد . . .) مولوی .

مهلكة المرء حدته علي عليه السلام .

مهمات تأخیر بر نگیرد .

مهمان تا سه روز عزیز است . نظیر : تزاو روا ولاتجاو روا . دوری و دوستی . زرنی

فبا تزد دحبا . مهمان یکروز دو روز است . نظیر :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خار

چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .

مهمان سخت عزیز است ولی همچو نفس خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .

مهمان حبیب خداست . رجوع به اکرم الضیف ولو کان کافرا ، شود .

مهمان خر صاحبخانه است . بزاح ، مهمان را باید تا هرچه میزبان آرد بخورد و بیش

فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست . فردوسی .

بصاحب ردی و صاحب قبولی نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .

و رجوع به بخوان کسان شود .

مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگیرد . نظیر :

کودکان ناشتا پدر مدیون مخور این نان وآش خون خورخون . اوحدی .

مهمان خودیم لیک در خانه تو .

مهمان دیروقت خرجش به پای خودش است .

مهمان روزی خود را خود میاورد . نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد

مهمان . سعدی .

مهمان زله غم بر نگیرد . (غم هرکس کسی را در نگیرد که . . .) امیرخسرو دهلوی .

مهمان عزیز دوست میدارم تنباکو داری غلیبان بیارم . نظیر :

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .

مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو میکشد .

مهمان منی به آب آنهم لب جو . رجوع به با آب حمام دوست گرفتن شود .

مهمان مهمانرا نمی تواند دید صاحبخانه هیچکرا .

مهمان نا خوانده خرجش با خودش است .

مهمان نا خوانده هدیه خداست . مثل :

مرک هدیه است نزد داننده هدیه دان میهمان نا خوانده . سنائی .

سوی دین هدیه خدایش دان آنکه نا خوانده آیدت مهمان . سنائی .

رجوع به اکرم الضیف شود .

مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد . نظیر : رسیده رسیده خورد .

مهمان یکروز دو روز است . رجوع به مهمان تا سه روز شود .

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند

مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود . از فیه ما فیه .

نظیر : مه فشاند نورو سگ عووکند هر کسی بر خلقت خود می تند .

مه یکتا خوش است . (گر نباشد هردو عالم گومباش توبسی ای ماه و . . .) عطارد .
 میازار کسرا که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .

میازار موری که دانه کش است

• که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .
 تمثیل : چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . سعدی .
 رجوع به می بخور منبر بسوزان . . . شود .

• میاز ایچ با آزو با کینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست
 سرای سپنج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آید بنو
 یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
 چو بر خیزد آواز طبل رحیل بخاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی .
 رجوع به از مرک خود چاره . . . شود .

میاسای از آموختن یکزمان (. . . ز دانش میفکن دل اندر گمان) فردوسی .

۱۰ نظیر : اطلبوا العلم من المهد الی اللحد . حدیث . و رجوع به آنکس که دانا تراست . . . شود .
 میان این هیر و ویر بیا زیر ابرو مرا بگیر . با این تراحم کارها چه گاه این
 خواهش باشد .

• میان بلا بودن به از کنار بلاست . جامع التمثیل . نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست .
 میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده . گویند رو بامی خروسی را بر بود خروس در
 دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی نام نبی یا ولی را بر زبان ران تا مگر بحرمت
 آن سختی جان کنند بر من آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه بگشاید و او
 بگریزد روباه دندانها بر هم فشرده نام جرجیس بود .

میان جنگ شرح می پرسد . جامع التمثیل .

• میانجی میخورد اندر میان هشت . جامع التمثیل .

• میان دریا گرد می خواهد . جامع التمثیل .

• میان دعوا حلوا خیر نمی کنند . نظیر :

• در هجا کوئی دشنام منده پس چه دم مرغ بریان دم و بره و حلوا و حریر . سوزنی .
 میان دعوا نرخ معین میکند . با زیرکی در حالیکه مطلب متنازع فیه است از خصم اقرار می طلبد .

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

(... کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شور بخت و خجل .) سعدی .
 نظیر: میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن . سعدی .
 و رجوع به باکم از ترکان ... شود .

میان دو سنگ آرد می خواهد . نظیر: من نادر قلیم و بول می خواهم .

میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن . سعدی .
 رجوع به میان دو تن جنگ ... شود .

میان دو کس فتنه انگیز مرد چو شد آشتی ده چه بایدش کرد

کند آنچه خود دلپسند آیدش پی کام خود سودمند آیدش . مرحوم ادیب .
 میان سپاهت هر آن کز مهان بررسی از او آشکار و نهان
 چو پیدایاری بدش کینه جوی نهانی بدارو پرداز از وی !! اسدی .
 میان شنیدن همیشه تهیست . (تو دانی که دیدن به از آگهیست ...) فردوسی .
 رجوع به شنیدن کی بود ... شود .

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است .

میان عاشق و معشوق رمز هاست بسی (... صلاح نیست بداند بشیر دوست کسی .)
 مکالمه درویش بیابانی با موسی در شبیه شهادت حسین علیه السلام .

میان عاشق و معشوق رمزیست (... چه داند آنکه اشتر می چراند .)

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است (... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید .) حافظ .
 میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است

که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار .

(مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگر چه دم نزنم من زانک و بسیار ...) ظهیر .

میان عرصات و خر بگیری !

میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است

اگر چه عنبر باشد برنگ خاکستر . از رفی .

میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد . از فیه ما فیه .

میان کلامتان شکر . چون در میان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله کنند .
 میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت . کودکان را از پدر و مادر و خویشان

را از بیوندان باسانی جدا نشاید ساخت .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

نظیر : چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که از روی تو تا ماه از زمین تا آسمانستی . هاتف .

رجوع به این اثری ... شود .

۵ **میان مسجد و میخانه راهیست** (نه در مسجد دهندم ره که مستی نه در میخانه کاین
نخار خام است ... فریم عاشقم آن ره کدام است .) احمد جام . رجوع به اسب راه آن
است ... شود .

میان معرکه و خر خاری !

۱۰ **میانه خوراست (یا) میانه خورم و کناره گرد** . نظیر : کن وسطاً و امش جانبا .
میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به نیک و نبرد . فردوسی .
رجوع به اسب راه آن است ... شود .

میانه گزینی بمانی بجای (... نباشد جز از نیکیت رهنمای . و در جای دیگر ... خردمند
خواندت یا کیزه رای) فردوسی . رجوع به اسب راه آنست ... شود .

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی

۱۵ **که مه تمام نشد جز برای نقصان را** . ناصر خسرو .
رجوع به فواره چون بلند ... و رجوع به اسب راه آن است ... شود .

می باش چوخار حربه بردوش تاخر من گل کشی در آغوش . نظامی .
رجوع به ان لم تکن ذنباً ... شود .

می باش طیب عیسوی هس اما نه طیب آدمی کشی . نظامی .

می بایدش هزار قدح خون بسر کشد

۲۰ **تادر مذاق خلق گوارا شود کسی** . صائب .
می بتونت کشد سر از بستان **بنگ رویت کند بگورستان** . اوحدی .
رجوع به چه خوری چیزی ... شود .

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خر قه زن

۲۵ **ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن** . های اصفهانی .
پارمائی را کم آزار است جفت شخص دین را آن شمال است این بین . ناصر خسرو .
بنزد کهان و بنزد مهان بازار موری نیرزد جهان .
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

می بریزد فریزد از می بوی . (رودکی رفت و ماند حکمت اوی ...)

تمثل : یکی داستان زد نهمتن بدوی که گر می بریزد فریزدش بوی . فردوسی .
 فشافه نیزک یوما یزدجرد فی الغطبة و هما علی ظهور دواپهما فانحی یزدجرد علیه بالسوط وقال له یا
 کلب من انت حتی تجتری علیّ بشل هذا الکلام ولئن انصبّت الخمر فماذهبت رالحتها . قرر اخبار
 ملوک الفرس و سیرهم للشعالی . نظیر : مشک ریزد بویش فریزد .

می بکار آید هر چیز بجای خویش

تری از آب و شخودن زشخار آید . ناصر خسرو .

رجوع به هر چیزی بجای خویش ... شود .

می بینم و می پرسم . مردی در وقتی خاص از زنی پرسید نامت چیست و سیمه بانو

گفت ابله مردا که منم ، می بینم و می پرسم . رجوع به چرا ره بینم و ... شود .

می بینی و می پرسی .

سخن گفتن بکه ختم است؟ - می بینی و می پرسی ! فلك را بین که میگوید بغاقانی بغاقانی . خاقانی .

می ترسم نخوری . بزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند . و مراد آن

باشد که یقین دانم خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد . نظیر :

گفتم اگر لبترم می خورم و شکر مزم گفت خوری اگر یزم قصه دراز میکنی . سعدی .

می توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .

نظیر : که وقتی مرا موبدی داد پند

مکش زود او را ابر خیر خیر

چو کشته بود زنده کردنش باز

بهر کار مشتاب ای نیکبخت .

چو چیره شدی بی گنه خون مریز

چو خونریز گردد دل سرفراز

چو چیره شوی خون دشمن مریز

گر آری بکف دشمن پرگزند

توان زنده را کشتن اندر گداز

بود کت نیاز افتد از روزگار

ولیکن یکی داستانت نفر

که چون دشمن زنده یابی به بند

که هر گه که خواهی توان کشت اسیر

کسی کی تواند بعر دراز ...

بویزه بخون زانکه کاریست سخت . فردوسی .

مکن با جهاندار یزدان ستیز . فردوسی .

بتخت کشی بر نماند دراز . فردوسی .

مکن خیره با زیردستان ستیز . سعدی .

مکش در زمان باز دارش بیند

نکرده است کس کشته را زنده باز

به از دوست آن دشمن آید بکار . سعدی .

اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

- که زردشت گوید باستاوزند
 بیچد بیکسال بندش دهد
 پس از سال گر او نیاید براه
 چو پیروز کردی زتن خون سریز
 ان الله لایهدر دم امره مسلم .
 فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل
 بریده سر نر وید باردیگر . ویس ورامین .
 آخر الحیل السیف .
- ۱۰ خلق همه یکسره نهال خدایند
 دست خداوند باغ خلق دراز است
 خون بناحق نهال کندن او است
 گر نپسندی همی که خونت بریزند
 بریده سر دگر باره نر وید
 درختی که عمری برآمد بلند
 مگو مرد صد گشتم اندر نبرد
 چو بر خود نداری رواشتی
 بهر جانور زخم جانی مزین
 چو قادر شدی خیره کم ریز خون
 مده تیغ را بر سیاست زبان
 بجان اینمثل زندگانی ده است
 سر نه چون گندنا بود که بتیغ
 بتندی سبک دست برده بتیغ
 بغون ای برادر میالای دست
 هیچ در وقت تندی و تیزی
 خون ناحق مکن چو یابی دست
 کر زقرآن بدل رسیدت قیظ
 اختر و آسمان کمر بستند
 تاچنین صورتی هویدا شد
- که هرکس که از کردگار بلند
 همان مایه سود مندش دهد
 کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .
 که شد دشمن بدکنش در گریز . فردوسی .
 ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما
 کان منصوراً . قرآن کریم سورة ۷ . آیه ۳۵ .
 خون ریختن کار بازي نیست . ابوالفضل بیهقی .
- هیچ نه برکن توزین نهال ونه بشکن
 برخسک و خار همچو برکل و سوسن
 دل زنهال خدای کندن برکن
 خون دگر کس چرا کنی تو بگردن . ناصر خسرو .
 ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس ورامین .
 توان در یکی لحظه از بیخ کند
 یکی زنده کن تات خوانند مرد
 مکش تیغ برگردن دیگری
 چو جانی تو خود تاوانی مزین . امیر خسرو .
 مزین دشنه بر بستگان زبون
 که آهسته باید بخون مرزبان
 که جانبخشی از جانستانی به است . امیر خسرو .
 چون درودی دگر توانش درود . سعدی
 بدندان گرد پشت دست دریغ . سعدی
 که بالای دست توهم دست هست .
 میل و رغبت مکن بخونریزی
 کنز مکافات آن نشاید رست
 یاد کن سر کاظمین الغیظ . اوحدی
 بچهار آخشیج پیوستند
 وندرو سر صنع پیدا شد

- نسخه حرز کردگار این است بس طلسم بزرگوار این است
 هر که بی موجب خراب کند خویشرا عرصه عذاب کند
 تاوانش بحبس دادن بند مکش او را به تیغ و زهر و کند
 چون نباشد ز شرع حکمی جزم ظلم باشد بکشتن کس عزم . اوحدی .
 رجوع به العجلة من الشيطان و رجوع به از شهریاران سزاوار شود .

میجوی گر چه مقصد از اندیشه برتر است

- می پوی گر چه راه تو بر کام ازدهاست .** بروین .
می حرام است در آن بزم که هشیاری هست (. خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست .) صائب .
می حرام ولی به زمان اوقاف است . (فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که . . .) حافظ .
میخ دوز شدن .
 نك جهان در شب بمانده میخ دوز منتظر موقوف خورشید است و روز . مولوی .
میخ دوسر (یا) میخ دو شاخ بزمین فرو نرود . شقاق و خلاف پیشرفت امر را مشکل کند ، نغم مشترك را از میان برد .
میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زر است . (سفله را منظور نتوان ساختن کو خوبروست . . .) جامی . نظیر : سك که چاق شد قوره اش نمیکند .
میخ طویله پای خروس . صاحب ناطی سخت کوتاه .
میخ قمی . در شهر مصر چنانچه زمین را فروشد هوا را نیز فروشد چه قمی آنجا زمینی بخريد و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگرفت تا بر آن اجازه عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانه های آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق .
 و نیز گویند قمی خانه باستانی یکجای میخ بفروخت و پس از چندی سکی مرده از آن میخ بیاویخت خریدار نا گیر از اقاله بیع با ضرری فاحش گردید . انتهى .
بعض از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است به نسبت با دیگر شهر ها و کوره ها . و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تعویلات و نویسندگان احباز و ایفارات و استخراج و جبهه و از رؤسا و فوج و

فراشان و بوابان بسیار ، و بیحد بوده اند . و درخراج ستدن اختیار جهید را بوده است ، و کاتب تاریخ و روزنامه را که بر جهید مشرف بوده اند نه عاملان قم را . سبب آنکه اهل قم از عرب چون غالب بودند و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی . و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردند و نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست ، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بمضی در ایشان بماند و نرسانند . پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در میآویختند و میزدند و سرا های ایشان خراب میکردند ، و ضیمتهای ایشان را بدست فرو میسگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند . و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای

۱۰ ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده . اول آنکه از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر نا دادن آن و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حال و دستنگم و هیچ ندارم ، تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صره از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس آنقدر که بر او متوجه شده بود ازان صره دنانیر برداشتند ، و آنج فاضل و زیاده آمد با او رد گردانیدند

۱۵ و او را باز گشودند . پس آن مرد عرب باز گردید ، و تحسر میخورد بر آنج ازو برداشتند بی رضا و ارادت او . و همچنین حکایت کرد از برای ابی الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج ، یکی از عمال قم او را در نهان بخواند ، و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بنود داد و گفت اینرا بستان ، و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بخصه خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد اقیچه بستد و گفت بالرأس والعین ، بهر آنج فرمائی قیام نمایم . و ازیش او بیرون آمد ، و بخانه باز گردید . پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و ازان مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بنود داده بود که تا بر سر دیوان در جمع مؤدیان بدهد ، طلب خراج از او کرد او بر عادت معهوده خود

۲۵ ابا کرد و امتناع نمود . و گفت چیزی ندارم که بدهم . عامل او را بنزدیک خود خواند ، و ازو سوال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی ، بیار بده . نه میان من و تو شرطی رفته است . گفت آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی بیش آمد

در آن صرف کردم و خرج نمودم . پس چندانك عامل سعی و كوشش كرد بغير از ضایع شدن مبلغ مال خود كه بدو داده بود فائده و حاصلی ندید . و ایضاً حكایت كرد كه یكی از عرب بسبب آنك خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد وکیل او معروف باحمد بن محمد بن الصلت بن العباس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد ، و خلوتی گرفتند ، و وکیل قصه صاحبش با عامل باز میراند . و التماس میکرد كه در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید و در مبادء سخن نزدیکتر میشد ، تا ناگاه بر جست و هر دو خصیصه عامل در مشت گرفت و بیفشرد ، و عامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست باز نمیداشت . عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت ، با او در نمیگرفت تا آنگاه كه عامل عهد كرد و عقد بست كه بعقب این مكروهی باحمد بن الصلت نرساند و او را ایندا نكند و نرنجانند ، و خراج صاحبش باصلاح آرد و او را ایمن گرداند . بعد از آن خایه عامل رها كرد . و عامل بر عهد وفا نمود و بفرموده كه غلات صاحبش برندارند و خراج او سبک گردانید . ابوالفضل چون این حكایت شنید ، بسیاری بخندید ، و از آن تعجب نمود . پس از آن ابو محمد گفت ، اهل محلت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند ، و آن کسانی بوده اند كه فتنه انگیزخته اند ، تا غایت كه بسبب طمع ایشان در كسر خراج و كم گردانیدن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خردی ، و جیره میگردانیدند بر كسر خراج و میآموزانیدند ، چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید جیره گردانند ، و تسلیم دهند و بر آغالانند . و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان كه شاخهای كوچك تر از درخت می گرفتند ، و پسران خرد خود را بروی در می انداختند ، و بدان جویها ایشانرا می زدند ، و در زبان ایشان می نهادند كه بگوئید : الله الله ایها الاسناد تأمل حالی ، فقد وقع الیرقان علی غلتي فأفسدها ، و وقع الدود علی فطنی فأكله و احتاج (۱) انجراد و القمل سائر ما بقی . یعنی الله الله ای استاد اندیشه كن در حال من بحقیقت كه زنگار در غله من افتاد ، و آنرا تپاه گردانید . و كرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد . و آنج باقی ماند مایخ بكلی بخورد . كودك در زیر چوب این كلمات تکرار می كرد و باز می گفت تا آنكه كه یاد میگرفت . چنانچ بوقت حاجت او بدان مستظهر می شد . پس ابوالفضل دیگر باره بخندید ، و تعجب نمود . و بعضی از مشایخ گفتند كه این حكایات و روایات درست اند ، زیرا كه همت قوم و غرض ایشان پیوسته در كسر خراج بوده است ، و پاكیزه گردانیدن سراهای و فرشها و جامهای ایشان ، و آنك اسبان و سائر چهارپایان ایشان نيكو بود ، و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود . و ساحهء ایشان

خوب بود ، و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند ، و ذکر ایشان بساحت و شجاعت منتشر بود . پس از این جهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلا و هلاکت رسید . اول آنک نافرمانی کردند و عاملان مأمورزا فرمان نمی بردند ، و عصبان کردند ، تا مأمون علی بن هشام را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد . و مالی بسیار جمع کرد . دیگر در خلافت معتصم ، بر روی علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند ، تا معتصم علی بن عیسی را بالشکری چند بر سر ایشان فرستاد ، تا ایشانرا خراب گردانید ، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید ، و بسیاری زیان بدیشان رسانید . پس همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد تا گشیش کرد ، و مال بسیار جمع کرد . و پس از آن در خلافت معتصم مدت چند سال عصبان کردند ، و مادرانی را که کتاب اذکوتکین بود منع کردند از آنک در شهر آید . تا آنگاه که برایشان ظفر یافت ، و خراج هفت ساله جمع کرد . پس همچنین نافرمانی کردند ، در خلافت معتصم ، و عاملان او را غارت کردند . پس معتصم ابرهیم کیلغ را بفرستاد ، تا در میانه ایشان کشش کرد و بعضی را بکشت ، و بعضی را بیرده فرا گرفت ، و بعضی را از خان و مان آواره گردانید . یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم . و تمامی هلاک و نیدت شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بود . یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند ، هر کسی از ایشان رائی و اختلافی و اختیاری گرفت . و گروه گروه شدند . و هر چند روز بر جسمی (۴) دیگر کرد می آمدند . و بارها خذلان یکدیگر می کردند و چون قصه پیش می آمد تدارک و اصلاح آن هر یک بادیگری میگذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد . پس چون حمزه بن البیسع والی ایشان شد ، و پس از او پسر او علی بن حمزه و پس از وی عامر بن عمران ، فرزندان احوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند . و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصبان کرد ، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و از او دور شدند ، تا غایت که علی بن هاشم بر وظفر یافت ، و فرزندان عبد الله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا او را بکشتند . و همچنین با محمد بن علویة بن سعد و علی بن عبد الله جیله و غیر ایشان خذلان کردند ، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند ، و بیشتر ازین هلی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند ، پس جعفر را بکشتند ، و علی بن خزرج را محبوس گردانیدند ، و مدتی محبوس بود ، تا آنگاه که خلاص یافت . همچنین خذلان یکدیگر میکردند ، تا

دشمنان اموال و ا-باب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند . و همچنین گاهی غالب میشدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند . پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند . نمود بالله من سوء العواقب . نقل از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی بترجمه حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملك ، متعلق به آقا سید عبد الرحیم خلخالی .

و غریب این است که مؤلف این کتاب چون خود نیز از اهل قم است درجای دیگر همین تاریخ قسمتی از این اعمال، قیام را چون وجیه و وظیفه شرعی دستور میدهد: و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره (۱) سوگند . و بدیشان سوگند دادن ، تا دلالت نمایند برکشت ، ظلم است . و چون ایشان را سوگند دهند میباید که تورات کنند . یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوگند بیرون آیند . و از جمله حیلت اکره بر مساح [از جانب عامل جبايات] آنست که زمین را تقلیب رده باشند و بازگردانیده . و او در آن سوگند راستگو بود . دیگر از حیلت اکره بر مساح آنک برزیرگر سوگند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان یرم و بتو بشنایم ، و بعد از سوگند او را بزمنهای خود میگذراند ، و میبرد ، و او را نگوید که این زمین از آن من است ، الا آن موضع را که مصلحت داند . پس سوگند درینصورت براست یاد کرده باشد . زیرا که او را بهمه مواضع گذر داد . و نظراوبرهمه آمد پس همه را دیده باشد . و چون مساحت ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساحت صنعت و حیلت نکند در مساحت ، و بعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند ، پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم برحق سلطان . اگر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من ، والا سخن من قبول کن بغیر از سوگند . پس درینصورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود (۲) . زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست ، و او سوگند براست خورده باشد . زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است ترك کرده است . ایضاً نقل از تاریخ قم .

و چنانچه از تمام نقل مشهود شد این بد معاملگی ها و نیز نیرنگها و حیل شرعی مال اعراب مهاجر بقم بوده است و امثالی که راجع بقیام مشهور است از تازیان قم مانده است و منسوب به مردمان بومی آنجا نیست . و اگر هنوز پاره از این آثار در مردمان قم دیده میشود بقایای معاشرت و مجاورت همسایگان قدیم عرب آنان میباشد . و رجوع به بی حلت قمی شود .

(۱) بفتحین کشاورزان کاه، جمع اگر فی التقدير و واحد ها اكار، صراح . (۲) نشود ؟

میخواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود .

میخواهی عزیز شوی یادورشو یا گورشو . رجوع مہمان تاسہ روز ... شود .

می خور انرا شه اگر خواهد بردار زند

گذر عارف و عامی همه بردار افتد . قاآنی .

رجوع بہ آنکس کہ چو ما نیست در این شهر ... شود .

می خورد شش تازند غیبت کند لوطی بود

او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا ! سوزنی

این بیت بنام نزاری نیز دیده شد .

می خوردن زد دست دوستان بہ . (شہنشه گفت رامین را تو می ده کہ ...) ویس و رامین .

می خور کہ شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .

میدان آرزو فراخ است .

میدان چو تک باشد ناید بکار اسپ . (دانش جو خوار باشد ناید بکار فضل ...)

کمال اسمعیل . این بیت را بنام لامعی نیز ضبط کرده ام .

می دشمن مست و دوست هشیار است اندک تریاق و بیش زهر مار است

در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او منفعت بسیار است . ابوعلی سینا .

نظیر : اندک شراب تریاق مرگست و بسیار آن زهر حیات . منسوب بہ ارسطو . از شاهد

صادق . و رجوع بہ اگر شراب ندانی خورد ... شود .

میدوید آن عامی زیر و زبر تا نماز مرده دریابد مگر

آن یکی دیوانہ چون او را بدید کودر آن تعجیل بی خود میدوید

گفت چیزی سرد می گردد براہ! همین بدو تادرسی آن جایگاه! عطار .

میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بگروہی کہ نداند یمین راز شمال

وانکہ او را ز خری تو برہ باید بر سر فلکش لعل بدامان دهد و زرب جو ال .

کمال اسمعیل .

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

کاین مال پدر خرج توان کرد بدہ روزہ سمدی .

رجوع بہ آنکس کہ ذاتراست ... شود .

میراث خرس بکفتار (یا) بگرم میرسد . از جامع التمثیل . نظیر : شتر بان درود

آنچه خربنده کشت .

میراث خواربهرتر از چشته خوار است . چشته در تداول عامه مُسته باشد .

میراث گرگ مرده بکفتار میرسد . از مجموعه امثال طبع هند .

میر آخوردیگرو خریدیگراست نی هر آنکواندر آخور شد خراست . مولوی .

میر آخور گرچه در آخور بود هر که او را خر بگوید خربود . مولوی .

میرزا قشم شم . باجامه و پیرایه جلف و قیمتی .

میر غضبی آهسته بیر ندارد .

میر نیج همیشه و مرنجان کنش را . (تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم

خویش منشان کس را گر راحت جاودان طمع میداری ...) عطار .

میرود از آسمان شوربا بیارد . نهایت بلند قد است . روز بروز بیالا ، بلندتر میشود .

میرود کودک به مکتب پیچ پیچ چون ندید از مزد کار خویش هیچ

چون کند در کیسه دانگی دست مزد آنگهی بیخواب گردد همچو دزد . مولوی .

میروم باخیه . پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء دربار خویش بخواند . او گفت شعر

متوسط است و درخور قدر پادشاه نیست ملك بر آشت و امر کرد او را باخیه بستند . پس از چند

روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی برآمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء گفت

بنگرنیک است ؟ ملك الشعراء بخواند و بشتاب راه در گرفت . ملك گفت کجاروی ؟ گفت باخیه . نظیر :

شاه بادلقك همی شطرنج باخت مات کردش زود ، چشم شه بتاخت

گفت شه ! شه ! (۱) ! و آن شه کبر آورش يك يك آن شطرنج برزد بر سرش

که بگیر اینك شهت ای قلتبان صبر کرد و گفت دلک الامان !

دست دیگر باختن فرمود میر اوچنان لرزان که عور از زمهریر

باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه ! شه ! گفتن و میقات شد

برجهد آن دلک و در گنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم تفت

زیر بالشها و زیر شش نمد خفت پنهان تازخشم شه رمد

گفت شه ! شه ! شه ! شه ! ای شاه گرین

کی توان حق گفت جز زیر لعاف باجو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .

میرهت نون آربو حونت بن گر . بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و

(۱) شه ! شه ! مخفف که شه است که شه است که امروز کیش گویند

خانه ات درین صخره . نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد . میره م تور بی آردم تو تیر بی .

میره م تور بی آردم تو تیر بی . شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد . نظیر :
شوهرم برود کارونسرا نانش بیاید حرمسرا .

میزبان اول آنگهی خانه . (... روی (کذا) الله نخست باز بهشت .) انوری .
می زده را هم بمی دارو و مرهم بود . (راحت کژدم زده کشته کژدم بود ...)
منوچهری . رجوع به راحت کژدم زده ... شود .

میزنی میخوری . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

میش را بگرگ سپردن . تمثیل .

سپردم مشك خود باد بزبان را همیدون میش خود گرگ زبان را . ویس ورامین .
رجوع به کوسفندرا به گرگ سپردن ، شود .

می شود در لقمه اول زجان خویش سیر

بر سر خوان لثیمان هر که مهمان می شود . صائب .

می شود گوهر اگر جمع تواند کردن

آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب .

رجوع به آبرو آب جو ... شود .

میطلب دایم چو میدانی که هست . عطار .

میفکن کول چون بهار آیدت . که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .

کول پوستین از پوست کوسفند باشد . رجوع به چوبه کشتی ... شود .

میکشد حق راستانرا تا رشد قسم باطل باطلانرا میکشد .

(... معده حلوائی بود حلوا کشد معده سکبائی بود سکبا کشد .) مولوی .

میکشد زهر اگر اندک وگر بسیار است .

میگریزد ضد ها از ضد ها شب گریزد چون برافروزد ضیا . مولوی .

میگوییم نر است میگوید بدوش .

میگوییم ومی آیمش از عهده برون (ای روی تو همچو مشك وموی تو چوخون ...)

مویت خونی که آید از نافه برون رویت مشکى نشده در نافه درون . (ظهیر فاریابی . (۱)
 نظیر : لقد علم الحی البانون انی اذا قلت اما بعد انی خطیبها

میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر .

(اگر بجنس ستوری یکی بود خرد اسب با سب تازی هرگز چگونه ماند خر
 میان زاغ سیاه و میان باز سفید شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
 باز گفت سبه زاغ هر دو یارانیم که هر دو مرغیم از اصل جنس یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر
 خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین تو از پلیدی مردار پر کنی ژاغر
 مرا نشست بدست ملوک دهر در است ترا نشست بویرانی و ستودان در
 ز رحمت است مرارنک ورنک تو ز عذاب که من بغال ز معروفم و تو از منکر
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه که) عنصری .

میل دونان بسوی دون باشد . (مردمان سوی مردمی یازند . . .) کمال اسمعیل .

میل سوار است ترا گوشدار اسب . (در عدل کوش تا بودت ملک در قدم . . .) کاتبی .

می لعل خور خون دلها مریز **تو خاک کی چو آتش مشوتند و تیز .** فردوسی .
می لعلگون خوشتر است ای سلیم **ز خونابه اندرون یتیم .** فردوسی .

نظیر : ای مفتی شهر از تو بر کار تریم با اینهمه مستی از تو هشیار تریم
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوار تریم . خیام .

میلفنج دشمن که دشمن یکی **فزون است و دوست ادهزار ازدکی .**

منسوب برودکی . رجوع به اندک شعر ار شود .

میل معشوقان نهان است و ستیر **میل عاشق با دو صد طبل و نغمیر .** مولوی .

معروف چنین است : عشق معشوقان عشق عاشق

میل مهر و مهر عشق و عشق خونخور میشود . (میل مو و روو لعلش می کنی
 ای دل ولی . . .) کاتبی . رجوع به الجنس الی الجنس شود .

میل و شهوت گر کند دارا و کور **تا نماید گریک یوسف شهد شور .** مولوی .
میمون بازی کردن (یا) در آوردن . مثال :

ورمبخواهی کنی بازی تو با حوران خلد پس در این بازار دنیا بوزنه بازی مکن . سنائی .

(۱) این رباعی بنام کمال اسمعیل نیز ضبط شده است .

میمون بلاگردان طویله است - جامع التمثیل . نظیر : سگ خانه باش کوچک خانه مباش .
میمون در حمام بچه اش را زیر پاش میگذارد . درگاه سختی مهر بکاهد . رجوع
به فقره بعد ، شود .

میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت . جامع التمثیل : رجوع به ملك الموت
من نه مهستیم ، شود .

مینداز سنک گران از برت که چون بازگردد فتنه بر سرت . اسدی .
میندیش از آن کان نشاید بدن که نتوانی آهن به آب آزدن . فردوسی .
می نکردندی چنین فریاد و ویله ازینا

گر نبودى این شب تاریک دنیا را سحر . مرحوم ادیب .
می نگرود و دون مگر سوی دون . (می گفت گوینده با ارغنون که ...) مرحوم ادیب .
رجوع به الجنس الى الجنس ... ، شود .

می ننگجد بزور قی دریا . (بحر از لوله کی شود پیدا ...) بهاء الدین ولد .
می نیاید هرگز ز گرگ چوپانی . (عنان قافله دل بدست آزد مده که ...) فآنی .
نظیر : ناید از کرک پوستین دوزی .

میوه از درخت یید نباید جست . رجوع به از مار نراید ... ، شود .
میوه م داد آسمان وقتی که دندان را گرفت . (وقت پیری آمد آن سبب ز نخدانم .
بدست ...) رجوع به آن یکی خر داشت ... ، شود .

میوه در خواب روزی است از شاه لیک فندر زمان که اندر گاه . سنائی .
باسخ و کزاره میوه روزی آجل از شاه است .

میوه ز میوه رنگ گیرد (بلی ... ز خوبان خویرو خوبی پذیرد) جامی . نظیر :
انگور کیرد ز انگور رنگ . رجوع به آلو جو بالو نکرد ... ، شود .

میوه کان به تیر ماه رسد چه طمع داری از سه آزار . سنائی .
میوه مرگ است قضم آسم را . (مایه زهر است نوش عالم را ...) خاقانی .
میهمان سخت عزیز است ولیکن چو نفس

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .
رجوع به مهمان تاسه روز ... ، شود .

میهمان محسنان باید شدن . (بهر این گفتند دانا یان بن ...) مولوی .

باب نون .

۵ ناآمدگان اگر بداند که ما از دهر چه میکشیم زاینده دگر .
 (افلاك بجز غم نغزیند دگر نهنند بجا تا نربایند دگر) خیام .
 ناامیدی را خدا گردن زده است . مولوی .

۱۰ نابرده رنج گنج میسر نمیشود (. . . مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .) سعدی .
 نظیر ، ای مسیح خوش نفس چونی زرنج که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی .
 از این بابست چندین رنج بردن که بی رنجی نخواهی گنج بردن . از اسرار نامه
 خواهی قلمت بچرخ ساید بی دود چراغ بر نیاید
 تانک از پس غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
 کانی که کنی زبهر گوهر سنگت دهد اول آنکه بی زر
 چون باز زنی ز نیشکر بند خس در دهن آید اول از قند . امیر خسرو .
 و رجوع به از تو حرکت ، شود .

۱۵ نابوده که بوده شود نباید (. . . زین است جهان در زوال و سیلان .) ناصر خسرو .
 ناینا آن اولی تر که باعصا گردد . (در سایه پیرشو که . . .) عطار .
 ناینا بکار خویش بیناست . تمثیل :

طعن ناینا مزین ای دم زینانی زده زانکه ناینا بکار خویشتن بینا بود .
 ناپخته نیکوتر از نیم خام . (بخوان مرچه خوانی ولیکن تمام که . . .) امیر خسرو .
 ۲۰ رجوع به آنکه نداند رقمی ، شود .

ناپرسیده مگوی . خواجه عبدالله انصاری .
 ناپذیرفته بود عذر چو بسیار بود . (عذرهای دگر هست و نگویم زین بیش . . .) معزی .
 ناپسند است غفلت از عاقل . (خود تو کاهل نشستی ای غافل . . .) سنائی .
 ناجسته ، خاک ره بکف آید ، نه کیهیا . (در جستجوی حق شو و شب گیر کن از آنک . . .)
 خاقانی .

ناچار بشکند همه دعوی جادوان

۲۵ در موضعی که در کف عیسی بود عصا . عبد الواسع جبلی .
 رجوع به تبیم باطل است ، شود .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است .

ناچار فریاد خیزد ز درده . (هم از خبث نوعی دراو درج کرد که . . .) سعدی .

نظیر: چوب را چون بشکنی گوید طراق این طراق از چیست از درد فراق . مولوی .

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را . کل حرباه اذا آکره صل . میدانى . .

ناچاریرا چه دیده . گاه سختی مرد بهر ناخواستی تن دهد .

ناجوانمردیست چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن . قآنی .

ناخن بدندان گرفتن . متعجب شدن . مثال :

بدیشان از غنیمت داد چندان که خلقی ماند از آن ناخن بدندان . نزاری قهستانی .

نظیر : انگشت بدهان گرفتن .

ناخت مباد که پشت بخاری .

ناخن خشک است . نظیر : آب از دستش نمیچکد .

ناخنکی صاحب سلیقه میشود . رجوع به خر ناخنکی شود .

ناخن بر دیده رستن . مثال :

حیف است این ز کردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برست . خاقانی .

ناخواست را بهانه بسیست . تمثیل :

سیری ز من نیرسمت که چرا زانکه ناخواست را بهانه بسیست . عمادی شهریارى .

نظیر : شب های چهارشنبه هم غش میکنند . و رجوع به فقره بعد شود .

ناخواست را چه چاره . تمثیل :

گردوستیت جرم است آن جرم کرده آمده از بهر این نگیرند از دوستان کناره

جرمی که از تو آمد بر خویشتن گرفتم بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره . رفیع مروزی .

رجوع به فقره قبل شود .

ناخواسته دادن سخاست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد .

از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ کزیده .

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت . از جامع التمثیل . نظیر : ناخواند مرو .

ناخواندند مرو از هیچ در . تا ت ناخواند همی باش لنگ .

خواری بیند زمیزبان بضيافت مرد که ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

- نادانتر از آن مردم نبود که کهتر بمهتری رسیده بیند و همچنان بچشم
 کهتری بدو نگرند . نوشیروان . قابوسنامه . رجوع به مردمان را بچشم وقت شود .
 نادان را بهتر از خاموشی نیست . (. واکراین بدانستی نادان نبودى .) سمدى .
 رجوع به اکرطوطى شود .
- ۵ نادان را زنده مدان . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به آنکس که دانانتر است شود .
 نادانسته راجستن محال است (بلی این حرف نقش هرخیال است که
 مرادی را ز اول تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی .) جامی .
 نظیر : طلب مجهول مطلق محال است .
 نادان سخن گوید ودانا قیاس کند . از مجموعه امثال طبع هند .
- ۱۰ نادان عدوی داناست . تمثل :
 عدوی او بود نادان درست است این مثل آری که باشد مردم نادان عدوی مردم دانا . قطران .
 نادان مردمان او یست که دوستی با زنان بدرشتی جوید . رستم بن مهر
 هرمزد مجوسی متکلم مجوسیان سیستان . از تاریخ سیستان . رجوع به آب جوی خوش
 بود شود .
- ۱۵ نادان معذور است . تمثل :
 سبق بردیم در غفلت ز جمهور بنادانی و نادان هست معذور . نزاری فهستانی .
 نادان نه پرسد و نه داند . رجوع به امرهم شوری شود .
 ناخوش بود بر سر زنده مغان بسم رقم ساختن . (بر در شهت مدار عقل که) خاقانی .
 نادریابی آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری . (بردل از عشق جز این نیست که) ظهیر .
 رجوع به کنج و مار و شود .
- ۲ نار الجفاء سريعة الانطفاء .
 نار بیرونی بابی بفسرد نار شهوت تابدوزخ میبرد . مولوی .
 نار چو بیمار توئی خود بخور عرضه مکن بردگران نار خویش . ناصر خسرو .
 نظیر : (۱) اول خویش سپس درویش . (۲) ای حکیم اول نصیحت کوی نفس خویش را .
 نارگیل بدست بوزینه است . از امثال هندی است .
- ۲۵ نار موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کور . از تاج المائر .
 ناز بر آن کن که خریدار تست .
 نازپرود تنعم نبرد راه بدوست (. عاشقی شیوة رندان بلاکش باشد .) حافظ .

ناز پرورد هوا بانفس نتواند غزا

زن که باشد لایق معجزچه مرد مغفراست . جامی .

ناز دیگر است و جنگ دیگر (یا) جنگ جنگ است و ناز ناز .

تمثل : دل چو بردی جان بهر ای جنگ جوی از بهر آنک

گفته اند اندر مثل جنگ است جنگ و ناز ناز . برهان الدین براز .

اشاره : عاجز شدن ای دوست ز ناز تو عجب نیست

کین قاعده ناز تو جنگ است نه بازی . فلکی شیروانی .

ناز را روئی بیاید همچو ورد گزنداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز صعب باشد چشم نایبنا و درد . سنائی .

ناز عروس به جهاز است . نظیر : زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد . کل ذات ذیل تختال .

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک کم خایش که گردد صد خطر

(... ای بسا نازا که گردد آن گناه افکنند هر بنده را از چشم شاه

این آباد است آن راه نیاز ترک نازش کیرو با آن ره بساز . مولوی .

ناز کش داری ناز کن نداری پایت را دراز کن .

ناز کم کن چونکه ریش آورده . (ریش خود را خنده زاری کرده) مولوی .

ناز موده رنج سفر نتوان یافت ره بگنج وطن . (ای پسر . . .)

شمس العلماء قریب ربانی . رجوع به از تو حرکت شود .

نازین جمله نازین بیند . (نظر پاک اینچنین بیند) سنائی .

ناسپاس را بخود راه مده . خواجه عبدالله انصاری .

ناشسته روی . بی سرویا . ناچیز . بی ارز .

مثال : آب هست از بهر هاشسته روی گرتوهم ناشسه روئی آب جوی

چند باشد همچو آب روشنت روی هر ناشسته روئی دیدنت . عطار .

زانچه آن خود هست بوئی نیست این کار هر ناشسته روئی نیست این . عطار .

دورمشتی جاهل ناشسته روی اندر گذشت دور دور یوسف است آن پادشاه بنده وار . سنائی .

که زهر ناشسته روئی کپ زنی شرم داری از خدای خویش نی . مولوی .

از چه ناشسته رخم میخوانی که رخم شسته بخون جگر است . کمال اسمعیل .

گلخنی مفلس ناشسته روی مرد سر برده انوار نیست . عطار .

گیسه های زر بدوزید است او میروید جویان مفلس سو بسو

تا بریزد بر گیاه رسته تابشوید روی هر ناشسته . مولوی .

ناطق آنکس شد که از مادر شنود . (دائماً هرگز اصلی گنگ بود...) مولوی .

ناصحنی کان ترا بد آموزد نیست ناصح که از عدو بتراست . ظهیر .

ناف بر چیزی بریده شدن ، زده شدن ، نافش را بر فلان زده اند ، بریده اند .

مثال: نافه شد خاک بیازار تو نشکفت که خود . ناف خلق تو بریده است بدین سیرت و راه . اخیسکتی .

دایه بمهرت برید ناف دل من . پس بکنارم گرفت گاه ولادت . اوحدی .

من که بر عشقم بریدستند ناف از کودکی . چون توان از عشق پریدن با کرام دگر . اوحدی .

سینه خوش کن که ناف روی زمین . هست بر محنت و عذاب زده . مجیر یلقانی .

بجای شیر از بیستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود او بر آن بریده . مرزبان نامه .

ناف تو برغم زدند غم خور خاقانیا . کانکه جهان را شناخت غم کده شد جان او . خاقانی .

می خورم می که مرادایه بر این نف زده است . نبرد سرزنش تو ز سرکار مرا . خاقانی .

حرص تو لقمه نه با ناصاف زد . دایه تورا بهر شکم ناف زد . جامی .

چند کشی بهر شکم از کزاف . گر نزدت دایه بر این شبوه ناف . جامی .

لیس من اهلك بگوش عالم اندر گفت عقل . آزمون کر روی فطرت ناف من زدمادرم . خاقانی .

نظیر: سقش را (یا) کامش را ، بفلان برداشته اند .

ناف ما را باهم نبریده اند . از زیستن با یکدیگر ناگزیر نیستیم .

تا بود ز روی مهر لاف من و تو . جز خواب ندید کس مصاف من و تو (؟)

چون تیرم شد اکنون می صاف من و تو . مادر نه بهم برید ناف من و تو . ازرقی .

نظیر: باهم شیر نخورده ایم .

ناف من و تورا باهم نبریده اند . رجوع به فقره قبل شود .

نافه از مشک چون تهی سازند بوی خوش میدهد نیندازند

گل که با گل نشست و خویشی یافت بر سر آمد که قدر ویشی یافت

صدف آخر نه هم ز صحبت در گشت غرا ز رنگ و چهره غر . اوحدی .

رجوع به آلو چو بالو نکرد شود .

نافه مشک را چه ترو چه خشک . (زاب و آتش زیان پذیرد مشک . . .) سنائی .

ناقد مشک سیر است ، (یا) گندناست . مثال: بلی ناقد مشک یادهن مصری . بجز

سیر یا گندنائی نیابی (۲) . خاقانی .

(۱) بلسان . (۲) آزمایش خلوص مشک و بلسان را بسیر و گندنا کنند تا اگر بوی مشک و بلسان

بر سیر و گندنا غلبه کند مشک و بلسان خالص باشد و گرنه مغشوش و قلب است . از حاشیه خاقانی .

روغن مصري و مشک تپتی را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم. مزرکی گندنا حاج سید نصرالله تقوی اخوی .

ناقه و جملی در امر نداشتن . صاحب فرض و سودی در کار نبودن . ماخوذ از عربی ، لاناقلی فیها ولاجمل . تمثیل . خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید و نانه و جمل خویش در آن میدید... مریبان نامه . و بدانند که مرا در این کار نانه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .

ناکرده را کرده مشمار . خواجه عبدالله انصاری .

ناکرده کار را نبر بکار . نا آزموده ، کار را تباہ کند .

ناکرده کاری نتوان زیست کامکار . (از کار سخت خود نکنم هیچ شکوه زانک...) پروین .

ناکرده گناه در جهان کیست بگو (... باعفو تو بی گناه چسان زیست بگو)

۱۰ **من بدکنم و تو بدمکافات دهی** پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام ؟

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند... . شود .

ناکس بتیریت کس نشود . رجوع بمثل بعد شود .

ناکس بتیریت نشود ای حکیم کس . (شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی...) سعدی .

رجوع به آهنی را که موریانه... . شود .

۱۵ **ناکس بتو جزمحت و خواری نرساند**

گر تو بمثل برفلک ماه رسانیش . ناصر خسرو .

فاکس تر از او کس نبود در عالم

کز دوست بجز دوست مرادی خواهد . از بهارستان جامی .

ناکشته میدرود . درسود و بهره بردن بسی گریز و زبر دست است . مثال : چه جای کشته

۲۰ که ناکشته کار اوست درودن . کاتبی .

ناگفته بسی به بود از گفته رسوا . (آن به که نکوئی چوندانی سخن ایراک...) ناصر خسرو .

رجوع به ابله را درسختن... . و رجوع به اگر طوطی زبان... . شود .

ناگفته دانستن و نوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

چه گویم حال خود با تو چون میدانم که میدانی . که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

۲۵ هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی . که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

رجوع به از عنوان مضمون... . شود .

ناگفته سخن خبوی مرد است . خوش نیست خبوی مگر که در فم . ناصر خسرو .

رجوع به اگر طوطی... . شود .

ناسمهان بهلول را خشگی بخاست رفت پیش شاه و از وی دنبه خواست
 آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر
 گفت شلغم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادم آنرا پیش برد
 اندکی چون نان و آن شلغم بخورد بر زمین افکند و لختی غم بخورد
 شاهرا گفتا که تا گشتی توشاه چربی از دنبه بشد زین جایگاه
 بی حلاوت شد طعام از قهر تو می بپاید شد برون از شهر تو . عطار .
 نالاید بخون روبه چنگال شیر شرژه نر . (نبی نریخت و راخون از آنکه...) قاتنی .
 نال ارچه نی بود نشود چون نی قنات . (هر یک قبول فیض دگر سان همی کنند...) ابن یمن .
 ناله آب از ناهمواری زمین است . تمثیل

۱۰ کر سنائی زیار ناهموار کله کرد از او شکفت مدار
 آب را بین که چون همی نالد مردم از همشین ناهموار . سنائی .
 اشاره : آب داند شکایت ناچنس مشک داند حکایت عطار . اوحدی .
 ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد...) بجزر اصفهانی .
 نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است

۱۵ هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی . حزین لاهیجی .
 رجوع به آن را که خبر شد... شود .
 نام آباد و شهر ویران است . کاتبی . نظیر : نامش کلان و دهنش ویران .
 نام آن بود که دولت بر نا بر افکند . (شاه اطراز خطبه دولت بنام تو است...) خاقانی .
 نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نودهم پیش ماست . مولوی .
 نظیر : کل الصيد فی جوف الفراء .

۲۰ نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . (که...) فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی... شود .
 نامبارک خنده آن لاله بود کز دهان او سواد دل نمود . مولوی .
 نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد
 کز کم آزاری کم عمر نیامد کرکس . سنائی .

۲۵ رجوع به میازار موری... شود .
 نام بلند به از بام بلند . رجوع به اگر جاودانه... شود .

- نام توان یافت بخلق حسن . (نام طلب کردی و کردی بکف . . .) فرخی .
- نام جوئی چو خصم نان طلب است هر که نان جست کم رسید بنام . اخیسکتی .
- نام جوئی را چو دولت نیست هیچ آموزگار . (نام جوئی دولت آموزده می
بی شک ترا . . .) مسعود سعد .
- نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی . (گفتن نیکو بیکوئی نه چون
نیکی بود . . .) میر ابوالقاسم فندرسکی . رجوع به حلوا حلوا . . . شود .
- نامردان پای آبله کردند و مردان تن آبله کردند . ابوسعید ابوالخیر . از کیمیای سعادت .
- نامرد ز مردمی برد چنوان کرد . (کرکار جهان بزور بودی و نبرد
مرد از سر نامرد بر آوردی کرد دیدیم که همچو کعبتین است نبرد . . .) یوریای ولی .
- از ابداع البدایع . ۱۰
- نامرد زند همیشه لاف مردی .
- نام زر در لغت فارس از آن است درست
که بزکار درست آید و بی زردشوار . قآنی .
- رجوع به ای زر تو خدا نه . . . شود .
- نام زنگی بسی بود کافور . (لاف مردی زند حسود ولیک . . .) انوری . ۱۵
- رجوع به برعکس نهند نام زنگی . . . شود .
- نام شاهان به نیکوئی سمر است . (نیکوئی کن شها که در عالم . . .) ظهیر .
- رجوع به اگر جاودانه نمایی . . . و رجوع به بگیتی جز از دست نیکی . . . شود .
- نامش بزبان نمی توان برد . جامع التمثیل .
- نام شتر بتر کی چه بود بگو - دوا - نام بچه ش چه باشد؟ - او خود پیش دوا ۲۰
- (. . . ما زاده قضا و قضا زاده همه چون کودکان دوان شده ایم از بی قضا .) مولوی .
- نظیر : پرسیدند عرب به بزچه چه گوید ؟ گفت عرب هیچ نکوید تا آنگاه که بزرگ شود
و آنرا تیس خوانند .
- نامش کلان دهش ویران . کج . رجوع به نام آباد . . . شود . ۲۵
- نامش هست و نشانش نیست . جامع التمثیل .
- نامعقول بمثال معقول میشود . فیه مافیه .
- نام فروردین نیارد گل بیاغ خانه روشن کی کند نام چراغ .

نام محتشمان را ثنا کند معروف . (شنو دعای مرا پس بخوان ثنای مرا که ...) ادیب صابر .

نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم . (گر بصورت بشری پیشه مکن سیرت گرگ ...)

ناصر خسرو . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام مرد به از مرد . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار . سعدی .

رجوع به از مکانات عمل ... ، شود .

نام نیکورا بزرگان عمر ثانی گفته اند

این ذخیره مر ترا الباقیات الصالحات . نقل از المراضه .

نظیر . ذکر الفتی عمره الثانی . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی .

رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام ونان است مراد همه خلق از همه شغل (... وزیر ستیدن او جامه ونان آمد ونان) ازرقی .

نامه چرخ کس خوانده نیست (بلی ... دلی نیست کزوی بقم مانده نیست

نبشته بسی دارد اندر نهفت ز بنوشته او تن آسان مخفت .) مرحوم ادیب .

نامه عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب

نیم حرف از نامه خود بر نمیخوانی چسود . اوحدی .

رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

نامه مانی کجا چون مصحف قرآن بود . (کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان ...) معزی .

نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان . سعدی .

نان امروز که داری غم فردا چه خوری . کج .

نان این جا آب این جا کجا روم به از اینجا . نظیر :

بود شخصی مفلسی بی خانمان مانده در زندان و بند بی امان

لقمه زندانیان خوردی کزاف بردل خلق از طمع چون کوه قاف

زهره نی کس را که لقمه نان خورد زانکه آن لقمه ربا چابک برد ...

سر سروت را نهاده زیر پا گشته زندان دوزخی زان نان ربا ...

با وکیل قاضی ادراک مند اهل زندان در شکایت آمدند

که سلام ما به قاضی بر کنون بازگو آزار ما زین مرد دون

- کاندترین زندان بماند او مستمر
 مرد زندانی نیابد لقمه
 در زمان پیش آید آن دوزخ کلو
 چون مکس حاضر شود درهر طعام
 پیش او هیچ است اوت شصت کس
 زین چنین فقط سه ساله داد و داد
 گو ز زندان تارود این گاو میش
 ای ز تو خوش هم ذکور و هم اناث
 سوی قاضی شد وکیل بانمک
 خواند او را قاضی از زندان به پیش
 گفت نائب پیش قاضی آن همه
 گفت قاضی خیز و زین زندان برو
 گفت خان و مان من احسان تست
 گر ز زندانم برانی تو به رد
 از آستان بیرمغان سر چرا کشم
- ۱۰
 ۱۵
- یاوه تازو طبل خواراست (۱) ومضر
 ور بصد حیلت کشاید طعمه
 حجتش آنکه خدا گفته گُلوا
 از وقاحت بی صلاح و بی سلام
 کر کنند خود را اگر گوئیش بس
 ظلّ مولانا ابد پاینده باد
 یا وظیفه کن زوقفی لقمه ایش
 داد کن المستغاث المستغاث
 گفت با قاضی شکایت یک بیک
 پس تفحص کرد از اعیان خویش
 که نمودند از شکایت آن رمه
 سوی خانه مرده ریگ خویش شو
 همچو کافر جتّم زندان تست
 خود بمیرم من ز درویشی و کدّ . مولوی .
 دولت در این سراو کشایش در این دراست .

نان بده فرمان بده . نظیر : کفم نه سرم نه .

نان بده نام بر آر . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به احسان همه خلق را ... شود .

نان بقرض یکدیگر دادن . رجوع به نان قرض ... شود .

نان بهمه کس بده نان همه کس مخور .

نان پخته داشتن . نانش پخته بودن . نان پخته کردن . مثال :

- بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته
 سپهران مرا پخته داشت چون خورشید
 بر اقبال نانش پخته گر بود
 هر جا که در نواحی کرمانشهان ددیست
 نه شکفت ار ز آتش خاطر
 دژ دخل مر شخنه و محتسب را
- ۲۵
- که تا نکر دز خون عدوت خاک خمیر . رضی الدین نیشابوری .
 اگر چو ماه بقرصی مدار داشتمی . ظهیر فاریابی .
 کنون شد از دل دشمن کبابش . رضی الدین نیشابوری .
 نانش بیخته از جگر خصم خام تست . مجیر بیلقانی .
 پخته گردد به عاقبت نانم . روحی ولوالجی .
 گشاده است تاهست ازارت گشاده

(۱) طبل خوار بمعنی شکم بنده و گران خوار است . جای دیگر فرماید : صوفیان طبل خوار

لقمه جو سکدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

- ز احداث کون تو این را و آن را زهی نان پخته زهی گاو زاده . سوزنی .
 آنکه در کار جهان خام است نانش پخته است .
- بهمه جای نان من پخته است بهمه جوی آب من رانده است . خاقانی .
 زکلك تیره تو روشن است آب علوم زتاب خاطر تو پخته گشت نان سخن . کمال اسمعیل .
 خویش را موزون و چست و سخته کن زآب دیده نان خود را پخته کن . مولوی .
 چون نان ملک زآتش بآس تو پخته شد درآب عجز کار حسود تو خام شد . از عقد العلی .
 ای خداوندی که اندر خشک سال قحط وجود پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه . کمال اسمعیل .
- نان پشت شیشه مالیدن . سخت مسک بودن .**
- نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش . رجوع به آب رو آب جو شود .
 نان جورا که زند زیره کرمانی ؟ (نکند با سفها مرد سخن ضایع . . .) ناصر خسرو .
 نان چوشد منقطع نماید جان . (که همه آرزوی من نان است . . .) مسعود سعد .
 رجوع به تنومند را از خورش شود .
- نان خانه رئیس است سکش هم همراهش است . نظیر :**
- هر که که همیشه يك نواله در حال دو گربه بر کماری . عمادی شهریار .
- نان خشک و روی تازه .**
- ناکه یارم بی خبر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
 کفتم که چو ناکه آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشک و روی تازه . محیی الدین یحیی بن محمد .
- نان خود از بازوی مردم خواه** گر که ترا بازوی زور آزماست . پروین .
 رجوع به اگر بگروی شود .
- نان خود با تیره و دوغ زنی** به که از خوان شه آروغ زنی .
 نظیر : من اراد ان يكون عزیزاً في الدنيا شریفاً في الآخرة فليجتنب ثلثاً لايسأل احداً حاجةً ولا يذكر احداً بسوء ولا يجب احداً الي طعامه . بشرحانی . از کشف المحجوب . رجوع به
 آب رو آب جو شود .
- نان خود بخوان دیگران مخور .** نقایس الفنون . رجوع بفقرة بعد شود .
- نان خود بر سفره کسی مخورید .** منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .
 نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور . نقایس الفنون .
- بخوان کسان بر مخور نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش . نظامی .
 لا تأکل خبزک علی مائدة غیرک .

نان خودت را میخوری آشتی مکنی . بزاح جنک و پنداشتی تورا بامن ثباتی نباشد .
 نان خودت را میخوری حرف مردمرا چرا میزنی . نظیر : نان خود خورید
 سخن مردمان مگوئید . از نصایح انوشیروان .

نان خودت را میخوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم میزنی . نان
 خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنی ! بی سودی چرا تحمل
 رنجی از کسان کنیم .

نان خود را حلال کردن . سودیرا در برابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا ساختن .
 مثال : گفت ای کلت از وفا سرشته نقشت فلک از وفا نوشته
 هم نان کسان حلال خورده هم خورده خود حلال کرده
 کرده زره حلال خواری با منعم خویش حق گذاری . امیرخسرو دهلوی .
 نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند . بزاح ، غیبت سزاوار نباشد .

نان در انبان کسی نهادن . ازخانه بیرون کردن . راندن .
 مثال : نشستم تاهمی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی . نظامی .
 منبیان ربع مسکون زآبروی عدل او قتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته . انوری .
 باوجود معجز کلکت که آب ملک از اوست امت موسی عصارا نان در انبان یافته . رضی الدین نیشابوری .
 نان در انبانم منه شرمی بدار بس بود این کایرویم برده . اخسبکتی .
 یک شبی گفت کای فلان برخیز خارش بشت پای بنشانم
 گفتهش حلقه در خاصت کند کرده است تیز سوهانم
 چون نکردم قضا (؟) در انباش نرم بنهاد نان در انبانم
 کرد از خوان و کاسه کش نیست دست کوتاه چو پایه خوانم . روحی ولواجی .
 بخل و کین را نان در انبان یافته . کاتب بلخی .

نان دروغ نمیشود . برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است .

نان را باید برنج روز خورد . نظیر :

البس لكلّ حالة لبوسها اما نعیمها و اما بوسها .

نان را باشتهای مردم نمیشود خورد . مرد خود باید سود و زیان خود بشناسد .
 نان را بده بنانوا یک نان هم بالاش ، یک نان هم روش . رجوع به کار را
 باکاردان شود .

نان را نمی جوئند دهن آدمی بگذارند . رجوع به ناپرده رنج شود .

- نانش بروغن ، در روغن افتادن** . رجوع به نانش در روغن ... شود .
- نانش پخته شدن** . آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او را فراهم آمدن . مثال :
- پخته شد نان جهاننداری تو طعم خصم سراسر خام است . ظهیر .
- رجوع به نان پخته داشتن ، شود .
- نانش در روغن است ، در روغن افتاده است** . نظیر : حل بود ضیّه مکون .
- نانشرا آجر کردن** . با تمامی و سعایت نفعی را از او بریدن .
- نانشرا بیشه میمالد** . نهایت ممسک است . و حکایت از تاجری اصفهانیت که پنیر را در بیشه کرده و نان خورش رانان بر پشت شیشه میسائیده است .
- نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میشکنه** . کدائی مُعجب است .
- نان فروزن (۱) باب دیده خویش وز در هیچ سفله شیرمخواه** .
- (ای بدریای عقل کرده شاه وز بدو نیک روزگار آگاه ...) سنائی .
- رجوع به آب رو آجو ... شود .
- نان قرض دادن** . در اضرار ثالثی با یکدیگر مدد و مهربانی کردن .
- نان کافر را میخورند بالاش شمشیر میزنند** . نمک بحرامی و ناسیاسی ناستوده است .
- نان کور . آب کور** . آسیاس . مثال : چوسال سفله پدید آید و زمان نانکور . ناصر خسرو .
- از برای آب چون خصمش شدند آب کور و نان کور ایشان بدند . مولوی .
- خار دان آرا که خرما دیده زانکه بس نان کور و بس نادیده . مولوی .
- نان کسی پخته بودن** . رجوع به نان پخته داشتن ، شود .
- نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد** . تمثیل :
- مرسخن را کندمین و چرب کن** گزنداری نان چرب کندمین . ناصر خسرو .
- نظیر : ابرو کشاده باش چو دستت کشاده نیست .
- نان گندم درویش مزه جو دارد** . تمثیل :
- هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور که نان گندم درویش طعم جو دارد . صائب .
- نان گندم شکم پولادین میخواهد** . سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و نافرمان شود . نظیر : شکمش گوشت نو بالا آورده .
- هر کسی را بقدر خود فدمیست** نان و کرمک نه فوت هر شکمیست .

(۱) یکی از فرهنگها که اینک نامش را بخاطر ندارم این کلمه را فروزم ضبط کرده و شاهد برای

زمین به معنی خیساندن و آغازدن آورده است (۲)

شکمی باید آمین چون سنک کاسیاش از خورش نیاید تنک . نظامی .
نان میگفتند وجان میدادند . تنک یابی بکمال بود . تمثل :

چنان نان کم شود برخوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان . جامی .

نان نامرد درشکم مرد نماند . جوانمرد و گشاده دست دهش و خشش تنک چشمان وانندک
 بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد .

نان نخورده را شکر نمی نکنند . رجوع بطعم چون بریدم من شود .

نان و پنیر سر بزمین . چون طعام لذید و چرب و شیرین نباشد کودکان انتظار آن نبرند
 و زود بخشند .

نان و دندان . بزاح ، نانی بی نان خورش .

نان و گرمک نه قوت هر شکمیست . (هر کسی را بقدر خویش دمیست . . .) نظامی .
 رجوع به نان کندم شکم شود .

نان و یخ اختراع ماست اما مزه ندارد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل بیهقی .
 رجوع به لاترن ولا تصدق ، شود .

نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار . خواجه عبدالله انصاری .
نانی بده جانی بخر . نظیر :

یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یک روز روزه گیر .

نان یکروزه چه بر پشت و چه در شکم . از مجموعه امثال طبع هند .

نان یکشبه چه در سفره چه در انبان . رجوع بقره قبل شود .

ناورده گاه باشد از آورده نیکتر . (رعدی بلب مبار هر آنچه بدل دراست . . .)
 رعدی آذرخشی .

ناوک صید افکن صد تیرزن آن نکند گاه یکی پیرزن . خواجه .
 رجوع به آنچه یک پیرزن شود .

ناید آواز جز از خم تهی (دل چو خم چند بر آوازه نهی . . .)

چو دهد کوس برون بانگ زیبوست بانگ او شاهد بی مغزی اوست . جامی .

ناید از گرگ پوستین دوزی . (از بدان نیکوئی نیاموزی . . .) سعدی .

نظیر : درودگری کار بوزینه نیست . کار هر بز نیست خرمن کوفتن .

کار هر بافنده و! حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .

رجوع به از کرک شبانی...، شود . رجوع به از مار نژاید...، رجوع به از هر کسی کاری...، شود.

ناید بهیچ حال ز افسار افسری . (مداح غیرمن نسرزد مجلس تو را...،) وطواط .

ناید خود از شکسته اندیشه‌ها درست . (اندیشه وصال تو از ما نبود راست...،) کمال اسمعیل .

ناید زدل شکسته پیمان درست . (بودم ز تو دل شکسته از روز نخست...،) رونی .

ناید زسها صدیک آن کز قهر آید . (ناید زشهان صدیک آن کاید از آن شاه...،) فرخی .

ناید هرگز از گرسگ آشنائی . (همانست او گرس صد آزمائی که...،) ناصر خسرو .

رجوع به از مار نژاید...، شود .

نباش از مرده نترسد .

مرد ایشار باش و هیچ مترس که نترسد ز هیچ مرده نباش . عطار .

نباشد آب دایم دریکی جوی . (نماند جاودان طالع بیک خوی...،) نظامی .

رجوع به اندر پس هر خنده...، شود .

نباشد بس عجب ناله ز بیمار . (براه اندر همی نالید هموار...،) ویس و رامین .

نباشد بقیمت چوسیم سپید اگر چه سپید است و روشن رخام .

رجوع به زمررد و گیه سبز...، شود .

نباشد پسر پاک و فرخ منش که باشد بجای پدر بد کنش . فردوسی . ی .

نباشد جز آن کو بود خواستار . (که برمن چنین رانده بد کرد کار...،) فردوسی . ی .

نباشد جز درودی بر نظاره . (تو باشی در میان ما در کناره...،) ویس و رامین .

نظیر : یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو .

نباشد چاره شیرانرا از زنجیر (ورت زنجیر آهن بست تقدیر...،) عروسان را ز زر

زیور توان کرد بود خلخال آهن زیور مرد . (امیر خسرو دهلوی .

نباشد چون فرشته هر بلیسی . (بنی آدم نباشد هر خسیسی...،) پوریای ولی .

نباشد حذر با قدر سودمند . (شنیدم که می گفت کردن بیند...،) سعدی .

نظیر : العبد یدبر والله یقدر . اذا نزل القدر بطل العذر . رجوع به اذا جاء القضاء ، شود .

نباشد خار را ز آتش گزیر . (پس روان گردد بزندان سمیر که...،) مولوی .

نباشد خوار هرگز مرد دانا بدان کش خوار دارد بد خصالی . ناصر خسرو .

- نباشد در دلی هم کفر و هم دین نگنجد در بری هم مهر و هم کین . ویس و رامین .
 نظیر : الضدان لا یجتمعان .
- نباشد دشمن دشمن بجز دوست . سنائی . رجوع به اندر جهانت بردو کرده شود .
- نباشد دعای پدر بی اثر . (که خود خواسته است این چنینم پدر . . .) نظام وفا .
- نباشد دل هندو از حیلۀ پاک نه نیز از سیه روئی آیدش پاک . اسدی .
- نباشد دوست جز آئینه دوست بجان و دل هم او این و هم این اوست . ناصر خسرو .
- نباشد ز بند شهنشاہ ننگ . (تو خود بند بر پای نه بید رنگ . . .) فردوسی .
- نباشد زیزدان کسی نا امید . (اگر شب شود روی روز سید .) فردوسی . رجوع
 به آدمی با امید زنده است شود .
- نباشد سوی چینه آهنگ باز نه تیهو سوی گوشت آید فراز . اسدی .
- نباشد شادمانی بی نژندی نه پیروزی بود بی مستمندی . ویس و رامین .
 رجوع به گنج و مار و رجوع به اندر بی هر خنده شود .
- نباشد شب تیره اندر جهان که نه روز باشد سر انجام آن . فردوسی . ی .
 رجوع به ازین هر گریه آخر شود .
- نباشد عشق را جز عشق درمان نشاید کرد سندان جز بسندان . ویس و رامین .
- رجوع به آهن آهن را از کوره شود .
- نباشد فراوان خورش تندرست بزرگ آنکه او تندرستی بجست . فردوسی .
 رجوع به از گلو بنده شود .
- نباشد کسی بر جهان پایدار همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی .
- رجوع به اگر جاودانه نمانی شود .
- نباشد کسی بر هوا پادشا . (گر ایدونکه باشد زیان از هوا . . .) فردوسی .
- نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس و رامین .
 رجوع به از مار زاید شود .
- نباشد محرم عنقا مگس . (این سخن پیدا و پنهان است بس که . . .) مولوی .
- نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار (یا تاجهارا
 بید فسریم بکوشش همه دست نیکی بریم همان گنج و دینار و کاخ بلند
 نخواهد بدن مر ترا سودمند .) فردوسی . رجوع به بگیتی جز از دست نیکی شود .
- نباشد هیچ آزاده ستمبر . (منم آزاد و هرگز هیچ آزاد چو بنده برنگبرد چورو بیداد

نباشد هیچ بیگانه ستمگر... (ویس و رامین . رجوع به هیچ آزاد...، شود .

نباشد هیچ بیگانه ستمگر (... نباشد هیچ آزاده ستم بر !) ویس و رامین . نظیر : پر
من است که بر من است .

همه از دست غیر می نالد سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .
و رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .

نباشد هیچ زن را [رشک بر] شوی

که شوی [رشک بر] باشد بلاجوی . ویس و رامین .

نباشد هیچ کامی بی نهیبی **نباشد هیچ عشقی بی عتیبی**

(چو شش ماه از جدائی درد خوردم روا بدگر زمانی ناز کردم...) ویس و رامین .
رجوع به کنج و مار و...، شود .

نباشد هیچ یاری بهتر از تاییدزدانی . (ترا تأیید یزدانست یار اندر همه وقتی...) وطواط .

نباشد یار چون یار نخستین **نه هر معشوق چون معشوق پیشین** .

ویس و رامین . رجوع به لاجب الالحبیب...، شود .

نباید باندیشه دل خست و کفت **بدانخواه کس هیچ گردون نرفت** .

مرحوم ادیب . رجوع به در این بازار اگر سودیست...، شود .

نباید بداینمن بیخت ارچه چیر **که دولت نباید بیکجای دیز** . اسدی .

رجوع به از بی هر خنده...، رجوع به سیب را که بهوا...، شود .

نباید بد ایمن به نیروی خویش **که ناید بهنگام هر کار پیش** . اسدی .

نباید بدن شوره راعذر خواه **گراز شوره زاری نروید گیاه** . مرحوم ادیب .

نباید تا نباشد جرم ، عذری **نه صلحی تا نباشد کار زاری** . ناصر خسرو .

نباید تپانچه زدن با درفش (... بدیدم در آن سخن میزنی) انوری . رجوع

به پنجه با ساعد سیمین...، شود .

نباید ترا پند آموزگار **نگه کن بدین گردش روزگار** . فردوسی .

رجوع به الدهر احذق...، شود .

نباید جز آن چیز کاندز خورد . (گرم بد آهوش کفت از خرد...) دقیقی .

نباید چو خر نیست پالان مرا . (میدان از بی خویش نالان مرا...) مرحوم ادیب .

نظیر : ثبت العرش ثم انقض .

نباید خود آراستن ماه را . (بیازاست آن دختر شاه را...) فردوسی . رجوع

به حاجت مشاطه نیست شود .

نباید دوستان را دل شکستن که چون بشکست نتوان باز بستن . از ده نامه اوحدی .
نباید زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمرد دادگر . فردوسی . نظیر :
لاف کار اجلاف است .

۵

نباید سرد و خشک و کند بودن بیاید گرم و تر و تند بودن . کاتبی .
نباید شد از خنده شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر . اسدی .
نباید غم ناجوانمرد خورد . (مکافات یابد بدان بد که کرد . . .) فردوسی .
نباید فشانند و نباید فشرد (چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان
آراسته هزینه چنان کن که بایت کرد میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت
رهنمای .) فردوسی . رجوع به اسب راه آن است و رجوع به اسراف حرام شود .
نباید که باشد جهاندار زفت دل زفت با خاک تیره است جفت . فردوسی .
رجوع به السخی لایدخل شود .

۱۰

نباید که بد پیشه باشد دوست که هر کس چنانست گمارد (؟) که اوست . اسدی .
رجوع به آو چو بالو شود .

۱۵

نباید که بیکار باشد سپاه نه آسوده از رنج و تدبیر شاه .
(همه روزه فریادشان دار و برد سواری و شور و سلیج و نبرد . . .) اسدی .
نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی . ابوشکور .
نباید مهان سپه سر بسر که پیوند سازند با یکدگر
نباید که هم پشت باشند هیچ جز اندر گه رزم کردن بسیج . اسدی .
نباید گرس را دریدن آموخت . (زبیدای جهان داند جهان سوخت . . .)
از اسرار نامه عطار .

۲۰

نباید نمودن به بیرنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به میازار موری شود .

نبایست کردن خلاف پدر که آخر پشیمانی آرد بیر . فردوسی . ی .
نبت لاکسعدان .

۲۵

چو بر سنجی این را بمنظوم افضل همان قصه نبت و سعدان نماید . مرحوم ادیب .
نبخشدت خورشید بیندگی چو چشم تورا نیست رخسندگی . مرحوم ادیب .
نبخشد ز رجوانمرد از پی نام نجوید نردبان مرغ از پی بام . امیر خسرو دهلوی .

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان . (شیر هم شیر بود و رجه بزنجیر بود . . .) فرخی .
 نظیر : عار ناید شیر را از سلسله .

نبرد ره بقاف غیر عقاب . (بی بدین رمز هر کسی نبرد . . .) مولوی .

نبرد عشق را جز عشق دیگر . (چرا یاری نگیری زو نکوتر .) ویس و رامین .

نبرد قز نر م را تیغ تیز . (لطافت کن آنجا که بینی ستیز . . .) سعدی . نظیر :

ز بادی کو کلاه از سر کنند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور
 رجوع به حلم حق شو شود .

نبت ایچ در داور بی نیاز کز آن به دری پیش نگشاد باز . اسدی .
 رجوع به خدا کر بیندد شود .

نبتند بر مادر آسمان مشو بد کمان از بد بد کمان . (فردوسی . رجوع به
 خدای جهان را جهان شود .

نبتن ز گفتن مهم تر شناس	بگاہ نوشتن بجا آر هوش
سخن با قلم چون قلم راست دار	بنیک و بید در سخن نیک کوش
دونوک قلمر امدان جز دو چیز	یکی صرف زهر و یکی محض نوش
تواز نوش او زندگانی ستان	ز زهرش مکن جان شیرین بجوش
بگفتن ترا گر خطائی فتد	ز بربط فزونت نماند گوش
و گر در نبتن خطائی کنی	سرت چون قلم دور ماند زدوش .

مسعود سعد سلمان .

نظیر : نبتنه باز نتوان کردانید . ابو الفضل بهقی . از گفتار باز توان ایستاد و از نبتنه باز
 نتوان ایستاد . ابو الفضل بهقی . و رجوع به قلم برابر تیغ است شود .

نبتن تهیدست نگیرد طیب . (درد فقیران همه جا بی دواست .) پروین . نظیر :
 مثل زنند که آید بزشت ناخوانده . جو تندرستی تیمار دارد از بیمار . ابو حنیفه اسکافی .
 رجوع به ای زر تو خدانه شود .

نبود بط بچه را اشنه دریا دشوار . (جادویی کردن جادو بچه آسان باشد . .) انوری .
 رجوع به بچه بط اگر چه شود .

نبود به صدف را اگر گوهری نباشد . (بی زیور کلامش عاقل بود شریعت . . .)
 سراج الدین قمری .

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود . (چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست . .) حافظ .

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (چه حدیث است مرا به که شماری نهم ۰۰۰)

فرخی . جای دیگر فرماید :

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق خوش آن شمار که باشد شمارگیرش یار . فرخی .

نبود فضل چو نقص و نبود نیک چو بد

نبود علم چو جهل و نبود مدح چو ذم . ادیب صابر .

نبود مکافات دروغی جز دروغی . (نظام بی نظام ارکانفرم خواند چراغ کذب

را نبود فروغی مسلمان خوانش من زانکه ...) نقل از ابدع البدایع . نظیر :

گر خواجه زبهر ما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم

جز وصف نکویش نکوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم . کمال اسمعیل .

او چیزی گفت مارا خوش آمد مام چیزی گفتیم که اورا خوش آید .

نبود مهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن

(... یا طعام لذیذ بس خوردن یا بالوان لباس پوشیدن

یا بر آنها که زیر دست تواند هر زمان بی کنه خروشدن

من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن

مملکت را زغم رهانیدن براعات خلق کوشیدن . حافظ .

رجوع به اصراف حرام است ، شود .

نبود نیک نزد بیداران راه بی یارو کار بی یاران . اوحدی .

رجوع آب به آب میخورد ... ، و رجوع به آری باتفاق ... ، شود .

نبود همچو فریبهی آماس . (عقل را حایل ججم شناس ...) سنائی .

رجوع به آماس را از فریبهی ... ، شود .

نبود هیچ طفل بخرد خرد . (کرچه بسیار سال برنشد ...) سنائی .

نظیر : بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .

نبودیک بها تاج سر کو کنار و افسر نو شیروان . (نیست نظیر تو خصم خود ...) خاقانی .

نبهره شود اشکارا زساو در آتش چوبانگ کلاغ از چکاو

(یکی گاه باید پر از تف و تاب که سازد هویدا نبهره زتاب ...) مرحوم ادیب .

رجوع به عند الامتحان ... ، شود .

نبید خورده ناید باز جامت همیدون مرغ جسته باز دامت . ویس و رامین .

رجوع به آب ریخته با کوزه ... ، شود .

نپیره را چه به از مسند نیادیدن . (زناسزایان تخت نیا گرفت به تیغ ...) سوزنی .
 نپیره که جنگ آورد با نیا سرش پر بدی باشد و کیمیا . فردوسی .
 نپیره که خون نیا را نجست سزد گر نباشد نژادش درست . فردوسی .
 نپینی جز از خوبی و راستی چوپچی سر از کژی و کاستی . فردوسی .
 نپینی که پروردگار پلنگ فیند ز پرورده جز درد و جنک . فردوسی .
 رجوع به از مار نژاید ... ، شود .

نپینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ . سعدی . رجوع
 به از بی دشمن کربخته ... ، شود .

نپینی که موبد بخسرو چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
 سخن گفت ناگفته چون گوهر است کجا نا بسوده به بند اندراست
 چو از بند و پیوند یابد رها جور خشنده مهری بود بی بها .

فردوسی . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

نپاید جهان ای برادر بکس نماند جز از نام نیکو و بس . فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نپخته بکوه میچرد . نیم پخته را نیز توان خورد .

نپذیرد پند نغز و خمور . (از سر بکن خمار ازیرا ...) نصر خسرو .
 نپیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آبگینه . ویس و رامین .

نظیر : الضدان لایجتمان . و رجوع به آب و آتش بهم نیاید ... ، شود .

نتابد فراوان ستاره چو هور . (که شیری ترسد ز یکدشت کور ...) فردوسی .

نتایم باگردش آسمان . (باشد همه بودن بیگمان ...) فردوسی . رجوع به با قضا

کار زار ... ، شود .

نتراشند جز بیک منوال تخت مردان و تخته غسل . اوحدی .

نتوان باسماں ز ره نردبان رسید . (نتوان گزارد حق ثنای ملک بشمر ...)

کمال اسمعیل . نظیر : لانو بهاه نرسد . نتوان شد باسماں برسن . عنصری .

نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست . اوحدی .

نتوان پس مرده رفت در گور . (هر کس بی زندگان گزیند کس روی گذشتگان نبیند

با آنکه کنند ناله و شور ...) امیر خسرو دهلوی . رجوع به رو تا قیامت ایدر ... ، شود .

نتوان جستن از قضا و قدر . (قدر است و قضا بروز مضاف ...) عنصری .

نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایه ابرست و سراب • ادیب صابر •

نتوان دادیقینی بگمانی • (آن چیز گرین یدش گمان بود یقین گشت دانی ...) فرخی •

نظیر : لا تنقض الیقین بالشک .

نتوان دیو را براه آورد سر دیوانه در کلاه آورد • اوحدی •

نتوان ساخت از کدو گوراب نه زریکاسه جامه سنجاب • عنصری • ریکاسه

خار پشت است • و گوراب جوراب باشد • رجوع به از کدوهاونی ... ، شود .

نتوانست کسی کرد دل خویش دونیم • (بگزين زين دو يکيراو ممکن قصه دراز ...)

ناصر خسرو •

نتوان شد باسمان برسن • (بهيچگونه سخن در محل تو نرسد هر آينه ...) عنصری •

رجوع به نتوان باسمان زره ... ، شود •

نتوان شستن از رنگی سیاهی • (ملاحت کن مرا چندانکه خواهی که ...) سعدی •

نتوان طلبيد نا نهاده • (کویا بزبان حال گزمن ...) کمال اسمعیل •

نتوان کرد ظرف پر را پر • (بنده کی گردد آنکه باشد حر ...) سنائی • و در جای دیگر

نشوی بنده تا نگردی حر • سنائی • رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، و رجوع به آسوده کسی که

خر ... ، شود •

نتوان کردن تهی بساغر دریا • (بگرستم زار یدش آن کلام و هوا

گفتا مگری بند همی داد مرا پنداشت مگر آب نماند فردا ...) فرخی •

چه آنکه گوید من بشمرم فضائل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدن • عنصری •

نتوان گشت عدو تا آشکارا نشود • (مار تا پنهان باشد نتوان گشت او را ...) منوچهری •

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی

۲۰

از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن • معزی •

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم • (سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح ...)

سعدی •

نتوان نهفتن درد از طیبیان • (ما درد پنهان با یار گفتیم ...) حافظ •

نظیر : علت پوشیده مدار از طیب بر در او خواهش و زنهار کن • ناصر خسرو •

چرا راز از طیب خویش پوشم بلا یدش آورد کر یدش گوشم • ویس و رامین •

راز پنهان نداشت ایچ نسیب در غم و علت از حیدب و طیب

از طیب ارنهان کنی تو اصول (۴) به نگردی بماندی معلول

۲۵

جمله علت بگوی و باز مگیر و آنچه بشنیده چو راز مگیر . سنائی .

نتوان یافت جوانی بخضاب . (بتکلف نشود چون تو عدوت ...) ادیب صابر .

رجوع به ریش خود را همی خضاب کنی شود .

نتیجه تابع احسن مقدمتین است . قاعده منطقی است .

نجات شمشیر از صیقل . مثال : و از آن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل . تاریخ بیهق .

نچار اگر ز چوب کند شمشیر **شمشیر او نبرد خفتان را .** قاتانی .

رجوع به مثل شمشیر خطیب شود .

نجستر شود چون نجس تر شود .

نجنب که گنجی . نظیر : عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سر کلبه دارد .

انك خير من تفارق العصا . و رجوع به منجنب که شود .

نجوید نردبان مرغ از پی بام . (بنخشد زر جوانرد از پی نام ...) خسرو دهلوی .

نجی المخفون و هلك المقلون . حدیث . اقتباس :

چکنم جفت و خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد . سنائی .

نحس خرگوشی که باشد شیرجو (... زیرکی و عقل و جلاکیت کو .) مولوی .

نحس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش . مولوی .

نحس همی بارد بر تو زحل **نام چسود است ترا مشتری .** ناصر خسرو .

نظیر : چه سود چون همی ز تو گنبد آید کر تو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .

نحن الدنيا من رفعاها ارتفع ومن وضعها اتضع . مأمون عباسی . مائیم روزگار

آنرا که برداشتیم بلندی گرفت و آن را که بنهادیم خوار شد . تمثیل : که جهان بر سلاطین

گردد و هر کسیرا که بر کشیدند نرسد کسیرا که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در

این باب نحن الدنيا ... ابوالفضل بیهقی .

نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان و ان فسدنا فسد الزمان . معاویه .

تمثیل : هستی تو زمانه و اگر نه بچه معنی بر اهل زمان از تو مضار است و منافع . وطواط .

نخ را کشیدند . نخشرا کشیدند . حاکمی ابله را گویند در ملاء بیشتر سخنان نه بروجه

صواب گفتی و وزیر یا ندیم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در آخر ندیم ریسمانی بر کند

او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته بنهانی در دست ناصح بود تا هر گاه او بر خلاف

مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن

گرفت و مرد ریمان بجنبانید گوینده با آواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریمان را کشیدند .
و مثال را درجانی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده
باز آید . نظیر : ان المصا قرعت لذی الحلم .

نخست باید بستن مسیل چشمه آب

که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن . فآنی .

نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرکشت نتوان گذشتن به بیل . سعدی .
رجوع به قطره قطره جمع گردد شود .

نخست چشم بیند آنگاه دل پسندد . قابوس نامه . رجوع به اگر چشمان نکردی شود .

نخست روز کدامین نهال داد ثمر . (بدیدش باید مهر بهار و قهر خزان ...) بدیع الزمان .

نخست نان آنگاه شراب . ابوالفضل بیهقی .

نخستین بفرمی سخنگوی باش بداد و بکوشش بی آهوی باش

چو کارت بفرمی نگرده نکوی درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی . فردوسی .

نخستین پند خود گیر از تن خویش و گرنه نیست پندت جز که ترفند

بدان سقا که خود خشکست کامش گهی بگری و گه بفسوس برخند .

ناصر خسرو . رجوع به اگر بابا بیل زنی شود .

نخستین تن از دشمنت دار گوش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش . اسدی .

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار . فردوسی .

رجوع به افحسبتم انما شود .

نخستین یافت باید چون بیابی چو گم کردی سوی جستن شتابی .

(اگر از تو کسی پرسد چه کوئی که چیزی کم نکردی می چه جوئی . . .) اسرار نامه .

نظیر : سبب یافتن طالب بود و سبب طاییدن یافت . کشف المحجوب .

نخندد زمین تا نگرید هوا . (هوارا نخوانم کف پادشا . . .) فردوسی .

نخندد طبع کودک جز بیازی . (زجد کرچه هزار اعجوبه سازی . . .) جامی .

نخوانده ملا . بزاح ، نادانی مدعی .

نخواهد اسب تازی تازیانه . (نماند خوف اگر کردی روانه . . .) شبستری .

نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه . و رجوع به آنکس است اهل بشارت شود .

نخواهد خویشتن راهیچکس بد . (چه آن کوئی خرد باشد چه بخرد . . .) ویس و رامین .

نخواهد شدن باز کبک دری . (ولی جونت این خو بود گوهری . . .) حضرت ادیب .

رجوع به از مار نژاید...، شود.

نخواهی که زیر آفتی از جای خویش زاندازه بیرون منه پای خویش

(دهل وارت افغان بیهوده چند میان خالی و بانگ و نام بلند...
جو آب از لب دیک جوشد برون بخاکستر اندر فتد سرنگون
یک گام کز نوردانی جهی سلامت بود گر بجانی جهی
تن آدمیرا به نیروی ذات قدم باید آنکه قدمرا ثبات .) امیر خسرو دهلوی.
رجوع یا باندازه کلیم...، شود.

نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .

نظیر : ناکرده کار را مبر بکار . و رجوع به از هر کسی کاری ساخته ...، شود .

نخورد قوی شله زرد . سخت پیدا . نهایت برجسته .

نخورد همه آش . آنکه در کار های کسان بی خواش آنان مداخلت روا دارد .

نخورد است کس روزی هیچکس . (براو داد یزدان ز راه نفس ...) نظامی .

نظیر : بر سر هراقه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان . مولوی .

نخورد دیک گرم کرده کریم . (سفله دارد ز بهر روزی بیم ...) سنائی . معنی دیک گرم

کرده را در حاشیه دیوان چایی سنائی باقیمانده غذا مینویسد . رجوع به اگر عنقا زبی برگی ...، شود .

نخورد زهر عاقلی هرگز که مرا در خزینه تریاق است . از تاریخ کیلان

تالیف میر ظهیر الدین مرعشی . نظیر : دارو بتجربت نتوان خورد . نه هر که دارد تریاق زهر باید خورد .

نخورد شیر صید خود تنها (... چون شود سیر مانده کرد رها .) سنائی .

نخورد شیر نیم خورده ساک و ربسختی بمیرد اندر غار . سعدی . رجوع

به اگر عنقا زبی برگی ...، شود .

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . این کار نه برسم است .

نخورده هست است . مثال :

در مجلس دهر ساز مستی بسته است نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است

رندان همه ترک بی پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است . شاه شجاع .

از تاریخ گزیده . رجوع به از یک پیاله ...، شود .

نخورد همیشه دارد . نخوری همیشه داری . بزاح ، سخت کم است .

نخیزد از میان میری که موری هم میان دارد

نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

(... نه میروشه بود هر کوه دارد قبا بندد که میرو شه کسی باشد که عالمرا نگهدارد.)

بجیر یلقانی .

ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی . (چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی ...)

رجوع به آسوده کسی که ... شود .

(نیابد مرد جاهل در جهان کام ...)

ندارد بو و لذت میوه خام

مشو چون میوه های نا رسیده سقط هرگز نباشد چون گزیده .) ناصر خسرو .

ندارد جهان بر یکی سان شکیب

فراز است پیش از پس هر نشیب . اسدی .

ندارد چراغ گمان خود فروغ

که پنبه اش فریب است وزیتش دروغ . مرحوم ادیب .

رجوع به ان بعض الظن ... شود .

گرا در یافت درد آسمانی . مسعود سعدی .

ندارد سود درمان زمینی

هر آنکس که بیخ شتر غاز گشت . ابن یسین .

ندارد طمع رستن شاخ عود

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

بچیزی که خواهد بدن ناگزیر . اسدی .

ندارد غم از پیش دانش پذیر

ولیکن چو گفتمی دلیلش بیار . سعدی .

ندارد کسی با تو ناگفته کار

ندارد گربه شرم از دیک سرباز . (چه سازم من که در دنیای نا ساز ...) عطار .

ندارد میل فرزانه بفرزند و بز هرگز

ببورد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه .

(استاد باستان [رودکی؟] داستان زده است ...) نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک .

ندارد نگه راز مردم جهان همان به که نیکی کنی در نهان . فردوسی .

رجوع به بگیتی جز از دست نیکی مبر ... شود .

(منش هست و فرهنگ و رای و هنر ...)

ندارد هنر شاه بیدادگر

بیداد گر بر بیاید کریست . فردوسی .

که بیداد و کوی ز بیچارگیست

رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

نداری ترازوی گفتن بدست زبان از گزارش بیایدت بست . مرحوم ادیب .

نظیر : نادان را به از خامشی هیچ پیرایه نیست . رجوع به ا کر طوطی ... شود .

نداری تو چون چوب موسی بدست

ببازار جادو کی آری شکست . مرحوم ادیب .

رجوع به ابی الله ان بجرى شود .

نداری عیب نیست . رجوع به الفقر فخری ، شود .

نداند آنکه در آورد دوستان از پای که بی خلاف بجزیند دشمنان از جای .

نداند غم و درد هجران یاران جز آن کازموده است هجران یاری . قطران .

رجوع به از تو نپرسند درازی شود .

نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بما بر گشادن میان . فردوسی .

نداند کسی راز چرخ بلند . (وز آن پس ندانم چه آید ز بند) فردوسی .

ندانم در کجا این قصه دیدم و یا از قصه پردازی شنیدم

که دور و به یکی ماده یکی نر بهم بودند عمری یار و همسر

ملک باخیل تازان شد به نخجیر کشیدند آن دور و به را بزنجیر

چو پیدا گشت آغاز جدائی عیان شد روز ختم آشنائی

یکی مویه کنان باجفت خود گفت که دیگر در گجا خواهیم شد جفت

جوابش داد آن يك از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

رجوع به آن دو ربه چون بهم شود .

ندانی که شیر ژیان روز جنگ نیالاید از خون روباه جنگ . فردوسی .

ندانی مبر رنج بیهوده را که گاهی خداوند افزوده را ، مرحوم ادیب .

ندهد دست عشق و رعنائی . (عشق با نام و تنگ ناید راست . . .) عطار .

ندهد گل به گل خورنده طیب . (گرچه باشد که سؤال مجیب . . .) سنائی .

نظیر : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کز و سوال کنند . سعدی .

نظیر : تا نپرسندت مگو از هیچ باب . تا نپرسند مگو . رجوع به اگر طوطی شود .

ندهد نقد را به نسیمه کسی . از مجموعه امثال طبع هند .

ندهد هوشمند روشن رای بافر و مایه کارهای خطیر . سعدی .

نظیر : بخردان مفرمای کار درشت . رجوع به از هر کسی کاری شود .

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید . (۱) نظیر :

یارب مباد آنکه کدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بی خیر شود . حافظ .

و رجوع به این منم تی تیش مامانی شود .

(۱) خاردان آنرا که خرما دیده زانکه بس نان کور و بس نادیده . مولوی .

ندیدستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

(چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را... .) سعدی .

نظیر: الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تعسا .

ندیده دید بخودش چید . رجوع به ندید بدید... . شود .

ندیده کس که سربالارود سیل . (بجنس خود کذد هر نیک و بد میل... .) بلبل نامه عطارد .

ندیده کسی ترک آزاده مرد . (چکوییم از روز جنک و نبرد... .) فردوسی .

رجوع به اترك التروك ، شود .

ندیم آنگه کند گستاخ روئی که بیند از بزرگان نرم خوئی . خسرو دهلوی .

نرخ گوهر نشکند هر گز بطعن مشتری . (خاک یابت را فلک کرتاج سرخواند مرنج... .)

ابن یمن .

نظیر: گرمشک خواند خاک درت رافلک مرنج نرخ کهر بطعن خریدار نشکند . عمق .

بیت اخیر بنام محمد بن ابی بکر نسفی نیز مضبوط است .

نرخ لویا را ندانی . تمثل :

نیستی آگه چکویم مهر ترا من جز همانک عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لویا . ناصر خسرو .

رجوع به نیستی آگه ز نرخ یباز ، شود .

نرخ متاعی که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود . تحفة الابرار جامی .

نردبان پایه کی بود مهتاب . (از مقلد بجوی راه صواب... .) سنائی .

نردبان پله پله . تمثل :

پایه پایه رفت باید سوی بام هست چبری بودن اینجا طمع خام . مولوی .

در تانی گوید ای عجزول خام پایه پایه بر توان رفتن به بام . مولوی .

سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین . خاقانی .

بی کمال نردبان نائی پیام . مولوی .

چون ز صد پایه دو پایه کم بود بام را کوشنده نا محرم بود

چون رسن یک گز ز صد گز کم بود آب اندر دلو از چه کمی رود . مولوی .

نظیر: ان القنائة التی شاهدت رفعتها تنمی و تثبت انبویاً علی انبوب .

نردبان خلق این ماومن است عاقبت زین نردبان افتادن است

(... هر که بالا تر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست) . مولوی .

نظیر: بس بلندی تو ولیکن در دو رنج چون بیفتند بیشتر بیند بلند . ناصر خسرو .

اذا ما كسك الله سربال صحة واعطاك من قوت تجل و تعذب
 فلا تعطن المكثرين فانما على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب . ابن رومی .
 علی قدر المصعد يكون السقطه . سر بزرک بلای بزرک دارد . و رجوع به آسوده کسی که ... شود .

نرد خیال باختن . نظیر : سودا بختن .

نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشادمیش بند از بند
 قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند
 این نیابد همی برنج پلاس وان نپوشد همی ز ناز پرنفد
 آنکه بسیار یافت نا خشنود و آنکه اندک ربود نا خرسند . مسعود سعد .

نرسیدی بخویش درچه رسی . (تو چه چیزی چه جوهری چه کسی ...) اوحدی .

نظیر : تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سنائی .
 رجوع به من عرف نفسه ... شود .

نرقع دنیا نا بتمزیق دینا فلا دیننا یبقی ولا ما نرقع از مقدمه ابن خلدون .

نرگس ز برهنگی سر افکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .

(فریاد ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و کدازاده بناز ...)

رجوع به اسب تازی شده مجروح ... شود .

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جو بیار

چشم بتان است که گردون دون باسر چوب آورد از گل برون .

(چشمه که میزاید از این خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان ...) نقل از جنگ

زهر الریاض .

نرم باران بزراعت دهد آب چو رسد سیل شود کشت خراب . جامی .

فرمتر از پیل عماری . نهایت آرام و رام .

لابه کندش شیر شکاری بدم و سر وزیم شود نرمتر از پیل عماری . فرخی .

نرم میشوی . نری مهمان رانان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد لر گفت ... نظیر : ناز و تلین .

ولما دخلت السجن کثیر امله و قالوا ابوللی العداة حزین

وفي الباب مکتوب علی صفحاته بانک تنزو ثم سوف تلین .

نرم و تر گردد و خوشخوار و گوارنده

خاربی طعم چو در کام حمار آید . ناصر خسرو .

نرمه بر . نظیر : آب زیر کاه . آنکه باینه سر برد .

فرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت

هر طفل نی سوار کند تازیانه اش. صائب .

فرو د بر شریعت استهزا . ابو الفرج رونی .

فرو د گرم گزیده زپی آب . (آزردۀ چرخم نکتم آرزوی آب آری ...) خاقانی .

فرو د مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

(...) بند گیر از مصائب دگران تا نکیرند دیگران ز تو بند . (سعدی .

فروید هر گز از شمشاد پولاد . (طمع چون کردی از کمره دلیلی ...) فردوسی .

رجوع به از مار نزیاید ... ، شود .

فروه بیمار . بزاح ، بیماری قوی و پر خوار .

نزیاید جز از مرگ را جانور . (...) اگر مرد خواهی غم من غور . در جای دیگر :

(...) سرای سپنجست و بر ما گذر . (فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

نزیاید ز مادر کسی شهریار . (برمدی و گنج این جهان را بدار ...) فردوسی .

نزیاید کسی الا که مرده شود بخاک سیه در سپرده شود

(از آدم درون تادم نفخ صور چنین بود خواهد ز حکم غفور ...) فردوسی . ی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

نزیایده جان و دل بابا . نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدایار است .

نزد آنکش خرد نه هم خوابه است شیر بیشه چو شیر گرما به است .

نزد خر خر مهره و گوهر یکی است . (آن ایشک را در دریا شکی است ...) مولوی .

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دونگینند در انگشتری

(...) گفته آنهاست که آزاده اند کاین دو زیگ اصل و نسب زاده اند . (نظامی .

رجوع به الدین والملك ... ، شود .

نزد خرد مندان نباشد غریب بوی از گل و نور از سهیل یمن . فرخی

نزد شاهنشه چکار او باش لشکر گاه را . (عقل را با عشق کاری خود تواند بود ؟ - نی ...)

مولوی .

نزد نامرد بکر کم خطر است . (خاطر م بکرو عهد نامرد است ...) خاقانی .

نزده میر قصد . نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف در سماع بودن و بی

دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است .

تا چه انگیزد بدور آفتاب طلعتت چرخ کو در خلق سوزی بود بی دف در سماع . کاتبی .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چونکه بی دف رقص میکرد آن علیل زاعتماد جود خلاق جلیل ... مولوی .

نزدیک شتر مخواب خواب آشفته مبین .

نزدیکی است علت محرومی **زان چشم می نپیند مژگان را .** قآنی

نزدیکی بود انجام دوری . (می گفتم بجا آور صبوری که ...) ویس ورامین .

نزن نخور . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است درخراسان . ناصرخسرو .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

نزیید تاج شاهی برسر دون . (بکیخسرو سزد تاج فریدون ...) ناصرخسرو .

نزیید تخت را هر تن نشاید **تاج را هر سر** (... نه هر سرخی بود مرجان

نه هر سبزی بود مینا ...) قطران .

نزیید سخن کز ابرشهریار . (زکفتارهای چنین شرم دار ...) فردوسی .

نزیید مرا با جوانان چمید **که بر عارضم صبح پیری دمید** . سعدی .

نظیر : کسیرا که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .

جوانی گفت پیری را چه تدبیر **که یار از من گریزد چون شوم پیر**

جوابش داد پیر تغز کفتار **که در پیری تو خود بگریزی از یار** .

چو سال جوان برکشد برجهل **غم روز مرگ اندر آید بدل** . فردوسی .

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت **مده می که از سال شد مرد مست** . فردوسی .

چون پنجه سال خویشان را کشتم **بر عمر نهاد سال شصت انگشتم**

شک نیست که شصت را کمانی باید **چون شصت تمام شد کمان شد پشتم** . عطار .

وان امره قد سار سبعین حجة **الی منهل من ورده لقریب** .

چو هفتاد آمد نشست بدیوار **چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار** . نظامی .

چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت **پیری که جوانی کند اندر که پیری** . ازفابوسنامه .

پیری و صد عیب چنین گفته اند . **پیری بهزار علت آراسته است** . اینهم علت پیری است .

کفی بالشیب داء .

پیری و درد درآرد دو صد گونه آهو بمرد . اسدی .

الشیب عیب .

اگر شاه هر هفت کشور بود **چو آمیزه مو شد مکتدر بود** . اسدی .

- بدانکه که خم گيردت يال و پشت
 چمد تاجوان است و سرسبز ييد
 چون پيرشدي زكودكي دست بدار
 چون پيرشدي حافظ از ميكده بيرون رو
 ۵ چو باد صبا برگلستان وزد
 طرب نوجوان زير مجوی
 نشاط جوانی زيران مجوی
 نشاط عمر باشد تابسی سال
 و رجوع به چو پيريت سپين کند شود .
- ۱۰ نژاد بزرگی و تخت و كلاه
 نژاد شهان از بنه گم مكن
 نژاده کسی ديده بی هنر ؟ (هنر کی بود تا نباشد كهر . . .) فردوسی .
 نژاد در كفر و باه کی شود ضرام . (توشير شرزه و رنج آسمان روباه . . .) كمالی .
 نسا زد به نيك با زير بد . (حذر كن ز تخم بد و شير بد . . .) مرحوم اديب .
 ۱۵ نسا زد تو ناچار با او بساز
 كه روزی نشيب است و روزی فراز
 (چنين است رسم سراي جهان همی راز خویش از تو دارد نهان . . .) فردوسی .
 رجوع به زمانه با تو نسا زد شود .
- نسب از دو كس دارد اين نيك پی (. . . زافراسياب و زكاووس کی .) فردوسی (؟)
 نسب پيرايه روی حسب است . ابوالفضل بيهقي (؟)
 ۲۰ نسخه دارو ز طبييان طلب . (شرط محبت ز حبيبان طلب . . .) خواجو .
 نسخه معين البكاست . بزاح ، نسخه اصل و يا خبری صحیح است . معين البكاه شبه گردانی
 بود در زمان ناصر الدين شاه .
- نسر طائر را مگس بينی چو دل بنهاد خوان . (جهد کن تا ريزه خوار خوان دل
 باشی از آنك . . .) خاقانی .
- ۲۵ نسر د که با براق برابر شود خرنبور . (عدو چو تو نشود همچو تو و خود . . .) اخسيکتی .
 نسل بریده به که مو ايدی ادب . (دانی چه گفته اند بني عوف در عرب . . .) سعدی .
 نظير : زنان بار دار اي مرد هشيار
 از آن بهتر بنزد يك خرد مند
 اگر وقت ولادت مار زاینند
 که فرزندان نا هموار زاینند .

نسوزد عشق را جز عشق خرمن چنان چون بشکند آهن به آهن .

ویس و رامین . رجوع به آهن آهن را ... ، شود .

نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایید بر آن . امیر خسرو .

نسیج پر نیان ابله فریب است . (زدانش کن لباس تن که زیب است . . .) امیر خسرو دهلوی .

نسیم عود کی آید ز بیخ اشتر غاز . (بگرد او نرسد خصم در هنر هرگز . . .) ابن یمن .

نسیه آخر بدعوارسیه . نظیر : النسبة نسیان . معامله نقد بوی مشک میدهد .

ستد و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست . لیبی .

ستد و داد مکن هرگز دستادست (۱) که پسا دست خلاف آرد و الفت ببرد . ابو شکور .

نسیه خور پار سنک تر از ونمیگیرد .

نسیه خور بسیار خورد .

نشادش تند بودن . بیزاح ، عجله داشتن .

نشاشیدی شب دراز است . اگر سزای کار زشت خود نرسیده یا نرسیده است هنوز وقت هست .

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سمدی .

رجوع به تزئید سرا با جوانان . . . ، شود .

نشاط عمر باشد تابسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . گج .

رجوع به تزئید سرا با جوانان . . . ، شود .

نشان بنده مقبل همین است که پیش از کارها او کار بین است . بلبل نامه عطار .

نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر .

(یکی داستان زد بر این بر یلنک بدانکه که در چنک شد تیز چنک

سرا کار زار است گفت آرزوی پدر از نیا هم چنین داشت خوی . . .) فردوسی .

رجوع به پسر کو ندارد . . . ، شود .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسیست

تفاوتی که بشهنامه ها ببینی راست . ملک الشعراء بهار .

نشانه لنگدگور باد سینه آنک ز شاخ آهو دارد امید کعب غزال . ظهیر .

کعب غزال نوعی از شیرینی و حلواست شبیه بانچه امروز زبان بره نامند .

چو کعب الغزال است پینو ولیکن نه با طعم کعب الغزال است پینو . معزی .

(۱) ممکن است پیشادست باشد بقرینه پسا دست مصراع ثنی و شعر لیبی و نیز محتمل است که دهتا

دست بمعنی نقد بوده است .

- ترا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است . حدیث هیأت یسویو شکل کعب غزال . رفیع‌الدین لبثانی .
- ۵ . **نشاید باد را در بر گرفتن** . نه دریا را بمشقی بر گرفتن . ویس و رامین .
نشاید برایگان مردن . (بوسه زان دهان بخوام خواست که . . .) اوحدی .
نشاید بهی یافتی رنج و بیم . که پیرنج کس نارد از سنک بهیم . اسدی .
 رجوع به از تو حرکت شود .
- ۱۰ . **نشاید جز که کشتن را چوشیشک گشت پرواری** . (حجر کشتی ز رسخ ابدون نشائی
 جز که دوزخ را . . .) سرحوم ادیب .
نشاید خوردن الا رزق مقسوم . (زدنیاقسم ما غم خوردن آمد . . .) سعدی .
 رجوع به اگر زمین و زمانرا شود .
نشاید روان ریک بر کوه بست . (برومی سپاهی نشاید شکست . . .) فردوسی .
نشاید رها کردن آزرده مار . (کنون بر نیاید بدینگونه کار . . .)
 سرش کوفت باید کنون زیر سنک . نباید در این کار کردن درنک . فردوسی .
 رجوع به آزاده را میازار شود .
- ۱۵ . **نشاید سیاهی زدودن زشب** . (زبداکوهان بد نباشد عجب . . .) فردوسی . نظیر :
 زنگی بشتن نگردد سفید .
نشاید شاهدیراکرم پیله . که یریش از چشم و ابروئی فدارد . خاقانی .
نشاید کوفت آهن جز به آهن . (نشاید بردانده جز باندنه . . .) خاقانی . رجوع به
 آهن آهن را شود .
- ۲۰ . **نشاید هیچ مردم خفته در کار** . که در پایان پشیمانی دهد بار . امیر خسرو .
 رجوع به از تو حرکت شود .
نشاید یافت اندر هیچ برزن . وفا در اسب و در شمشیر و در زن . رجوع
 اسب و زن و شمشیر شود .
- ۲۵ . **نشاید یافت پیرنج از جهان گنج** . (چه باشدگر برم در عشق تو رنج . . .) ویس و رامین .
 رجوع به از تو حرکت شود .
نشترش بزنی خویش در نماید . نهایت خشمگن است . تامل :
 چنان ز جود تو دان طیره شد که برناید . بزخم نشتر خورشید از رکش خوئی . کمال اسمعیل .
 نظیره : کاردش بزنی خویش در نمآید .

- نشخوار آدمیزاد حرف است • برگفتار دراز من یا او ملامتی نیست .
- نشد بیدار و قیمت سوی مردم ز بیداری صدف لو لوی شهوار • ناصر خسرو .
رجوع به آنجا که بزرگ بابت ... شود .
- نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری • وحشی .
رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .
- نشست تو بازیرکان در مغاک به است از بهشت و نشست مژاک (۱) • فردوسی .
رجوع به آلو جو بالو ... شود .
- نشستند و گفتند و برخاستند • (بی مصلحت مجلس آراستند ...) فردوسی • به تقریب
و نکوهش ، از گفتار بعمل نبرداختند .
- نشسته پاک است • بزاح ، این کس به طهارت و نمازی کردن تن و جامه لا ابالی و بی اعتناست .
نشکبید از شوی زن • (اگر بشنوی پند و اندرز من تو دانی که ...) فردوسی .
رجوع به زنان را بود شوی کردن ... شود .
- نشگفت اگر زهوش شود موسی آنزمان
کایزد بطور نور تجلی بر افکند • خاقانی .
- نشیده که دید یکی زیرک زرد آلودی فتاده بکوی اندر
چون یافتش مزه ترش و ناخوش و آن مغز تلخ باز بدوی اندر
گشتا که هر چه بود بدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر • ناصر خسرو .
نظیر : الظاهر عنوان الباطن .
- نشود بز به بیج پچی فربه (نشود دل زحرف قرآن به ...)
دل زمینی طلب زحرف مجوی که نیایی ز نقش عنبر بوی • سنائی .
نظیر : زه دانارا گویند که داند گفت هیچ نادانرا داننده نکوید زه
سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به بیج بر هرگز نشود فربه • رودکی .
نشود بز بکدکی فربه • رجوع به از باریک الله قباي کسی ... شود .
- نشود بز به کدکدی فربه • (زآنکه دیری است تا مثل زده اند ...) ابن یمن .
رجوع بمثل قبل شود .
- نشود خشک جز باتش راست • (چوب تر را چنانکه خواهی بیج ...) سعدی .

(۱) برخلاف معنایی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد ظاهر این است که مژاک (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد .

نظیر: نهال را تاتر است باید راست کرد .

نشود طالع اختر شاهی بی وجود مدبری داهی . اوحدی .

نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (بوسه یکمها کرد آمده بود است بر او

نیمة داد و می خواهم يك نیم دگر چه حدیث است من این بوسه شماری بنهم .۰۰۰) فرخی .

نشود مرد پخته بی سفری تانکوشی نباشدت ظنری .

(بدرآی ای حکیم فرزانه بر نشاید نشست در خانه

چند درخانه گاه دود کنی سفری کن مگر که سود کنی .۰۰۰) اوحدی .

رجوع به سفر مرهی مرد است .۰۰۰ . شود .

نشود مرد پردل و صعلوک پیش مامان و بادریسه و دوک

(.۰۰۰ مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه گیرد چو حیز راه کریغ .) سنائی .

رجوع به سفر مرهی مرد است .۰۰۰ . شود .

نشود مشك اگر چند فراوان ماند جگر سوخته در ناله آهوی قنار . انوری .

نشود نی بجز از صبر شکر نشود سنگ جز از صبر گهر . جامی .

رجوع به آن میوه که از صبر برآمد .۰۰۰ . شود .

نشوند اهل خرد غره به تمویه سراب . (خواب را مردم بیدار دل اصلی نهند .۰۰۰)

ابن یمن .

نصف لی و نصف لك واللہ خیر الرازقین . بزاح ، تقسیمی است بضرر دیگران .

نصیب کسی را کسی نخورد . جامع التمثیل . رجوع به برسر هر لقمه .۰۰۰ . شود .

نصیحت بر ملاء فضیحت باشد . کیمیای سعادت . رجوع به النصیح بین الملاء .۰۰۰ . شود .

نصیحت پدرانه ز من نکوبشنو مگر دگر دهنر هیچ کافست هنر . مسعود سعد .

رجوع به رومسخر کی .۰۰۰ . شود .

نصیحت تلخ است . نظیر: فی النصیح لسم العقارب .

نصیحت ز شاهان نشاید نهفت . (نکهبان راعی بخندید و گفت .۰۰۰) سعدی .

نصیحت که به تهمت باز گردد ناکرد نیست . ابو الفضل بیهقی .

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوش مردم نادان و آب در غربال . سعدی .

نطق زیبا ز خامشی بهتر ورنه جان در فرامشی بهتر . سنائی .

نظر بحال تو پیدا است کز بزرگانی . نظیر: ان الجواد عینه فراره .

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش . حافظ

رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

نظرة اولی نظرة ابلهان است . نظیر :

فکرت آخر است اصل بنا نظر اول است تخم زنا . سنائی .

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذاشتند (. . . خدای عزوجل جمله را بیامرزاد) . مختاری

نعامه و طوطی دو طایرند ولیک

غذای آن شکر آمد غذای این اخگر . (بلی . . .) ازرقی .

نعش تعزیه . گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیه از اطعام او

مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند و بنواختند چون

سیر بخورد پرسیدند در تعزیه نوحه خوانی یا مخالف خوانی کنی گفت هیچیک ، کار من در تعزیه

نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانگ است . رجوع به شیر علم ، شود .

نعل افکندن ، انداختن . نهایت وامانده شدن .

مثال : در کوبه رخ تو چون ماه صد نعل فکنده آسمانها . انوری .

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم . خاقانی .

نعل باژگونه ، نعل باشگونه ، نعل دگرگون ، نعل معکوس ، نعل وارون ،

نعل وارونه ، نعل واژگون ،

نعل واژون زدن . برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن .

مثال : نعلهای باژگونه است ای سلیم نفرت فرعون را دان از کلیم . مولوی .

بدگمانی نعل معکوس وی است گرچه هر جزویش جاسوس وی است . مولوی .

نعل دگرگون زده اسبت بطعن بر رخ ابلیس شده داغ لعن . امیر خسرو .

حسن از دایره عشق نرد یا بیرون نعل واژونه مزین فاخته کوکو بگنار .

تانشان سم اسبت کم کنند ترکانا نعل را وارونه زن . قآنی .

عشق خوش دارد مرا بهر فریب دیگران پیش پای ساده لوحان نعل وارونش منم . صائب .

نعل وارونه است جام می زساقی خواستن ورنه خوناب جگر پیمانۀ مار اسب است . صائب .

ذوق در غمهاست بی کم کرده اند آب حیوان را بظلمت برده اند چشمها را چار کن در احتیاط . مولوی .

باژگونه نعل از ده تا رباط بی نعل باژگونه کجا میتوان گرفت . کاتبی .

در دهر هر پیاده سوار است لیک گنج بوقت گرین بتکها می گریم (؟) خاقانی .

همه نعل مرکب ز نم باشگونه

- نعلهای بازگونه است ای پسر
 این نسوزد و آن بسوزد ای عجب
 بکنج فیض تو هر چه مگر فلک بی برد
 که زخم نعل بازگونه بسی
 بازگون نعلها نگر بجهان
 نعل بینی بازگونه در جهان
 بس طناب اندر کلو و تاج دار
 همچو کور کافران بیرون حمل
 لیک نعل بازگونه بود سخت
- ۵
- نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن . بی شکیب ، بی قرار ، مضطرب کردن
 یا بودن . و مأخوذ است از عمل جادوگران که برای آشفته تر و شیدا تر کردن عاشق نعل در زیر
 آتش کنند .

- مثال : پیوسنه غمت مرا مشوش دارد
 بر آتش چهره زلف جمعیت گوئی
 در نهانخانه عسرت صنمی خوش دارم
 بود نعل دلم در آتش لیک
 هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد
 نعل در آتش نهادندی مرا
 زعزم تیز تو نعلش (۱) در آتش است مگر
 مرا بتازه در آتش نهاد گوئی نعل
- ۱۵
- ۲۰
- نعل ریختن .** بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن .

- حاجتش نبود بسوی که گریخت
 زید را اکنون نیایی کو گریخت
نعلش را پیدا کرده . نظیر : خدا داده بما مالی يك خرمانده است سه یانالی . نعلش را خریده .
نعلش را خریده . رجوع به فقره قبل شود .
- ۲۵

- نعل گرفتن .** از کار انداختن . تأثیر بردن . مثال :
 عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم
 هر دوچو نعل مانده اند از تو بچارمیخ در . مجیر بیلقانی .

نعل یافته پی اسبش میگردد . رجوع به نعلش را پیدا ،...، شود .

نعم الامیر علی باب الفقیر و بنس الفقیر علی باب الامیر . حدیث .

نعم الانقلاب ولو علينا . از شاهد صادق .

نعم الختن القبر . حدیث . نیک دامادا که گور است .

اگر چه هست بدینسان خداهش مرك دهاد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی تر

اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر . خاقانی .

رجوع به چنین گفت سر جفت را ،...، شود .

نعم العون علی تقوی الله المال . حدیث . نیک یاور است مال بر پرهیزکاری . کیمیای سعادت .

نعم المال الصالح للرجل الصالح . حدیث .

چيست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن

مال را کر بهر دین باشی حول نعم مال صالح گفت آن رسول . مولوی .

نعم المجن اجل مستأخر . علی علیه السلام . رجوع به اجل نامده قوی ،...، شود .

نعم المحدث الدفتر . نظیر : وخیر جلیس فی الزمان کتاب . ورجوع به در این زمانه

رفیقی ،...، شود .

نعم الناصر الجواب الحاضر . علی علیه السلام .

نعم النسب النشب . نیک گهر و نژادا که خواسته است .

نعمتان مجهولتان الصحة والامان . اقتباس :

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند

در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند . مسعود سعد .

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست درست گردد این گر پیرسی از بیمار

بکار اندرت ار نا درستی باشد چون درست بوی هیچ دل شکسته مدار . ادیب صابر .

نظیر : لا عیش لمن یضاجع الخوف .

نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم (... جاهلان محروم مانده در ندم) . مولوی .

نعمت افزونتر شود آنرا که اوشاگر بود . (نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر .)

منوچهری . رجوع به شکر نعمت ،...، شود .

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة . علی علیه السلام .

زان علی فرمود نقل جاهلان بر مزابل همچو سبزه است ای فلان . از الحاقات مثنوی .

نعمت بسکان دادی و دولت بخران پس ما بتمشای جهان آمده ایم .

نظیر : سکان را نعمت و ما را تعسر . خران را دولت و ما را تمنا . جمال الدین عبدالرزاق .

نعمة الله مجهولة مادامت محصورة فاذا فقدت عرفت . ابو سعید ابو الخیر . از

اسرار التوحید .

نعوذ بالله من الکریم اذا جاع ومن اللئیم اذا شبع از تاریخ سلاجقه کرمان .

نعوذ بالله من لئیم شبع . مقامات حمیدی .

نعوذ بالله من غضب الحلیم . رجوع به اتقوا من غضب شود .

نفرستد ز آسمان زنبیل . (نیست دنیا ترا بهیچ سبیل . . .) سنائی .

نفرین را مادرم بهتر از شما میکند . رجوع به نه نام بهتر شود .

نفس ارباب بهتر از نواله است ، بهتر از نواله جواست . از ارباب خداوند و مالک

اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب ضیاع و عقاری از هر چیز در سود دادن یا عدم

تلف مال بکار تراست .

نفس اژدهاست او کی مرده است (. . . از غم بی آلتی افسرده است) اصل شعر نفست

از درهاست . . . و از مولوی است . نظیر :

میلها همچون سکان خفته اند اندریشان خیر و شر بنهفته اند

چونکه قدرت نیست خفتند این رده همچو هبزم پاره ها و تن زده

تا که مرداری در آید در میان نسیخ صور حرص کوبد بر سکان

چون در آن کوچه خری مردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد

حرصهای رفته اندر کتم غیب تاختن آورد و سر بر زرد ز جیب

مو بوی هر سکی دندان شده وز برای حیلہ دم جنبان شده

نیم زیرش حیلہ و بالا غضب چون ضعیف آتش که او باید حطب

صد چنین سگ اندرین تن خفته اند چون شکاری نیستشان بنهفته اند

یا چو باز آید دیده دوخته در حجاب از عشق صیدی سوخته

تا گله برداری و بیند شکار آن گهان سازد طواف کوهسار . مولوی .

نفس اگر شوخ شد خلافت کن تیغ جهل است در غلافش کن . اوحدی .

رجوع به نفس خود را بکش شود .

نفس ایعلم هیچ نتوانست (. . . جز بعلم این کجا توان دانست) اوحدی .

رجوع به آنکس که دانایتر است شود .

نفس پیشه‌است و گریزی شیرش عقل بازو و علم شمشیرش . اوحدی .

نفس تارنجورداری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

۵ رجوع به نفس خود را بکش شود .

نفس چون سیرگشت بستیزه توسن آسا بهرسو آلیزد . سراج الدین .

نفس خود را بکش نبرد این است منتهای کمال مرد این است . اوحدی .

نظیر : بهتر کسی آن بود که بر هوای خویشتن قاهر شود . منوچهری . بك نفسك . جهادك فی هواك .

نفس تارنجور داری چاکر درگاه تست باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

۱۰ چومن پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم . ناصر خسرو .

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد خلاف نفس که فرمان دهد چویافت مراد . سعدی .

نمیدانم بهرجائی که هستی خلاف نفس و عادت کن که رستی . شبستری .

لاف سربنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی . سعدی .

بکش دجال خود مهدی خویشی . پوریای ولی .

۱۵ بکش مگذار کاین سک پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد .

گرتو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .

دشمن تو نفس تست خوار کن . اورا تاشود چیره و قوی بتو دشمن . آقای حاج

سید نصرالله تقوی .

بر تن چو گشت نفس بهیبت که خدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خر آینه

۲۰ جز صورت ستور بنماییش دگر خربنده چون نهد بسر آخور آینه . مرحوم ادیب .

هر که او نفس گشت غازی بود . اوحدی .

صاحب نظری مگر سفر کرد بر خلوت راهی گذر کرد

دید از دو جهان بریده مردی بر چهره او نشان کردی

گفت ای چو پری نشسته دلشاد از صحبت دیومردم آزاد

۲۵ در صومعه خراب جونی بی پوشش و خورد و خواب جونی

گفتا که میرس از این و آنم کز نام و نشان خبر ندانم

سکبان خودم من ای خردمند دارم سک دزد خویش در بند

عریست که بسته دارم اورا از دست نمیگذارم اورا

خود نیست مرا محل راحت ترسم که رساندم جراحت . . .

امیرحسینی سادات .

ورجوع به اهدی عدوك . . . ورجوع به بانفس اگر برآئی . . . شود .

نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم . سندی .

نفس زدن . مثال :

از توکل نفس تو چند زنی مرد نامی ولیك کم ز زنی . سنائی .

نظیر : دراز نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن .

نفس سره به که اصل سره . (چرا چون ز يك اصل بود آدمی

یکی عالم آمد یکی مسخره ز آهن همی زاید این هردو چیز

یکی تیغ هندی دگر استره ازینوجه نزد خرد شد درست که . . .) ازقره العیون . ۱۰

نفسش از جای گرم بر آمدن . با اعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن .

نفس عاشقان بسوز بود و اندگرها چو شمع روز بود . اوحدی .

نفس که تاید سر ز وسوسه دیو دل ندهد جز بدستگاه سلیمان

(. . . عقل که پرورده شد زمیده هرون کاسه نلیسد ز نیم خورده هامان .) آقای حاج

سید نصرالله تقوی . ۱۰

نفسی کز تو بگذرد آن رفت در پی آن نفس بتوان رفت

کوش تا آن نفس که آید پیش نشود فوت از تو ای درویش

(. . . حاصل عمر جز یکی دم نیست وان دم از رنج و غم مسلم نیست .) سنائی .

نفع زیاده مایه را کم کند . نظیر : دوده نیم بهتر از یک ده یک است .

نفسی الذباب بالمکبة ایسره من نضیه بالمذبة . کشف المحجوب . مذبه مگس پیران است . ۲۰

نقاره ها را زدند . لثیمی عطائی کرد یا صدقه داد . گویند ملکی در آسمان موگل بر

نقاره باشد که هرگاه لثیمی دهش و بخششی کند او آن نقاره بنوازد .

نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول . جامع التمثیل . تمثل :

یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکل نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول . کاتبی .

رجوع به اگر خواهی شری . . . شود . ۲۰

نقد در خانمان خفته زنند دزد خالی بود ز بیداران .

(چند خسی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران . . .)

نقد امروز را مده از دست دی گذشت و امید فردا نیست .

(گر تو خواهی که بر خوری از عمر خلق را هم جز این تنها نیست...) ابن یمن .
رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد جر خان در شترخانست و آنگه این مثل

همچو قزوینی که جست از رهگذرانگشترین (۴) کاتبی .

ظاهر آیت نظر بحکایتی مثلی دارد که برنگارنده مجهول است .

نقد خود را بدست کس بسیار که پشیمان شوی در آخر کار . اوحدی .

نقد دید و خندید . جوع به معامله نقد ...، و رجوع به نسیه آخر ...، شود .

نقد را از نسیه خیز دنیستی . (تو مگر خود مرد صوفی نیستی ...) مولوی . رجوع

به معامله نقد ...، و رجوع به نسیه آخر ...، شود .

نقد را باش . تمثیل :

گفته بر سر آنم که بگیرم دستت تقدرا باش که من میروم از دست امروز . اوحدی .

رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقدرا بنسیه نباید داد . جامع التمثیل . رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد را عشق است .

زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برترست . مولوی .

رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد را مده نسیه را بگیر . رجوع به اگر صد سال ...، شود .

نقدی زهرا از نسیه بهتر باشد (گویند بهشت و حور کوثر باشد

و آنجای ناپ و شهد و شکر باشد پرکن قدح باده و بردستم نه ...) خیام .

رجوع به اگر صد سال ...، شود .

نقدی که قدر بخشد چه قلب و چه رایج (... لفظی که قضا را ند چه سلب و چه ایجاب .)

خاقانی .

نقره داغ کردن . نقدی بجز بیه گرفتن .

نقش آن آید که نقش بندان خواهند . (قومی که در این سفر مرا همراهند از تعبیه

زمانه بس آگاهند مامیکوشیم و آسمان میگویند ...) انوری .

نقش از گلیم می رود از دل نمیرود . از جامع التمثیل .

نقش اگر خود نقش سلطان غنی است

صورت است از جان خود او بی چاشنی است (... زینت

او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دمان . مولوی .

نقش بانقاش چون پنجه زند سبستان و ریش خود برمیکنند . مولوی .

نقش بانقاش چون نیرو کند (و ربگیری کیست جست و جو کنند ...) مولوی .

نقش بر آب . کاری بیهوده . بی ثبات مثال :

۵. توگفتی مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو و نابود زود . مرحوم ادیب .

نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن . عملی بی فائده را مرتکب شدن .

چه آن روزی که من بر تو گذارم چه آن نقشی که بر آبی نگارم . ویس و رامین .

بر آب زد ز سر جهل دشمنت نقشی کهی کز آتش شمشیر تو امان میخواست . سلمان ساوجی .

طبع او مانند آب است از یاکي و لطف طبع او زفتی نگیرد آب پذیرد نگار . قطران .

۱۰. وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که بر آب نقشی نگارد . جمال الدین عبدالرزاق .

مستمع خفته است کوه کن خطاب ای خطیب این نقش را کم زن بآب . مولوی .

چون قلم از باد بد دفتر زآب هر چه بنویسی فنا گردد شتاب

نقش آب است اروفا خواهی از آن باز کردی دستهای خود کزان . مولوی .

رجوع به آب باغریال ... شود .

۱۵. نقشبند حوادث و رای چون و چراست . (کسی ز چون و چرا دم می نیارد زد که ...)

انوری .

نقش بهاری که نخلبند نماید عین خزان است از آن بهار چه خیزد . خاقانی .

نخل بند درخت و گل و میوه گوناگون از موم میساخته و زینت را در خانه های زمستانی می نهاده اند . (۱)

(۱) عنایتت خوش ، چون گل نخلبندان که از زخم خارش عنائی نیابی . خاقانی .

۲۰. گر باول نستندندی اصل شیرینی زموم نخل مومین رارطب شیرینتر از قند آمدی . خاقانی .

بفر تو کردم من این نخلبندی زمشک و می و زرّ و جوهر شکوفه . کمال اسمعیل .

طبع مسکینت مخصص از هنر همچو نخل موم بی برگ و ثمر . مولوی .

چون سبب نخل بند بریزد بسوك او زرین ترنج فلکة این نبلگون خیام . خاقانی .

عمر است بهار نخل بندان کش هر نفسی خزان به بینم . خاقانی .

۲۵. درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی از او نتوان یافت لذت خرما . خاقانی .

گل بنی تازه رو و نیست ترا چون گل نخل بند تیزی خار . خاقانی .

الحق ترنج و سیب بی چاشنی و لذت چون سبب نخل بندان یا چون ترنج منبر . خاقانی .

اجازت ده که آیم بر سر کار نسایم نخل بندیها بگفتار . کاتبی .

نقش خود در آب دیدن . دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس کردن .

مثال : هر که نقش خویشتن بیند در آب .

نقش شاهنامه . نمودی بی اثر :

زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود . گروه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .

بقیه ذیل صفحه ۱۸۲۳ .

- ۵
- گرزمین از جا رود آزادگانرا باک نیست
ملایت کن و فارغ شو از ملامت خلق
عمری بهوس نخل معانی بستم
واکنون لوحی که لوح محفوظم بود
- ۱۰
- بلی نخل خرما می سریم بخندد
سیرت مرد نگر در گذر از صورت و ریش
معنی از مرد به از نقش که بر هیچ عدو
درخت موم که بریاد بزم او بندند
بامید وصل شاخ از بهوای تو نشاندم
- ۱۵
- کسی ز شاخ برش میوه کی تواند چید
از زبان جاه جویان تاننداری طمع بر
گفت آن دیوانه را مردی عزیز
گفت هست این عالم بر نام و تنگ
گر بدست آن نخل را مالد یکی
- ۲۰
- چون همه موم است و دیگر چیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دویی
یکی تدری فرستاد سر مرا که مگر
چو ز رخفچه همه پشت و برش آتش رنگ
همه نخل بندان بخایند دست
خجسته باد ترا عید کوسفند کشان
- ۲۵
- بر صورت نخلهاش جوزا
تو مومی تا ز خود چیزی نسازی
- همچو نخل موم مارا ریشه در خاک نیست . از شاهد صادق .
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است . از شاهد صادق .
گفتم مگر از هیچ حسابی هستم
از اشک بشستم و قلم بشکستم . عطار .
بر آن نخل مومین که نخلان نماید . خاقانی .
کان گیا کش بنگارند نچینند برش
آنسواری که به نقش است نینمی ظفرش . سنائی .
چو شاح باده (۹) زیاقوت گل نگار آید . سیف اسفرنگ .
چو درخت نخل بندان گل او بپر نیاید . سیف اسفرنگ .
درخت موم اگر میوه دار بر بندد . سیف اسفرنگ .
وز دودست نخل بندان تاننداری طمع بار . سنائی .
چیت این عالم بگو وین خانه نیز
همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
آن همه یک موم گردد بیشکی
دان که چندین رنگ آن خود نیز نیست
هم منی بر خیزد این جا هم توئی . عطار .
سرا بحیله به بندد بحسن او و جمال ...
چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال . فرخی .
ز حیرت که نخلی چنین کس نبست . سعدی .
که تو همیشه درخت خجسته بنگاری (۹) فطران
از موم به بسته نخل خرما . خاقانی .
(تحفة الراغبین در نعمت مد
خیر نخل بندان را چه دانی . کاسی

رجوع به شیر علم ، شود .

نقش شیر و آنگه اخلاق سکان ! (ای سگ کرگین زشت از حرص و جوش بوستین
شیر را بر خود میبوش غره شیرت بخواد امتحان ...) مولوی .

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد . انوری .
نقش عنبر بوی ندهد .

دل زمعنی طلب زحرف مجوی که نیابی ز نقش عنبر بوی . سنائی .
نقش قندهار .

نه چون قد تو سروی به بوستان نه چون روی تو نقشی بقندهار . مسعود سعد .
رجوع به مثل نقش قندهار ، شود .

نقش کاقبال نگارد نشود زاب تباہ . (بدسکال اردرکین توزند فارغ باش ...) اخسیکتی .
نقش کسی مالیدن .

نقش این باز بمالید سنات درحال سرآن باز بیرید حسامت ناگاه . اخسیکتی .
نظیر : کمبتین کسی را مالیدن .

نقش میخواهد و خواب دمر . این مثل در حلقه مقامران متداول است و مراد آنکه
برای بردن بازی بخت بکار است و مهارت و هوشیاری بچیزی نیست . و دمر برو در افتاده
باشد ، خلاف ستان .

نقش هر معنی شود آری ز صورت آشکاره . (صورت شامی و پیدا معنی شامی ز تو ...) قاتانی .
نقصان نکند ز چشمه مهر کین خفاش و خشم گازر . سیف اسفرنگ .
نقصی بکاسه زر پرویز کی رسد ز آن خرمگس که سایه به سکه ببار افکند . خاقانی .
نقل کفر کفر نباشد .

نقل محافل شدن . شهره گشتن .

نکاهد به پرهیز افزودنی (بخواد بدن بی گمان بودنی ...) فردوسی .

نکته کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که جست آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر

چون گذشت از سر جهانی را گرفت گر جهان ویران کند نبود شگفت . مولوی .
نکرد است جمع کسی هرگز میان خدمت سلطان و اختیار .

(کر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه و زیافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجان تو بر شمر مرثیت که فرستاد اختصار

- لیکن چگونه پای نهد در صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
 پذیر عذر او که (عبدالواسع جبلی .
 و رجوع به ای که دایم ملازم شود .
- نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران . سعدی .
 نکرده بتن پیرهن چاک چاک نیاوردیرون گلی سر زخاک . مرحوم ادیب .
 نکرده هرگز کس بر فریب و حیلت سود مگر کیله و دمنه نخوانده ده بار .
 بو حنیفه اسکافی . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .
- نکرده کار را مبر بکار . نظیر :
- بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . سعدی .
 نکشد بازوی حلاج کمان رستم . (نبرد پنجه روباه سر پنجه شیر . . .) امیدی .
 نکشیده ده من کم !
- نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم جنک شگال .
 نکند باز موش مرده شکار . (نکند عشق نفس زنده قبول . . .) سنائی .
- نکند باس فهم در سخن ضایع نان جورا که زند زیره کرمانی . ناصر خسرو .
 نکند با عدو مدارا سود (. . . زو بهر حال دور باید بود)
 گر چه داری بنام کدوم را بگزد هر کجات باید زود . (ابونصر طالقانی .
 رجوع به با بدان بد باش . . .) شود .
- نکند خیره زودی و دیری آب در خواب تشنه را سیری . سنائی .
 نکند دانا مستی نخورد عاقل می در ره مستی هرگز نهد دانا پی . سنائی .
 رجوع به چه خوری چیزی شود .
- نکند شیشه کس رفو به تبر . (یار بد را مکن بخشم بتر . . .) سنائی .
 نکند فرق شگال گرسنه انگور طایفی ز جکاک . (مکن تو فرق ز پیر و
 جوان که . . .) سوزنی .
- نکند گمگم پوستین دوزی . (از بدان نیکوئی نیاموزی . . .) سعدی . نظیر :
 نکند جور پیشه سلطانی که نباید ز گمگم چوپانی . اسدی .
- نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر . (نه می بیهده دارند مر اورا همه دوست . . .) فرخی
 نکند هرگز اهل دانش و داد دل مردم خراب و گنج آباد . سعدی .

نکند هیچ هیچکس را سیر . (حرم قشیت هبش اندر زیر ...) سنائی .

نظیر : در هیچ هیچ .

نکو تر بود نام زفتی بسی ز خوانی که با طمع بنهد کسی . اسدی .

نکو تر هنر مرد را بخردیست که کار جهان و ده ایزدیست . فردوسی .

نکو خویان سفیهان را زبوند که اینان راه وار آنان حروند .

امیر خسرو دهلوی . الحلیم مطیة المجهول .

نکو رو را نکو کردار باید . (ایا نیکو تر از عمر و جوانی ...) سنائی .

نکو رو که زیور نه بندد بدوش بسی بهتر از زشت پیرایه پوش . امیر خسرو .

رجوع به حاجت مشاطه نیست ... شود .

نکو کار اندر جهان مقبل است که بد کار پیوسته از زان دل است . مرحوم ادیب .

نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشتکار . اسدی .

نکو کار باش از بود قدرتی چو قدرت نداری نکو خواه باش .

نکو کاری از چه بر خوشخوئیست بسی جای زشتی به از نیکوئیست .

اسدی . رجوع به با بدان بد باش ... شود .

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد اگر بد نخواهی بخویش . رودکی .

از فرهنگ شعوری . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

نکو گواگر دیر گوئی چه غم . (مزین بی تأمل بگفتار دم ...) سعدی . نظیر : اندیشه

کردن که چکوبیم به ازیشمانی بردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به دیر آیی و درست آیی ... شود .

نکو گوی باش یا ابکم . (کرد عظم نصیحتی محکم که ...) سنائی .

نظیر : وان لم تصب فی القول فاسکت فانما سکوتک عن غیر الصواب صواب .

نکو مرد از گفت خوب است و خوی

چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی . اسدی .

نکو نامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

نکو ناید از زمین پرسی خوک بر تخت و خرس بر کرسی .

(ای که با دین و ملک داری کار از شره خوی خرس و خوک مدار که ...) سنائی .

نکو هیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آزادان مگرد . فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی ... شود .

- نکوهیده باشند در هر زمان
بهر قوم در مردم دو زبان . مرحوم ادیب .
نکوهیده غارتگر آفر شمار
که در جامهٔ دین در آید بکار . مرحوم ادیب .
نکویان را دعای خیر میکن
که بدرا حاجت نفرین نباشد . محبط قبی .
رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .
رجوع به بدان را نیک دارید ... ، شود .
- ۵ نکویی بآبدان کردن چنان است
و من يضع المعروف فی غیر امله
ان الهوان للثیم مرامة .
اذا انت اکرمت الکریم ملکته
و ان انت اکرمت اللثیم تمردا
مضر کوضع السیف فی موضع الندی .
نکوئی و رحمت بجای خود است
ولی با بدان نیکمردی بُد است . سعدی .
رجوع به ترحم بر پلنگ تیز دندان ... ،
و رجوع به با بدان بد باش ... ، شود .
- ۱۰ نکویی بیاکن کز این خوار بار
نکو تر کسیرا در انبار نیست . مرحوم ادیب .
رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... ، شود .
- ۱۵ نکویی کن امسال چون ده تراست
که سال دگر دیگری کد خداست .
سعدی . رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... ، شود .
- نکویی کن و در آب انداز . (مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند ...) حافظ .
مثال های دیگر : معشوقه که عمرش چو غم باد دراز امروز تلافی دگر کرد آغاز
بر چشم من اندکند دمی چشم و برفت
نظر انداز بر این گفته که ضایع نشود
تو نیکوئی کن و در دجله انداز
بر آب چشمش رحمت کن و مبر آتش
سیهر نیکوئی کرد و پس بآب انداخت
یعنی که نکوئی کن و در آب انداز . ابو الفضل هروی .
گفته اند اینکه نکوئی کن و در آب انداز . سلمان ساوجی .
که ایزد در بیابانت دهد باز .
که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز . کمال اسمعیل .
شنیده بودم گر آن مثل سپهر حرون . رضی نیشابوری .
و رجوع به تونیک میکن و ... ،
و رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... ، شود .
- ۲۰ نکویی کن و سوی نیکی گرای
نکویی کن و سوی نیکی گرای
رجوع به بکیتی جز از دست ... ، شود .
- ۲۵ نکویی گر آنی منت منه زان
که باطل شد ز منت جود و احسان . ناصر خسرو .
رجوع به آه السماح ... ، شود .

- **نگویی و رحمت بجای خود است** ولی بابدان نیکمردی بد است . سمدی .
رجوع به با بدران بد باش شود .
- **نگار بردست کسی نهادن** .
شیر مرد همه جهان بودم .
نظیر دست کسی را درخنا گذاشتن .
- **نگاریست گیتی برانگیخته** ز زشتی و خوبی برآمیخته . مرحوم ادیب .
نگاهبان ریاست فراست است . (آمد نگاهبان ریاست فراستش آری . . .) ادیب صابر .
نگاه بدست خاله کن مثل خاله غریبه کن . این خوبی بد را از کسان خود گرفته است .
نگاه تر جمان دل است و گواه دوستی و دشمنی .
- ۱۰ **نگاهدار سر رشته تانگهدارد** . (کورت هواست که ممشوق نکسلد پیوند . . .) حافظ .
و مصراع را چون صورت مثلی دهند نگاهدار سر رشته تا نگهدارند ، خوانند و فاعل نگهدارند را خدا
و یا کارکنان قدر گیرند .
- **نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است** . قابوس نامه .
- **نگاه درویش عین سوال است** . جامع التمثیل .
- ۱۵ **نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن**
چو ندروی بجز از کشته هر چه خواهی کار . ناصر خسرو .
رجوع به آنچه بخود پسندی . . . و رجوع به از مکافات عمل شود .
- **نگر بفعل و مبین قول هیچکس زنهار**
که در لباس ملک هست جسم شیطانی . کمالی .
رجوع به دوصد گفته و رجوع به ای بسا ابلیس آدم رو شود .
- ۲۰ **نگر تاچه کاری همان بدروی** سخن هر چه گوئی همان بشنوی . فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- **نگر تاچه گفته است مرد خرد** که هر کس که بد کرد کیفر برد . فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- ۲۵ **نگر تاخویشتن را چه پسندی** بهر کس آن پسند از هوشمندی . ویس و رامین .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- نگر تانبندی دل اندر جهان** نباشی بدو ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز باز یگراست که هر مد و را بازی دیگر است

- یکیرا زماهی بماء آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
 نگر تا نگر دد بگرد تو آز که آز آورد خشم و بیم و نیاز . فردوسی .
 رجوع به طمع آرد بردان شود .
- ۵ نگر تا نازی بتخت بلند چو ایمن شوی سخت قرس از گزند . فردوسی .
 رجوع به فواره چون بلند و رجوع به اذا تم امر شود .
- نگر خواب را بیهده مشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری . فردوسی .
 رجوع به الرؤیا الصالحة شود .
- نگردد تبه نام و گفتار پاک . (زخورشید و از آب و از باد و خاک . . .) فردوسی .
 نگر دد جو انمرد پر خاشجوی . (ز بهر پرستنده کز مکوی . . .) فردوسی .
- ۱۰ نگر دد چو یاقوت خارای احمر نه سنک سیه چون عقیق یمانی . فرخی .
 رجوع به زمرد و کیه سبز شود .
- نگردد دوست هر گز هیچ دشمن . (نگر دد موم هرگز هیچ آهن . . .) ویس و رامین .
 نگر دد مرد مردم جز بغربت نگیرد قدر باز اندر نشیمن
 (. . . نهال آنکه شود در باغ بر ور که بر داریش از آن پیشینه معدن
 ۱۵ تواند سنک را هرگز بریدن اگر از سنک بیرون ناید آهن ؟
 بجام زر بر دست شه آید مروق می چو بیرون آید از دن
 بشهر و برزن خود در چه یابی بجز آن کاندران شهر است و برزن
 بخانه در ز نور قرص خورشید همان بینی که بر تابد ز روزن
 اگر هر روز را مبدید خواهی سر از روزن برون بایست کردن .) ناصر خسرو .
 رجوع به سفر مرئی مرد است شود .
- ۲۰ نگر دد ملکت دریا مشوش که ریگی درین دریا بود خوش . اسرارنامه .
 نگر دد موم هرگز هیچ آهن نگر دد دوست هرگز هیچ دشمن .) ویس و رامین .
 نگر ز نکبت ایام تنگدل نشوی که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند . کمال اسمعیل
 نگر که شبنم بیدست و پا ز جذبۀ شوق چگونه جای بدامان آفتاب گرفت . ظهیر .
- ۲۵ نغمته آخ سرم . هیچ نغمته است .
 نغمته باو از آنجا پاشو اینجا بنشین . درخوی و خلق سخت بدو مانده است . نظیر :
- هر چه او ریخته این جمع کرده .

- نگفته ندارد کسی با تو کار **ولیکن چو گفتمی دلیلش ییار . سمدی .**
 نظیر ایس کسا کاندره نروندر که رهوی کند همچو خردرخ و ماند چون که برهان شود . فرخی .
- نگفته وای سرم .** هیچ نیخته است .
نگنجد دوشمشهر در یک غلافی . نظیر : لایجمع سیفان فی غمد .
- ۵ **تریدین کیا تضمیدینی و خالدا** وهل یجمع السیفان و یحک فی غمد .
 رجوع به دو پادشاه در اقلیمی شود .
- نگندد سیر ناخورده دهانی .** (نیچند جرم ناکرده روانی . . .) ویس ورامین .
نگو لره خربود . (. . . دوشابت شیرین نبود .) لری بشهر درتقار پاره دوز آبی تیره
 دید کان برد مگر شیره است درمی به پاره دوز داده از آب بستند و نان دروی اشکنه کرد و
 چون بجمله بخورد گفت
- ۱۰ **نگونسار مرد پندارد** که همه راستان نگونسارند .
 (سر مرا همچو خویشتن نشکفت که نگونسار و غمر پندارند که . . .) ناصر خسرو .
 رجوع به کافر همه را شود .
- نگو نشنو .** رجوع به از مکافات عمل شود .
- ۱۵ **نگون کرده زین و گسسته لگام .** (چمان و چران چون پلنگان بکام . . .) فردوسی .
نگوید باخرد بایی خرد راز بگنجشگان نشاید طعمه باز . ناصر خسرو .
نگوید سخن شاه جز راه راست . (تو آن گوی کر پادشاهان سزاست . . .) فردوسی .
نگوید کس که ناکس جز بچاه است
 اگر چه بر شود ناکس بکیوان . . ناصر خسرو .
- ۲۰ **نگویم ز جنگ بد اندیش ترس** که در حالت صلح از او پیش ترس . سمدی .
 رجوع به دشمن چون از هر جلیتی شود .
- نگویند از حرم الا بمحرم .** (سخن را روی با صاحبان است . . .) سمدی .
نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
 (. . . و کر صد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش بازیچه در گوش .) سمدی .
- ۲۵ **نگویی به پیش زنان راز را .** (اگر بشکنی کردن آرز را . . .) فردوسی .
 رجوع به از مردم سر افراز شود .
- نگهبانی ملک و دولت بلاست** گدا پادشاهست و نامش گداست . سمدی .
 رجوع به آسوده کسیکه شود .

- نگهدار تن باش و آن خرد** چو خواهی که روزت بید نگذرد . فردوسی .
 و در جای دیگر ... که جان را بدانش خرد پرورد . فردوسی .
- نگهدار فرصت که عالم دمی است** (... دمی بیش دانا به از عالمی است .) سعدی .
 نظیر : الدنيا ساعة فاجعلها طاعة . حدیث . رجوع به از امروز کاری ... و رجوع به اگر
 صد سال باشی ... شود .
- نگهداشتن سر که نام و لاف** از آن به که دادن بیاد از گراف . اسدی .
 رجوع به گریزی به نکام و ... شود .
- نگه کن بجائی که دانش بود** ز داننده کشور برامش بود . فردوسی .
 رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- نگه کن بدین کارگردان سپهر** کز و شادمانیم و زو پر نهیب زمانی فرازو
 زمانی نشیب . (بدارو بیوش و بیارای مهر ...) فردوسی .
- نگه کن بدین گردش روزگار** جز او را مکن هیچ آموزگار . فردوسی .
 رجوع به الدهر احذق ... شود .
- نگه کن در همه روزی بفردات** (... مکن بد تائینی بد مکافات .) ویس و رامین .
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- نگه کن که این گنبد تیز گرد** نهانی ندارد مگر گرم و سرد
بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن بیزدان پاک
که پیر وزی و نیکبختی از اوست تن آسانی و رنج و سختی از اوست . فردوسی .
نگیرد ترا دست جز نیکوئی (... که از سرد دانا سخن بشنوی .) فردوسی .
 رجوع به بگیتی جز از دست ... شود .
- نگیرد چرخ جز پرمایگان را** که ندهند این محل بی پایگان را . امیر خسرو دهلوی .
نگیری تو بدخواه را خیره خوار که نراژدها گردد از وقت مار . فردوسی .
 رجوع به آتش اگر اندک ... و رجوع به اژدها شود از ... شود .
- نمازت بردگش خواری نمائی** و زو خوار گردی چو بردی نمازش .
 ناصر خسرو . فاعل نماز بردن مصرع اول دنیا است .
- نماز جعفر طیار خواندن** . در نمازی بیش از عادت روزگار بردن .
نماز را قضاست صحبت را قضا نیست . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :
 نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضاى صحبت یاران نمیتوان کردن . خواجه عبدالله انصاری .

نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرفه نان است
 وحج نمودن تماشای جهان است نان دادن کار مردان است. خواجه عبدالله انصاری.
 نمازی کردن . طهارت شرعی کردن .

- مثال : تانمازی نشود دیده من بنده باشك عشق دستوری ندهد که کنم در تو نگاه . اخسبکتی .
 دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعده دوست عشق بازی می کرد
 تا بر کف پای تو تواند مالید دل را همه شب دیده نمازی می کرد . مسجدی .
 نماند آب سخن را چورانی از پی نان . (اگر نیامد تر شعر من رواست از آنکه ...) سنائی .
 نماند بدونیک بر هیچکس . (جهان سر بر سر چون فسانه است و بس ...) فردوسی .
 نماند بر این خاک جاوید کسی تو را توشه از راستی باد و بس . فردوسی .
 ۱۰ و در جای دیگر (... زهر بد به یزدان پناهمید و بس) فردوسی . رجوع به اگر خواهی از
 هر دوسر ... شود .

- نماید بر این خاک خونخوار کسی تو را توشه از راستی باد و بس . فردوسی .
 نماند بکسی جاودان روزگار . (که نامست اندر جهان یادگار ...) فردوسی .
 نماند بکسی روز سختی و رنج نه آسایش و شادمانی و گنج . فردوسی .
 ۱۵ نماند بیک حال گردنده گردون ستمگر نه بر چرخ مسمار دارد . آقای
 حاج سید نصرالله تقوی .

نماید جز از نام نیکو و بس . (نیاید جهان ای برادر بکس ...) فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماید جهان نام ماند بجای . (برون میروم زین پتیره سرای ...) زجاجی .
 ۲۰ پتیره بمعنی منفور و مکروه است . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماید حاتم طائی و لیک تابابد بماند نام بلندش نیکوئی مشهور . سعدی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماید خرد چون در آید هوس . (جهاندار گفت ای مبارک نفس ...) امیر خسرو .
 نماید سر چو شد اسرار گفته . (زبان بر بسته بهتر سر نهفته ...) ناصر خسرو .

نماید قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر ۲۵

کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا . قطران .

نماید گنجی که روزگار آورد . (بروز کار نماند آن دینه برویز بلی ...) (ملک الشعراء بهار .
 رجوع به باد آورده را ... شود .

- نماید کسی در سپنجی سرای . (برفتند و مارا سپردند جای ... و در جای دیگر
تورا شهریارا جز این است جای ...) فردوسی .
- نماید هرچه آن از مرد ماند
نماینده کسی خودبگیتی دراز
• رجوع به ازمرگ خود چاره ... شود .
- نماید همی سحر پیغمبری را
(نگر شمیری ای برادر گزافه
که این پیشه هائی است نیکو نهاده
بلی این و آن مردو نطق است لیکن
چو کبک دری باز مرغ است لیکن
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
۱۰
- نماید هیچکس جاوید در بند
(تو صابر باش باغم روزکی چند ...
بخندد شمع چون بیمار گردد .
رجوع به از بی هرگز به آخر ... شود .
- نمائی همی در سرای سپنج
نماید می و پر کند جام زهر
نماینده رشب خران را بخواب
(شنیدم که میکفت ستوده (؟) بشیخ
چه من دوش خوابی عجب دیده ام
عمارات حاجی و پالانهاش
۲۰
یکی از خیشان شهر این سخن
نظیر: چون تو خفاشان بسی بینند خواب
رجوع به خر خو بیند که ... شود .
- نمذ باشد در آب افکندن آسان
نمذ زود بر کشی چو شد ز آب تر
نمذ زمین خشک نا شدن . بی آرایش و غنودن در مغزلی برای منزل دیگر برداشتن .
نظیر : ۲۵
- چه نازی بتاج و چه نازی بگنج . فردوسی .
سراسر فریب است کردار دهره . از شاهنامه نوبخت .
که پالانگران را بپرده است آب .
که احوال حاجی است در اضطراب
که سیلی بر آمد ز کوه زراب
همی برد و می کرد یکسر خراب
بجای رسانید و دادش جواب ... سلمان ساوجی .
کاین جهان ماند یتیم از آفتاب . مولوی .
نباشد زویر آوردنش از آسان . و بس در این .
- که تایش ماند گمرازه بارتر . اسدی .

ملك نمد زين خشك ناشده زين بررخش طلب نهاده رو بولايت . . . تاريخ سلاجقه كرمان .
 نكشت درطلب زين مرا نمد زين خشك زبس كه خواهم هر ساعتی زهر در زین . كمال اسماعیل .
 كس ننید آب نمد زینش خشك هست بدلاشه بجایش به بند . (؟) . خاقانی .
 و كان اسکندر جوالاً في البلاد جواباً للاصقاع قهاراً للعباد لا یجف لبده ولا یستریح ركابه .
 غرر اخبار ملوك الفرس .

نمد سیاه از صابون سفید نشود .

نمدی آفتاب کردن . فرصت و فراغت بدست کردن . مثال : همینکه از گیلان برگشتیم سردار
 نگذاشت نمدی آفتاب کنیم و فوج ما را مامور خراسان کرد .

نمرد آنکه او نیک کردار مرد . (. . . ییاسود و جانرا بیزدان سپرد .) فردوسی .

نمرده است هر کس که با کام خویش **بمیرد ییابد سر انجام خویش .** فردوسی .
نمرده عزانگیرند . نظیر : بیش از مرگ و او یلا !

نمرده ، نفس کشیدن از یادش رفته . بزاح ، این حیوان مرده است .

نمک بر ریش ، نمک بر جراحت ریختن ، پاشیدن ، زیاده کردن . مثال :

بشد دایه همانکه بیش رامین نمک کرد از سخن بر ریش رامین . ویس و رامین .
 نکار من جو در آید بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان . سعدی .
 نظیر : ریش به لفل آکندن . نمک برسوخته پراکندن .

نمک برسوخته پراکندن . مثال :

درخت خرمی را شاخ مشکن نمک برسوخته کمتر پراکن . ویس و رامین .
 رجوع به فقره قبل شود .

نمک خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی . رجوع به فقره بعد شود .

نمک خوردن نمکدان شکستن . نیکی را بیدی سزا دادن . ناسپاسی کردن . تمثیل :

نان بشکنند همی و نمکدان را صدقش نبین و مهر نیندارش . ناصر خسرو .
 هر کس که نمک خورد نمکدان شکند در محفل رندان جهان سک به از اوست .
 نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست . سلمان ساوجی .

نمک خوردی نمکدان را شکستی . جامی .

آن نفع یرست کر وطن دارد دست الحق که بسی هست فرومایه و پست
 دانی بچنین کسی چه گویند بطمن گویند نمک خورد و نمکدان بشکست . آصف ابراهیمی .
 نظیر : باده خوردن و سنگ بجام زدن . نمک خوردن و نمکدان دزدیدن .

نمک خوردن و نمکدان دزدیدن . تمثل :

میان شهر نیشابور سیمی . چو اشعار لطیف کاتبی دید
 بمشهد رفت و برنام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بدزدید . کاتبی .
 رجوع به فقره قبل شود .

نمک هارا ریختی . چون کودکی را پای لغزد و بر زمین افتد برای انصراف او از رنج
 افتادن این جمله گویند . تمثل :

چون بیامد سوخت یرش واگریخت باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت . مولوی .
نمک یک انگشت است . نظیر : خروار نمک است مقال هم نمک است .

نم نم باران بمیخواران خوش است . (... رحمت حق بر کنه کاران خوش است .)
 باران نرم باده کساران را خوش آینه است .

نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرواست . بسیار زود رنج یاستیزه جو است . گویا
 در قدیم این مثل را چنانکه فرخی آورده است استعمال می کرده اند .

گر مثل گویم کان چشم بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان . فرخی .
نمیتوان بسر سر روزگار رسید .

که خانه بسته دراست و نظر شکسته کلید . اثیرا خسیکنی .
نمیتوانی و رجھی فروجه . نظیر : چون بگردش نمیرسی واگرد .

نمی چسبی بدل ضایع مکن صمغ و کتیرا را . (صبا از من بگو یار عبوساً تمطریرا را ...)
 در قدیم زنان موی سر را بالعابی از صمغ و کتیرا آغارده سپس شانه می زده اند تا موی هموار ایستد .

نمیخواهم بریز بجیبم . رجوع به بادست بس ... شود .
نمیخیز دهم از خایه خاد . (باصل خویش مانده است هر چیز ...) آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به ازمار نژاید ... شود .
نمیدانم راحت جان است . رجوع به بلد نیستم ... شود .

نمیرد کسی کوروان پرورد . (... بیزدان نیابد (؟) ز راه خرد .) فردوسی .
ننگ است باد و دیده بچه سرانگون شدن . (... مرک است زندگانی بی قدر و اعتبار .) پروین .

ننگ است بر شاه رفتن بجنگ . اگر هم نبرد تو باشد پلنگ . (که ...) فردوسی .
 رجوع به اگر شاه باشاه ... شود .

ننگ است فزون گرفتن و کم دادن . (یکدل نتوان بدین همه غم دادن ...)
 از خزان و بهار کاشف شیرازی .

تنگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند . (بندگات را از کشتن ایشان چه شرف ...)

سید حسن فنوی . نظیر : نکند باز موش مرده شکار . سنائی .

تنگ شیری کو ز خرگوشی بماند . (شیر را خرگوش در زندان نشانند ...) مولوی .

ننوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

نامۀ نا نوشته بر خواند خاطر پاک او بروز هزار . فرخی .

هواخواه توام جانو میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

می نخوانی مرا و طرفه تر آنک نامۀ نا نوشته میخوانی . مکی طولانی .
رجوع به از عنوان مضمون ... ، شود .

ننهاده است کس گره بر باد . (اینکه دیشب غیث دین مسعود بر سبیل لطیفه تیزی داد

ریشخندش نمیتوان کردن ...) رجوع به گره بیاد زدن ، رجوع به آب باغریال ... ، رجوع به حریف ترش ... ، شود .

ننهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ

آن چابکی که در پر باز سبک پر است . اخسبکتی .

نهد پای تا نیند جای هر که را چشم مصلحت بین است .

(شاید ای نفس تادگر نکنی بجه باساعدی که سیمین است ...) سعدی .

نظیر : لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از ناینایان که تاجائی نینند قدم نهند . سعدی .
العاقل من یری مقرّ سهبه من رمبه قبل ارساله من فوّه . و رجوع به چاه نکنده ... ، رجوع به علاج واقعه ... ، شود .

نواحي ملك از كف بدسگال بلشكر ننگه داردو لشكر به مال . سعدی .

رجوع به زربده مرد سپاهی را ... ، شود .

نوار و فرزدق . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . وفرزدق همان شاعر معروف است . مثل :

قل لي فأين بئينة و نوار . از مقامات حمیدی . رجوع به لیلی و مجنون ... ، شود .

نوازش بهر جا بود دستگیر چه از تیز برنا چه از مرد پیر . فردوسی .

رجوع به احسان همه خلق را ... ، شود .

نواهایی که در خورد سر پر است صریر خامه و آواز تیر است . امیر خسرو دهلوی .

نواي بلبل سرمست خوش بود لیکن

بدان زمان که بود بلبلیش هم آواز . ظهیر .

نوا باشد جل گوی باشد . کو لحنی در کاو است ، شبیه به ، زنده باش کنده مباش .

- نوبت باو لیاچو رسید آسمان طپید (... زان ضربتی که بر سر شیرخدا زدند.) محتمم .
 نوبت تو شد بجنبان ریش را . (ای ز دلها برده صد آشوبش را ...) مولوی .
 نظیر : وقت آن شد ای شه مکتوم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر . مولوی .
 برای شرح مثل رجوع بمثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۶۱۸ ، شود .
- ۵ نوبت زیر گلیم . تمثل :
 کی توان زد ز روی رحمت و بیم این چنین نوبتی بزیر گلیم .
 رجوع به طبل زیر گلیم ... ، شود .
 نوبت که بما رسید خر زایید .
- ۱۰ نوبت هر میوه گرامی تر است . (وصل تو بر شیفتگان نور است ...) ایرج میرزا .
 نو بریده جنبد اما فی مدید . (عضو گردد مرده کز تن و ابرید ...) مولوی .
 نوبه و لیلی .
 کز نبودی داستان نوبه و لیلی مثل از حد او هام نامی می نبودی در میان (۹)
 ورجیل از دل نبودی طالب حسن و جمال کافر مگر نیز راندی از تیشه داستان . قا آنی .
 رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
- ۱۵ نوح بدست آرو ز طوفان مترس . (دست بر افشان و ز دستان مترس ...) خواجو .
 رجوع به چه باک از موج بحر ... ، شود .
 نوحه گر کز بی تسو گرید اونه از چشم کز گلو گرید . سنائی .
 نظیر : نوحه گر کوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامان چاک . مولوی .
 و رجوع به آه صاحب درد را ... ، و رجوع به مادر را دل سوزد ... ، شود .
- ۲۰ نود و نه تومان نیست . مبلنی گراف نباشد .
 نو دیدیم نو زمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم . از این
 مثل کمال عفاف زنان پیشینه را اراده کنند .
 نور از کجا برون بیچارگان فتد
 چون گشت آفتاب جهانتاب نا پدید . بروین .
 ۲۵ نور است مه دو هفته را پیرایه . (چندان داری زحسن و خوبی مایه
 کز حور بهشت برتری صد یایه پیرایه چرا بنددت ای مه دایه ...) مسعود سعد .
 رجوع به حاجت مشاطه نیست ... ، شود .
 نور الحقیقه خیر من نور الحدیقه . ابوبکر شبلی . از تاریخ گزیده .

- نورتن از مغز بودنی زیوست (سرد نه از چربی طینت نکوست...)
- از گل چرب ار چه که باشد چراغ (کی زید ار هست ز روغن فراغ) امیر خسرو .
- نور حق چون برسد ظلمت باطل برود . (از دلم عشق تو اندوه جهان بردارد...)
- سعد بها . نظیر : جاء الحق و زهق الباطل . و رجوع به تیمم باطل است شود .
- نور حق را کس نجوید ز اد بود خلعت حق را چه حاجت تا رو بود . مولوی .
- نور حق را کی بود نقص زوال . عطار .
- نور خود ز آفتاب نبریده است عیب در آینه است و در دیده است . سنائی .
- رجوع به فقره بعد شود .

- نور خورشید در جهان فاش است آفت از ضعف چشم خفاش است .
- (گر ز خورشید بوم بی نیروست از بی ضعف خود نه از بی اوست...)
- نظیر : گر نبیند بروز شب پره نور چشمه آفتاب را چه گناه . سعدی .
- نور کیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور . سعدی .
- نور خورشید و دیده خفاش ! (عشق خوبان و سینه او باش...)
- نور ز ظلمت نکند اقتباس . (ملک ابا هزل نکرد اقتساب...)
- نور علی نور . (ولو تمسه نار... یهدی الله لنوره من یشاء) قرآن کریم . سوره ۲۴
- آیه ۳۵ . اقتباس :

- همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملک را نور علی نور . ابوالفرج رونی .
- در دهر ز آثار توفخر است علی الفخر در ملک باقبال تو نور است علی نور . معزی
- گرم غفران تو در سایه گیرد خود آن کاری بود نور علی نور . انوری
- وجودی از خواص آب و گل دور جبین طلعتش نور علی نور . جامی
- ۲۰ ماه بی گفتن چو باشد رهنا چون بگوید شد ضیا اندر ضیا . مولوی
- پرسید نوری خانه است . گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
- شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندر کار چون آصف وزیر
- شاه عادل چون قرین او شود معنی نور علی نور این بود
- چون سلیمان شاه شد آصف وزیر نور بر نور است و عنبر بر عنبر . مولوی
- نظیر : همچو آن دلاله کو گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر
- سخت زیبا لیک هم یک چیز هست کان سثیره دختر حلواگر است
- کفت بهتر این چنین خود گر بود دخترا و چرب و شیرین میشود . مولوی

خلاف: ظلمات بعضها فوق بعض . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۴۰ .

- ۵ نور کی زافتاب دور بود .
 نور گیتی فروز چشمه هور
 نور مه آلوده کی گردد ابد
 نورمه از خار کند سرخ گل
 نور نتابد اختران چو بر آمد
 از افق شرق آفتاب فروزان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 رجوع به نیم باطل است ، ... ، شود .

- ۱۰ نور و حج و انفال مدینی میدان
 پنج اول وقد سمع و رعد و حدید
 نصاب الصیان . پنج اول ، فاتحة الكتاب و بقره و آل عمران و نساء و مائده است و بیش از سوره
 فتح سوره قتال و پس از آن سوره حجرات است . و این بیست سوره بقول ابونصر فراهی در مدینه
 نازل شده و بقیه قرآن در مکه لیکن در مکی یامدنی بودن بعض سور خلاف بسیار است .
 نوروز به از مهرگان اگر چه هر دو دوزمانند اعتدالی . ناصر خسرو .
 ۱۵ نور هور هم بر سهل تابد هم حزن . (خواه جزوی خواه کلی بکسر اشراق اوست
 زانکه ...) مرحوم ادیب .

- نور یابد مستعد تیز گوش
 کون باشد عاشق ظلمت چو موش . مولوی .
 نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است گفت نور علی نور .
 نوشته خدائی که تاندسترد
 که پیوندیزدان تو اندفترد . مرحوم ادیب .
 ۲۰ نوش خواهی نیش می باید چشید . رجوع به نابرده رنج گنج ... ، شود .
 نوشدارو چه سود خواهد داشت
 چون شد از ملک زندگی سهراب . ابن بیین .
 رجوع به فقرة بعد شود .

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تمثیل :

- ۲۵ نوشدار که پس از مرگ بسهراب دهند
 عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب .
 بعد از این لطف تو باما بچه ماند دانی
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . نوری .
 وقت هر چیز نگهدار که نافع نبود
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .
 نظیر : قبای بعد از عید برای گل منار خوب است . و رجوع به صد کاسه بنانی چو عروسی ... ، شود .

نوشدارو که غیر دوست دهد زهر باشد بخاکریز و مچش . اوحدی .
 نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن . (عاقبت زآن عالم است اینجا مجواز بهر آنک ...) خاقانی .
 نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشیروان نماند . لامی .

نوع باقی و شخص برگذراست . (مکر ماتش بنوع ماند راست ...) خسروی سرخسی .

نوعی ز انتقام است انتظار . (ای ایاز این کار را زوتر گزار زانکه ...) مولوی .

نظیر : الانتظار اشد من الموت .

نو - کر . گاه گفتن این جمله ما بین کلمه نو و کر وقفه دهند و از آن اراده کنند که نوکر قدیم
 کستاخ و کاهل گردد و چون نو باشد مطیع تر بود . نظیر : نوکر نو تیز رو .

نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر . چاکر پیشکان گاه عمل در فراخی
 ورفاه و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند .

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقااست .

نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . مردی با نوکر حاکم در آویخت و بینی

او را بدنجان بکند حاکم جانی را بخواند و باز خواست فرمود مرد گفت من نکنده ام گفت پس که

کنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدنجان خویش چگونه تواند کندن گفت او نوکر حاکم است

هر چه خواهد تواند کرد . از شاهد صادق .

نوکر خودمم و آقای خودم . نظیر : العبد من لا عبد له .

نوکر مانو کر دار دنو کرش هم چاکر دارد . نظیر : استغنت عبدی فاستعان عبدی عبده .

نوکر نو تیز رو . رجوع به نو - کر ، شود .

نو که آمد بی بازار کهنه میشود دل آزار . نظیر :

درم هر که که نو آمد بی بازار کهن را کم شود در شهر مقدار . ویس و رامین .

چو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل . ویس و رامین .

نوم الصبحة تمنع الرزق . حدیث . خواب بامدادان روزی باز دارد .

نوم العاقل افضل من سهر الجاهل . خواب دانا از بیداری نادان برتر باشد .

نوم العالم خیر من عبادة الجاهل . حدیث . خواب دانشی از عبادت نادان بکارتر است .

نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصية . خواب دانشور عبادت و بیداری نادان گناه بشمار است .

نومة العروس . خوابی خوش . مثال : سلطان از آن نومة العروس بیدار گشت و سر بر آورد .

از العراضه . نظیر : خواب ناز .

نومید دلیر باشد و چیره زبان (کفتم که بسایه تو خورشید شوم

نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم ... ابدوست چنان مکن که نومید شوم .

نظیر : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید .

اذا یأس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب . از گلستان .

نومید مشومگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند . قره العیون .

رجوع به آدمی بامید ... و رجوع به از پی هر گریه آخر ... ، شود .

نوید یست پیری که مرگش خرام (۱) فرسته است و موی سپیدش پیام .

اسدی . رجوع به چو پیریت سپین کند ... ، شود .

نویسنده داند که در نامه چیست .

نویسنده را خط بود معتبر . خلاف : لا عبرة بالقرطاس .

نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود . اسدی .

نه آب بیار نه کوزه بشکن .

نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی . مکانی نفر یا بی سکه .

نهاده است این گنبد تیز تک پی موش گربه پی گربه سگ . مرحوم ادیب .

نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منبری شهنه دار . مرحوم ادیب .

نهاز گله چو نکه بجهد ز جو گله نیز بجهد بدنیال او

(... کنه بر نهاز است نه با کله کله بانهازان بود یک کله

جو شد ریش کاوی نهاز کله مکن از کله کر رود کر کله

چو فرمان دهنده بکزی شتافت ز فرمانبران راستی رخ بتافت .) مرحوم ادیب .

رجوع به یک بز که از ... ، شود .

نه آسانی دید بی رنج کس نهاد زمانه بر این است و بس . فردوسی .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

نه آشوب گیتی بهنگام تست که تابد همیدون بد است از نخست . اسدی .

نه آغارش پذیرد ز آب آهن . (نه او خواهش پذیرد هرگز از من ...) و بس ورامین .

افلیم قلب را بنوید و خرام تو

سیراب عدل فاروق الا بجام تو . فرخی .

(۱) شاهما خدایگانا حاجت بود همی

چندین هزار تشنه امید کی شود

رجوع به ذیل صفحه ۲۶۰ شود .

نه آفتاب از این گرمتر می شود نه غلام (یا) قنبر از این سیاهتر .
 نه آسمه بود مست بی هوش ز کار شود آسمه آنگه که شد هو شیار . اسدی .
 نهال تلخ نگردهد به تریب شیرین . کج . رجوع به آهنی را که موریانه ... شود .
 نهال را قاتراست باید راست کرد . رجوع به اسبی را که در جهل سالکی ... شود .
 نهال عدل به بستان ملک چون باله

گرش حسام نه چون آب در میان باشد

(چو سور مملکت از خنجر ملک باشد همیشه از کف بدخواه در امان باشد)
 ز جور حادثه ایمن چگونه خسب ملک اگر نه خنجر هندیش یاسبان باشد ...
 چه آب و رنگ بود باغ آن ممالک را که از عدونه در آن جوی خون روان باشد
 ره مراد نبندد بر آن شهی کورا که گشای ممالک سرسنان باشد
 وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر به بیک تیرو رخ تیغ زرنشان باشد . (اثیراومانی .
 رجوع به عروس ملک کسی ... شود .

در آغاز خلائق آوریدن

ز جو گندم نیارد بدرویدن ولی از ترس نتوانم چخیدن
 نبایستی چنین خوش پروریدن بدندان دست و لب باید گزیدن
 برای پرده مردم دریدن چرا بایست شیطان آفریدن
 بتازی می زنی اندر دویدن بشیطان در رگ جانها دویدن
 بروی دوست دشمن را کشیدن

نهال فتنه در دلها تو کشتی

(... کسی کش فتنه جو در کار دارد خدایا راست گویم فتنه از تست لب و دندان ترکان خطاراً که از دست لب و دندان ایشان برون آری زبرده گلرخان را اگر ریگی بکفش خود نداری باهو میکنی غوغا که بگریز
 ۱۰
 ۲۰
 ۲۵
 ۳۰
 ۳۵
 ۴۰
 ۴۵
 ۵۰
 ۵۵
 ۶۰
 ۶۵
 ۷۰
 ۷۵
 ۸۰
 ۸۵
 ۹۰
 ۹۵
 ۱۰۰
 ۱۰۵
 ۱۱۰
 ۱۱۵
 ۱۲۰
 ۱۲۵
 ۱۳۰
 ۱۳۵
 ۱۴۰
 ۱۴۵
 ۱۵۰
 ۱۵۵
 ۱۶۰
 ۱۶۵
 ۱۷۰
 ۱۷۵
 ۱۸۰
 ۱۸۵
 ۱۹۰
 ۱۹۵
 ۲۰۰
 ۲۰۵
 ۲۱۰
 ۲۱۵
 ۲۲۰
 ۲۲۵
 ۲۳۰
 ۲۳۵
 ۲۴۰
 ۲۴۵
 ۲۵۰
 ۲۵۵
 ۲۶۰
 ۲۶۵
 ۲۷۰
 ۲۷۵
 ۲۸۰
 ۲۸۵
 ۲۹۰
 ۲۹۵
 ۳۰۰
 ۳۰۵
 ۳۱۰
 ۳۱۵
 ۳۲۰
 ۳۲۵
 ۳۳۰
 ۳۳۵
 ۳۴۰
 ۳۴۵
 ۳۵۰
 ۳۵۵
 ۳۶۰
 ۳۶۵
 ۳۷۰
 ۳۷۵
 ۳۸۰
 ۳۸۵
 ۳۹۰
 ۳۹۵
 ۴۰۰
 ۴۰۵
 ۴۱۰
 ۴۱۵
 ۴۲۰
 ۴۲۵
 ۴۳۰
 ۴۳۵
 ۴۴۰
 ۴۴۵
 ۴۵۰
 ۴۵۵
 ۴۶۰
 ۴۶۵
 ۴۷۰
 ۴۷۵
 ۴۸۰
 ۴۸۵
 ۴۹۰
 ۴۹۵
 ۵۰۰
 ۵۰۵
 ۵۱۰
 ۵۱۵
 ۵۲۰
 ۵۲۵
 ۵۳۰
 ۵۳۵
 ۵۴۰
 ۵۴۵
 ۵۵۰
 ۵۵۵
 ۵۶۰
 ۵۶۵
 ۵۷۰
 ۵۷۵
 ۵۸۰
 ۵۸۵
 ۵۹۰
 ۵۹۵
 ۶۰۰
 ۶۰۵
 ۶۱۰
 ۶۱۵
 ۶۲۰
 ۶۲۵
 ۶۳۰
 ۶۳۵
 ۶۴۰
 ۶۴۵
 ۶۵۰
 ۶۵۵
 ۶۶۰
 ۶۶۵
 ۶۷۰
 ۶۷۵
 ۶۸۰
 ۶۸۵
 ۶۹۰
 ۶۹۵
 ۷۰۰
 ۷۰۵
 ۷۱۰
 ۷۱۵
 ۷۲۰
 ۷۲۵
 ۷۳۰
 ۷۳۵
 ۷۴۰
 ۷۴۵
 ۷۵۰
 ۷۵۵
 ۷۶۰
 ۷۶۵
 ۷۷۰
 ۷۷۵
 ۷۸۰
 ۷۸۵
 ۷۹۰
 ۷۹۵
 ۸۰۰
 ۸۰۵
 ۸۱۰
 ۸۱۵
 ۸۲۰
 ۸۲۵
 ۸۳۰
 ۸۳۵
 ۸۴۰
 ۸۴۵
 ۸۵۰
 ۸۵۵
 ۸۶۰
 ۸۶۵
 ۸۷۰
 ۸۷۵
 ۸۸۰
 ۸۸۵
 ۸۹۰
 ۸۹۵
 ۹۰۰
 ۹۰۵
 ۹۱۰
 ۹۱۵
 ۹۲۰
 ۹۲۵
 ۹۳۰
 ۹۳۵
 ۹۴۰
 ۹۴۵
 ۹۵۰
 ۹۵۵
 ۹۶۰
 ۹۶۵
 ۹۷۰
 ۹۷۵
 ۹۸۰
 ۹۸۵
 ۹۹۰
 ۹۹۵
 ۱۰۰۰)
 منسوب به ناصر خسرو .

نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت درخت نیک نخیزد مگر ز نیک نهال .

قطران . رجوع به ازمار نزاید شود .
 نهال نیست مردم که علمش بر است بهاجز بیارش نگیرد نهال . ناصر خسرو .
 رجوع به آنکس که دانتر است شود .
 نهان گر کند شاه نام و گهر نماند نهان زیب شاهی و فر . اسدی .

نه آن ماند خواهد که بازورو گنج

نه آنکس که درویش بادرد و رنج . اسدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نهایت حرکتها آرام است و غایت سفرها مقام . مقامات حمیدی .

نه ارث نه اکتساب نه زیب و نه فر ای گردش روزگار خاکت بر سر .

از نقتة المصدور زیدری .

نه از تو واضع باشد زبون دون بودن نه حلم باشد خوردن قناز دست جهود .

(مرا تو واضع طبعی عزیز آمد لیک . بذلت است تو واضع بنزد سفله نمود . . .) جمال الدین عبدالرزاق .

نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نهشته . ویس و رامین .

نه از رحم و انصاف قصاب باشد اگر گوسفندی به پروار دارد .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نه از غم فزونی بیاید نه کم . (بخور می مخور هیچ اندوه و غم . . .) فردوسی .

نه از من جو نه از تو دو بخور گاهی برو راهی .

نه اسب را بمجاهدت خر توان کرد و نه خر را بریاضت اسب . کشف المحجوب .

رجوع به اصل بد در خطا و ما بالذات لا و کهر خطا و از مار نتراید شود .

نه اسب و سلیم و نه پاونه پر نه گنج و نه سالار و نه بوم و بر . فردوسی .

نه امید دنیا نه عقبی بدست (. . . زهر دو رسیده بجانم شکست .) فردوسی .

نظیر : خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۱۱ .

نه او ماند نه تو نه فخر رازی . (اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو می باید که

بادشمن بسازی و گرنه یکدو روزی صبر میکن . . .) انسوب با امام فخر رازی .

نه این وری میشود نه آن وری . نظیر : نه سرجم مرده هاست نه سرجم زنده ها .

لاحی فیرجی ولا میت فینسی .

نه این و نه اون و یمنعون الماعون . ترکیبی ساخته عامه است از جمله فارسی و قسمتی

از آیات ۷ . سورة ۱۰۷ . قرآن کریم . و مراد همان جمله فارسی است . و او ن لهجه در آن باشد .

نه با باد گفتن توانی موز نه با مار گفتن توانی مگز

چراغ از سر راه آن دوردار فرا کام این خیره انگشت مار . مرحوم ادیب .

نه با چرخ شاید نبرد آزمود نه چون بخت بد شد بود چار د بود . اسدی .

رجوع به اگر بهر سرموبت هنر شود .

نه بان الفت و گرمیت نه باین بی صفتیت • از بی صفتی فراموشکاری در دوستی وی و وفائی و ناسپاسی اراده میشود .

نه بان داریه و تبك زدنت نه بان زینب و كاثوم شدنت • کلمه داریه یا دایره که امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یا دف دورویه بوده :
 آن خر پدرت بکشت خاشاک زدی مامات دف و دورویه چالاک زدی
 آن برسر کورها تبارک خواندی وین بر در خانه ها تیوراک زدی .

نه بان شوری شورو نه باین بی نمکی • (سه بما داده یکی حاکم فلفل نمکی ...)
نه بدار است نه بیار است اسمش علی خدا یار است •

نظیر: تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .
 نراییده جان و دل بابا .

نه بدان لعنت است بر ابلیسی **کو نداند همی یمین زیسار**
بل بدان لعنت است کاندردین **علم داند بعلم نکند کار** • سنائی •
 رجوع به آه از این واعظان ... و رجوع به با علم اگر عمل ... شود .

نه بدیع است گوهر از دریا • (سایل از لفظ او کهر باشد ...) ادیب صابر •
نه برادر بود بنرم و درشت **کز برای شکم بود هم پشت** سنائی •
 رجوع به این دغل دوستان ... شود .

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

(... غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسرآرم) سعدی •
 نظیر: نه مقتیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه • حافظ • نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام • قاتانی •
 نه سر پیازم نه ته پیاز • نه سر پیازم نه ته چغندر • رجوع به آسوده کسی که ... شود .

نه بر جای هر کار نا سازوار **بود چون پلی زان سر جو ییبار** • اسدی •
نه بر گزاف سکندر بیادگار نوشت
که اسب و تیغ و زن آمد سه گمانه از در دار • بو حنیفه اسکافی •

رجوع به اسب و زن و شمشیر ... شود .
نه بر مرده بر زنده باید گریست • (گر این تیر از تر کش رستمیست ...) فردوسی •
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر • (نه هر چه نظم شود مدح شاهرا شاید ...) عنصری •
نه بزرك است که از مال فزون دارد بهر

آن بزرك است که از علم فزون دارد چیر • ناصر خسرو •

رجوع به آنکس که دانا تر شود .

نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . (داده وعده دستوریم و گرنده می . . .) ائیراومانی .
نظیر : بگفتن آتش زبان نسوزد . و رجوع به زبانم که نسوخت ، شود .

نه بصدق آمده بود آنکه بازار بر رفت . (بیش تو مردن از آن به که پس از من گویند . . .)

سعدی .

نه بعد از شدن بازگر دد زمان نه تیری که بیرون جهد از کمان . امیر خسرو دهلوی .

نه بلبل در قفس نالد ز صیاد که از فریاد خود باشد بفریاد . وحشی .

نه بود پیل دمان هر کش بود خرطوم و گزاز

نه بود شیر ژیان هر کش بود چنگال و ناب . نا آئی .

رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه بود شاعر هر آنکو می بیافد یک دو شعر

نه بود بو نصر هر کو را وطن شد فاریاب . نا آئی .

رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه بود شیر ژیان هر کش بود چنگال و ناب . نا آئی .

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه . بی تحمل رنجی سود و

بهره میبرد .

نه پایدار بود هر چه مستعار بود . (بگاه دشمن تو هست مستعار شما . .) قطران .

نه پای گریز و نه دست ستیز .

نه پشت دارد نه مشت دارد . نهایت ضعیف و بی قوت و بی کس و یار است .

نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را بز ن گرفتن .

نه تاوان تار قصب برمه است . (چه خواهی قصاص خود از روزگار . . .) شرف شفروه .

نه تو دیرم نه جایم میکرو درد همی ذونم که نالانم شوو روج .

(ویته سر در یابانم شوو روج سرشک از دیده بارانم شوو روج . . .) باباطاهر .

نه جای درنگ و نه راه گریز . (پس اندر همیرفت بهرام تیز . . .) فردوسی .

نه جفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه

با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه .

نصاب الصبیان . عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ، خدیجه بنت خویلد ، ام حبیبه بنت ابی سفیان ، حفصه بنت

عمر بن الخطاب ، زینب بنت جحش ، میمونه بنت حارث ، صفیه بنت حمی بن اخطب ، سوده بنت زمعه ابن قیس .

ام سلمه بنت ابی امیه . ازواج یغیبر صلوات الله علیه بوده اند .

نه جنگ چیز جوید گیو وبهمن . (نه من دنبالشان دارم بیاسخ ...) خاقانی .

نه چرخ را بود از جستن شهاب زیان

نه شاخ را رسد از رفتن شکوفه خلل . قطران ؟

نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت . (نه مرگ از تن خویش بتوان سیوخت ...) فردوسی .

نه چشم زمانه بخواب اندراست (اگر بد کنی هم تو کبفر بری ...)

بر ایوانها نقش بیژن هنوز برندان افراسیاب اندر است .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

نه چندان که از ضعف جانت بر آید . سمدی .

نظیر : المؤمن لایکون وباصاً ولا شحاباً . حدیث . رجوع به از کلوبنده ... ، و رجوع به اسب

راه آنست ... شود .

نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر

گردند . سمدی .

نه چون بار هجران بود هیچ باری

نه چون نار فرقت بود هیچ ناری . قطران ؟

نه چون رستم زال باشد بمردی هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نه چون صبح صادق بود صبح کاذب . (بلی هر دو را صبح خوانند لیکن ...)

ادیب صابر . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نه چون عود او فتند بوینده هر عود . (نه چون ذاتش بود کوشنده هر ذات ...)

ابوالفرج رونی .

نه چون موسی بود هر کسی که عمرانش پدر باشد

نه چون عیسی بود هر کسی که باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .

رجوع به بلبل هفت بجه ... شود .

نه حلوا آنکسی در پیش دارد که انگشش درازی بیش دارد . اسرارنامه .

نه حواری صفت است آنکه از او استقان خوش دل و عیسی دژم است . خاقانی .

نه خانی آویده نه خانی رده . بزبان لران ، نه خانی آمده نه خانی رفته .

لری بشهر خربرزه خرید تازن را ارمغان برد در راه خیال تری و شیرینی خربرزه خار خاری صعب دردل مرد افکنده بود وهم شرم داشت تهیدست باز خانه شدن عاقب فریب نفس لوامه را اندیشید که خربرزه بیرم و برسَم خانان ورقی نُنک از آن برگیرم و باقی هم در راه بنهم تا اعلان کمان برنرخانی از اینجا گذشته است ، وهمچنان کرد . البته بدین اندک مایه آتش آزاو فرونشست گفت گوشت خربرزه نیز بخورم تا گویند خان را چاکری نیز در ملازمت بوده است . سپس آهنگ خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکاربرم تا پندارند مگر خان اسبی هم داشته است . و باخر فضول را نیز از تخم ورطویات یکجایلعید و گفت : اکنون نه خانی آمده ونه خانی رفته است .

نه خردجستن مراد خود است از دو بدبه برون کنی خرد است . سنائی .

نه خرسندی و بردباری ز مردم همه نیک باشد بدرمان درد

بسی بردباریست کز بددایست بسی نیز خرسندی از گاهلیست . اسدی .

نه خری افتاده نه خیکی دریده . تمثیل :

مرغی انکاشتم نشست و پرید نه خر افتاده شد نه خیک درید . نظامی .

یکباره دلش ز پا در افتاد هم خیک درید و هم خر افتاد . نظامی .

نظیر : نه دوغی ریخته نه دوشابی . لم تقاتی فهای .

نه خسروستی مانا که دزد راه زن است

کسی که نان رعیت همی نهد برخوان . بدیع الزمان .

نه خنده است دندان نمودن ز شیر . (نباید شد از خنده شه دلیر ...) اسدی .

رجوع به بدان کر همه چیز ها ... ، شود .

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ؟ (ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و

سپیم ...) ابوحنیفه اسکافی .

نه خوب آید از شاه گفتار خام . (همانروز بیمان من شد تمام ...) فردوسی .

نه خودپیل و ور خودپیل گیری چون مرودی بسار خکی بمیری . شیخ عطار .

سارخک پشه است .

نه خود خورم ، نه کس دهم ، گنده کنم ، بسک دهم .

نه دانا بود مردم جنگجوی . (جز از آشتی ما نبینیم روی ...) فردوسی .

نه دانش باشد آن کسرانه فرهنگ که وقت آشتی پیش آورد جنگ .

نه دانش روی بر نابد قضارا نه مردی دست در پیچد بلا را . ویس ورامین .

نظیر : نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته . ویس ورامین .

رجوع به اذا جاء القضاء... شود.

نه دختر دنیائیم نه پسر آخرت . نظیر: گدای ارمنی هاست .

نه در حساب زن آمد نه در جریده مرد

اگرچه هر دو صفت حاصل است خشی را . ظهیر .

رجوع به از اینجا مانده... شود.

نه در سر کلاه و نه در پای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

نه در طریقه رندی حریص باید بود

نه در صلاح و ورع اقیهام باید کرد . فاآنی .

رجوع به اسب راه آنست... شود.

نه در غربت دلمشاد و نه روئی در وطن دارم (... الهی بخت بر گردد از این

طالع که من دارم .)

نه در هر سخن بحث کردن رواست (... خطا بر بزرگان گرفتن خطاست .) سعدی .

نظیر: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلبر اخطا اینجاست . حافظ .

نه دزد باش نه دزد زده . رجوع به اسب راه آن است... شود.

نه دست ستمیز و نه پای گریز .

نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد

نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد .

(نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد .) مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آینه سازد... شود.

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . (تواضع کند هوشمند گرین ...) سعدی .

رجوع به از تواضع بزرگوار... شود .

نهد مادر بزیر پای فرزند . (چو از آب بگذرد سیل خطر مند ...) جامی .

رجوع به ملك الموت من نه... و رجوع به میمون در حمام... شود .

نه دمنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است

هر چند نام بیهده کانا بر افکند . خاقانی .

نه دنیبال دان است نادان نه پیشی .

(چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بکژی شود هر سوی ره نورد

زین بر کند باغبان هر درخت بدست خودش کش نکون گشت بخت

کنید کار خود بر خود آشفته خویش (مرحوم ادیب .
نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود . سعدی .
نه دوغی ریخته نه دوشابی . نظیر : لم تهاتی فهاتی . نه خری افتاده نه مشکى دریده .
نه دیار عرب نه شیرشتر . (شیر ابلانچه عرب چه کنی) سلمان ساوجی .
 رجوع به نه شیر شتر شود .

نهد يك روز بار خویش حامل . (زمانه حامل هجر است ودانم . . .) منوچهری .
 تمثیل : زمانه حامل مرگ است و گفتند نهد يك روز بار خویش حامل . آقای حاج
 سید نصرالله تقوی .

نه دین ونه دنیا ونه امید بهشت . (نی درخور مسجدم نه درخورد کنشت

۱۰ ایزد یارب گل مرا ازچه سرشت چون کافر درویشم و چون قعبه زشت . . .)
 نظیر : خسراالدنيا والاخرة . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۱۱ .

نه رادان سرو داندش کشد گریا ز گل گریا

نه مردان مرد خواندش نهد گرزن بسر گرزن . گریا گیاهی .

طبی است که آنرا هلندوز نیز گویند .

۱۵ **نه راه پس نه راه پیش** . تمثیل :

نه به زیگانه در رسد نه به خویش . اوحدی .
 این گفتی صدر مهتران جوی و آن گفتی مدح خسروان گوی
 من مانده بدین نط زمین پای نی پیش ره و نه باز پس جای . جامی .
 نظیر : زهین سخت آسمان دور .

۲۰ **نه راه گریز ونه دست ستیز** .

نظیر : نه راه گریز است زافراسیاب نه جای دگر روی آرام و خواب . فردوسی .

نه رستم است کسی کز مصاف روئین تن

سپر بیفکند و ترک کارزار کند . فآنی .

نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان از مدار . عنصری .

۲۵ **نه رواست که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد** . (عقل را بنده شهوت مکن

ایرا . . .) کمال اسمعیل .

نه روائی نه عیان است به پیرایه دست (؟)

مرد تاپیش معلم نخورد زخم دوال ؟ ازرنی

- رجوع به سینی که سهیلش ... شود .
 نه روبه شود ز آزمون دلیر
- رجوع به از مار نژاید ... شود .
 نه روز بزرگی نه روز نیاز
- رجوع به اندر پس هر خنده ... و رجوع به از بی هر گریه ... شود .
 نه روزی بسر پنجگی می خورند
 نه روشن دلی آید از تیره اصلی
- که سر پنجگان تنگ روزی ترند . سعدی .
 نه روی رهائی نه راه گریز . از مجموعه امثال طبع هند .
 نه روی گریز و نه طاقت ستیز . از تاریخ سلاجقه کرمان .
- نه نیلوفری روید از شوره قاعی . خاقانی .
 نه زما و نه زتو . (یا) نه زاو . تمثیل :
- مدت شش مه از آن شعر مطول چو گذشت
 بایدش خواند این قطمکک موجز من
- صلتی در خور آن شعر فرستد ورنی
 شعر من باز فرستد نه زاو و نه زمین . سوزنی .
 نظیر : نی زما و نی زتو رو دم مزین .
- نه زمستان خدا به آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین . اگر در ماه دی برف
 و سرما نیفتد در بهمن و اسفندارمند افتد . و اگر رفع خراج در سر سال نباشد در میان یا پایان
 آن باشد .
- نه زور بکس بگو نه از کس بشنو . (تا کشت ستمگری شود پاک درو
 این خوی ستمکشی برون کن از سر ...) شاهزاده افسر .
 تا خار جفا ریشه نه بندد از نو
- نه سر رشته سر میتوان تافتن
 نه سر رشته را میتوان یافتن . نظامی .
- نه سختی رسید از ضعیفی بمور
 نه شیران بسر پنجه خوردند گور . سعدی .
- نه سر پیازم نه ته پیاز . (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر . در این امر بهیچگونه داخل
 یا از آن منتفع نیستم .
- نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها . رجوع به نه این وری میشود ... شود .
 نه سرد باشد و نه گرم کوره ها همه دم . (وگر دلم ز دم سرد گرم کشت رواست ...)
- نه سرد و نه گرم و همیشه بهار .
- (بربط چو بایست بر ساخت رود
 بر آورد مازندرانی سرود
 که مازندران شهر ما یاد باد
 همیشه بر و بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است
 بکوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار (فردوسی .
 نظیر: روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید کرد . خیام .

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم بریز . این مهر پس از آن قهر بی ارزاست .

نه سگ دامن کاروانی ذرید که دهقان ظالم که سگ پرورید . سعدی .

نظیر: که نالد ز ظالم که در دورتست که هر جور گو میکند جور تست . سعدی .

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیزند اهل خرد . سعدی .
 رجوع به کرچه تیر... شود .

نه سور است ارچه همچون سور از دور

پر از بانگ و پر انبوهی است شیون . ناصر خسرو .

رجوع به بسی ماند از دور شیون... شود .

نه سهی سرو گشت هر چه دمید نه غنیمت گرفت هر که شتافت . مسعود سعد .

نه سیخ بسوزد نه کباب . اگر تاوان و زیانی است بر هر دو برابر بخش شود .

گفته ناکفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب . مولوی .

بردل بر آتشم تیری ز مژگانست آن چنان کن جان من نه سیخ سوزد نه کباب . ابن یمن دوم .

شیهه به: مار بمیرد و عصا نشکند . مثل هندی است . از شاهد صادق .

نه سیر آید از گنج دانش کسی نه کم گردد آرزو به بخشی بسی . اسدی .

نظیر: منهومان لایشعبان منهوم العلم و منهوم المال . حدیث .

نه سیر بخور نه کندر بسوز .

نه شب از این در از تر میشود نه مبارک از این سیاه تر . مراد مثل بر نگارنده مجهول است .

نه شب عیش و بادیه خوردن تست کابروی جهان بگردن تست . اوحدی .

نظیر: چشم کیتی توئی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب . اوحدی .

رجوع به اسکندر رومی را... شود .

نه شرقی است عشق و نه غربی . (بگذر از کفر و دین و عاشق شو که...) فالآنی .

رجوع به برات عاشقان... شود .

نه شکم توشه بر میدارد نه چشم تماشا . از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد

آنکه شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دهن هیچگاه سیر نشود . نظیر:

لا یشبع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر . از تاریخ بیهق .

- نه سنگل بمانه نه خاقان چین نه گردان و مردان توران زمین . فردوسی .
 نه شیران بسر پنجه خوردند گور . (نه سختی رسید از ضعیفی بمور . . .) سعدی .
 نه شیرشتر نه دیدار عرب . تامل :
- طلب مکن ز لثیمان نوای عیش و طرب که آن طرب بجفای طلب نیماززد
 خوش است شیرشتر تشنگان بادیه را ولی بدیدن روی عرب نیماززد . نقل از حاشیه
 خطی احیاء العلوم . اشاره :
- یکی در زی است این جهان بی هنر یلاس ابره سازد پرند آستر
 چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر ز آن نیرسیدمش
 خیده ستون است و لرزان رواق هراسان نشین زیر این کهنه طاق . مرحوم ادیب .
 نه خیزآب دریا نه خوشاب در نه دیدار تازی نه شیر شتر . شاهنامه نوبخت .
 نه شیر شتر خواه نه دیدار عرب . نه دیار عرب نه شیر شتر . سلمان ساوجی .
- نظیر: منم که همچو کمان دست مال ترکانم همه ز غمزه خدنگ آخته بکینه من
 خدنگ غمزه ترکان نکرد با دلم آنک نهیب رنج عرب میکند بسینه من
 اگر نه کعبه بدی در عرب چکار مرا که نیست در عجم امروز کس قرینه من . خاقانی .
 از شیر شتر خوشی نجویم چون ترشی ترکمان به بینم . خاقانی .
- نه شیعیم نه سنی باوا یکیم کرنی . نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کردم . گویند
 نکیرین در شب اول قبر از زُری از مردمان کردند پرسیدند که بذهب شیعی بردی یاستی . او بجواب
 گفت . . . نظیر : من رَبِّ و رَبُّ ندائُم از دست شاه وردیخانم .
- نه عاشق است چو بلبل کسی بصورت گل
- که احتراز ز گلچین و زخم خار کند . فآنی .
- نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت . (چمن حکایت اردی بهشت میگوید . . .) حافظ .
 رجوع به این نقد بکیر و . . . شود .
- نه عنبر فشاند همه جو دری . (نه نافع بیارد همه آهویی . . .) منوچهری . جو در یعنی
 کاو است .
- نه عود گردد هر چوب کان برنج و بجهد بگل فرو کنی اندر کنار دریا بار . فرخی .
- نه عیسی را عقاقیر است و هاون . (نه پیش من دواوین است و دفتر . . .) خاقانی .
 نه عیسی می توان خواندن هر انکس را که خر دارد . (بتاج و تخت تنها نام شاهی

کي درست آيد رضی الدین نیشابوری .

نه غم مانند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دو آن را . و بس و رامین .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نه فرخ بود بیگانه شاه کشت . (مکتوبید درهای بد را بشت) فردوسی .
نه فرزندمانند نه تخت و کلاه نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نه فرمان بکاهد نه خواهد فزود . (نبشته بسر بردگر کونه بود) فردوسی .
نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی اختلاف وزن دارد دهر یکی بی اشتباه
زر لکن زبیق الم اسر بدهن از زیر حل فضه ند آهن یکی مس و شبه مه روی ماه .
نصاب الصبیان .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه مرا چکار که منع شراب خواره کنم .
حافظ . نظیر : از بدونیک کس کسی را چه .

نه قم خوب است نه کاشان لعنت بهر دو تاشان . نظیر : کلا البدین مؤتنب بهم .
الجباری خالة الکروان . سک زرد برادر شغال است .

نه کاموس ماند نه خاقان چین نه سنگل نه گردان ایران زمین .
(بدو گفت بیران که بد روزگار اگر رستم آید بر این کارزار
چنان دان که دیگر نباشیم شاد کر این جایگاه آید آن دیوزاد) فردوسی .
نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام . (نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام)
قاآنی . رجوع به نه بر اشتری شود .

نه کرباس باشد بسان پرند نه همرنگ گلنار باشد بژند . فردوسی .
نظیر : نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد بژند . عسجدی .
نه کردگار بتدبیر خلق کار کند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .
ادیب صابر .

نه کور میکند نه شفا میدهد . رجوع به استخوان لای زخم شود .
نه که هرزن دغا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بود . اوحدی .
لا ده نادان است . رجوع به اگر یار سا باشد شود .

نه که هر مهره گهر باشد . (. . . کار درویش حاضر باشد .) اوحدی . رجوع به نه
هر که آینه سازد شود .

نه گردون بود هر که او چون مقنع ز نیرنگ ماهی ز چاهی بر آرد .

مختاری فزنوی .

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . بحر .

نه گل بی خارو نی می بی خمار است (... تورا تاتوتونی بسیار کار است .) عطار .

رجوع به کنج و مار ... ، شود .

۹

نه گودرز باید که ماند نه گیو نه فرهاد و گر گین و رهام نیو . فردوسی .

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس .

فردوسی . و در جای دیگر :

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس . فردوسی .

نه گوران بسایند چنگال شیر . (نه روبه شود ز آزمون دلیر ...) فردوسی .

۱۰

نه مارا این بخت است نه شمارا این کرم .

نه مال دارم (یا) دارد ، دیوان ببرد نه ایمان دارم (یا) دارد ، شیطان ببرد .

رجوع به نه بر اشتری ... ، شود .

نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد

سی سال خون مردم آخر چه آورد بر .

۱۵

(نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت کند مجرب ...) خاقانی .

رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی براو کتابی چند .

(علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی ...) سعدی .

اقتباس از: مثل الذین حملوا التوریه ثم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ .

۲۰

نظیر : اهل نکردد بهامه سفیه خر نشود از جل دیا فقیه . امیر خسرو .

عالم که ندارد عملی مثل حمار است بی فایده انتقال کتب را شده حامل . سلمان ساوجی .

نه منعم بمال از کسی بهتر است خرار جل اطلس بیوشد خر است . سعدی .

لیس الفرس بجله و برقمه . و رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

نه محکم بود هرگز دوستی چوپر کار باشد براو سوزیان . مسعود سعد .

۲۵

رجوع به غرضها تیره دارد دوستی را ... ، شود .

نه مردم بود هر که نندیشد اوی . (کی نامور گفت کای مامروی ...) اسدی .

نه مردم شهر بل زدییو و دده دلی کو نباشد بدر آژده . فردوسی .

نظیر : دل آسان است بادل درد باید .

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن . فردوسی

نظیر: زده را توان زد .

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت .

فردوسی. رجوع به از مرگ خود چاره . . . و رجوع به اذا جاه القضا ، شود .

نه مزد است و نه منت . صرف این مال بهیچ جای بحساب نیاید .

تمثل : چون توفاضی شدی مریدان دزد حرفها رفت و نیست منت و مزد . اوحدی .

ودر قدیم بجای این تعبیر « نه مزد است و نه سیاست » میگفته اند . مثال : اما از توانگر کالای خریدن بغبن نه

مزد بود و نه سیاست و ضایع کردن مال بود . از کیمیای سعادت .

نه مشگی دریده نه دوغی ریخته .

نه معجزات بود هر که را عضا باشد . (نه چون تو بادل کند هر که نعمتی دارد . . .)

ادیب صابر . رجوع به نه هر که آینه سازد . . . شود .

نه مقصر باش نه غالی . تمثل : گویا مأخوذ از حدیثی باشد .

خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو مؤمن نه مقصر بود ای پیر و نه غالی . ناصر خسرو .

پیر تر مشو از حد و نه فرو تر هش دار مقصر مباش و غالی . ناصر خسرو .

رجوع به اسب راه آنست . . . شود .

نه منشور مانم نه خاقان چین . (فرستم بنزدیک شاه زمین . . .) فردوسی .

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله بر آرد صورت شود مجدر (۱)

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش بطاعون صورت شود مبر

نه ماهه خون حیضی مگر آبله بر آرد

سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر . خافانی .

رجوع به از مکافات عمل . . . و رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .

نه میرو شه بود هر کو کمر بند کله دارد

که میرو شه کسی باشد که عالم را نگه دارد

(. . . نیاید از کرمیری که موری هم کردارد نیاید از کله شامی که شاهین هم کله دارد .) از تاریخ

(۱) بقیده قدامی شدن آبله اثر خونخواری طفل در رحم باشد .

گزیده . رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه نافه پیارد همه آهوئی (. . . نه عنبر فشاند همه جودری .) منوچهری . رجوع به
نه هر که آینه سازد شود .

نهنگ آن به که بادریا ستیزد ز آب خرد ماهی خرد خیزد . نظامی .
رجوع به ز آب خرد ماهی شود .

نه نه ۴۱ بهتر از تو نفرین می کند . دهقانی بجاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل را نفرین
میگفت دهقان نومیدراه در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند .

نه نه ۴۱ خودش شوهر دارد کی از دل من خبر دارد .

نه نه صمد هم اینکار را میگرد . آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی .

نه نه من غریبم در آوردن . نظیر : جهود بازی در آوردن .

نه نه ندفت حرف نرتینا . (تیش تیش مدسینا . . .) . گویند زنی دودختر الکن و تانا داشت

روزی که خواستگاران بدیدن آن دو می آمدند مادر گفت با مهمانان سخن مگوئید تا لکنت شما

ندانند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چرا و نقلی پیش آورد مکسی چند بر آن کرد آمده

بود دختر بزرگ گفت تیش تیش . . . یعنی کیش کیش مگسان ! و کپتر یاد آوری فرمان مادر را گفت

نه نه ندفت . . . آیا مادر مارا از گفتار منع نکرد . و مثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان -- پستان برود گورستان . پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر

باز نکرده بود و پسر چنان خوگر شده که تا پستان خشک وی دیر نمکیددی بخواب نشدی . چون شب

عروسی بیود نیم شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترک مألوف خواب خوش نشده است ،

سراسیمه پدیر ز فافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسر بیاسخ گفت : پستان برود گورستان . و از مثل

بی وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند .

نه نه نه نه یک اشرفی پیدا کردم -- پس کو؟ -- آخر گم کردم .

نه نیروی جنک و نه راه گریز (. . . نه با خویشان کرد باید ستیز .) فردوسی .

نه نیکو بود بد دلی شاه را نه بگذاشتن خوار بد خواه را . اسدی .

رجوع به ملك را شاه ظالم شود .

نه نیکو بود پیر باده پرست . (به پیری بمستی میازید دست . . .) فردوسی .

نه نیکو بود دست آورده پیش تهی بازگردانی از پیش خویش .

نه نیکو بود دستگه شیشه گریایگه سازری . (صلح جدا کن ز جنک ز آنکه . . .) سنائی .

نه نیکو بود شاه پیمان شکن . (نکردم ز فرمان قیدافه من . . .) فردوسی .

- نه نیکو بود مرد دانا خموش (بدو گفت کی گنج فرهنگ و هوش ...
 هر آنکو نکو رای و دانا بود نه زیبا بود گر نه گویا بود . اسدی .
 رجوع به زبان در دهان ای خردمند ... و رجوع به اگر چه پیش خردمند خامشی ... شود .
- نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن . (دل زامل دور کن زانکه ... خاقانی .
 نه نیلو فر بود هر گل که اندر آبدان باشد . (نه هر کس کو بملک اندر مکن باشد ملک
 باشد ...) فرخی . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
- نه والا بود خیره خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن . فردوسی .
 رجوع به میتوان کشت ... شود .
- نه هر آدهمیزاده از دد به است که دد ز آدهمیزاده بد به است . سعدی .
 نه هر آرزو آید آسان بدست .
 نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر . (... نشود زر اگر چند شود زرد زری .)
 ناصر خسرو .
- نه هر آنکس که نام او حسن است همه افعال چون نظام کند
 نعل هم ز آهنست و می نکند آنچه وقت هنر حسام کند . از العراضه .
 رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
- نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند . (نه هر آنکو مال دارد میل زی ملک
 کند ...) منوچهری . رجوع به نه هر که دارد شمشیر حرب باید ... شود .
- نه هر آنکو ز قرن زاد او یس قرن است . (من و ایشان همه از یارس بزادیم ولی ...)
 قاتنی .
- نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست . (شرح مجمره گل مرغ سحر داند و بس ...)
 حافظ . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
- نه هر آهو نیر ابودمشک ناب نه از هر صدف در خیزد خوشاب . اسدی .
 نه هر آهوئی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
 رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
- نه هر باری افتاده بر خاسته است . (ز سعدی شنو کاین سخت راست است ...) سعدی .
 نظیر : کوزه همیشه از آب سالم بر نیاید .
- نه هر پاکیزه روئی پاکزاد است که نسل پاک از اصل پاک زاد است . پروین .
 رجوع به ای بسا ابلیس ... شود .

نه هر پای در خورد گاهی بود نه هر سر سزای کلاهی بود . امیر خسرو .
 نه هر تیغی که جنگ از هنر چون ذوالفقار آید . (نه هر علمی که حکم از شرف
 چون علم او باشد . . .) لامعی .

نه هر جایگه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست . اسدی .
 نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی .

نه هر جای مرکب توان تاختن که گه گه سپر باید انداختن . سعدی .
 نه هر چ آن بر زبان آید توان گفت . (نه هر کوهی که پیش آید توان سفت . . .) نظامی .
 رجوع به اگر طوطی زبان ، . . . ، شود .

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود که موشخوارو غلیواژ نیز پر دارد .
 ناصر خسرو .

نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . سعدی . رجوع به اسب تازی اگر ضعیف . . . ، شود .
 نه هر چه مراد دل و جان خواهد بود آن کار همیشه آنچنان خواهد بود .
 رجوع به اذا جاء القضاء ، . . . ، شود .

نه هر زن دودل باشد و ده زبان . (دل آرام گفت ای شه نیک دان . . .) اسدی .
 رجوع به اگر پارسا باشد و . . . ، شود .

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد . کج .
 نه هر زنی بد و گز مقلعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست .
 ظهیر . بیت را باسم لاله خاتون نیز دیده ام .

نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا . (نزدیک تخت را هر تن نشاید
 تاج را هر سر . . .) قطران . رجوع به نه هر که آینه سازد . . . ، شود .
 نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . (نه هر زنی بد و گز مقلعه است کدبانو . . .)
 ظهیر : رجوع به نه هر که آینه سازد . . . ، شود .

نه هر سنگ که از بدخشان خیزد گوهر است و نه هر نی که از مصر روید شکر .
 از نفثة المصدور زیدری .

نه هر سنگی شود در که یکی یاقوت رمانی
 نه هر دد در صدف هر قطره باران لو لوء لالا . قطران .

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است نه هر سر لایق صاحب کلاهی است .
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به نه هر که آینه . . . ، شود .

- نه هر کز پی شیر شد خورد گورد بسا کس که از شیر شد بخت گورد اسدی .
 نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
 که اول بایدهش سلمان شد و آنگه مسلمان شد . وفاتی شوشتری .
- نه هر کس کو خورد با گوشت نان را بگردن باز بندد استخوان را .
 (... خردمند آن کسیرا مرد خواند که راز خود نهفتن می تواند) . و پس ورامین .
 نه هر کس که او مهتر او بهتر است . (بسال از برادر زمین مهتر است) . فردوسی .
 رجوع به اسب تازی اگر ضعیف ... شود .
- نه هر کس که شد پادشاهی ببرد برفت و بزرگی کسیرا ببرد . فردوسی .
 نه هر کسی سخن نثر نظم داند گرد
 که نظم شعر عطائی است از مهیمن فرد
 اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد
 چو شاعرش به عبارات خوش بنظم آورد
 مدیح او برساند سر یکی به سها
 هجای او ز سر دیگری بر آرد گرد
 هر آنکه شاعر خطی فرو کشید بر او
 ز خویشین نتواند بهیچ حیلہ سترد
 بجوی تابتوانی رضای شاعر و هیچ
 درو میبچ اگر بخردی و زیرک مرد .
 مؤیدی شاعر .
- هر آنکس که شاعر و را کرد بست نگیردش گردون گردنده دست . فردوسی از نسخه
 خطی مؤلف . ۲۰
- نه هر کس بود چنگ بر چنگ تیز بود با همه کس بچنگ و سبیز . اسدی .
 رجوع به نه هر که دارد شمشیر ... شود .
- نه هر کو بصورت نکوست صورت زیبا در اوست . سعدی . رجوع به اسب
 تازی اگر ... شود .
- نه هر کو جوان زند گانش پیش بسا پیر مالد و جوان رفت پیش . اسدی .
 رجوع به مرکب بیرو جوان ... شود .
- نه هر کو ز ریابد بشکند سبیم . (مکن چندان بنومبیدی مرا بیم) . و پس ورامین .
 نه هر کوهی بدامن داشت معدن نه هر کان نیز دارد لعل روشن . بروین .

نه هر که آینه سزاد سکندی داند (... نه هر که سر تراشد قلندری داند

- نه هر که طرف کله کج نهادوتند فشست .
 نظیر: بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را
 نه بودیل دمان هرکش بود خرطوم و گلوز
 نه بودشاعر هر آنکومی بیافد یک دوشعر
 نه چون رستم زال باشد بمردی
 نه چون موسی بودهرکس که عمرانش بدر باشد
 نه چون عود او فتند بوینده هر عود . ابوالفراج رونی . نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا . قطران .
- ۱۰ نه هر زنی بدوگر مقعنه است کدبانو
 نه معجزات بود هر نه را عصا باشد . ادیب صابر . نه هر آنکوورقی خواندمعانی دانست . حافظ .
 نه میروشه بود هر کو کمر بندد کله دارد
 که میروشه کسی باشد که عالم برانگه دارد . از تاریخ گریده .
 نه ناله بیارد همه آهوی
 نه عنبر فشاند همه جودری . منوچهری .
 نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد . فرخی . نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر . ناصر خسرو .
- ۱۵ نه هر آنکس که نام او حسن است
 هم آفاق چون نظام کند
 نعل هم ز آهنست و می نکند
 آنچ وقت هنر حسام کند . از المراضه .
 نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی .
- ۲۰ نه هر آنکو زقرن زاد او پس قرن است . قآنی . نه که هر مهره گهر باشد . اوحدی .
 نه هر آهوئیرا بود مشک ناب
 نه از هر صدف در خیزد خوشاب . اسدی .
 نه هر آهوئی ناله افکن بود
 نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
 نه هر که او گمری بست چون دویگر گشت . کمال اسمعیل . نه عیسی می توان خوانندن
 هر آنکس را که خرد دارد . رضی الدین نیشابوری . هر کردی کردو نیست .
- ۲۵ نه هر که شاهش خوانندشاهی آید زو
 نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد
 نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد
 نه چشم عبیر چون چشمها بصر دارد . مسعود سعد .
 تکیه برجای بزرگان توان زد بگزاف
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
 دلا تا بزرگی نیازی بدست
 بجای بزرگان نیازی نشست . نظامی .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .
 نه هر که او کمری بست چون دو پیکر گشت . (نه هر که او قلمی داشت چون تو
 داند شد . . .) کمال اسمعیل .

نه هر که باشد چیره بر اندن خامه دلیر باشد بر کار بستن خنجر
 کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست

دانش جو آهن و پولاد باید اندر بر . مسعود سعد .
 نه هر که بست کمر راه سروری ورزد
 نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

نه هر که دارد پای زهر زهر باید خورد . ابوالفتح بستی ؟ رجوع به نه هر که دارد شمشیر شود .
 نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد .

(یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

مه بصلح گرای و مه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه لشکر داری و عدت بسیار بگرد صلح در آیی و بگرد جنگ مگرد)

ابوالفتح بستی ؟ احمد بن حسن وزیر ؟

نظیر: نه هر آنکو مال دارد میل زی ملکت کند نه هر آنکو تیغ دارد قصدزی هیجا کند . منوچهری .

چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند انگور نه از بهر نیندست بچرخشت . ناصر خسرو .

نه هر که در مجادله چست در معامله درست . سعدی .

نه هر که رفت رسید و نه هر که گشت درود . (مرا وصال نباید همان امید خوش است)

سنائی . رجوع بفقرة بعد شود .

نه هر که رود رسد . کیمیای سعادت . نظیر : نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت . نه هر که

کارد درود . کیمیای سعادت .

نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی . رجوع به نه هر که آینه

سازد شود .

نه هر که سر نتراشد قلندری داند . حافظ . رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه هر که شاهش خواند شاهي آيد زو

نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آينه سازد شود .

نه هر که شد سوي بحر گوهر غلطان برد . (نه هر که گوید سخن نامش سخندان

شود . . .) ملك الشعراء بهار .

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئين سروری داند . حافظ .

رجوع به نه هر که آينه سازد شود .

نه هر که کارد درود . کيمياء سعادت . رجوع به نه هر که رود شود .

نه هر که کان کند اورا بگوهر آيد کان . (نه هر که قصد بزرگي کند چنوباشد . . .) عنصری .

رجوع به نه هر که رود و رجوع به کان بگوهر شود .

نه هر که گونه سیه دارد او بود عنبر (نه هر که شاعر باشد بمدح او برسد

نه هر چه نظم شود مدح شاه را شاید نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر .) عنصری .

رجوع به نه هر که آينه سازد شود .

نه هر که گوید سخن نامش سخندان شود

نه هر که شد سوي بحر گوهر غلطان برد . ملك الشعراء بهار .

رجوع به نه هر که آينه سازد شود .

نه هر که مال نبودش بعافيت بنزیست نه هر که ملك جهان يافت غاقت بنمرد

(بيا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بیرس که کسری ز روزگار چه برد . . .)

نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری .

مقامات حمیدی . مراد از صاحب ری صاحب بن عبّاد است .

نه هر که نهاد پای بر اورنك شود شاه

نه هر که بسر تاج نهاد تاجور آید . قا آئی .

رجوع به نه هر که آينه سازد شود .

نه هر که هست سخنگوی هم سخن دانست (. باشکاره ميگويم اين نه پنهانی

که طوطيان شکر خاي هم سخن گویند وليک نايد از طوطيان سخن دانی .) کمال اسمعیل .

نه هر که يافت صحبت پیغمبر باشد قرین ابوذر و سلمان را . قا آئی .

نظیر : آنکه را روی به بهبود نبود دیدن روی بنی سود نبود .

نه هر فرم گوینده آزر می است فن مار گزیکسره فرمی است . مرحوم ادیب .
 نهفته نامی و مرگ برابرند و مر این گفت نقر در سمر است . (ماره مرده بود
 کاین ...) بدیع الزمان .

نه همه چو بال هما آمده است پر ذباب . (چگونه مثل تو باشد ز مهتران بعمل ...) ادیب صابر .
 رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پژند . مسجندی .
 نظیر ، نه کرباس باشد بسلن بزند نه هم رنگ گلنار باشد پژند . فردوسی .

نه هم گوئی از بهر فرزند چیز مبرغم که چیزش بود بی تو نیز
 (... کسیرا جهانبان ز بن نافرید که از بیش روزی نکردش بدید

ترا داد و آنکس که بیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست . اسدی .
 رجوع به الرزق علی الله ، شود .

نه همه بت ز سیم و زر باشد . عطار .

نه همه بوئی بود در نافهای مشک چین . (نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد ...) منوچهری .

نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان است

(محدث خر که روز اقبال است مکرمت کن که روز امکان است ...)
 بر جهان چند نوع نیرنگ است بر ملک چند گونه احزان است . مسعود سعد .

نه همه گفتار ز انسان خوش است هر چه پسندیده بود آن خوشی است
 (... گفته که رمزیش نباشد ز بن لحن بود زمزمه بی سخن .) امیر خسرو ،

نهنگی شو که بادریا کند زور کند زیر و زبر دریا بیک شور

نه باخه کش چنان بر کستوانی سر اندر سینه دزد هر زمانی .
 امیر خسرو دهلوی .

نهی از دانه شیرین بود تلخ را خود نهی حاجت کی شود

دانه کش تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکر و هیش خود نهی اوست .
 (زآنکه ...) مولوی .

نهیب مرگ بخاک اندر آورد سر مرد اگر ز خاک کشد مرد سر بعلمین . معزی .

رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

نه یکباره گیتی در فتنه بست که در پرده بس چیز نادیده هست . نظام وفا .

نه یک دل در دو دلبره کند گم نه در یک دیده در گنجد دو مردم .

- امیر خسرو دهلوی . رجوع به دو دلبر داشتن از شود .
- نه یکسان روید از هر دستی ده انگشت . (نه هرودی بود بازخه هم پشت ...) نظامی .
رجوع به ده انگشت را شود .
- نیابد بزنگ هرگز نهازی . (نیابد هدوی تو هرگز بلندی ...) فطران .
- نیابد راحت از بیمار بیمار . (پزشکی چون کنی دعوی که هرگز ...) ناصر خسرو .
رجوع به طیب یدای الناس شود .
- نیابد کسی چاره از چنگ مرگ . (... چو یادخزان است و ما همچو برگ .) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .
- نیابد کسی گنج نابرده رنج . (رنج اندر است ای خردمند گنج ...) فردوسی .
رجوع به نابرده رنج شود . و رجوع به از تو حرکت شود .
- نیابد گمست فرومایه ارج که در رشته گوهر آرند درج
(... بهائی ندارد نکین جست بجائی که رخشان نکین جست .) مرحوم ادیب .
رجوع به تیمم باطل است شود .
- نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابند گیست .
خواجوی کرمانی . رجوع به از تو حرکت شود .
- نیابد مرغوا آنکس که یزدانش دهد مروا . (نیابد آفرین آنکس که کردوش
کند نفرین ...) قطران .
- نیابد مغز هر کو پوست نشکست . (ز جوش قشر خشک افتاد در دست ...) شبستری .
نیابد گنج از نبینند رنج . (بهر کشوری در نهادند گنج ...) فردوسی .
رجوع به از تو حرکت شود .
- نیایی آنچه خواهی قاصبر نکنی بر آنچه خواهی . منسوب به عیسی علیه السلام .
از کیمای سعادت .
- نیایی تو بر بند یزدان کلید . (چو پروردگارش چنان آفرید ...) فردوسی .
نظیر : آن کیست که بکشاد قفل یزدان . ناصر خسرو .
- بند آهن را توان کردین جدا . بند غیبی را نداند کس دوا . مولوی .
گرهی را که دست یزدان بست . کی تواند کسی که بکشاید . ناصر خسرو .
- نیاز است گلگونه رخسار بد . نگیرد خوی آهمی هیچ حد .
نگردد دم سگ بتهویم راست . به تشقیف او رنج بردن خطاست . مرحوم ادیب .

رجوع به دم سگ راست ... شود .

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن . خاقانی .

نیارد روی شیر شربه دیدن هیچ سگ هرگز

بیانگ شیرنر لیکن ز راه دور سگ لاید . لامعی .

نیارد فلک هیچ پیمان بجای (... نه بر سر بز ن خیره نه رخ شخای) . مرحوم ادیب .

نیاری اگر کرد نو عالمی ز خود می توان کرد نو آدمی . مرحوم ادیب .

نظیر : آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی . حافظ .

نیاری تو بد جز که بابد زدود (چو بدخواه تو در بدی خیره بود ...

شنیدستم این نکته از چند تن که آهن با آهن توان کوفتن) . مرحوم ادیب .

رجوع به آهن را با آهن ... شود .

نیاز از شاه به کو سرفراز است گدا خود جمله زاری و نیاز است .

امیر خسرو دهلوی . رجوع به تواضع ز کردن ... شود .

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی اگر چه مرد بود چر بدست وزیرك سار .

ابوحنیفه اسکافی .

نیاید آنکه زنوك قلم پدید آید ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر . فرخی .

رجوع به قلم برابر تیغ است ... شود .

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیست بمقدار .

ابوحنیفه اسکافی .

نیاید باز تیر رفته از شست . (دلت از دست بیرون رفته سمدی ...) سمدی .

رجوع به تیری که از شست ... شود .

نیاید باندیشه از نیست هستی (... نیاید بکوشیدن از جسم جانی) . فرخی .

نیاید بجو باز آبی که رفت . رجوع به آب ریخته با کوزه ... شود .

نیاید بکوشیدن از جسم جانی . (نیاید باندیشه از نیست هستی ...) فرخی .

رجوع به از مار نزیاید ... شود .

نیاید بلو لوء بر از جز رو مد بدریا درون هیچ آسیب وبد

(... گر ابری فروشته دامان بود بخورشید بر خود چه نقصان بود) . مرحوم ادیب .

نیایدت رنج از بود بخت یار چو شد بخت بدچاره ناید بکار . سمدی .

رجوع به اگر بهر سرمویت ... شود .

- نیاید جهان آفرین را پسند . که جویند بر بی گناهان گزند . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را شود .
- نیاید رهبری از مردم کور (. . . نخواهد آفتاب از مشعله نور .) بلبل نامه عطار .
 نظیر: بجوی و جر در افتاده گیر و کشته هلاک .
 ۵ رجوع به از کور دیده بانی شود .
- نیاید زیپکار جز کار بد . (بدان تانجویند ییکار بد . . .) فردوسی .
 نیاید ز تاج خروس افسری . از خزان و بهار کاشف شیرازی .
- نیاید ز شاهان پرستندگی . نجوید کسی از نامور بندگی . فردوسی .
 نظیر: مرا مرگ بهتر از این زندگی .
 ۱۰ رجوع به از هر کسی کاری شود .
- نیاید ز صد مورچه فعل ماری . (زده خشت زخم خدنگیش ناید . . .) فرخی .
 رجوع به صد گنجشک شود .
- نیاید ز گرگ چوپانی . (نکند جور پیشه سلطانی که . . .) اسدی طوسی .
 رجوع به از کرک شبانی شود .
- نیاید ز گفته‌تار بسیار سود . (که آن ایزدی بود و بود آنچه بود . . .) فردوسی .
 ۱۵ رجوع به آن خشت بود شود .
- نیاید ز مرد خرد کار بد . (. . . ندید او ز ما هیچ کردار بد .) فردوسی .
 نیاید کار شیطان از فرشته . (فرشته است این بصد یا کی سرشته . . .) جامی .
- نیاید مردمی از ترک و منیوش دهد خاصیت کافور پلپل
 ۲۰ (فروتر ترک سیصد بار پیش است ز کرک ، این هر دو هست ارچه معادل . . .)
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- رجوع به اترك التروك شود .
- نی بردل نژد بردست زد نی
 (واعظی بد بس گزیده در بیان
 رفت جوجی چادر و روبند ساخت
 ۲۵ بلی برسید واعظ را بر از
 گفت واعظ چون شود عانه دراز
 یا بنوره یا ستره بسترش
- وای اگر بردل زند ای بی خرد .
 زیر منبر جمع مردان و زنان
 در میان آن زنان شد ناشناخت
 موی عانه هست نقصان در نماز ؟
 بس کراهت باشد از وی در نماز
 تانمازت کامل آید خوب و خوش

گفت سائل آن درازی تاچه حد
 گفت چون قدر جوی گردد بطول
 پیش جوجی يك زنی بنشسته بود
 گفت اورا جوجی ایخواهر بین
 پهر خوشنودی حق پیش آر دست
 دست زن درکرد در شلوار مرد
 نمره زد سخت اندر حال زن
 گفت

نی بنوك دماغش نمیرسد . به طنز و تقریم ، بسی متکبر و معجب است .
 نی بهر جای خودی شرمیکند بی ادب را بی ادبتر میکند . مولوی .

نی بهند است ایمن و نی دریمن آنکه خصم اوست سایه خویشتمن . مولوی .

نية المؤمن خير من عمله . حدیث . اقتباس : وزیر پرسید که امیران را چون ما ندید اوکا
 چیزی نتوانست گفت دانشمند بسخن آمد و فصیح بود گفت ما وفد عنذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان
 معظم که پذیرد که امیران جوانانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این جانب آمدند
 خواجه بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نکرد نه بکردار . ابوالفضل بیهقی .

نیت مؤمن بود به از عمل این چنین فرمود سلطان دول . مولوی .

نیت خیر مگردان که مبارك فالیست . (مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد . . .)

نیرزد بخرمهره تقویم پار . مرحوم ادیب . رجوع به تقویم یارینه شود .

نیرزد جهان هیچ با نام زشت . (بزرگ درون باش یا در کنشت . . .) مرحوم ادیب .

رجوع به اگر جاودانه نمائی شود .

نیرزد جهانی بخون . (سراین لینه را از که خواهم کنون که بینم . . .) فردوسی .

رجوع به بردی که ملك شود .

نیرزد صد سر نادان بنائی . (زدانا موئی ارزد يك جهانی . . .) ناصر خسرو . رجوع

به آنکس که دانا تر است شود .

نیرزد کام صد ساله بیک ننگ که زو بر جان بهماند جاودان ننگ

(. . . پس آن کامی که آن بکروزه باشد سزد کر جان از او با روزه باشد) . ویس و رامین

نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش

- (... هر که ابن آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند
مدد روح کن ز دانش و دین تا شوی هممنان روح امین .) اوحدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... ، شود .
- نیست آری به زویرانی نگرهبانی دگر . (از خرابی کس نمیکردد بگرد خانه ام ...) کمالی .
نیست آن باد بیزن را که رخ چرخ پر غبار کند . عمادی شهر یاری .
نیست آنسو تر ز عبادان دهی . (بر فراز همت او نیست جای ...) منوچهری .
رجوع به ایس و راه عبادان قریه ، شود .
- نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل . سنائی .
رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- نیست از داد پیش که و مه هیچ پیرایه مر شاه را به . بدیع الزمان .
نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کوراست و کر
(عشق را در بیچش خود یار نیست عمرش در ده یکی دیار نیست ...)
ز آنکه این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست
گر طبییی را رسد زینکون جنون دفتر طب را فرو شوید بخون .) مولوی .
نیست از علم جز سعادت نفس نیست از جهل جز شقاوت جان
(علم دُرّیست نیک با قیمت جهل دردیست سخت بی درمان ...) از تاج المآثر .
نیست اندر جهان چو خرسندی . (بقضائی که رفت خرسندم ...) مسعود سعد .
رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
- نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه و عنصری است
(عنصری گر بشمر می صله یافت نه ز اینای عصر برتری است ...) انوری .
قطعه بنام ابن یمن نیز مضبوط است . نظیر :
شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیک بدولت شدن چون توان عنصری . خاقانی .
- نیست بافنده کس بدست افزار نه بما کونورد و پافشار . شیخ آذری .
نیست برتر از کمال الا زوال . (یافت اندر عهد او ایمان کمال ...) عطار .
رجوع به اذاتم امر ... ، شود .
- نیست بر ظالم از تن و زن و مال جز مگر خونس هیچ چیز حلال . سنائی .
نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبرتر ز نامه های دبیر . ناصر خسرو .

نیست برمکیان طواف وداع . (کر نکردم وداع معذورم . . .) شرف شفروه .
 نیست بلطف پرده نشین شوخ چشم بازاری . (کجارسد بجمال تو آفتاب که . . .)
 رفیع الدین البانی .

نیست بوس کون خر باچاشنی (این یقین دان گر لطیف و روشنی . . . سہلت
 گندہ کند بی فایده جامہ ازدیکش سیہ بی مائده .) مولوی .
 نیست بی رنج راحت دنیا (. . . خنک آنکس کہ ہردو کرد رہا .) سنائی .
 رجوع بہ از تو حرکت شود .

نیست بی غم در این زمانہ نشاط نیست بی شب در این جہان یک روز .
 عبدالواسع جبلی . رجوع بہ اندر پس ہر خندہ دوصد شود .

نیست بی فضل را توانگری (نیست بہتر ز فضل سرورنی)
 ۱۰ مرد بی فضل گرچہ پادشہ است بیش دانا دلان کدای رہ است .) مکتبی .
 رجوع بہ آنکس کہ داناتر شود .

نیست تاوان بر سر شک ابر و نور آفتاب

گر ز خارستان و شورستان برون ناید گیا . معزی .

نیست جز دندان شکستن چارہ کج بحث را

از دم عقب گرہ نتوان گشودا لابسنگ . صائب .

نظیر : و تقاوة ما ذکرہ الشیخ فی الشفاء لسیل مقایح السوفسطائیة ان یکلّفوا بدخول النار
 اذالنار واللائار واحد ویضربوا فان الالم واللائال واحد . نقل از اسفار ملاصدری .

نیست جز قاعدہ بی خریدی از طمع بندگی همچو خودی . جامی .

۲۰ رجوع بہ طمع آرد بردان شود .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . از قرۃ العیون .

اقتباس از آیہ شریفہ : هل یتوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . سورہ ۳۹ . آیہ ۱۲ .

نیست در بی هنری آفت نخوت صائب

شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا .

۲۵ (ایکہ از عالم معنی خبری نیست ترا بہتر از مهر خموشی نیست ترا

اگر از خویش برون آمدہ چون مردان باش آسودہ کہ دیگر سفری نیست ترا

بگسل از خویش بہر خار کہ خواہی پیوند کہ درین رہ زتوناسازتری نیست ترا

بر شکست نفس جسم آزان میلرزی کہ سزاوار چمن بال و پیری نیست ترا

- صائب . (.)
- نیست در خور با جمل سم الخياط . (رشته را با سوزن آمد ارتباط . . .) مولوی .
- نیست در شهر سست فرهنگی هیچ عیبی بتر زبی سنگی . اوحدی .
- نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه . جامی .
- نیست در گیتی کسی کوجست هر چیزی که خواست . (ورنجستم آرزویی را
کز اختر خواستم . . .) حضرت ادیب . کویا از جستن یافتن اراده شده است ؟
- نیست رنج زیر کان در هیچ حال سخت تر از صبر کردن بزه حال . عطار .
- نیست زخم زبان در جهان صلاح پذیر . (از آن زبان سخنگو بزربند کرام که . . .)
اثیر اومانی . رجوع به جراحات السنان شود .
- نیست ز خورشید جدا روشنی . (نیست جدا خاطر او از هنر . . .) مسعود سعد سلمان .
- نیست سایه ز آفتاب جدا . (نیست خورشید از شمع بمید . . .) مغربی .
- نیست سزاوار جغد خانه آباد . (بند مده شان که بند ضایع گردد
خار نیوشد کسی بزیر خز و لاد بیرون کنشان ز خاندان بیمبر . . .) ناصر خسرو .
- نیست سزاوار گاو نر کسی و شمشاد . (شعر درین آمدم ز دشمن ایشان . . .) ناصر خسرو .
رجوع به خر چه داند قیمت شود .
- نیست سلطان هر که چون هدهد بفرقش افسراست . (گر بدو خصمش تشبه کرد
کمی ماند بدو . . .) قانی .
- نیست عالم جز حدیثی زشت یا مستحسنی . (زو حدیثی ماند شیرین و ر بتلخی جان
سپرد . . .) مرحوم ادیب . رجوع به الناس احادیث ، شود .
- نیست غیر از زود رفتن عذریجا آمدن . (هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه . . .) صائب .
- نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله . (ناله خاقانی از آن رفت و رای آسمان .) خاقانی .
- نیست کالا را ز طعن مشتری چندان زیان . (مشتری گر نعل اسبت ماه نو خواند
مرنج . . .) سلمان ساوجی . نظیر ؛
نعل اسبتش راجه نقص از خواند بر جیش هلال قیمت کالا نکرد کم ز طعن مشتری . سلمان ساوجی .
- نیست کمتر از هماتا جغد در ویرانه است . (یامنه بیرون ز حد خود سعادت مند باش . . .)
نظیر ؛ بشهر خویش هر کس شهر یار است .
- نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست . از اخلاق الاشراف عیب ز کانی .
- نیست کوری که بکوری نبود ارزانی . رجوع بقره فوق شود .

نیست لاله بیداغ و شکر بی مگس و گل بی خار . (راست گویند حکیمان
جهان دیده که ...) قآنی . رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست لایق مشک و عود و کون خر . (نیست لایق عز نفس و مرد غر ...) مولوی .

نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او

خلق تریاقی نکرد و نافرید او منتری . (مرحوم ادیب .

نیست مرد بی ادب صاحب مقام . (بندیکی از خود شناسی شد تمام ...) عطار .

نیست معشوقی ز عاشق بی خبر . (آن ملیحان که طیبیان دلند سوی رنجوران پیرش .

مایلند و رخنر از تنک و از نامی کنند چاره سازند و بیغامی کنند ورنه در دلشان بود آن
مفکر ...) مولوی .

نیست ممکن که بود هرگز چون باز غراب . (همه خواهند که باشند چو او و

نبوند ...) فرخی .

نیست منزل اقبال بی نشیب و فراز . (چو هست فرصت انعام مفتتم دارم که ...) کمال اسمعیل .

نیست مهر زمانه بی کینه سیر دارد میان لوزینه

(...) گفت بهلول را یکی داهی جبه برد بخشمت خوامی

گفت خواهم دویت چوب بر او گفت چوبت چه آرزوست بگو

گفت زیرا کزین سرای سینج هیچ راحت نیافت کس پیرنج . (سنائی .

رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست می بی خمار و گل بی خار . (زانکه در زیر هفت و پنج و چهار ...) سنائی .

رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست هر پرندة سیمرخ قاف . (گرچه هر مرغی زند زاین شیوه لاف ...) عطار .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص و وقت جنک و کارزار . (مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

نیست هست نشود و هست نیست نگرود . (؟) رجوع به چیزیکه هست ... شود .

نیستی آسوده خاطر تا که از شاخ رطب

دست تو کوتاه و دست آرزو کوتاه نیست . (مرحوم ادیب .

نیستی آگه از نرخ پیاز . اشاره :

وقت آن آمد که اعدا را بگوید سرچوسیر تا یکایک آگهی یابند از نرخ پیاز . سوزنی .

چو سیر کوفته دارد سر ستم یدشه . خبر دهدستم اندیش را ز نرخ بیاز . سوزنی .
 ور برسیش یکی مشکل گویدت بخشم . سخن رافضیان است که آوردی باز
 بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط . بر بیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
 صبرکن برسخن سردش زیرا کان دیو . نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ بیاز . ناصر خسرو .
 رجوع به نرخ لویا را ندانی ، شود .

نیستی پخته تا بگوئی خام . فرخی .

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی . عنصری .

نیستی و نابرخورداری . از مجموعه امثال طبع هند .

نیست خوری اریبتر خوری حلوا . (بتلخ و ترش رضاده بخوان گیتی بر که ...)

خاقانی . رجوع به دنیا عمل است ... ، شود .

نیش عقرب نه از ره کین است . اقتضای طبیعتش این است . سعدی .

نظیر : همچو کژدم کو کرد پای فتی . نارسیده از وی اورا آفتی

یاچو دیوی کو عدوی جان ماست . نارسیده زحمتش از ما و کاست . مولوی :

نیشکر بنروید زیخ اشترغاز . (ز حاسدان شتر دل مدار مردی چشم که ...)

ظہیر فاریابی .

نیشکر عقرب جراه شد اندر اهواز .

نی شکر نی لیک در صورت نیند . (لایق این حضرت یاکی نیند ...) مولوی .

نیش و دم مار و دم کژدم بستن . بتوان نتوان زبان مردم بستن

(پل برزیر محیط قلم بستن . راه گردش بچرخ انجم بستن ...) مشربا ؟

رجوع به در دروازه ها را ... ، شود .

نیك ار کنی بجای تو نیکی کنند باز . و ربد کنی بجای تو از بدتر کنند .

جامع التمثیل . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

نیك است و بد است مردم گیتی . بدر ا بگذار و نیك را بگزین . معزی .

نیك است هر آن بد که به بیدادگر آید . (بدکن بدو دادگرا تا بتوانی ...) قانانی .

رجوع به با بدان بد باش ... ، شود .

نیك بابد بود ز روی شمار . نیکی بی بدی تو چشم مدار . سنائی .

رجوع به کنج و ما و کل و خار و ... ، شود .

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بدباشی و نیکت دانند . سعدی .
 نیکبخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنک از حال او
 پند گیرند . منسوب به بطلمیوس از تاریخ کزیده . رجوع به پندگیر از مصائب
 دکران شود .

۵ نیکبخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد .
 (شاد زی باسیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد . . .
 من و آن جمعد موی غایه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
 باد و ابر است این جهان فسوس باده پیش آر هرچه بادآباد .) رودکی .
 ۱۰ نظیر : نیکبخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد و هشت . سعدی .

نیکبختی هر که را باشد همه زان سر بود (. . . کار زان سر نیک باشد گرنیدانی
 بدان .) فرخی . رجوع به السعید سعید فی بطن امه شود .
 نیکتر آید بازمایش دانا (. . . تیز تر آید بازمایش بولاد .) ملك الشعراء بهار .
 نیک چون با بد نشیند بد شود (هست تنهایی به از یاران بد . . .) رجوع به آلود
 بالو نکرد شود . ۱۵

نیکخواهان دهند پند و نیک بختان بوند پند پذیر
 (. . . پند من گرچه نیکخواه تو ام کی کند در تو سنگدل تاثیر .)

نیک خوگشتی چو کوته کردی از هر کس طمع
 پیشرو گشتی چو کردی عاقلانرا پس روی . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به طمع آرد بردان شود .
 نیک دل باش تا نیک بین باشی . از قابوسنامه .
 نیک رو بدمر و که نیک و بد است
 که زما یادگار میماند . مسعود سعد .
 رجوع به الناس احادیث شود .

نیک سهل است زنده بیجان کرد مرده را لیک زنده نتوان کرد
 (. . . شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت ازکان نباید باز .) سعدی .
 ۲۵ رجوع به میتوان کشت زنده را شود .

نیک ماند سیر در ظاهر به سوسن لیک باز
 چون بیوئی دور باشد پایه سوسن ز سیر . سنائی . ۲۴۳

- رجوع به زمرد و گبه سبز ... شود .
- نیك نام از صحبت نیكان شوی** همچو از پیغمبر تازی بلال . ناصر خسرو .
- رجوع به آلو جو بالو نكرد ... شود .
- نیكنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار** (... خودستانی جان من برهان نادانی بود .)
- حافظ . رجوع به آلو جو بالو نكرد ... شود .
- نیكوان رفتند و سنتها بماند** وز لثیمان ظلم و لغتها بماند . مولوی .
- رجوع به افسانه نيك شو ... شود .
- نیك وبد اندر جهان بگذرد** . (زمانه دم ماهمی بشمرد که ...) فردوسی .
- نیك وبد چون همی بیاید مرد** خاك آنكس كه گوی نیکی برد . سعدی .
- رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... شود .
- نیك وبد روزگار در گذر است** . مثل :
- | | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بد آن جوان که ورا در گذشت عمر عزیز | نشد خطیرو همنوزش ز کار بی خبر است |
| چو گوئیش که سری جوی و سروری گوید | خش که نيك و بدر روزگار در گذر است |
| هر آن حکیم که این گفت راست گفت و درست | وليك معنی او را بگونه دگر است |
| اگر جهان گذر است پس به نیکی به | که نوش دارو بهتر ز زخم نیشتر است |
- زبد دلش چنین گویدت نه از ره عقل
- رضا بدلت از بد دلی مهین اثر است . بدیع الزمان .
- نیك وبد ناشنوده کی ماند** . (بدو نيك تو هر دو می شنوم ...) ادیب صابر .
- رجوع به اگر چند پنهان کند مرد ... شود .
- نیك و بد هر دو توان گرد و لیکن بی شك**
- نیك دشوار توان کردن و بد سخت آسان** . فرخی .
- نیكو بود داد ناخواسته** . (بیایدش دادن بسی خواسته که ...) دقیقی .
- نیكو نمر شوایر اك مردم بجز نمر نیست** (... آنرا که دردماغش مردیورا مرنیست .)
- ناصر خسرو .
- نیكو سخنی باید تا از خاموشی به باشد** . نقل از ادب ابو خیر .
- نیكو شدن به نسبت نیكو نه نیكو نیست**
- بوجهل و بواهب همه خویش پیمبرند**
- رجوع به آنجا که بزرگ بابت ... شود .
- نیكو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی** . (مرید نباشم که ...) عمق .

رجوع به چه خورې چیزی شود .

نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین . (با آن لب شیرین چه دمی پاسخ تلخ . . .) معزی .

نیکو نبود فرشته در گلخن . (حاکم در خوردن شهریان باید . . .) ناصر خسرو .

رجوع به حاکم در و رجوع به حیف است روح شود .

نیکویی بردهد به نیکوکار باز گردد بدی بیدگردد . از تاریخ گزیده .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نیکوئی کن اگر ترا دسترس است کاین عالم یادگار بسیار کس است .

(غم خوردن این جهان فانی هوس است از هستی ما به نیستی یک نفس است . . .) سنائی .

رجوع به بکیتی جز از دست نیکی شود .

نیکی آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب

راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است . جامی .

نیکی ار در محل خود نبود ظلم خوانندش ار چه بد نبود

وز بدی آنچه او بجای خود است عاقلش عدل خواند ار چه بد است . اوحدی .

اقتباس از : وضع الأحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . و رجوع به با بدان

بد باش شود .

نیکی بکن و برود انداز . (شنیده بودم که . . .) از قابوسنامه . رجوع به تونیکی

میکن شود .

نیکیت شیشه است ای عاقل مکن از سنگ منتش باطل . مکتبی .

رجوع به آفة السماع شود .

نیکی را نیکی آید . قره العیون . نظیر : الایادی قروض . رجوع به از مکافات عمل شود .

نیکی راه بخانه صاحب خود برد . جامع التمثیل : رجوع به از مکافات عمل شود .

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود . نظیر : لم یذهب العرف بین الله و الناس .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نیکی کن و برود انداز که روزی بردهد . از قابوسنامه .

رجوع به تونیکوئی کن و در آب شود .

نیکی کنی بجای تو نیکی کنند باز

وربد کنی بجای تو از بد بتر کنند . جامع التمثیل .

رجوع به از مکافات عمل شود شود .

نیکی گم نکردد درد و گیهان . (گناهما را یامرزو چنان دان که ...) و بس ورامین .
 نظیر : خیر درخانه صاحبش را می شناسد . رجوع به نقره قبل ، و رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
نیکی نبود سزای بد کرداری . (بدمیکنی و نیک طمع میداری ...) از کلیله و دمنه .
 رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
نیکی نیک را و بدی بد را . کج . رجوع به با بدان بد باش ... و رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ... ، شود .

نیکی و بدی که در نهاد بشر است **شادی و غمی که در قضا و قدر است**
با چرخ ممکن حواله کاندر ره عشق **چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است .** خیام .
 رجوع به النجوم حق ... ، شود .

نیکی و پرسش ؟ نظیر : در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست . حافظ .
نیل المنی فی الغنی . علی علیه السلام .

نیلی کز اوست سبطی سیراب **خون شود آتش بگام قبطلی ابتر .**
 (کنج موافق نه بلکه رنج منافق هر دو بجان بخش ابر دستش اندر آری ...) قآنی .
نیم حکیم طیب خطر (یا) بلای جان نیم فقیه خطر (یا) بلای ایمان . رجوع به
 آنکه نداند ... ، شود .

نیم خورده سگ هم سگ را شاید .

نیم غاز بابامرا میخوام . در باز شدن چیزی بی ارز مطالبتی سخت کند . و مأخوذ
 از این انسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

درو دگری را بامدادان زن بخانه طعام ساز میکرد و می اندیشید که اگر مرا بسری بودی حالی گرم
 ۲۰ - این طعام بادکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی . ناگاه
 نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسر و بنده فرمان تو ! هر چه ترا هواست
 بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب و کاسه ماستبا بدکان بر تا پدر را از آن قوت و از دیدار
 تو قوت باشد . نخود کاسه برگرفت و بدکان شد . درودگر پرسید کیستی . گفت پسر و
 پرستار زاده تو . مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن
 موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت ستمی رفته
 یاری ده . گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان
 گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز (۱) مرا که عاملان خراج بعیف برده اند از شاه باز

(۱) غاز چنانکه مشهور است هفت یک شیش بوده است .

ستان و بمن آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد . نخود گفت
 فرمان بردارم . در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد . نماز دیگر بدیهی رسید
 و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی . پیراهن بدر کرد ، از خوی و غبار سخت
 شوخکن شده و زن را داد تا بشوید زن گفت مرا جز اندکی صابون بنماند و از جامه هابیی
 نداشتی . بر جایست . نخود از انکار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و
 چندانکه آب در آبگیر بود بدم درکشید و روان شد . شبگیر شمالی گرازان با او راست
 آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید . نخود گفت بدار الملك روم تا نیم غاز منصوب پدر
 از شاه باز ستانم شمال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیم باشد که
 صعوبتی افتد و ترا بکاري باشم . گفت روا باشد . نخود تفت میشناخت و شمال را با
 ۱۰ همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نمره واری چند از راه بنوشتنند شمال
 یکباره فرو ماند و گفت ای یار طاقتم من برسد و پای از کار بشد و بیش این
 سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان ها برکن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر
 بردارم . شمال چنان کرد . دیگر روز بگاه بایلنگی دوچار آمد پلنگ نیز همدمی نخود آرزو کرد
 و مانند شمال از تند رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را ، هم با شرط برکندن دندان در جوار شمال
 ۱۵ بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت درآمد از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه
 برداشت . شاه از شوخی و گستاخی داد خواه و بی ارزی مدعای او بخشم رفت و فرمان
 داد که او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان
 قصد وی کردند نخود عطسه بزد و شمال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله
 بخورد . شاه فرمود او را بسکان شکاری دهند در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و
 ۲۰ سکان بردرید پادشاه مثال داد تا گاهی فراوان کرد کنند چند کوهی و آتش در زند
 و نخود را در آن بسوزند نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو
 مرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانه گذارند
 و او بنشان نیم غاز خویش برگردد و زحمت ببرد نخود بخزانه شد و زر و جواهر بر نهاده
 یکجا بیوبارید و نیم غازی دردست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت . چون
 ۲۵ بخزانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان با دوک بر پشت
 من همی زن نرم نرم ، مادر چنان کرد و نخود باهر زخم دوک مثنی زر و گوهر از دهان
 ریختن گرفت تا شکم از آکنده ها پیرداخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان
 شدند و بقیه عمر در رغد و بسار شادکام و شاد خوار با پسر بسر بردند .

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
 هفت اقلیم از بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر . سمدی .
 نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است . (کافر مگر رنج خود بر يك مسلمان
 افکنم . . .) شهاب الدین سمرقندی .

نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است . (بر سر کوی فناعت حجرة باید گرفت . . .)
 سنائی . رجوع به الرزق علی الله ، شود .

نی همه جای خودی شرم میکند بی ادب را بی ادب تر میکند .
 (. . .) گر بود عاقل نکو فر میشود در بود بد خوی بد تر میشود
 يك اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده اند
 حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهن بستند . (مولوی .

نی همه یکنام دارد در نیستانها و لیک

از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا . خاقانی .



باب و.

وایسی است گر فلک با تو بمهر رو کند

ورت دهد فزونتی آنهمه نیز اندکیست . مرحوم ادیب .

وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا . تر آن کریم . سوره ۲ آیه ۱۸۵ .

واجب آمد بر آدمی شش حق اولش حق واجب مطلق

بعد از آن حق مادر است و پدر و آن استاد و شاه و پیغمبر

(... اگر این چند حق بجای آری رخت در خانه خدای آری

۱۰ حق اینها بدان که اربابند مقلان این دقیقه دریابند

حب ایشان سرت بر افرازد بغض ایشان بخاکت اندازد . اوحدی .

واجب است تمایع طریق اولی را . (قضا متابعت رای روشن تو کند که ...)

سلمان ساوجی . نظیر : ترجیح بلامرجح محال است . تفضیل مفضول بر فاضل قبیح باشد .

واجب است مراعات خاندان قدیم (ز خاندان قدیم من و تو خود دانی که ...)

۱۵ ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم که داد من بستانی ز روزگار لثیم

مرا ز دست برفته است سیم و زر جله از آن شده است مرا روی و موی چون زرو سیم .

عبد الواسم جلی .

واجب نبود بکس بر افضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

(... تقصیر نکرد خواه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم .) منسوب برودکی .

۲۰ نظیر : سلام سنت است و جواب آن واجب . از جامع التمثیل .

واحد کالالاف . تمثل :

واحد کالالاف کیبود آن ولی . مولوی .

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است . (... چون زیبا عشق میترسم جوان

سازد مرا) صائب .

۲۵ واستان از دست دیوانه سلاح تاز تو راضی شود عدل و صلاح

(... چون سلاحش هست و عقلش نی بیند دست او را ، ورنه آرد صدگرند .) مولوی .

واسطه العقد . کوهی گر آنها در رشته از کوهها . رجوع به فقره بعد شود .

واسطه قلاده . قلاب و پیوندگاه کردن بند که از فلزی گر آنها تر کنند . مثال : بهر طرف که رسیدم

پنداشتم که واسطه قلاده شهر اینجاست . مقامات حمیدی . در بهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جانی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم . مقامات حمیدی . رجوع به واسطه القدره شود .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند . حافظ . نظیر :

محتسب در قفای زندان است غافل از صوفیان شاهد باز . سعدی .
می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .
رجوع به اکر بابا بیل زنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .

واعظی را گفت روزی سائلی کی تو منبر را سنی تر فائلی

بر سر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به

ور سوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .

نظیر : مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . علیکم بالسواد

الاعظم . و رجوع به ده مرو ... شود .

واقعه مشکل است دیدن و نادان شدن . (هر نفس خون دل ریزی و گونی مبین ...)

اوحدی .

واقف دم باش . نظیر : این دم را باش . تقدرا عشق است . دم غنیمت است .

واکن کیسه بخور هر یسه . کج .

والا بسخن گردد مردم نه بیالا . (چون تیرسخن راست کن آنگاه بگویش بیهوده مگو

چوب میرتاب ز پنهان نیکو بسخن شو نه بدین صورت از ایراک ...) ناصر خسرو .

والا نگشت هیچ کس و عالم نادیده مر معلم والا را . ناصر خسرو . رجوع

به هیچکس از پیش خود ... شود .

واله گردی چو مفلسی پیش آید . جامع التمثیل .

وا مانده به که درمانده . از مجموعه امثال طبع هند .

وامانده خر بگاو میباید داد . جامع التمثیل . رجوع به اگر عتقا زنی برکی ...

و رجوع به نخورد شیر نیم ... شود .

وام چنان کن که توان باز داد . (ماتف خلوت بن آواز داد ...) نظامی .

رجوع به باباندازه کلیم ... شود .

- وامق وعذرا . عاشق و معشوقه متالی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
وامگیر نازتو وانگیرند . جامع التخیل .
- ۵ وای آن زنده که بامرده نهست مرده گشت و زودگی ازوی بهجست .
(ای خنک آنمرده که خود رسته شد در وجود زنده بیوسته شد . . .) مولوی .
وای آن کو عاقبت اندیش نیست .
(ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف ابلهان گفتند مردی پیش نیست . . .) مولوی .
- ۱۰ وای آن مرد گوکم است از زن . (کاملی یشه کردی ای کم زن . . .) سنائی .
رجوع به آن دل مردی که . . . شود .
- وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار . (وای از آن علمی که از بیعمل گردد منتشر . . .) سنائی .
نظیر : صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خاتاه
بگست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش برون می شد ز موج
وین جهد میکند که بگیرد غریق را . . . سعدی .
- ۱۵ وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر . (وای از آن زهدی که از بی عقل یابد انتشار .) سنائی .
- وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پرز . (یامنه در حلقه اصحاب دل بیعلم دین . . .)
مرحوم ادیب .
- ۲۰ وای اگر از پیش امروز بود فردائی . (که مسلمانی از این است که حافظ دارد . . .)
حافظ .
- وای بیایگی که کلیدش میوانه باشد . میوانه بلهجه قزوینیان تاك ورز باشد .
نظیر : بلد انت غزاله
کیف بالله نکاله .
- وای بجان آنکه مرد . رجوع به فقره بعد شود .
وای بحال آنکه مرد . مرد کان را زود فراموش کنند .
- ۲۵ وای بخونی که یکشب از میانش بگذرد ، سیوز کاری در احقاق حتی حق را پایمال کند .
وای بر آنکو درم ندارد و دینار
چون ورق زر شود برنگ و دانا نیر . لامی .

- وای برجان گرفتاریکه بندش بردل است . جامع التمثیل .
- وای برقدر سخن کو بسخندان فرسد . از مجموعه امثال طبع هند .
- وای بکاریکه نسازد خدا .
- وای بوقتی که بگندد نمک . (هر چه بکنند نمکش میزنند . . .) نظیر : اذا فسد العالم فسد العالم . ۵
- وای بوقتی که چاروادار راهدار بشود . رجوع به فقره بعد شود .
- وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود . کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی است که مال التجاره بی ادای حتی از پیراهه ها بگریزند .
- واتبع السیئة الحسنة تمحها . حدیث .
- واحسن كما احسن الله اليك . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ . ۱۰
- واذا اتتک مذمتی من ناقص فهي الشهادة لی بانی کامل . متنبی .
- واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطاوا التدبیرا . از العراضه .
- واذا استوت للنمل اجنحة حتى يطير فقددنا عطبه . طریح .
- رجوع به مور را چون اجل . . . شود .
- واذا انتهیت الى السلامة فی مداک فلا تجاوز . نظیر : سود سفر سلامتی است . ۱۵
- واذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الى النظر . از العراضه .
- واذا نفخت فی الصور فلا انساب بینهم . قرآن کریم سورة ۲۳ آیه ۱۰۳ اقتباس
- واشاره :
- اگرچه نسبت سلمان بود مرا زیدر
- و الاذن تعشق قبل العين احيانا . ۲۰
- نه تنها دیده جاسوس جمال است
- و انی امرؤ احببتکم لمکارم
- مگو مهر نا دیده ، کس دیده نیست
- بود گوش چون دیده بیک درون
- که گوش است چون دیده جاسوس دل ۲۵
- پذیرد از این هر دو بس ارجمند
- نه تنها عشق از دیدار خیزد
- در آید جلوه حسن از در گوش
- نسب چه سود که گوید ملک فلا انساب . سوزنی .
- (یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة . . .) نظیر :
- که راه گوش هم راه خیال است . وحشی .
- سمعت بها و العين کالاذن . يعشق .
- که خود راه دل ویژه دیده نیست
- بخواند بر او هر فسانه و فسون
- فروزند این هر دو فانوس دل
- کهرها ، که دل هست گوهر پسند . مرحوم ادیب .
- بسا کاین دولت از گفتار خیزد
- ز جان آرام بر باید ز دل هوش . جامی .

- نه بدل بودم این سخن نه بگوش که دل از راه گوش می بشود . خاقانی . .
 زآن پیش که دیده دید دل خواست جز دیده رهی میان دلهاست . مسعود فرزاد .
 ومن القلوب الى القلوب دلائل بالود قبل تشاهد الاشباح .
والجد يغنى عنك لالجد . رجوع به اگر بهر سرمویت شود .
 ۵ **و الدهر من احكامه تكدير عيش قد صفا .** از العراضه .
 رجوع به اندر پس هر خنده شود .
والذی خبث لا یخرج الانکدام . (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه) قرآن کریم .
 سورة ۷ آیه ۵۶ .
والذین جاهدوا فیما نهدینهم سبلنا . قرآن کریم . سورة . ۲۹ آیه ۶۹ .
 ۱۰ **والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم .** از العراضه .
والله که بود نام نکو جستن دشوار . (او نام نکو جسته برنج ودل نازک) فرخی .
و امرهم شوری بینهم . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۲۶ . اقتباس :
 عقل را با عقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان و کارکن . مولوی .
 و رجوع به امرهم شوری شود .
 ۱۵ **وان البلیا ان تواتت تولت .**
وان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها کلام . رجوع به حدیثی بود
 مایه شود .
وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحداً لکثیر . از العراضه .
 نظیر : دمی آب سرد از پس بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی .
 ۲۰ **وانزلنا الحدید فیه بأس شدید .** قرآن کریم . سورة ۵۷ . آیه ۲۵ .
وان غداً للمناظرین قریب . نظیر : فردا دور نیست . رجوع به ایس الصبح شود .
وان لنفسک علیک حقا از العراضه .
وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم . قرآن کریم .
 سورة ۱۷ . آیه ۶۴ . اقتباس :
 ۲۵ هر کجایی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید .
واوفوا بالعهد ان العهد کان سهولاً . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۶ .
و اول الغیث قطر ثم ینسکب . (وازرق الفجر یدو قبل ایضه)
 وای دولة امت زوالا . از العراضه . رجوع به فقره بعد شود .

وای نعیم لایکدره الدهر . (فلما اضاء الصبح فرق بیننا ...) رجوع به اندر پس هر خنده ... ، شود .

و بعض الداء ملتمس شفاه و داء الذوک لیس له شفاه . رجوع به عیسی مریم ... ، شود .

و بعض الشراھون من بعض . رجوع به بسیار بد باشد ... ، شود .
و تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . رجوع به آواز دهل شنیدن ... ، شود .
و تقطع اعناق الرجال المطامع . ازالعراضه . رجوع به طعم آرد بمردان ... ، شود .
و جدانیات را بتعلیم نتوان یافت . فیه مافیہ ؟
و جدانیات ظاهر تراست از محسوسات . فیه مافیہ .
وجود العلة علة الوجود .

وجود خلق بدل می کنند ورنه زمین همان ولایت کیخسرو است و ملک قباد . سعدی .

رجوع به این همان چشمه خورشید ... ، شود .

وجود مردم دانا مثال زرطلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند .
(بزرگزاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند ...) سعدی .
رجوع به آنکس که دانانر ... ، شود .

وجود ناقص به از عدم محض است .
وجود یکیست اما شکم دو تاست . بزراح ، با آنکه با من دعوی یکنائی و یکانگی کند خورد یا خواسته از من دریغ دارد .

وحدة الامرء خیر من جلیس السوء . علی علیه السلام . رجوع به آرزو به ... ، شود .
وحشت آزادگان خطر ناک است . (زوحشت تو برد هم مخالفت کیفر از آنکه ...)
عبدالواسع جلی . رجوع به آزاده را میازار ... ، و رجوع به اتقوا من غضب ... ، شود .

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کون شود هیچگونه بسته بانسان بندش عدل است و گر بعداش بندی

انسی گیرد همه دگر شودش سان . ابوحنیفه اسکافی .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود .

و حق لمن قد صبح تمییز عقله اذا مارأی الدنیار ان یترک الفلسا . محمد الاموی .
و خیر جلیس فی الزمان کتاب نظیر :

هم نشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود که و بیکاه
 بهجت افزای جان و راحت دل هرچه دلخواه تست از آن حاصل
 این چنین همدمی لطیف که دید که نه رنجید و نه برنجانید .
 رجوع به دراین زمانه رفیقی شود .

۵

و دارهم مادمت فی دارهم و **ارضهم ما کنت فی ارضهم** . رجوع به
 حسین اذاکنت شود .

وربما فات قومًا جل امرهم **من التانی وکان الحزم لوعجلوا** . نظیر :
 دست دست پیش دستان است .

ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی نوش . (کرت هواست که عشرت کنی
 بدان کن . . .) اوحدی . رجوع به آب انگور نکو خور شود .

۱۰

ورت نیست باور ییاو بین .

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ

نشود تیره و افروخته ماند بمیان . فرخی .

ورضی الناس غایة لاترام . خشنودی سردمان آرزوئیست که بدان دست نتوان یافت .

۱۵

ورق برگشتن . کار دیگرگون شدن .

ورقه و گلشاه . معشوقه و عاشقی مثلی .

مثال : مونس مجلس میمون تو هر کس که بود بتو دلشاد بود همچو بگلشه ورقه . سوزنی .

عقل همه عاقلان چیره شود چون رسد ورقه بگلشاه من و یسه برامین من . مولوی .

رجوع به لیلی و مجنون ، شود . ۲۰

ورمال آقا را دمش دادن . تعبیری عامیانه است و از آن ربودن باکریختن اراده کنند .

ورم را از فربهی بدن . تمثیل :

چه نسبت بود حاسدان را بتو لسی فربهی چون شارد ورم . ابوالفرج رونی .

نوری نهد روشنی کار حسودش اصلی نبود فربهی حال ورم را . ابوالفرج رونی .

رجوع به آماس را از فربهی شود . ۲۵

وزر صدقة المنان اکثر من اجره . علی علیه السلام . رجوع به آفة السماح شود .

وزیر بد گمان تدبیر راست چون تواند کردن . (بروی بدگمان بودن و ویرا متهم

داشتن فایده چیست که خلل آن بکار های خداوند باز گردد . . . که هرچه بیندیشد و خواهد تا بگوید

- بدلش آيد که ديگر گونه خواهند شنود و جز بر مراد وقت سخن نگويد . (ابو الفضل بيهقي .
وزيرى چنان شهريارى چنين . رجوع به از چنين خرمن شود .
وسمه را آب گلاب را خواب . چون بر وسمة کشيده آب گرم رسد رنگين تر شود و
 گلاب زده ، ديگر روز بوى خوشتر کند .
وسمه قد را بلند نميکند .
وشاورهم فى الامر . قرآن کریم . سورة ۳ . آيه ۱۵۴ . اقتباس :
 امر شاورهم براى آن بود که تشاور سهو و کثر کمتر شود . مولوى .
 رجوع به امر هم شورى شود .
وشرح الشباب عندهن عجيب . شرح الشباب عنفوانه . رجوع به زن جوان را اگر
 تيرى بر پهلو نشيند شود .
و شفيع المذنب اقراره و توبته اعتذاره . از المراضه .
وصالى بى فراقى قسم کس نيست
 که گل بى خار و شکر بى مگس نيست . عطار .
 رجوع به کنج و مار و گل و خار و شود .
وصف العيش نصف العيش .
وصف حيوانى بود بر زن فزون ز آنکه سوي رنگ و بودارد رکون . مولوى .
وصلت با خویش معامله با بيگانگانه . زن چون از خویشاوندان کنند مهر باتر و بردبارتر
 باشد و داد و ستد چون با بيگانگان دارند کمتر به کله مندى يا سردى مهر کشد .
وصل و ديدار اگر يکى بودى **ديده خونين شدى بديدن خار** .
 (هست فرقى ميان ديدن و وصل نيست ذوقى مرا در اين گفتار ...) اوحدى .
وصله بردار نيست . با هيچ تعبير و تأويلى اين رسوائى يا عيب نتوان يوشيد .
وصله نا هم رنگ است . در خور اين کس يا از در اينکار يا سزاوار اين چيز نباشد .
وصله نا هم رنگ به از سوراخ باز است . نظير لا تضيمى ثوبك حتى ترقميه . کلام
 نبوي خطاب بعايشه . جامه از دروازه بيرون رود و نخ و وزن آن را باز گردانند .
وصول نامه فتح و فروغ روى ظفر .
به پيك تيز و رخ تيغ سر فشان باشد . اثير اومانى .
 رجوع به عروس ملك كسى شود .
وصيت همين است جان برادر که اوقات ضايع مکن تا توانى . سعدى .

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد .
 وضع شیئی در غیر ما وضع له قبیح است .
 و ضعیفة فاذا اصابت فرصة قتلت كذلك قدرة الضعفاء . رجوع به مثل
 جهود شود .

۵ وضوی محکم بی بی تمیز . که با هیچ نشکنند . رجوع به نان و حلوائی شیخ بهائی شود .
 وطن در خطر است . بزاح ، سود و بهره از او دریغ شده . و از اینرو مردان یا قوانین ملک را انتقاد کنند .
 و طنش از خطر بیرون آمده است . نظیر : مشروطه اش را گرفته است . رجوع به
 فقره قبل شود .

۱۰ و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند . ازاله اراضه .
 و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا . قرآن کریم . سوره ۲۵ ، آیه ۶۲ .
 و عدالکرماء الزم من دیون الغرماء .
 و عده سر خر من دادن . بزمانی دور نوید ایفاء و انجام کردن . به محلی نه یا برجای حوالت دادن .
 نظیر : همین دو روزه تا عید ماه روزه

و عده عرقوبی . نویدی بی خرام . تمثل :

۱۵ هر چند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عرقوب
 با اینهمه نزد من عزیزی چون یوسف مصر نزد یعقوب .
 برای شرح مثل رجوع به کتب امثال عرب شود .

و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد .

و عظت آنگاه دهد سود که قابل باشی . (چنگ در پرده همی میدهت بند

۲۰ و لیک . . .) حافظ .

نظیر : نیکخواهان دهند بند و لیک نیکبختان بوند بند پذیر .

۲۵ وعظ زن عفت است و مستوری
 زن که او شاهد و جوان باشد
 خود بمجلس چرا شود حاضر
 شیخ بر منبر و زنان برلم
 برده خاتون بتخت بر کالا
 خوب چون روی خود بیاراید
 دست بیرون کند زدست روی
 مده اورا بوعظ دستوری
 نازک و نغزو دلستان باشد
 بجوانان و امردان ناظر
 برسر دیگران کشیده قلم
 تا بود مرد زیرو زن بالا
 از نماز و ورع چکار آید
 و رنگاهیت کرد مست روی . اوحدی .

نظیر : مسجد المرأة بیتها . حدیث . رجوع به اصل در زن ... ، شود .

وعین الرضا عن کل عیب کبيلة ولكن عین السخط تبدی المساویا .
 عبدالله بن معاریة ابن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . رجوع به از محبت نار نوری ... ، شود .
 وفا از زن مخواه ازسک و فاجوی . جامع التمثیل . رجوع به اسب و زن و شمشیر ... ، شود .
 وفا باجمال کم سازد . (وصلش اخسیکتی امید مدار که ...) اخسیکتی .

وفاترك کن درع رادی پیوش کمان ازخرد ساز و خنجر زهوش
 برینسان سواری کن از خویشتمن پس اسبت بهرسو که خواهی فکن
 (بیدان دانش بر اسب هنر نشین و بید از ستایش کمر ...) اسدی .

وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید بیار . فردوسی .
 وفا دادند بسک بازن ندادند . رجوع به اسب و زن و شمشیر ... ، شود .
 وفا داری در شیوة خوبان عاراست . (زوفا چشم نمیدارم چون میدانم که ...)
 رضی نیشابوری . نظیر : وفا باجمال کم سازد اخسیکتی . وفا درمذهب خوبان روا نیست . جمال الدین
 عبدالرزاق .

وفا داری را ازسک باید آموخت . جامع التمثیل .
 وفا درمذهب خوبان روانیست . (جفا کن تا توانی کرد زیراک ...) جمال الدین عبدالرزاق .
 وفارا نگهدار و سررا بده . جامع التمثیل .

چون درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می باید بجهد
 عهد فاسد بیخ یوسیده بود وز ثمار لطف بیریده بود
 شاخ و برک نخل اگرچه سبز بود بافساد بیخ سبزی نیست سود
 ور ندارد برک سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کند صد برک دست . مولوی .

وفا مجوی ز کس ور سخن نمیشنوی

بهرزه طاب سیمرغ و کیهیا میباش . حافظ .

وفا ناید از ترك هرگز پدید (... از ایرانیان جز وفا کس ندید .) اسدی .

تمثل : ما از تو نداریم و فاجشم از یراک ترکی تو هرگز نبود ترك وفادار . سنائی .
 رجوع به اترك التروک ... ، شود .

وفا و مردی امروز کن که دسترس است

بود که فردا این حال را زوال بود . خسروانی .

وفا و مهر از کودك پیاموز (مصاحب در ره عشق جهانسوز ... که گر مادر بکین

باو ستیزد همان دردامن مادر گریزد. (مصاحب .

وفای سگ . این حیوان همه جا چون مثل اعلی و صنم عقلی وفا داری شناخته شده است .

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است . چندین مثال است که او

مرده است و شیئی متعلق باو هنوز برجایست .

۵. وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیما . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۹۷ .

رجوع به فضل الله ... ، شود .

و فوق تدبیرنا لله تقدیر . از العراضه . رجوع به العبد یدبر ... ، شود .

وفی السماء نجوم مالها عدد **ولیس یخسف الا الشمس والقمر .**

هل عاند الدهر الا من له خطر

و یستقر باقصی قمره الدرر ...) از قابوسنامه .

زحمت نصیب مردم . والا کهر بود

رنج کسوف بهره شمس و قمر بود . ابن یمن .

که به ظلمت کهر اسپرد همی اسکندر

از چنین حادثه ها مردان کردند سر

همچنو عنصر نفع آمد و سرایه ضر

کز هنر درخور تاج آمد و آن منبر

سگ طماع نه از بهر عزیزست بدر

یس سبه جرم نگردند مگر شمس و قمر . سنائی .

چنان بزرگ که اندک جریمه سرور

گرفت نیست از آن جمله جز که برمه و خور . سلمان ساوجی .

(فل للذی بصروف الدهر عبرنی

اما تری البحر یعلو فوقها جیف

نظیر: سهل است اگر جفا کشم از دوری و وفا

در آسمان ستاره بود پیشمار لیک

مرد در ظلمت ایام کهر یابد و کام

کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام

مرد آسیب فلک یابد کاندر دو صفت

هیچ نامرد نمخت که شنیده است بدر

شیر پر زور نه از یایه خواریست بیند

سخت بسیار ستاره است بر این چرخ و لیک

اگر هزار گنه چاکری کند نبود

ستارگان همه در گردشند بر گردون

رجوع به سر بزرگ بالای ... ، شود .

وفی الشر نجات حین لاینجیک احسان . از العراضه .

وفی الناس من اذا اوجز اعجز . از نقتة المصدر زیدری . پاره سردمان چون کوتاه

گفتن خواهند از بیان مقصود در مانند .

۲۰ وقت باشد که شیر شرزده از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضله اشکنبه پردازد .

مقامات حمیدی . فریبا علق البازی بالکروش . (۱) از مقامات حمیدی .

وقت جنگ بکاهدان وقت شادی بمیدان . رجوع به وقت مواج سرهنک ... ، و

رجوع به سردان در میدان جهند ... شود .

وقت خشم و وقت شهوت مرد کوه (طالب مردی دوانم کو بکو ...) مولوی .

وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمیشناسد . نظیر : کیف الطلاو امه . یفنی الکبات

و تتعارف .

وقت خوردن دو کاسه کمتر نوش **تا نباید بدست رفتن و دوش** . اوحدی .

گر باده خوری تو با خرد مندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور

بسیار خور ورد مکن فاش مساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور . خیام .

وقت خوردن قول چماقم **وقت کار کردن چلاقم** . قول بزبان ترکی بازو و

چماق هم بدان زبان عصای سطر و گنده و جلاق اسئل است .

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند .

رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

وقت را غنیمت دان . رجوع به از امروز کاری ... شود .

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی (... حاصل از حیات ایدل یکدم است نادانی) .

حافظ .

تمثل : هر زمان که دریایی نان گرم و بورانی **وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی** . بسحق اطعمه .

رجوع به از امروز کاری ... شود .

وقت سرخاریدن نداشتن . سخت مشغول بودن .

تمثل : سرم می خارد و پروا ندارم که در هجرت سر خود را بخارم . نظامی .

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار . جامع التمثیل .

نظیر : وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه یا . وقت جنگ بکامدان وقت شادی بیدان .

وقت ضرورت چونماند گریز **دست بگیرد سر شمشیر تیز** . سمدی .

رجوع به آخر العیل السیف ، شود .

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند

ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار . مجد همکر .

رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

وقت اعز الاشیاء فاشغله باعز الاشیاء . سهل بن عبدالله .

وقت گرفتن نادعلی هستند وقت پس دادن مظهر العجایب . نظیر ، الاخذ

سریطی والاداعه ضربطی . الأکل سلجان و القضاء لیان . ومثل فارسی از دتائی ساخته شیمه ماخوذ است که بدین جمله آغاز میشود نادعلیاً دظهر العجائب . . .

وقت گریه و زاری بروید خاله را بیارید وقت نقل و نواله حالا نیست جای خاله .

۵ **وقت گل نی .** بزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی کوبند .

وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه پا .

وقت ذکر غزو شمیرش دراز وقت کزو فرّ تیغش چون پیاز
وقت اندیشه دل او رزم جو وقت ضربت می گریزد کو بکو . مولوی .
رجوع به وقت شادی درمیان شود .

۱۰ **وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی صدهزار .** عطار .
رجوع به دوست آن باشد که شود .

وقت نورباران ما کور شدیم . چون یکی از احجار سماوی کلان تر از قدر عادی پدید شود عامه پندارند که روح نبی یا ولّیتی در صورت نوری میگذرد و گمان برند که گناه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است .

۱۵ **وقت هر کار نگهدار که نافع نبود**

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند . تاج المآثر .

تمثل: حسب حالم سخنی بس خورش و موجز یاد است عرضه دارم اگر رخست اطناب دهی
وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی
چون شود تشنه جگر ز آتش محنت برباد خاک ییزی بود از کوثرش آری آب دهی . ابن یمن .
رجوع به از امروز کاری بفردا شود .

وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست . غالباً چون مرد تهیدست و بی چیز شود او را فرزندان آیند . په په در زبان اطفال بمعنی نان و به به کودک شیرخوار است .

وقتی شنیده که وفا کرد روزگار

دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد . خاقانی .

۲۰ **وقتی که جیک جیک مستانهت بود یاد زمستانات نبود .** بلبلای زمستان بدر لانه مور شده
مشتی دانه بوام خواست مور گفت . . .

وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی

حالا که کار گذشته تو بره ب سرم نهادی .

- رجوع به امروز که در دست توام شود .
- وقتی که میاید بده که می آید وقتی که نمیاید بده که نمیاید . نظیر .
فلا الجود یفنی المال والجد مقبل ولا البخل یبقی المال والجد مدبر .
رجوع به چو آمد بموئی توانی شود .
- ۵ وقتی که نیست کو اشتها وقتی که هست دو نگیری . چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد . و لنگری خنوری یخچ و غالباً مسینه باشد که طعام مظروف آن چند کس را کفایت کند .
- وقتی مادر نباشد با زن پدر باید ساخت .
وقد تنطق الاشیاء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام .
وقد ینفع السم فی شیئی من العلل . ۱۰
وقوع اخض از امکان است . نظیر : کلّ ما وقع سمعک فذره فی بئمة الامکان .
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلین لاهل العلم اعداء . علی علیه السلام .
تمثل : قیمت هر رس بقدر علم اوست همچنین گفته است امیر المؤمنین . ناصر خسرو .
وکالت نردبان وزارت است .
۱۵ وکل النائبات اذا تهاوت وکل تزین للمرء زین
(تقنع بالکفاف تعش رخاء ففی الخبز الفقار بغير آدم التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .
۲۰ وکل قرین بالمقارن یقتدی . نظیر : شیهه الشیء منجذب الیه . رجوع به الجنس الی الجنس شود .
وکل محب فی جوانبه جمر . (اری منه جمرأ مضر ما فی جوانبی . . .) وطواط .
وکل مکان ینبت العزطیب . متنبی .
وکل یدعی و صلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا .
۲۵ وکم آمر بالرشد غیر مطاع وکم فاتح ابواب شر لنفسه
رجوع به اگر طوطی زبان شود .
وکم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الطبع السقیم .

و كنت كذّاب سوء اذ قال مرة
 الست التي من غير شيمى شتمتى
 لعمر وسة و الذئب غرثان مرمل
 فقالت متى ذا قال ذا عام اول
 فقالت ولدت العام بل رمت كذبة
 فهالك فكلى لا يهنك ماسل .

ريعة الرقى . منقول از فارسى .

۵ و كيف يعرف ضوء الشمس مكفوف . (علم الفتوة علم لبس يعرفه الا اخوفطنة بالحق
 موصوف و كيف يعرفه من ليس يشهده . . .) از فتوت نامه .

و گرشاهی آسانتر از بندگیست بدین دانش تو بیاید گریست . فردوسی .
 و گر نه من کجا ویوفائی . بمزاج ، پاسخى نه از در برشش است . نتیجه نه از این مقدمه است .
 و لا تقولوا لمن يقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون . قرآن
 کریم . سورة ۲ . آیه ۱۴۹ . ۱۰

و لا تکتموا الشهادة و من یکتتمها فانه آثم قلبه . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۳ .
 و لا تنس نصیبك من الدنيا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ .
 و لا غرو من المسك ان يفوح و من البدران يلوح . از المراضه . از مشک بوی
 پراکندن و از ماهی پیر فروغ افکندن شکفت نباشد .

۱۵ و لایة الاحمق سریعة الزوال . علی علیه السلام .
 و لایعرف الظمان من طال ریه و لایعرف الشبعان من هو جائع . رجوع
 به سیر از کرسنه خبر ندارد ، شود .

ولد الحر یشبه بابائه الغر . رجوع بفقرة بعد شود .
 ولد الحلال یشبه بالعم و الخال (. . .) . نظیر : فرزند حلالزاده بخالو میکشد .
 رجوع به از مار نزیاید الا شود . ۲۰

ولد العالم نصف العالم . رجوع بفقرة بعد شود .
 ولد الفقیه نصف الفقیه . نظیر : ولد العالم نصف العالم .
 و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل . قرآن کریم . سورة ۳۰ . آیه ۵۸ .
 و لكل امریء مانوی . و من کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و
 رسوله و من کانت هجرته الی الدنيا یصیبها او امرأة تزوجها فهجرته الی ما
 هاجر الیه . از اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی . ۲۵

ولکم فی القصص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ . نظیر :
 القتل انقی للقتل . اردشیر بابکان . بسیار خون ریختن باشد که از بسیار خون ریختن باز دارد .

بعض القتل احیاء للجمیع .

ول کن تاول کنم . نظیر ، کندم را ول کند تا کندشرا ول کنم .

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد . گویند آنکاه که کریم خان زند

بر اریکه وکالت نشست و خدمتگذاران ملك بخدمت او پیوستند او از شغل هر يك پژوهش میکرد چون نوبت بازدید رسید از کار و عمل او پرسید گفت من بازان شاه پیروم و با آن دیگر مرغان بشکار گیرم گفت سپس مرغان گرفته چه کنی؟ گفت هم باز را دهم تا نیرو و شوق زیادت کند. گفت بیش این رنج چه باید برد . . . و سی بمعنی برای باشد .

وللارض من کاس الکرام نصیب .

تمثل : و چون مدتی براین واقعه دلسوز و حادثه آتش افروز برآمد یکیرا بخدمت سلطان محمود فرستادند و اجازت خواست تا از جیحون بگذرند و در خراسان میان نسا و باورد مقام سازند چه چرا گاه ایشان دربخارا اندک بود و در آن حواشی مراعی در خور مواشی نی . سلطان اجابت فرمود و اجازت داد تا بگذرند و خانه آنجا برند اتفاقاً هنگام این اذن ارسلان جاذب که والی اصغر و اعالی طوس و نواحی بود بخدمت محمود ایستاده بود و جاذبه شفقت و نیکو خدمتی زبان او را در حرکت آورد و سلطان را گفت اگر چه کرم و فتوت و بنده پیروزی سلطان اقتضای بذل این مکرمت می کند مصرع ، وللارض من کاس الکرام نصیب . از مصلحت ملکستانی و شرایط جهانبانی ایشانرا باوجود اینهمه کثرت و عدت و سابقه مخالفت و خاصیت بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب می نماید . نقل از العراضه .

جرعه برخاک همی ریزم از جام شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب . منوچهری .

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه بساغر خورد و هور بجام

۲۰ خاک را نیز بهر حال که هست هم نصیبی بود از کاس کرام . اثیراومانی .

اشاره: اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک . از آن گناه که نغمی رسد بغیر چه باک . حافظ .

وللناس فیما یعشقون مذاهب . (ومن مذهبی حب الدیار لاهلها . . .) تمثل :

عشقت المالی والتکرم مذهبی و للناس فیما یعشقون مذاهب .

رجوع به متاع کفر و دین . . . شود .

۲۵ **ولن یصلح العطار ما فسد الدهر** . تباه کرده روزگار را بوی فروش دریافت و چاره نداند .

و ما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی . قرآن کریم .

سورة ۱۲ . آیه ۵۲ . اقتباس :

و ما ابریء نفسی و ما ازکیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی .

وما تدرى نفس باى ارض تموت • قرآن كريم • سورة ۳۱ • آية ۳۴ .

وما على الرسول الا البلاغ • قرآن كريم سورة ۲۴ • آية ۵۳ . اقتباس :

گر نيابد بگوش رغبت كسى بر رسولان پيام باشد و بس . سمدى .
رجوع به ماعلى الرسول ... ، شود .

۵ و ما ليس يشبه اربابه فلا شك فى انه من سرق • محمد الاموى .
رجوع به دزدیده بود خر که نماند ... ، شود .

وما يستوى الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور و
ما يستوى الاحياء والاموات • قرآن كريم • سورة ۳۵ • آية ۲۰ .

ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين • قرآن كريم • سورة ۳ • آية ۴۷ .

۱۰ ومن استعان بالله كفاه • از العراضه • رجوع به با خدا باش ... ، شود .

ومن الماء كل شىء حى • تمثیل :

میر آب است و حق همی گوید و من الماء كل شىء حى • انورى •

آب بهتر هزار بار ز می و من الماء كل شىء حى •

ز آب رز باشدم حیات بلبی و من الماء كل شىء حى • ابن یمن •

۱۵ زنده از آب است دائم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست • عطار •

چو هست آب حیات بدست تشنه میر فلا تم و من الماء كل شىء حى • حافظ •

نظیر : آب آبادانی است .

ومن خطب الحسناء لم يغله المهر • (وهانت علينا فى المعالى نفوسنا ...)

و من دعاء الناس الى ذمه ذموه بالحق و بالباطل

۲۰ مقالة السوء الى اهله اسرع من منحدر سائل •

رجوع به در دروازه ها را ... ، شود .

و من رعى غنماً فى ارض مسبعة و نام عنها تولى رعيها الاسد •

و من عادة الايام ان صرفها اذا ساء منها جانب سر جانب •

و من عجب الزمان حيوة شخص ترحل بعضه والبعض باق •

۲۵ نظیر : هرگز وجود حاضر و غایب شنیده . سمدى .

و من فرح النفس ما يقتل • (فيحكى ان اباہ بشنك مات سروراً بما فتح عليه وتيسر له ...)

غرد اخبار ملوك الفرس •

و من لم يجد ماء تيمم بالتراب • از العراضه •

ومن لم يمت بالسيف مات بغيره تنوعت الاسباب والموت واحد . از العراضه .
رجوع به اجل نامده ... ، شود .

ومن نجابر اسه فقد ربح . از العراضه و میدانی .

و من نعمه نكسه في الخلق . هر كرا زندگانی دراز بخشیم سرشت او سراگون کنیم .
قرآن کریم . سوره ۳۶ . آیه ۶۸ . اقتباس :

رو نعمه نكسه بخوان دل طلب كن دل منه بر استخوان ، مولوي .

و من نكد الدنيا على الحران يری عدوا له ما من صداقته بد .

و من يتوكل على الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۳ . آنکه کار خویش
باخدای گذارد خدای جلّ و علا او را بسنده باشد . رجوع به با خدا باش ... ، شود .

و من يربط الكلب العقور بيا به فعفر جميع الناس من رابط الكلب . نظیر ؛
نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سگ پرورید . و رجوع
به کرچه تیر از کمان ... ، شود .

و من یر و من نزول البشر عن غرض فلیس فی الشرط ان یحصی مراقبها .

از آیات منقول از فارسی است . جاه جوی شمار زینه نکیرد .

و من یشابه ابه فما ظلم (و بأبه اقتدی عسی فی الکرّم . . .) رجوع به ولد الجلال . . . ، شود .

و من یفعل المعروف فی غیر اهله یلاقی کمالا قی مجیرا عامر . ابن الاعرابی .

ام عامر کنیه کفتار است . گویند جمعی از جوانان عرب کفتاری را صید کردن . یخواستند حیوان

چون راه گریز نداشت بچادر اعرابی بنامید اعرای با تیغ برهنه بحمایت ملتجی برخاست و سوگند

یاد کرد که دست از حراست آن باز ندارد حیوان چندی در خیمه اعرابی بسر برد روزی میزبان

برای غسل برهنه شد کفتار ویرا مجرد و از سلاح عاری دید بناگاه بجست و شکمش بدرید .

۲۰ نقل بمعنی از ابداع البدایع . رجوع به یکی بجه گرگ ... ، شود .

و من ینصره الله فلا غالب له . از العراضه .

و من ینفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر .

و نحن کما كنا والعناء زیادة . نقل از العراضه . نظیر : راه دویده کفش دریده .

و نعم المحدث الدفتر . رجوع به در این زمانه رفیقی که ... ، شود .

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کوضع السیف فی موضع الندی . از العراضه .

۲۵

وهم وحس و فکر و ادراکات ما همچو نی دان مرکب کودك هلا

(... جله با شمشیر چوبین جنگشان جله در لایبفی آهنگشان

جله شان گشته سواره برنشی کاین براق ماست یا دلدل یثی

همچو طفلان جلگی دامن سوارز کوشه دامن گرفته اسب وار.) مولوی .

ویران شود آن شهر که میخانه ندارد . (يك ناله مستانه زجانی نشنیدیم ...)

کاظم (؟) ماشی همدانی (؟)

ویرحم الله عبداً قال آمینا . مجنون عامری .

ویس ورامین . عاشق و معشوقه مثلی از ایران باستان .

مثال : کبک و شاهین راست عیش و بس ورامین در میان

باز و تبهو راست نازو کستی دهدو رباب . سوزنی .

رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

ویل لامة ملكتها النساء . حدیث نبوی . رجوع به چوزن شاه شد ... ، شود .

ویل للقوی بین الضعیفین . تمثیل : که گفته اند ویل للقوی بین الضعیفین پس چون

ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد . ابوالفضل بیهقی .

ویل لمن شفاؤه خصماؤه .

ویل لمن كفره نمرود .

ویوم علینا ویوم لنا .



باب ه

هادی ! اسمت را بما نهادی ! از چه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی .
 ۵ **هذا الفرس هذا الهميدان .** از فیه مافیه . نظیر : این گوی و این میدان .
هذا ايضا من برکة البرامکه .

نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه بر سر قبور آنان می آمد و مدح آنان میگفت
 خبر بخلیفه بردند او را بخواست ناشکنجه کند چون بخدمت رسید خلیفه پرسید از باس ما
 تترسی که مردودین مارا مدح کنی گفت من مردی مالدار بودم و بفاقه افتادم و با اهل خویش
 بسامره آمدم و بخانه فضل بن یحیی رفتم و او مرا بانواع کرامتها نوازش کرد و حکایت دراز
 ۱۰ است . خلیفه را در پایان قصه آب در دیده بگشت و فرمود تا خلعت و صلتی بزرگوار نعمان
 را دهند و چون عطا بدو آوردند گفت این نیز از برکت برمکیان است .

تمثل: تشریف خاص خویشتم داد عقل و گفت کز برکت برامکه بود آنچه یافتم . ابن یمن .
 ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل ای از هنر چو بلعمیان در عجم سمر . معزی .
هذا فراق بینی و بینک . قرآن کریم . سوره ۱۸ . آیه ۷۷ .

۱۵ گفته هذا فراق با موسی کی رود در جوال با سوسی . اوحدی .
 گفت هذا فراق یا موسی چون توئی بی وفاق یا موسی . اوحدی .
 مشو جفت کس باش همواره طاق بگو و رکه موسی است هذا فراق . مرحوم ادیب .

هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۱۱۹ .

۲۰ **هاريسم و اريسم خواجه بدر وازه رسيد کارم بجائی فرسید .** شوی زن را
 کلوجی چندینبه داد که تا باز آمدن او از سفر ریشته و مهتا سازد زن بکاهلی زمان بگذاشت و چون
 مراجعت مرد نزدیک شد بر ریشتن آغاز کرد و با خود می گفت . . . نظیر : آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد .
هان تاسپر نيفکنی از حمله فصیح کاور اجز این مبالغه مستعار نیست . سمدی .
هان ! ديگر آواز نمیکنم ! یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان در
 خانه ؟ قزوینی به تن خود بیاسخ گفت نه ! گفت پس آوازت می آید ! قزوینی دست بر دهان
 نهاده و گفت . . .

پس مثال تو چو آن حلقه ز نیست کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
 حلقه زن زین نیست در یابد که هست پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست . مولوی .
 ۲۵ **هانی پاپاقم هانی چماقم .** بترکی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده و ستمبر من .

هاون ارچند چیزها ساید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
 هایب شد و هوئی شد کل بنوائی رسید . نظیر :
 تغاری بشکند ما-تی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان .

هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیک

از دام بر فراز زمین آگهیش نیست . خاقانی .

هدهد قوا ده در جائی که باشد تاجدار

عار نبود باز را در عهد او بی افسری . سیف اسفرنگک .

هدهد نشود جفت سلیمان بیک افسر . (شاهها تو سلیمانی و بدخواه تو هدهد...) قآنی .

ز نام خود بطمع او فتاد غافل ازین که هدهدی نشود پادشا بیک افسر . قآنی .

هدنة علی دخن . تمثیل : مجدالدین محمود کفایت خویش در آن مبدول داشت و هدنة

علی دخن صلحی درهم بیوست . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم . نظیر : صلحی که
 هست مایه رنجیدن دگر . کرک آشتی .

هدیه شاعر چه باشد شعر نو (یا) شعر تر .

تمثیل : هدیه شاعر چه باشد شعر نو بیش محسن آرد و بنهد کرو . مولوی .

هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار

(... و کر سستی آرد بکار اندرون نخواند و را رای زن رهنمون .) فردوسی .

هراسنده مردم نیز زد بهیچ . (دلیری کن و دست دشمن بیچ...) مرحوم ادیب .

رجوع به زترسنده مردم برآید... شود .

هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف . از قابوسنامه . رجوع به

اسراف حرام است... شود .

هرا که بر افکند خران را . (نصرت که دهد به بدسکالت...) خاقانی .

هر آن آتش که باشد سر بسر دود

همان بهتر که خاکستر شود زود . ویس ورامین .

هر آن باره کش دهر از بن بکند

دگر باره ناردش کسی بن فکند . مرحوم ادیب .

هر آن باغی که نخلش سر بدر بی مدامش باغبان خونین جگری

بباید کندش از بیخ و از بن اگر بارش همه اهل و گهر بی . باباطاهر .

هر آن بصیر که سر جهان ندید بدل

چه آن بصیر برهن چه کور مادر زاد . اوحدی .

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

رجوع به چشم سر ملك . . . و رجوع به اگر بس بدی . . . شود .

هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر

در آن صبور نبودن زما خطا باشد . عبدالواسع جلی .

هر آن پاره خشتی که بره نظریست سر کیقبادی و اسکندریست

(. . . بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست .) نقل از تاریخ

کیلان سرعی .

هر آن پسر که پدر زان پسر بود خشنود

نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار . فرخی .

هر آن پیری که بر نائی نماید جهانش ننگ و رسوائی نماید . ویس و رامین .

رجوع به نزیب مرا با جوانان . . . شود . ۱۰

هر آنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . شود .

هر آنچه آید به آخر پیش می بینم . (جهانرا سر بس در خویش می بین . . .) ناصر خسرو .

هر آنچه بینند درویرانی بگویند در آبادانی . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

هر آنچه حاکم عادل کند همان داد است . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . ۱۵

هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند . (تفکر از بی معنی می چنان باید که از مسام

دل و دیده جوی خون راند شتاب نیک نباید درنگ به در نظم . . .) کریمی سمرقندی .

نظیر : اندیشه کردن که چگوبیم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . رجوع به اول اندیشه . . . شود .

هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال . (محل و قدر ترا کردگار کرد

افزون . . .) - وزنی . ۲۰

هر آنچه کز کانت نیاید پسند تن دوست و دشمن بدان در میند . فردوسی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . شود .

هر آنچه کز کاید همی در شمار سزد گر نخوانی ورا پایدار . فردوسی .

هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد

ز روزگار بیابی مثال آن بعیان . ازرنی .

۲۵

هر آن خشت کز کالبد شد بدر بر آن کالبد باز ناید دگر .

(چنین داد پاسخ که شه را بگوی که چیزی که هرگز نیابی مجوی

بس صید خسته شده تیز کام چه تازی می خیره در دست دام . . .) اسدی .

- هر آن خشتی که بر سقف سرائیست بدان کان از سر کشور خدائیت .
 ناصر خسرو .
- هر آن دیو کاید زمانش فراز ز بانش بگفتار گردد دراز . فردوسی .
 رجوع به اذلاء اجل البعیر شود .
- هر آن ریش کز مرهم آید براه تو داغش کنی بیش گردد تباه . اسدی .
 رجوع به هر چیزی بجای خویش شود .
- هر آن سختی که باتو روی بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود .
 ناصر خسرو .
- هر آن سر که او آزر افسراست بخاک اندر است ارزومه بر تراست
 بوی بنده آز تا بنده پس آزاد هرگز نه بنده . اسدی .
 رجوع به طمع آرد بردان شود .
- هر آن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد .
 سعدی .
- هر آن شاه کو خوار دارد شهی شود زود از او تخت شاهی تهی
 (. . . کنه سار چون بد نیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر کناه .) اسدی .
- هر آن شه که در بند دینار بود بنزدیک اهل خرد خوار بود . فردوسی .
 بهای گوهری باشد سفالی .
 (بزر نرخ هنر هست از هنر دور چه نیکو گفت آن استاد مشهور . . .) وحشی .
 هر آن عاقل که بامجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی .
- ۲۰ (حکایت بر مزاج مستع کوی اگر خواهی که دارد باتومیلی . . .) سعدی .
 هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد . (مرا روز ازل کاری
 بجز رندی فرمودند . . .) حافظ .
 نظیر : قضای نوشته نشاید سترد . رجوع به اگر زمین و زمانرا شود .
- هر آن کار کان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
 نظیر : ای بسا قفل در این کاخ دودر که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .
- ۲۵ هر آن کاری که چارهش بیش سازی
 چو کام دل یابی بیش نازی . ویس و رامین .
 نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی .

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد اگر از گناه ساده بوده منسوب برود کی .

ز استعمال منطق هیچ نگشود . شبستری .

نبیند جز که ویرانی برو بوم . ناصر خسرو .

بهر چیز بخزیدن آسان بود . فردوسی . ی .

هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید خطا باشد . فرخی . رجوع به اول

هر آن کس را که ایزد راه نمود

هر آن کس را که باشد راهبر بوم

رجوع به اذا کان الغراب شود .

هر آنکس کش اندیشه جان بود

هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید خطا باشد . فرخی . رجوع به اول

اندیشه شود .

درم خوار گیر دتن آسان شود . فردوسی .

بفرجام بد باتن خود کند . فردوسی .

خرد باید و نامداری و بخت . فردوسی .

ره و رسم ابلیس باز آورد

نه از تخمه شیث و ادریس دان . مرحوم ادیب .

بجوید نباشد خر دمنده مرد

ندارد دم آتش تیز یای

که خورشید تابنده پنهان بود .) فردوسی .

هر آنکس که از بدهر اسان شود

هر آنکس که اندیشه بد کند

هر آنکس که او بر نشیند بتخت

هر آنکس که او بند و ساز آورد

تو اش یادگیری ز ابلیس دان

هر آنکس که با آب دریا نبرد

(. چو دریا بوج اندر آید ز جای

درخشیدن ماه چندان بود

رجوع به پنجه با ساعد سیمین شود .

هر آنکس که باتو نگوید درست

چنان دان که او دشمن جان تست

فردوسی .

نکو هیده باشد بنزد خدای

سوی قعر دوزخ نمایدش راه .

هر آنکس که باشد دروغ آزمای

کند روی هر دم دروغش سیاه

فردوسی . ی . دروغ آزمائی در زبان فردوسی و اسدی بمعنی دروغ گفتن است :

دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .

دروغ آزمودن ز بیچارگیست نکوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .

هر آنکس که بد کرد کیفر برد . (چه گفتند گفتند کای پر خرد و در جای دیگر

جوانوی را گفت کای پر خرد) فردوسی . رجوع به از مکافات عمل شود .

هر آنکس که بر تخت شاهی نشست

میان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .

هر آنکس که بگریزد از کار کرد از او دور شد نام و ننگ و نبرد

(... همان کاهلی مردم از بد دلست رجوع به از تو حرکت ... شود .
 هم آواز با بد دلی کاهلیست .) فردوسی .

هر آنکس که پیدا شود ز آدمی نماند فراوان بروی زمی .

(چنین کرد یزدانمان در جهان رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... شود .
 چنین است حکم خدائی روان ...) فردوسی .

هر آنکس که جمالی دارد هر کجا پای نههد دست نداردش پیش

(بر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزک از قدر تومی بینم پیش گفت خاموش ...)
 سعدی .

هر آنکس که جویند نام بزرگ ز گیتی بیابند کام بزرگ . فردوسی .

هر آنکس که خوی زمانه شناخت از این چشم بد خویش پنهان نشاخت

نیامد بمیدان او آشکار بترسید از این افکننده شکار . مرحوم ادیب .
 هر آنکس که دارد روانش خرد سر مایه کارها بنگرد . فردوسی .

هر آنکس که دارد روانش خرد

گناه آن سگالد که پوزش برد . فردوسی .

هر آنکس که دارد ز گیتی امید

چو جوینده خرماست از شاخ بید . فردوسی .

هر آنکس که دار ندرای و خرد بدانند کاین نیک و بد بگذرد . فردوسی .

هر آنکس که دانش نیابی برش مکن رهگذر تا زنی بردرش . فردوسی .

هر آنکس که دندان دهد نان دهد . (غورهول ابلیس تاجان دهد ...) سعدی .

ان الذی شدق الاشداق قسم الارزاق . از عقدالعلی .

گفت از ضعف توکل باشد آن ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

جمله را رزاق روزی میدهد قسمت هر يك به پیشش می نهد . مولوی .

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار هست عاشق رزق هم بر رزق خوار . مولوی .

تشنه میگوید که کو آب گوار آب میگوید که کو آن آب خوار . مولوی .

و رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هر آنکس که دی نقش امروز دید تواند بفرای دولت رسید .

از خزان و بهار کاشف شیرازی .

هر آنکس که روزی بتلیس جست

نه روزی ز یزدان کز ابلیس جست • مرحوم ادیب •

هر آنکس که زاید بیایدش مرد
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

هر آنکس که شد چیره اش بر منش
ستوریست در پیکر آدمی

همه آرزوی تن بد کنش

چو مردم گیا دور از مردمی •

• مرحوم ادیب •

هر آنکس که عیبش نگویند پیش

هنر داند از جاهلی عیب خویش • سعدی •

۱۰ رجوع به از صحبت دوستی ... شود .

هر آنکس که کفران نعمت کند

بحرمان نعمت شود مبتلا • کمال اسمعیل •

هر آنکس که گردد ز راه خرد

سر انجام پیچد ز کردار بد • فردوسی •

هر آنکس که گوید که دانا شدم

بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندش پیش آموزگار • فردوسی •

هر آنکس که گیرد بدست ازدها

شداو کشته و ازدها شد رها • فردوسی •

هر آنکس که ناچیز بد چیز گشت

وز اندازه کهتری برگذشت

بزرگش مخوانید کان مهتری

سبک باز گردد سوی کهتری • فردوسی •

هر آنکس که نادان و بی رای و بن

نه در کار او سودونی در سخن

در ختمش دان خشک و بی برگ و بر

که جز سوختن را نشاید دگر • اسدی •

۲۰ رجوع به اندر جهان چو بیهتری ... و رجوع به آنکس که داناتر ... شود .

هر آنکس که نمایدت رنج و غم

چو رنجش نمائی تو باشد ستم • اسدی •

هر آنکس که یگروز زاید به پیش

خردمندی او را بود نیز پیش • فردوسی •

هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه

گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیفوم • عبدالواسع جلی •

۲۵ هر آنکسی که نبخشد هیچ با مردم

چنان برفت که دشمن همی بر او بخشود • قطران •

هر آنکش عنایت بود از خدای

همه کام خواهش آید بجای • فردوسی •

• هر آنکو بدارد گه رنج پای

باسانش ره نماید خدای • فردوسی •

- هر آنکو بینیکی نهان و آشکار
دهد پنډ واو خود بود زشت کار
- چوشمعی بود کوکم و بیش را
دهد نور و سوزد تن خویش را .
- اسدی . رجوع به آه از این واعظان... شود .
- هر آنکو بود نیک و نیکان پرست
بود در همه کارها پیشدست .
- اگر نیک خواهی بهر دوسرای
رسیدن بدان وعده های خدای
- بجز گرد پاکان و نیکان مگرد
مشو یکزمان از جهاندار فرد
- (... کسیرا که این است آئین و شان
مراورا بود این جهان و ان جهان .) فردوسی . ی .
- رجوع به اگر سردی بده دل را... و رجوع به بگیتی جز از دست... شود .
- هر آنکو بهر کار بیند زپیش
پشیمان نگردد ز کردار خویش
- (... بتر کار را چاره باید گزید
که آسانترین چاره آید پدید.) اسدی .
- رجوع به علاج واقعه قبل از وقوع... شود .
- هر آنکو خورده او نان گدائی
نپنداری تو اند پادشائی .
- نظیر : باجی خیرم ده .
- هر آنکو دهد دل بچنگال دیو
نیابد بجز درد و داغ و غریو . فردوسی . ی .
- هر آنکو زاغ باشد رهنمایش
بگورستان بود پیوسته جایش . ویس و رامین .
- رجوع به اذا كان الغراب دلیل قوم... شود .
- هر آنکو زود راند زود ماند .
رجوع به اسب راه آن است... شود .
- هر آن کو شناسد سپاس خدای
کند کامکاری بهر دو سرای . فردوسی . ی .
- رجوع به شکر نعمت نعمت... شود .
- هر آن کو گذشت از ره مردمی
زدیوان شمر مشمرش آدمی .
- (تو سردیورا مردم بد شناس
کسی کو ندارد زیزدان سپاس...) فردوسی .
- هر آنکو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت . مظفر
- کوبانی دبیر ملکشاه .
- نظیر : آنچه نصیب است نه کم میدهند
گر نستانی بستم میدهند .
- هر آنکو نرسد ز دستان زن
از او در جهان رای دانش مزین . اسدی .
- رجوع به ز دستان زن هر که... شود .
- هر آنکو نکورای ودانا بود
نه زیبا بود گر نه گویا بود .
- (بدو گفت کای کنج فرمگ و هوش
نه نیکو بود مرد دانا خوش...) اسدی .

نظیر: زبان دردهان ای خردمند چیست
 چو در بسته باشد چه داند کسی
 کنونت که امکان گفتار هست
 که فردا چو بیک اجل در رسد
 هر آن کهتر که باهتر ستیزد
 و بلبل نامه عطار . رجوع به پنجه باساعده سیمین ... شود .
 کلید در گنج صاحب هنر
 که گوهر فروش است یا پيله ور . سعدی .
 بگو ای برادر بلطف و خوشی
 بحکم ضرورت زبان در کشی . سعدی .
 چنان افتد که هرگز بر نخیزد . سعدی .

هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست
 بغیر مصاحبتش رهبری کند ایام
 (... کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
 قضا می بردش تا سوی دانه و دام .) سعدی .

هر آن گاهی که باشد مردهشمار
 ز سوراخی دو بارش کی گزد مار
 و بس و رامین . رجوع به هر کسی انگشت خود ... و رجوع به لا یلدغ ... شود .

هر آن گاهی که داری گل چدن کار
 روا باشد اگر دستت خلد خار
 و بس و رامین .

هر آن گاهی که گیتی گشت بی من
 مرا چه دوست در گیتی چه دشمن
 و بس و رامین . رجوع به دنیا پس مرگ من ... شود .

هر آن گنج کان جز بشمشیر و داد
 فراز آید آن گنج هرگز مباد
 فردوسی .

هر آنکه کت آمد بید دسترس
 زیزدان بترس و مکن بد بکس
 (... که تاج و کمر چون توینند بسی
 نخواهد شدن رام باهر کسی .) فردوسی .
 رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... شود .

هر آنکه که آمد زمانه فراز
 نگردد بمردی و اندیشه باز . اسدی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

هر آن که افتاد در آب خشت
 مرا باک نبود ز باران چو کشت
 فردوسی . ی . رجوع به آب که از سر گذشت ... شود .

هر آن که که باشد فرشته بجای
 بخاک اندرون باد دیوسپاه . عبدالواسع جبلی .
 هر آنکه که بیدادگر گشت شاه
 شود خایه در زیر مرغان تباه .

(چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 بگردون نتابد بیایست ماه
 به پستانها در شود شیر خشک
 نباشد بنافه درون بوی مشک
 زناو ریا آشکارا شود
 دل نرم چون سنگ خارا شود)

۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد... فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی... شود .

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانت راز کم و بیش تو
از او خوبستن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش

۵ (... چو بشناخت او راه و سامان تو تواند بدی کرد برجان تو
نینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
براین داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند اگر بد نخواهی تو بنیوش بند .) فردوسی .
رجوع به ماحیلة الريح اذا هبت... شود .

۱۰ هر آنکه که دانا بود پرشتاب چه دانش مرا و راجه در شوره آب . فردوسی .
رجوع به العجلة من الشيطان... شود .

هر آنکه که دل تیره گردد ز رشک مران درد را دیو باشد پزشک .
فردوسی . رجوع به اگر حسود نباشد... شود .

۱۵ هر آنکه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت
بدشمن رسد آن که باشد بگنج بده تاروانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به بخور هر چه داری... شود .

هر آنکه که کاریت فرمود شاه در آن وقت هیچ آرزو زو مخواه .
اسدی . رجوع به ای پسر کر ملازم... شود .

۲۰ هر آنکه که گوئی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کسی توئی اگر پند داندگان نشنوی . فردوسی .
نظیر : هر آنکس که گوید که دانا شدم
بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روز کار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
هر آنکه که موی سیه شد سفید بیودن نماند فراوان امید . فردوسی .
رجوع به چو بیریت سبین کند... شود .

۲۵ هر آن مزبله کاکنده تر هر چه بشویند شود گنده تر . (ایک . . .)
امیر خسرو دهلوی .

هر آن معشوق کز عاشق نفور است

بصورت گرچه نزدیک است دور است . جامی .

- هر آن مور کز خار خورد آیدش چو خرما دهی دل بدرد آیدش .
 امیر خسرو دملوی . نظیر : بکنجشکان نشاید طعمه باز .
- هر آن نامور کو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای . فردوسی .
 رجوع به فقره بعد شود .
- هر آن نامور کو ندارد خرد زتخت بزرگی کجا بر خورد . فردوسی .
 رجوع به بیت قبل شود .
- هر آن نزدیک خور بی سوته تری . (زجه خال رخت دانی سیاهس ...) باباطاهر .
 نظیر : هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند .
 رجوع به البلاء للولاء ، شود .
- هر آهوه که خیزد زیک کژسخن بصد راست نیکو نگرده زین .
 (بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی ...) اسدی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... ، شود .
- هر آهویی و دشتی هر شیر و مرغزاری . (لیلی و باغ و لاله مجنون و کوه و صحرا ...)
 کاتبی . رجوع به هر اشتری و مرغزاری ... ، شود .
- هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی
 چو روی کرد سوی مرغزار شیر ژیان . فرخی .
- هر آینه نستاید زمین شوره کسی
 که پر شکوفه و گل باغ بیند و بستان . فرخی .
- هر اساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماند . مرزبان نامه . رجوع به اگر
 خواهی از هر دو سر ... ، شود .
- هر اشتری و مرغزاری . مثال :
- همی تا ز بهر مثل در زبانها درآید که هر اشتری مرغزاری . فرخی .
 نظیر : هر آهونی و دشتی هر شیر و مرغزاری . کاتبی . و شاید شعر فرخی نیز هر شیری و
 مرغزاری باشد .
- هر آلم گز مه رخان آید کجایم لم بود . (زخم انجم عین مرهم می شناسد کاتبی ...) کاتبی .
 نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .
- هر امروز را ز پس فرداست . (ای تن آرام کبر و صبر گزین که ...) مسعود سعد .
 . هر امید را کار ناید بپرک بس امید ک انجام آن هست هرک . اسدی .

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

- نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما . مولوی .
- هر اولی به آخری باز بسته است . (و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا ... و هر عمارتی بخرابی پیوسته .) از تاریخ بیهق .
- هر بازی از جدی بیرون آمده است . (... و هر مجازی از حقیقتی و هر قلبی از نقدی و هر دروغی از راستی .) بهاء الدین ولد . نظیر : المجاز فنطرة الحقیقه .
- هر بد که بخود نمی پسندی با کس مکن ای برادر من
 (... کر مادر خویش دوست داری دشنام مده بادر من .) سعدی .
 رجوع به آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به از مکافات عمل
- هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود . سعدی .
- هر بر قری را ز بر برتر است چو افراز هر اختر است . (که ...)
 فردوسی . رجوع به دست بالای دست
- هر برک بنفشه کز زمین میروید خالیست که بر روی نگاری بوده است .
 (در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله زخون شهر یاری بوده است ...) خیام .
- هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ ۱۵
- نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان . فرخی .
- هر بزی را پپای خود آویزند . جامع التمثیل . رجوع به از ماست که بر ماست
 و رجوع به از مکافات عمل
- هر بلائی که هست عاشق راست من ندانم که عاشقی چه بلاست . فرخی .
- هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
 رجوع به همت بلند دار که
- هر بنده که او را بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کس دان که گلو بنده بود که بنده بهائی آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود . انوشیروان . از قابوسنامه .
 رجوع به از گلو بنده خواجگی
- هر میشه گمان مبر که خالیست . شاید که پلنگ خفته باشد . سعدی .
 نظیر : تری الرجل النحیف فتزدریه و فی اثوابه اسد هزیر .
- هر بیمار میداند در این دیر دوای درد خود را بهتر از غیر . (که ...)
- هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبند . عقد العلی .

هر پاك جامه را نتوان گفت پارساست. (زنكار هاست در دل آلودگان دهر. . .)

پروین . رجوع به زهد بانیت شود .

هر پستی يك بلندی دارد . رجوع به از بی هر گریه آخر شود .

هر پیراهنی برهنه را باندام است . نظیر :

۵ کوفته بر سفره من کو مباش کرسنه را نان تهی کوفته است . سعدی .

وانكه را دستگاہ قدرت نیست گندم پخته مرغ بریان است . سعدی .

هر تجربه عقلی زیاده کند . نظیر : التجارب لقاح العقول . فی التجارب علم مستأنف .

فی الاعتبار غنی عن الاختبار .

هر تیری در ترکش داشتن انداختن . همه اسباب نیل به مقصود بكار بردن . همه ادله

۱۰ خویش گفتن . تمثیل : جواب این نامه برسد الحق سخنهاى هول باز نموده بود اكفاء وار و هیچ

تیر در جعبه بنگداشته . ابوالفضل بیهقی . آخر ما فی الجعبه بر او خواندم . مرزبان نامه .

هر جا آتش است كل فراش است . نظیر ، هر جا عروسی است پاچه ور میالد هر جا

عزاست یغنه میدرد .

بهر جا شود دود غلیبان بلند سلام علیکم منم شاه سوند .

۱۵ هر جا باد باشد شمع را پنهان بزنند . (گفتمش پوشیده رخ مگنر ز آه کاتبی گفت . . .)

کاتبی .

هر جا چاهی است یوسفی در وی نیست . جامع التمثیل . نظیر : هر کردی کردو نیست .

هر جا خرس است جای ترس است .

هر جا دو داست دم است . از دم بخار طعام یا خود طعام را خواهند .

۲۰ هر جا رامی بری خون بر می آید . جامع التمثیل . نظیر :

جهان این کار دارد جاودانه خوشی برد بشمیر زمانه

ترا از چشم من نا گاه بیرید دل من زان بریده خون بیارید

ازیرا خون همی بارم ز دیده که خون آید ز اندام بریده . ویس و رامین .

هر جا سر هست سخن هست . بگو مگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان يك خانه طبعی باشد .

۲۵ هر جا سر نیست صدا آئیست . از صدا آواز اراده کنند . رجوع به فقره قبل شود .

هر جا سنك است پیاى نك است . نظیر : سنك بدر بسته میآید . ماده بعضو

ضعیف میریزد .

اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقانرا بر سر آید . ویس و رامین .

گر در همه شهر يك سر نيشتر است در پای کسی رود که درویشتر است .
محنت زده را زهر طرف سنگ آید .

هر جاطمع وجود ندارد بخیل نیست . (کردون سیاه کاسه ز طبع خسیس توست ...) صائب .
تا کی گوئی که خلق کیتی در هستی و نیستی لئیمند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند .
رجوع به طمع آرد ... ، شود .

هر جاعروسی است پاچه ورمیمالد هر جا عزاست یخه میدرد . رجوع به هر جا
آش است کگل ... ، شود .

هر جا که پری رخیست دیوی باوست . نظیر :

۱۰ هر جا که محرمیست خسی هم حریف اوست آری ز گوشت کاو بود بار زعفران . خاقانی .
گویند با گوشت کاو خشک در زعفران غش کنند . رجوع به هر جا کگل است خارا است ... ، شود .
هر جا که خشک مغزی و قر دامن بود دامن بر اوج قبه خضرا همی کشد
(... هر کس که او عنان مروت زد دست داد او پای در رکاب ثریا همی کشد .) جمال الدین عبدالرزاق .
نظیر : نهاده است و جز این مدار انتظار بی دزد منبر بی شحنه دار . مرحوم ادیب .
و رجوع به رو مسخرگی ... ، شود .

۱۵ **هر جا که دلی هست ز غم فرسوده است** (... کس نیست که از رنج جهان آسوده است
گر بلبل محنت زده عاشق بوده است باری دل غنچه از چه خون آلوده است .) کمال اسمعیل .
هر جا که رطب بود بود خار . (این است که کنج نیست بی مار ...)
رجوع به کنج و مار ... ، شود .

۲۰ **هر جا که روی بخت تو باتست ایدل .** نظیر : بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است .
هر جا که روی دو سگاو کارند و خری

خواهی تو بمر و باش و خواهی بهری . از اسرار التوحید فی .

مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر :

۲۵ کاویست در آسمان و نامش پروین يك گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت کشای ای اهل یقین زبر و زیر دو گاو مثنی خربین . خیام .
و رجوع به بهر کجا که روی آسمان ... ، شود .

هر جا که ز رهگر است پیکانگر هست . چون در جائی مقاومتی پدید آید خیال جمله و
تاختی در برابر تولید شود . جامع التمثیل . نظیر : کس نیاید بجنک افتاده . سعدی . و رجوع ۴

تعارف الاشياء...، شود.

هر جا که قضا باشد خندد به خذر بر . (عزمش چو قضا گشت و خذر عزم مخالف ...) عنصری .
رجوع به اذا جاء القضاء...، شود.

هر جا که قفل بزرگتر نهند دال است که آنجا چیزی نفیس و ثمین است . نه مافیه .

هر جا که گلی است خار در پهلو ی اوست . جامع التمثیل . رجوع به هر جا گل
است خار است ، شود .

هر جا که گنج است مار است . تمثیل :

این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطوب بود بود خار .
رجوع به گنج و مار و ...، شود .

هر جا که گندو مند است مال من دردمند است .

هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن . جامع التمثیل . رجوع به نمک خوردن و
نمکدان شکستن ، شود .

هر جا گل است خار است . (... و باهر خری خار و بر سر گنج مار و آنجا که در

شاهوار است نهنک مردم خوار .) سعدی . نظیر : هر جا که پری رخی است دیوی با اوست .

هست باهر خوب يك لالای زشت . مولوی . مامن غرة الا والی جنبها عرة . بستان بی سر

خرا هر جا که کلیدت خار در پهلو ی اوست . و رجوع به گنج و مار و گل و ...، شود .

هر جام در خورد هر کام نیست . (بود پخته این گفته و خام نیست که ...)

مرحوم ادیب . نظیر : بگنجشکان نشاید طعمه باز . نان و کرمک نه قوت هر شکمی است .

هر جامه که عیار پیوشد کفن است . تمثیل :

سعدی سر سودای تو دار دهنه سرجان هر جامه که عیار پیوشد کفن است آن . سعدی .

هر جا هیچ جا يك جا همه جا . نظیر : پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد .

سکونی بدست آور ای بی ثبات که برسنگ غلطان نروید نبات . (۱) سعدی .

شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی چو حلقه گرنشوی هر دری و هر جایی .

پشیمانی بود در هرزه کردی پریشانی بود در سو بسوئی . مغربی .

رجوع به پیاز آدم...، شود .

هر جای که آفتاب رخشان گردد پیدا باشد که سایه پنهان گردد .

(هر که که دلم محرم جانان گردد فانی شود اندر او و بیجان گردد ...) عطار .

رجوع به مهر درخشنده...، شود .

- هر جای که ناله ایست دردیست (... هر جای که روضه ایست وردیست . سنائی .
 هر جدی هزل است، پیش هازلان هزلها جد است پیش عاقلان . مولوی .
 نظیر: نکویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش .
 هر جرم و خطائی کز صاحب وجه حسن آید حسن است آن . (نزدیک من
 آن است که ...) سعدی . رجوع به جر بزی ... شود .
- هر جوان را که شد بجنگ فراز بهترین عدت است عمر دراز . سنائی .
 رجوع به اجل نامده ... شود .
- هر جولاهه اطلس کی تند . (دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک ...) مولوی .
 رجوع به نه هر که آئینه سازد ... شود .
- هر چ آن بزمان یافته است بودش سوهان زمانه اش بساید آسان . ناصر خسرو .
 هر چند بد کردن آسان بود بفرجام ازو دل هر اسان بود
 (که ... چو بیرنج باشی و پاکیزه رای از آن بهره یابی بهردو سراي) فردوسی .
 هر چند بدل دوست نداری مارا قربان محبت زبانت شوم .
 نظیر: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .
- هر چند بیک سکه بر آید ولیکن پیداست بسی قیمت دینار ز درهم .
 سیف اسفرنگ . رجوع به زمرد و کیه سبز ... شود .
- هر چند خری سری بجنابان .
 هر چند خوفناک است اما خوشخوراک است . مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول است .
 هر چند دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بر وی وبال بود .
 نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .
- هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست
 خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب . قانعی .
 هر چند شکست پیش رعنائی بیش ! (هنگام جدال خصم کوتاه اندیش دل بدمکن
 از شکستن لشکر خویش زلف است سواد لشکرت کش بمثل ...) ولی دشت بیاضی .
- هر چند فرزند دشمن بود چو شد کشته بابش بشیون بود . (که ...)
 فردوسی . رجوع به اگر چند فرزند چون دیو ... و رجوع به چه چیز آمد این مهر ...
 رجوع به بتوان ز جگر ... شود .

- هر چند که بر منبر نادان بنشیند (۰۰) گر زاغ سیاه باغ زبلیل بستاند
 دستان تواند زدن و نادر الحان
 از مرد پدید آید حکمت نه زمبیر
 خورشید کند عالم پر نوره سرطان . (ناصر خسرو .
- رجوع به آه از این واعظان . . . شود .
- هر چند که بس نیک و نرم باشد
 بر سر نههد هیچکس نهالی . ناصر خسرو .
- هر چند که در خانه تو خانه کند موش
 خانه نسپاری تو همی خیره بدیشان
 (۰۰) کرچه نبود میوه خرش بی پشه و کرم
 دهقان نهد باغ به پشه نه بکرمان . (ناصر خسرو .
- نظیر : بهر کیکی گلیم توان سوخت .
- هر چند که غمگین بود نخواهد
 از پشه خردمند غمگساری . ناصر خسرو .
- هر چند که لبیک (۱) دهد آسایش بهرام
 بهرام بشاهی به ولبنک بسقائی . خاقانی .
- هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
 پهلو کجا زند به بهی با گل طری . مجد مکر .
- هر چند مؤمنی چو نداری سخاو جود
 از تو هزار بار جوانمرد گبر به . سوزنی .
- رجوع به السخی لایدخل . . . شود .
- هر چه آسان شود بحاصل کار
 باشد آغازهای آن دشوار . از تاریخ بیهق .
- نظیر : دست کار می کند چشم میترسد . هرکاری او اش مشکل است .
- هر چه آسان یافتی آسان دهی (۰۰) درد مشکل یابرا برجان نهی . (مولوی .
- نظیر : هر چه به یللی آمد به تللی میرود . باد آورده را باد میبرد . و رجوع به ارزان یافته خوار
 باشد . شود .
- هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام . (ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست . . .) حافظ .
- نظیر : کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه . خلاف :
- هر چه باغازی بوده شود طمع مدار ای پسر اندر بقاش . ناصر خسرو .
- هر چه آن از خلط و خون زیبا بود
 مبتلای آن شدن بیجا بود . عطار .
- نظیر : عشتهائی کر پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود . مولوی .
- (۱) لبیک نام سقائی بوده است که بهرام را میهمان کرده .

هرچه آن برتن تو زهر بود برتن مردمان مدار تونوش

(... ندمی داد داد کس مستان (کذا) انگین خر مپاش وزهر فروش) . معنوی بخاری .
رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .

هرچه آن خسرو کند شیرین بود . نظیر : هر عیب که سلطان بیسندد هنر است .
هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد . (گرچه رنجوری صبور کن که در دار فنا ...)

عبدالواسع جلی .

نظیر: گوش کن بندای بسرا ز بهر دنیاغم مغور بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد . سعدی .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال . نظیر :

رب يوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه .
رجوع به : چونکه آید سال نو ... ، شود .

هرچه از جان فرود آید نشیند لاجرم در دل . (در این معنی سخن باید که جز

سعدی نیاراید که هرج از ... سعدی . نظیر :

هرج از زبان رود نرسد بیش تا بگوش در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .

هرچه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن . (چون خزان مر بوستان را زعفران

داد ای شکفت پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان یا ز بسیاری که دادش بازگشته است
او بعکس ...) مسعود سعدی . جوع به الشیبی . اذا جاوز حده ... ، شود .

هرچه از حس و خیال بیرون است ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانکه

گاورا در لوزینه و مرغ بریان . غزالی . از کیمیای سعادت .

هرچه از دزدماند رمال برد . جامع التمثیل . نظیر : مابقی من اللص اخذه العراف .

رجوع به از چاله در آمد ... ، شود .

هرچه از دوست می رسد نیکوست (... کرهه پوست باقلا باشد . (یا) ... کرهه سوخته

تنباکوست .) نظیر: ضرب العیب زیب . ضرب العیب راحة . رجوع به از دست دوست هرچه ... ، شود .

هرچه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی .

از مجموعه امثال طبع هند رجوع به قذاعت توانگر کند ... ، شود .

هرچه از زبان رود نرسد بیش تا بگوش

در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .

رجوع به هرچه از جان فرود آید ... ، شود .

هرچه از ضرر بر گردد منفعت است . نظیر :

رهی کان از شدن باشد نشیبی چو واگشتی همی باشد فرازی .
 هر چه از گردون گردان میرسد از طفیل جان مردان میرسد
 وین عجب ایشان برای گردۀ روز و شب در نفس خود آزرده . عطار .
 هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن
 پس بهر پنج زان ز خانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان
 و آنچه ماند در آخر منزل ضرب کن درشش و درج میدان . امام مفید
 قاسانی . نقل از یواقیت العلوم .

هر چه از وی شاد گشتی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان

- (... ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد آخراز وی جست و همچون باد شد
 ۱۰ از تو هم بجهد تو دل بروی منه یش از آن کو بجهد از تو تو بجه .) مولوی .
 هر چه این ریخته او جمع کرده . نظیر : باو ن گفته از این جا پاشو آنجا بنشین .
 هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟ (دولت او هست چون تقدیر ایزد لم
 یزل ...) معزی . لم یزل و لایزال بمعنی بی آغاز و بی انجام و شمر هم معنی با این مصراع
 است : هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
 ۱۵ هر چه به آغازی بوده شود طمع مدار ای پسر اندر بقاش . ناصر خسرو .
 هر چه بان دیر بود دست رس یش بود طالب آنرا هوس . ایرج میرزا .
 نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی درد مشکل یابرا بر جان نهی . مولوی .
 رجوع به الانسان حریص ... ، شود .
 ۲۰ هر چه بخاك دهی از خاك بازیابی . از قابوسنامه . رجوع به خاك در امانت خیانت
 نمی کنند . و رجوع به جستن گوگرد احمر ... ، و التمسوا الرزق ... ، شود .
 هر چه بخود نپسندی بدیگران میسند . رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .
 هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن (گر دمدت روزگار دست و زبان زینهار
 باهمه عالم بلاف باهمه کس از کزاف دست درازی مجوی چیره زبانی مکن .) ضیای نیشابوری .
 رجوع به نه هر که دارد شمشیر ... ، شود .
 ۲۵ هر چه بدل هست ز پاك و پلید در سخن آید اثر آن پدید . جامی .
 نظیر : زبان ترجمان دل است .
 هر چه بدم آید بدود باز شود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .
 رجوع به باد آورده را باد می برد ، شود .

هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد . ابوالفضل یبتهی .
 هرچه بر مردم بلا و شدت است این یقین دان کن خلاف عادت است . مولوی .
 نظیر : ترك عادت موجب مرض است .

هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری میسند .
 (یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من بیاد دار این پند ...) سعدی .
 رجوع به آنچه بخود نپسندی ... شود .

هرچه بزرگتر می شود گهتر می شود . نظیر : هرچه کپتره بی کی تره بی . کانه
 سنور عبدالله

کنور عبدالله بیع بدرهم صغیراً فلما شب بیع بقیراط .
 از یس می شاشد . ۱۰

هرچه بز کم اخ کم . اخ اخ کلمه زجر انعام است که شبانان گویند .
 هرچه بسیار شود خوار شود .
 هرچه بکاری میدروی . تمثیل :

جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی . مولوی .
 آنچه کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد درست . موای .
 نظیر : کما تزرع تحصد . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هرچه بگندد نمکش میزند وای بوقتی که بگندد نمک .
 نظیر : چون شود خود نمک به چه علاج چاره چه غرقه را ز رود برك . خسروانی .
 گوشت چون گنده شود اورانك درمان بود چون نمک گنده شود اورا بچه درمان کنند . ناصر خسرو .
 اذا فسد العالم فسد العالم . ۲۰

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانى . از مجموعه امثال طبع هند . و رجوع به اذا
 زل العالم ... شود .

هرچه بگوش شنیده ما بچشم دیده ایم . از قره العیون .

هرچه بهمش زنی گندش زیاده شود . نظیر : الغنفساء اذا مست نقتت .

هرچه بهنگام نگوید کسی خامشی از گفت فکوتر بسی . امیر خسرو .
 هرچه بیایی به ازان می طلب (... گوهر و لعل از دل کان می طلب هر که

بخس کرد فناخت خسی است به طلبی کن که به از به بسی است . جامی . نظیر :
 ضیف با همت چو زآشی کم خورد صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .
 رجوع به هرچه در این پرده ... شود .

هرچه پیش از کفاف داری تو ندهی برگزاف داری تو . اوحدی .
 رجوع به بخور هرچه داری ... شود .

هرچه بیللی آمد به تللی می رود . کج . نظیر : باد آورده را باد می برد .
 و رجوع به هرچه آسان یافتی آسان دمی ، شود .

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان

هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن . سنائی .

۱۰ نظیر : نه که هرت زسیم وزر باشد . اوحدی .

هرچه بینی در جهان دارد عوض از عوض گردد ترا حاصل غرض
 بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان .
 رجوع به از امروز کاری ... شود .

هرچه بینی سوی اصل خود رود جز و سوی کل خود راجع شود . مولوی .
 رجوع به کل شیء برجع ... شود .

هرچه پول بدهی آش میخوری . رجوع به ارزان خری ... شود .

هرچه پولت میزند پنبه . رجوع به ارزان خری ... شود .

هرچه پیش آید خوش آید . تمثیل :

هرچه آید بیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد ار آش بود . مولوی .

۲۰ نظیر : خیرة الله خیر . رجوع به الخیر فی ماوقع ، شود .

هرچه توشنیده ما بچشم دیده ایم . قره العیون .

هرچه تیر در جعبه (یا) در ترکش ، داشتن انداختن .

تمثیل : بکنده سیر که می نیابد در جعبه فکر تیر دیگر . اخسیکتی .
 رجوع به هرتیر در ترکش ... شود .

۲۵ هرچه جز باطن تو باطل توست . (باطن تو حقیقت دل توست ...) سنائی .

هرچه خاک اوست عمر تو باشد . بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است

که مخاطب را بیش از بردن نام مرده کنند . تمثیل : خاک او عمر تو بادا که باو میمانی .

هرچه خدا خواست همان میشود . کج . رجوع به العبد یدبر ... شود .

هرچه خدا داده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض میدهد . پیران را
عطاس و سرفه فراوان افتد .

- هرچه خر نخورد خلیج خورد . بسیار خورد . چیز های ناگوارنده خورد .
هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود . نظامی .
رجوع به ازخلاف آمد عادت ... شود . ۵
- هرچه خوار آید روزی بکار آید . رجوع به هرچه در چشمت ... شود .
هرچه خواهد رسیدن بهر دم بران دل دهد بیشتر زان گوائی .
(می داد گفتی دل من گوائی که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی ...) فرخی .
رجوع به هرچه دل گوید ... شود .
- هرچه خورده پس نداده . سخت فریبی و گوشت ناک است . ۱۰
هرچه دارم بپر دارم بیقچه پوست خردارم . پوششی جز آنچه پوشیده ام ندارم .
نظیر : واگرداش آفتاب است .
- هرچه داری اگر بعشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی . هاتف .
هرچه دانی تو به زنادانیست . (علم اگر قالیست یا جانیت ...) اوحدی .
نظیر : علم کل شیء خیر من جهله . ۱۵
- هرچه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر . آنچه میکویم بِنفع تست و مرا در آن
سود و زیانی نباشد .
- هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند . از تاریخ سلاجقه
کرمان . رجوع به آنچه در آینه ... شود .
- هرچه در این پرده نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند . نظامی . ۲۰
ضیف بامت چو زآشی کم خود صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .
همچو مستقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مایست
بی نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار صدر تست راه . مولوی .
هرچه بیابی به از آن می طلب گوهر و لعل ازدل کان می طلب
هرکه بخش کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به از به بسی است . جامی . ۲۵
- هرچه در بغداد است مال خلیفه است . نظیر : ده برای کدخدا خوب است و برارش .
العبد و مافی یده کان لمولاه .

هرچه در بند آنی بنده آنی . مثل : و چون ایاک نعبد یعنی بنده توام و ترا پرستم

- [گوید] و آنگاه در بند دنیا بادر بند شهوت بود و شهوت زیر دست وی نبود بلکه وی زیر دست شهوت بود دروغ گفته باشد که هر چه وی در بند آنست بنده آنست . کیمیای سعادت .
 نظیر : هر چه دل بند تست خداوند تست و هر چه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
 هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصالت آن بود . عطار .
- ۵ هر چه در چشمهت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید . نظیر :
 میفکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .
 هر چه در خلق سوزی و سازیت اندران مر خدای را رازیست . سنائی .
 هر چه در دل فرو آید در دیده نکو نماید . رجوع به از محبت نار نوری شود .
 هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصالت آن بود . عطار .
- ۱۰ رجوع به هر چه در بند آنی شود .
 هر چه در دیک است به چمچه می آید . نظیر : تخرج المقتدحة مافی قعر البرمة .
 رجوع به از کوزه همان برون شود .
- هر چه در قرآن کاف است در آن شکاف است . جامه نهایت شاخ شاخ و لغت لغت و ریش وریش است . نظیر : اگر سراپاش را ارزن بریزند یکدانه بزمین نمی آید .
- ۱۵ هر چه در کان نمک افتد نمک شود . رجوع به آلو چو بالو نگردد شود .
 هر چه در گوشت آمد او او نیست . (وصف او زیر علم نیکو نیست . . .) سنائی .
 نظیر : کل ما میزتوم باو هامکم فانه مخلوق مثلکم و مردود الیکم .
- هر چه در وجه آتش و نان تو نیست بفشان و بده که آن تو نیست .
 (. . . نخوری دیگری بخواهد خورد تو خودت کن بکام و دندان خرد .) اوحدی .
- ۲۰ هر چه دل بند تست خداوند تست و هر چه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
 رجوع به هر چه در بند شود .
- هر چه دل گوید بر آن نتوان فرود . (حکم دل بینندگان را جان فرود . . .) عطار .
 بلی هر چه خواهد رسیدن مردم بر آن دل دهد مر زمانی گواهی . فرخی .
 هر چه دلخواست نه آن شد هر چه خدا خواست همان شد .
- ۲۵ نظیر : پیر خواست و خدا نخواست . ابو الفضل بیهقی .
 هر چه دیده بیند دل کند یاد (زدست دیده و دل هر دو فریاد . . .)
 بسازم خنجری نیش ز فولاد زخم بر دیده تادل گردد آزاد . (باباطاهر)

- رجوع به اگر جشمان نکردی ... شود .
- هرچه دیر آید خوش آید . نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید .
- هرچه دیر آید دلپذیر آید . رجوع به فتره قبل شود .
- هرچه دیر آید دیر پاید . رجوع به هرچه زود ... شود .
- هرچه دیر نیاید دل بستگی را نشاید . سعدی .
- هرچه دیره گوید از درد گیه گوید . گویا در لهجه لران دیره بمعنی دایه و گیه بمعنی شکم باشد . نظیر : کچل چه گفت ؟ - وای سرم .
- هرچه را باد آورد بادش برد . نظیر : باد آورده را باد می برد .
- هرچه را خوب و کش وزیبا کنند از برای دیده بینا کنند (... کی بود آواز چنگک از زیر ویم از برای گوش بی حس اصم مشک را حق بیهوده خوش دم نکرد پهرشم کرد از بی اخشم نکرد) مولوی .
- هرچه را نیست بر خرد بنیاد پیش داننده باد باشد باد . اوحدی .
- هرچه رسد پر خردان را بگوش زود گمارند بر او چشم هوش . امیر خسرو .
- رجوع به نکویند از سربازچه ... شود .
- هرچه ریشتم پنبه شد . مثل :
- در جوانیم موی شد سید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت . فغانی .
- هرچه ز ایند بود همه نیکوست هرچه از توست سربسر آهوست . سنائی .
- هرچه زود آید دیر نیاید . سعدی . نظیر : دولت تیز را بقابود .
- اگرچه کام دل خویش دیرتر یابی چو یافته بود آن کام پایدار بود . قطران .
- نظیر : هرچه دیر آید دیر پاید .
- هرچه زین جابری نگه دارند در قیامت همانند پیش آرند . سنائی .
- هرچه زین روی کعبتین یک وسه است بردگر روی برشش است و چهار . خاقانی .
- هرچه شب کوتاه تر می خواهیم روز از همه بلندتریم . با اینکه از همه کس و همه کارکناره کبریم باز مردم نسبتهای سوء بنا دهند .
- هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز میشود . نظیر :
- هرچه مار از بوذنه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود .

هرچه شمار است جمله زیر هزار است. (خلق شمارند و او هزار ازیراک...). ناصر خسرو.
ای در کمال اقصای حد همچون هزار اندر عدد وز نسل تو مانده ولد فضل خدائی تا ابد
دین امام حق معد بر فضل تو مانا گوا. ناصر خسرو.

نظیر: كل الصبد في جوف الفراء. چونکه صد آمد نودهم یش ماست.

هرچه صرفه کنی گربه برد. نظیر: لا ینفک من زاد تبع.

هرچه عاقل کند نه بد باشد. (فعل بد کار بی خرد باشد...). مکتبی.

هرچه عوض دارد گله ندارد. نظیر: سهم بسهم.

هرچه فقیر انراست وقف محتاجانست. سعدی. نظیر: فقیر در جهتم نشسته است.

هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی (...). این سخن حق است و حق

زی مرد حق کستر برند. سنائی. رجوع به از مکافات عمل... شود.

هرچه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به

از مکافات عمل... شود.

هرچه کندهمت مردان کند. از مجموعه امثال طابع هند. رجوع به همت بلنددار... شود.

هرچه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی.

رجوع به از مکافات عمل... شود.

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن بر نگارنده معلوم

نیست. ولی مراد مثل این است که هرچه از مال و خواسته باید صرف کسان و بستگان فقیر کند.

هرچه که تحصیل وی آسان بود قدر کم و قیمتش ارزان بود. ایرج میرزا.

هرچه گپ تره بی گپی تره بی. نظیر:

بتر هر زمان مردم بد کهر که کوساله هر چند مه کاوتر.

و رجوع به هرچه بزرگتر... شود.

هرچه گوئی بشو آنگاه بگو. (راه رو بس سخن راه بگو...)

نیست این راستی و راه روی که چنان راست که گوئی نشوی. جامی.

رجوع به آه از این واعظان... شود.

هرچه لطیف تر است پنهان تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است. فیه مافیه.

هرچه مار بیشتر از پونه بدش میاید بیشتر در لانه اش سبز می شود.

نظیر: هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید نزدیکتر به گوشه لبش سبز میشود.

هرچه مرغ فربه تر تخمدانش تنگتر . رجوع به آنانکه غنی ترند شود .
 هرچه مستت کند شراب تو اوست و آنچه بی خویش کرد خواب تو اوست
 (. نان اگر بر خوری کند مستی کم خور ای خواجه کربلا رستی .) اوحدی .

هرچه مستی کند حرام است آن گم شراب است و گم طعام است آن
 مستی جاه و مال و زرو جمال هم حرام است نیست هیچ حلال
 بضرورت نجس حلال بود بی ضرورت نفس وبال بود
 آب خرم گرت کند سرمست زو بشوی از حلال بودن دست . اوحدی .
 هرچه میکاریش روزی بدروی . (جله دانند این اگر تو نگروی)

رجوع به از مکافات عمل شود .

۱۰ هرچه نباید دل بستگی را نشاید . سمدی . نظیر : ما عندکم ینفد وما عندالله باق .
 قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .

هرچه نخوری یغنی بود . قره العیون . مثل :
 مخور غم ز صبدی که نا کرده که یغنی بود هرچه ناخورده . نظامی .
 یغنی بس انداز و ذخیره باشد . مولوی فرماید :

۱۵ خیز ای بس مانده دیده ضرر باری این حلوائ یغنی را بخور . مولوی .
 هرچه نصیب است نه کم میدهند و رنستانی بستم میدهند . رجوع به اگر
 زمین و زمانرا شود .

هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . (وما ابری نقی وما ازکیها که . . .) سمدی .
 رجوع به ما ابری شود .

۲۰ هرچه نکرد اهنم و بهمن عهده همه با من . هرچه از سورت و شدت سرما که
 ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت و تلافی آن کنند . هر بدی را که برادران مه نکردند او کند .
 هرچه نه آزار نه گناه . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .
 باش در بی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
 و رجوع به می بخور شود .

۲۵ هرچه نیرزد بشنیدن مگو . (هرچه لب را بسخن ره در اوست جایزه قدسم الله در اوست .
 چون شنوایست خدا مو بو . . .) امیر خسرو .

هرچه نیکو نهاده بود نیکوتر منه (... مبادا که از آن تغییر و تبدیل و مبالغت در اكمال و تعدیل قصصانی بوضع حال درآید .) سرزبان نامه .

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی و رز اگر توانی تو . اوحدی .
رجوع به هر چیز که در جستن ... شود .

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

و ر نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست . حافظ .

هرچه هنگام خویش جوئی بی هنگام یابی . نقل از طبری .

هرچه یابی نهان مخور چو خسان حصه هم بدیگران برسان . مکتبی .

هر چیز بجای خویش و بوقت خویش حق است و باحق بسته (... و هرچه نه

بوقت خویش و نه بجای خویش باطل است و از حق کسسته .) نقل از رساله سیر و سلوک خواجه

نصیر الدین طوسی .

هر چیز بخرد نیازمند است و خرد به آزمون . مذسوب به اردشیر بابکان .

هر چیز بهنگام خوش است . تامل :

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . ادیب صابر .

هر چیز جز بجلوه ضد آشکار نیست . (نانیست جنبشی ز سکون نیست لذتی ...) رشیدیاسمی .

رجوع به تعرف الاشياء ... شود .

هر چیز که در جستن آنی آنی . (تا در طلب گوهر کانی کانی)

تا زنده بیوی وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو (...) بابا افضل .

نظیر : آدمی بر حسب همت خویش افزایش هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد . کمال اسمعیل .

میل تو با چیست بین بی شک آنی بیقین بنگر خود را که چه زاغی یا بازوها . مولوی .

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی و رز اگر توانی تو . اوحدی .

جوبای هرچه هستی میدان که عین آنی . هرچه در بند آنی بنده آنی . هرچه دل بند تست خداوند تست

و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .

هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی آنست ترا در دو جهان مونس و معبود . و رجوع به هرچه

در بند آنی ... شود .

هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد . کج .

هر چیز که دیده دید دل می خواهد (جانم لب آن ترک چگل می خواهد

خوم را و مرا نیز خجل می خواهد چشمش چو دید دیده دل جست ز من ...) کاتبی .

رجوع به اگر چشمان نکردی ،...، شود .

هر چیز که محدود بود شکل پذیرد (... زان جاه تو بیرون بود از حد تشاکل) . فآنی .
 هر چیز که هست آنچنان میباید (... ابروی تو گر راست بدی کج بودی) . رجوع
 به ابلهی دید اشتری ،...، و رجوع به هر چیزی بجای خویش ،...، و رجوع به لبس
 فی الامکان ،...، شود .

هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمیباید نیست .

(جز حق حکمی که حکمرا شاید نیست هستی که ز حکم او برون آید نیست) . خواجه
 نصیر الدین طوسی . رجوع به ابلهی دید ،...، و رجوع به هر چیزی بجای خویش ،...، و رجوع
 به لبس فی الامکان ،...، شود .

هر چیزی بجای خویش نیکوست . (جهان چون خط وخال وچشم ابروست که...)

شیخ محمود شبستری .

نظیر : درجهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آنچنان همی باید . سنائی .
 هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است و باحق بسته . خواجه نصیر الدین طوسی . رگ قیفال
 بهریای مزین . سنائی . باسلیق از برای سر نزنند . سنائی .

می بکار آید هر چیز بجای خویش تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .
 هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آن چنان نمی باید نیست .

خواجه نصیر الدین طوسی .

الوجود خیر . بدآست که نباشد . پوستین بهر دی آمد نی بهار .

آنچه برتن قبول برجان رد و آنچه برپای نیک برسر بد . سنائی .
 آنکه سقمونیش باید داد گرش افیون دهی بقای تو باد . اوحدی .
 محقق همان بیند اندر اهل که در خوبرویان چین و چکل . سعدی .

ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست . و رجوع به ابلهی دید اشتری ،...، شود . و رجوع به
 لبس فی الامکان ،...، شود . (۱)

هر حویجی (۲) باشدش کردی (۳) دگر در میان باغ از سیرو کزر

(... هر کسی باجنس خود در کرد خود از برای بختگی نم میخورد
 تو که کرد زعفرانی زعفران باش و ، آمیزش مکن با ضمیران

(۱) نظایر از دو معنی مختلفی است که مصراع شبستری تواند داشت .

(۲) حویج ، مطلق بقول و ترّه باشد که در دیک و برمه ریزند دیک افزار را .

(۳) قسمتی از قسمتهای مزرعه و کشته مندی که سهولت آبیاری را بهر بهر کرده اند .

- درمکن در کرد شلغم یوز خویش تا نکردد باتو او هم طبع و کیش
تو بکردی او بکردی موده ز آنکه ارض الله آمد واسمه . مولوی .
نظیر : هرستوری را صطلبی دیگر است . مولوی . رجوع به الجنس مع الجنس ... ، شود .
- هر حیلله که در تصور عقل آمد کردیم و کنون نوبت دیوانگی است .
ازاله اضنه . رجوع به کاری که بعقل ... ، شود .
- هر خاتونی آشی میبزد . رجوع به از هر کسی کاری ... ، شود .
هر خایه نیست گوهر هر چشمه نیست کوثر . (در خسروی و شامی مانند او که باشد ...)
معزی .
- هر خر بطنی به آب سیه سرفرو برد آنجا که از گریز بر آید سپید باز .
۱۰ . اخسیکتی . گریز بمعنی تولک است . رودکی راست :
بباز گریزی بمانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست .
- هر خرواری همان دو تنگ است . انوری . رجوع به دولنگه بك خروار است . ، شود .
هر خری را بیک چوب نمیرانند . مثل :
نه هر خرا بچوبی راند باید نه هر کس را بنامی خواند شاید . ویس و رامین .
- ۱۵ نظیر : زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف .
هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن راه از تعب صد توشود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن بیابانرا برد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو گرنه خر این چنین تنها مرو
آنکه تنها خوش رود اندر رشد بارفیقان بی گمان خوشتر رود .
- ۲۰ مولوی . رجوع به اگر مردی بده دلرا ... ، و رجوع به الرقیق ... ، شود .
هر خزانی را ز پی روزی بهار آید همی . (جز خزان زندگانی کش بهاری نشکند ...)
رشید یاسمی .
نظیر : در داو حسرتا که خزان شد بهار عمر غبتا که این خزان را از پس بهار نیست . نصر الله فلسفی .
- هر خوردنی پس دادنی دارد . نظیر : ضیافت یای پس دارد . کاسه همسایه دو یادارد .
۲۵ هر رفتی آمدی دارد .
- هر خوش پسیرا حرکاتی دگر است .
هر خیالی را برو بد نور روز . (دست عشقش آتشی اشکال سوز ...) مولوی .
هر درخشنده طلا نبود . نظیر :

- نه هر گرم آرد ابریشم نه از هر خاک خیزد زر نه از هرنی بود شکر نه در هر خار باشد من
 • جوهری هروی

هر درد و داغ را که مسیحا کند علاج

آن را چه احتیاج به معجون و مرهم است •

• سلمان ساوجی

هر درد پیرا درمانیست • از مجموعه امثال طبع هند •

هر درد پیرا درمانی مقرر است • کج •

هر دست و هر زبان که دراو نیست نفع خلق

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست • مولوی •

هر دکانی راست بازار دگر (... متنوی دکان فقر است ای پدر ...) مولوی •

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد • نظامی •

هر دم از نو غمی آید به مبارکبادم • (تاشدم حلقه بکوش در میخانه عشق ...) حافظ •

هر دم خیال • آنکه رای هر دم دیگر کنند • آنکه هر زمان عزیمت بگرداند •

هر دم دم آخر شمر و واقف م باش (یا) حاضر دم باش •

هر دندانی این لقمه را نتواند خائید •

هر دو پارادریک کفش کردن • از رانی باز نیامدن • عزیمتی را با هیچ ابرامی فسخ نکردن •

هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا • (چشمه حیوان کجا لعل لب جانان

کجا ...) طهماسبی • رجوع به فقره بعد شود •

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا • (دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه ...)

۲۰ رجوع به بیت قبل شود •

هر دودی از کباب نیست • نظیر : خر داغ میکنند •

هر دوسر سوداست • رجوع به فقره بعد شود •

هر دوسرش منفعت است •

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر غسل

(... مردوگون آهوگیا خوردند و آب زین یکی سرکین شد و زان مشکتاب

هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

این خورد کردد پلیدی زو جدا و آن خورد کردد همه نور خدا

۲۵

این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد آید همه نور احد. مولوی .
رجوع به ده انگشت ... و رجوع به نه هر که آینه ... شود .

هر دو یک روحند اندر دو بدن . نظیر : سری از هم جدا هستند .

هر دو یکی شود چو زحلقه فرو گذشت

حلوا و نان خشک در آن تافته تنور . ناصر خسرو .

رجوع به شکم زبردست ... شود .

هردهی رسم و عادت دارد . (هر زمینی سعادت می دارد ...) اوحدی . رجوع به

حسین اذا کنت فی ... شود .

هر دیدنی برای ندیدن (ندیده ؟) بود ضرور . نظیر : هر نوشته بیک بار

خواندن ارزد .

هردیگیرا چمچیه .

هر ذره که بینی از کم و بیش دارد کشتی بمرکز خویش . امیر حسینی سادات .

نظیر : کل شبی بر جمع الی اصله .

هر را از بر تمیز نمیدهد . مأخوذ از مثل عربی : ما يعرف هرأ من بر . هر آواز خواندن

گوسفند و بر صوت زجر آنست و نیز گفته اند هر گربه و بز کلا که گوش باشد .

۱۵

تمثل : خوشا آنانکه هر از بر نداند نه حرفی در نویسند و نه خوانند . باباطاهر .

چو اولاً يعرف الھر است از بر چگونه پاک کرداند تورا سر . شبستری .

هر راستی را نمی توان (یا) نباید گفت .

هر راهی را بر اهداری سپرده اند . نظیر :

پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری .

۲۰

هر رفتی آمدی دارد . نظیر : ضیافت پای پس هم دارد .

هر رنگ می کنی این رنگ مکن .

هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود . جامع التمثیل . رجوع به هر روز

کار نخواهد مرد ... شود .

هر روز ز ماه سیزده تخمین کن پس بیست و شش اضافه و تعیین کن

۲۵

هر برجی را ز موضع خورسی گیر میدان درجات مه مرا تحسین کن .

هر روز عید نیست . تمثل :

چو دستت می دهد امروز کشتی بکن کزوی فردا در بهشتی

مجموع افزون از آن فردا مزیدی که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریایولی .
رجوع به هرروز گاو... شود .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . رجوع به هرروز گاو نمیرد...، شود .

هرروز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود . از مجموعه امثال طبع هند .

۵ نظیر : پس از قرنی شنبه بنوروز می افتد . هرروز عید نیست . همیشه خر خرمانی افکند .
هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود .

هرروزی که می آید کار خویش می آرد . (نگر تا کار امروز بفردا نیفکنی

که ...) ابوالفضل بیهقی . رجوع از امروز کاری بفردا...، شود .

هرروز یکی بسر بر آید که منم خود را بجهانیان نماید که منم

۱۰ تا کار جهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل زدر در آید که منم .

شاهی هروی .

هرزر که دشمنی دهد و گل که ناکسی

آن زر چو خاک بفکن و آن گل چو خاردار . اوحدی .

هر زمان بد تر شود حال رمه چون بود از گرسنه گرسگان رعات .

۱۵ ناصر خسرو . رجوع به از کرک چویانی...، شود .

هر زمینی را بود خاصیتی .

هر زن جلبی را غم خود باید خورد . (تا جان من از کالبدم گردد فرد هر چیز

که خوشتر است آن خواهم کرد صد تیز بریشش که ملامت کندم...) خیام .

هرستوری را صطبلی دیگر است . (کوش بعضی از تعالوا ها کر است...) مولوی .

۲۰ رجوع به هر حویجی...، شود .

هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد . (با خرابات نشینان ز کرامات ملاف...) حافظ .

هر سخن را جایگاهی است . قره العیون .

هر سخن که از سر حکمت نیست لهو و زلت است . حسن بصری . نقل از

تاریخ کزبده .

۲۵ هر سوازیری سر بالائی دارد . رجوع به از بی هر گریه آخر...، شود .

هر سرکه از آب ترش تر است . رجوع به سهل سرکه...، شود .

هر سرهنک مرد بارگه نیست . (ترادر اندرون یرده ره نیست که...) اسرارنامه .

نظیر ، هر کسی را جایگاهی است .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر .

هر سری را سری است .

هر سری را سودانی است .

هر سری عقلی دارد . رجوع به امر هم شوری شود .

هر سفری را خطری در راه است هر خطری را خبری در راه است . خواجو .

هر ساک بدر خانه خویش است دلیر . نفایس الفنون . نظیر : کل کلب بیابان . ساک

ماده بلانه شیر نر است .

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان !

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانه یکی از رجال معاصر میهمان ماند چون

عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او را فرستاد که زن و اولاد را ارمغان وره آوردی خرد

میهمان برآشفت و گفت دو ماه تمام . . .

نظیر : ابن مقله وزیر بر نصر بن منصور تمیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماه مهلت

خواست ابن مقله گفت همین جا باش تا زر بدهی آنروز اول ماه رمضان بود هر شب ابن

مقله نصر را بهر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد و زر

خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم ابن مقله او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت

زر ندادم لیکن یکماه نان تو بر ایگان بخوردم و میهمان تو بودم اکنون سزاوار است که مال

از من طلب کنی ! ابن مقله تبسم کرد و آن مال بدو بخشید . از شاهد صادق .

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی . (ایخواجه چه جوئی که شب قدر بدانی . . .)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

نظیر : هنگام سینه دم خروس سجری دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آئینه صبح گر عمر شبی گذشت و تو بی خبری .

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .

هر شور بخت را حسد آید ز بختیار . (آزاد را همی حسد آید ز بندگانش . . .) فرخی .

رجوع به سوخته خرمن شود .

هر ضرری خالی از نفعی نیست . رجوع به فقره بعد شود .

هر ضرری عقلی زیاده کند . نظیر : يك زیان کردم و استاد شدم . لم یضع من

مالک ما وعظک . ما نقص من مالک ما زاد فی عقلک .

هر طرب را برابر است کرب هر یمین را مقابل است یسار هر چه زین

- روی کعبتین يك و سه است بر دگرروي برشش است و چهار .) خاقانی .
هر طور این میزند او می رقصد . مطیع هواهای اوست .
هر عداوترا سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند . مولوی .
دوستی بی جهت میشود دشمنی بی جهت نمیشود .
هر عصائی نه ازدها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد . ابوالفرج رونی .
رجوع به زمرد و کیه سبز... شود .
هر عطا کاندرا برات وعده افتد بی گمان
آن عطا نبود که باشد مایه رنج و عنا . سنائی .
رجوع به الأنتظار اشد... شود .
هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود . مقامات حمیدی . نظیر : احتیاج مادر
اختراع است .
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . (ستم از غزه میاموز که در منهب عشق...)
حافظ .
نظیر : لكل عمل صواب . خدا صایع نمی گرداند اجر نیک کاران را در این مزرع نکوکاری
بود الحق نکوکاری . رجوع به از مکافات عمل... و رجوع به از تو حرکت... شود .
هر عیب که سلطان پسنند هنر است . (که خود همه عیبه بدن بنده در است...) سعدی .
نظیر : در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد . مولوی .
بد نماید چون اشارت کرد دوست کفر ایمان شد جو کفر از بهراوست . مولوی .
سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است . و رجوع به مکسی را که تو... شود .
هر غم را بیاید غمگساری . (چه خوش گفت این مثل یاری یاری که...)
امیر خسرو دهلوی .
هر غمی را شادی در پی است . رجوع به از بی هر گریه آخر... شود .
هر فرعونی را موسی است . کج . ترجمه از : لكل فرعون موسی .
هر فروتر به بزرگیست عزیز هر پیمبر بخدا محترم است . خاقانی .
نظیر : سک را شناسند بروی خداوند .
هر قطره که هم رنگ نشد بادریا او در دریا چگونه دریا بیند .
(کی پشه تواند که تریا بیند بامورچه گلشن خضرا بیند...) عطار .
هر قوم را اندر بوش یزدان عطا کرده روش
راند تشی تیر خلش چرز افکند پیخالها . مرحوم ادیب .

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد .

(قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر
در مرض موت با اشاره دستور
خواجه چو آن مرغ کشته دید برابر
گفت بمرغ از چه شیر شرزه نکشتی
مهرک برای ضعیف امر طیدی است
رجوع به الحکم لمن ... شود .

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد
خادم او جوجه با بمحضر او برد
اشك تحسر زهر دو دیده بیفشرد
تا نتواند کست بخون کشد و خورد
(.) ایرج میرزا .

هر کار که می بیایدت کرد بکن
رجوع به از امروز کاری ... شود .

هر کاری اولش سخت است . نظیر: دست کار میکند چشم می ترسد .
هر کاری داری داشته باش تخم بخالت کاشته باش . تقریب گونه
ایست بدانکه همیشه در گفتار و کردار نسبت بشخصی معلوم عداوت ورزد . و از کلمه بخالت دشمنی
و رقابت و امثال آن اراده کنند .

هر کاری را مردیست . قره العیون . نظیر: لکل عمل رجال . مرد را کار و کار را مردان .
هر دیکگی را چچه .

هر کاری وقتی دارد . رجوع به الأمور مرهونه ... شود .
هر کاری و هر مردی . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به هر کاری را ... شود .
هر کام دل که چرخ کسی را دهد بطبع

عاقل نخواندش بجز از خون بهای خویش . کمال اسمعیل .
هر کجا آب نباشد نتوان کرد شناه . (بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت ...) فرخی .
رجوع به ابی الله ان یجری ... شود .

هر کجا آبی تو در جنگی فراز
آن زمان را محشر مذکور دان
که خدا اسباب خشمی ساخته است

بینی انجا دو عدو در کشف راز
و آن گلوی رازگور را صور دان
و آن فضایح را بکوی انداخته است .
مولوی .

هر کجا آینه بینی صیقلش خاکستر است . (کر ز کردون فر او افزوده گردد
نی عجب ...) قآنی .

هر کجا از برای دیدن شیر لشکری عزم مرغزار کند

ای بسا ریشخند ها که فلک برتکاپوی خر سوار کند . عمادی شهریاری .
هر کجا اسبی بابار خری درمانده است

هر کجا شیری از زخم سکی ممتحن است . از تاج المائر .
هر کجا باد آنجا بر باد .

هر کجا باشد پدر چو نان پسر ایدون بود . (بر زمین همچون پدر بر هر هنر
شد مشهور ...) قطران . رجوع به چنان بود پدری کش ... شود .

هر کجا باغی بود انجا بود آواز مرغ . (... هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین .)
منوچهری .

هر کجا بظنت است فطنت نیست . اقتباس از : البطنة تمیت الفطنة . حدیث . رجوع
به از کلوبنده ... شود . ۱۰

هر کجا پول است آنجا دلگشا ست . (دلگشایی پول زندان بلاست ...)
رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

هر کجا تو بامنی من خوشدلم و ربود در قعر چاهی منزلم . مولوی .
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده کند فهم نادانیست . (۱)

(هر کجا هست ره فرا دانی بنده کشته است از بی نانی ...) سنائی . ۱۵
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست . (عشق خصم من بس است ای چرخ تو
زحمت مکش ...) امیر خسرو . رجوع به تیمم باطل است ... شود .

هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .

نظیر : مکس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود . هر کجا
طعمه بود مکسی است . هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . اینجا شگری هست که چندین
مکسانند . هر کجا حسن بیش غوغا بیش . ۲۰

هر کجا حسن بیش غوغا بیش (هر کجا قدرت است قادر هست بی شرابی کجا
توان شد مست ... چون بدین جا رسی مرو زان بیش .) اوحدی . رجوع به هر کجا
چشمه بود شیرین ... شود .

هر کجا خرماست خار است (الا تا هر کجا مار است گنج است الا تا ...) ۲۵

(۱) این بیت با کمی تحریف در دیوان مسعود سعد سلمان نیز مضبوط است : هر کجا تیز فهم

بقا بادش چنان كورا مراد است همی تا چرخ كردون را مدار است . (عنصری : رجوع به كنج و ماروكل و ... ، شود .

هر كجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود . سنائی .

رجوع به هر چیزی بجای خویش ... ، شود .

هر كجا دردی دوا آنجا رود هر كجا فقری نوا آنجا رود . مولوی .

رجوع به آب كم جو ... ، شود .

هر كجا دردیست درمانش مقرر کرده اند . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به

خدا درد داده ... ، و رجوع به درد در عالم ... ، شود .

هر كجا راحتی است صدرنج است زیرنج اندرون دوصد گنج است .

سنائی . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

هر كجا زیرست با او جو برابر یافتند (در ترازوی جهان ازدهوی همسر مرنج ...

لك فرق این شد كه چون تقویم ملك آمد پدید قیمت ده من جو اندر نیم جو زر یافتند .)

ظہیر .

هر كجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود باشد گپ زدن بر عنصری .

(هرگز اندر طبع يك شاعر نبینی حذق و صدق جز كدائی و دروغ و منكری و منكری ...)

سنائی .

هر كجا ستم آمد برفت داد . (گویند ... این داستان زدند حكیمان باستان .)

سوزنی .

هر كجا سوریست در گیتی قرین شیون است . (هر كجا نوریست در عالم قرین

ظلمت است ...) شهاب الدین سرفندی . رجوع به كنج و مار ... ، شود .

هر كجا شکرستان بود مگس باشد . (بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب كه ...) حافظ .

نظیر : وصالی بی فراقی قسم كس نیست كه گل بی خار و شكر بی مگس نیست . عطار .

خرمن ز مرغ گرسنه خالی كجا بود . منوچهری . آنجا كه شكر بود مگس كرد آید . اثیراومانی .

هر كه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی . هر كجا طعمه بود مگسی است . سعدی .

هر كجا حسن بیش غوغا بیش . اوحدی .

مگس جائی نخواهد رفت از دكان حاوائی . رجوع به آنجا كه رنگ و بوی بود ... ، و رجوع

به هر كجا چشمه بود ... ، شود .

- هر كجا صادق دين و دل زنده است هر كجا عدل ملك پاينده است . سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- هر كجا طعمه بود مگسی است . (همچو زنبور در بدر پویان ...) سعدی . رجوع به
هر كجا شکرستان بود ... شود .
- هر كجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان پیفزوده است
هر كجا ظلم رخت افکنده است مملکت رازیخ بر کنده است . سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- هر كجا عون کلیم آمد چوب از درهاست . (شرم ارسحر شد از تربیت تو نه
شکفت ...) رضی الدین نیشابوری . نظیر : مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است .
- هر كجا کور دیده بان باشد لاجرم گرگ سرشبان باشد . سنائی .
هر كجا که در آمد یقین گمان بر خاست . (که ...)
- هر كجا گشت خوالیگر غدی خواجه گشت خاکستر . سنائی .
رجوع به ازگرگ چویانی ... شود .
- هر كجا گشت همتی مبدول بی گمان نعمتی شود پیدا . ادیب صابر .
رجوع به از تو حرکت ... شود .
- هر كجا گنج بود نیست گزیر از ماری . (کنج اسرار فضا را قلمش ثمان است ...)
رفیع الدین لبنانی . رجوع به کنج و مار و گل و ... شود .
- هر كجا گوران بود آنجا بود آب و گیاه . (هر كجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام ...)
قطران .
- نظیر : بهین جای هر جا که باشم مراست كجا کوز دشتی است آب و گیاست . اسدی .
- هر كجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تو اند زیست . عنصری .
هر كجا مار است گنج است (الا تا ... الا تا هر كجا خرماست خار است .) عنصری .
رجوع به کنج و مار و گل و خار ... شود .
- هر كجا مرغی است کی انجیر خورد . (کر برادر همچو حاتم شیر خورد ...) عطار .
رجوع به طعمه هر مرغی ... شود .
- هر كجا نور یست در عالم قرین ظلمات است (... هر كجا سوریست در گیتی قرین
شیون است .) شهاب الدین سمرقندی . رجوع به کنج و خار و گل و مار ... شود .
- هر كجا ویران بود آنجا امید گنج هست (... کنج حق را می نجونی در دل

ویران چرا . مولوی . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

هر کجا هست ره فرادانی بنده گشته است از پی نانی . سنائی .

رجوع به هر کجا تیز فهم ... ، شود .

هر کجا یاد مرگ جای کند بیت احزان طرب سرای کند

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن گر چه باشد قهر چاه . مولوی .

هر کده با کد خدای خویش زیب و چم گرفت . (شو چو روبه خانه خود را بدم

میروب تو ...) مرحوم ادیب .

هر کراحت در دل مرد بهی چون در آید ز آفتی نبود تهی

(... وحی حق دان آن فراست را نه وهم نور دل از لوح کل کرده است فهم .) مولوی .

رجوع به اتقوا فراسة المؤمن ، شود .

هر کس آب دلش را میخورد . نظیر : خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد .

هر کس آتش گوید دهندش نسوزد . قره العیون .

هر کس آن کند که از گوهر وی سزد . تمثیل : ولیکن هر کس آن کند که از

اصل و گوهر وی سزد . ابوالفضل بیهقی .

هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن . قابوس نامه .

هر کس از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست

امتی کند . عقد العلی .

هر کس این کمان را نتواند کشید . نظیر : هردندانی این لقمه را نتواند خائید .

هر کس بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی زاد

غیره طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند بر خیزی زجا تا ز مردم دستگیری ملتس باشد ترا . صائب .

رجوع به شیر کردن سبز ... ، و رجوع به کس نخارد پشت من ... ، شود .

هر کس بخواهد درود آنچه کشت . (بوستا درون زردهشت این نوشت که ...)

مرحوم ادیب . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

هر کس بشهر خود شهریار است . تمثیل :

من گر تو بیلخ شهر یاری در خانه خویش شهر یارم . ناصر خسرو .

ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهر یار . نظامی .

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم . حافظ .

در خانه خود هیچکسی خرد نباشد تا جغد بود ساکن و پیرانه بزرگ است . صائب .
 درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش . صائب .
 ان كان عندك نكير كل امرء في بيته امير . ماده سك بلانهُ شیر نراست . سك در خانه خود شیر است .

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

(عنقاي مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت ورنج است آدمی
 چند آنکه کرد عالم صورت بر آمدم غمخواره آدم آمد و بی چاره آدمی
 کسرا نداه اند برات مسلمی .) ابوالفرج سگری .

نظیر : زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . و کان الصدیق یزور الصدیق
 لكسب المال و نشر العلوم فصار الصدیق یزور الصدیق لشكوى الزمان و بث الهموم .
 از تاریخ بیهق .

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . (بلبل بیاغ و جغد بورانه ساخته . . .)

رجوع به همت بلند دار شود .

هر کس پادشاه ریش خویش است (چو . . . چو تو شه را چنین عنبر بریش است .)

عطار .

هر کس پلوهارا خورده باطاق عروس می رود . (قزوینی را بنا بر سمی مستر شب

دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بجمله میدردند گفت . . .) نظیر : من له الفم فعلیه الغرم .

هر کس خربرابم برد فرود تواند آورد . تمثیل : ومثل عوام چنانکه هر کس . . .

فردا روز آدینه بعد از نماز . . . تاریخ سلاجقه کرمان ل محمد بن ابراهیم .

هر کس خرشد ما پالانیم . تغییر و تبدیل رؤسا مارا زیانی ندارد .

هر کس خواب است حصه اش در آب است . نظیر : آخرها اقلها شرابا .

رجوع به از تو حرکت شود .

هر کس دردش در دل خودش است .

هر کس در کار خود مختار است . رجوع به انسان فاعل شود .

هر کس را بگناه خود گیرند . نظیر : هر بزی را پیاپی خویش آویزند .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید . نظیر : المرء مشعوف بعقله وابنه و شعره .

رجوع به اگر چند فرزند چون ... شود .

هر کس که آموزش روزگار اورانرم ودانا نکند هیچ دانا را در آموزش اورنج نباید بردن که رنج او ضایع بود . نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به الدهر احذق المؤدین ، شود .

۵ هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . (که ...) فردوسی . رجوع به هر کس که بر پادشا ... شود .

هر کس که اورا هر چه آید باید پس هر چه اورا باید آید . (و از اینجا گفته اند که ... چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود .) نقل از اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی . رجوع به در این بازار اگر سودیست ... شود .

۱۰ هر کس که او گل کند گل خورده . (زینکی به نیکی رسد مرد از آن که ...) ناصر خسرو . نظیر : هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . وکل جان یده فی فیه .

هر کس که با درخت گلی دوستی کند

شرط آن بود که باز نگرده بخار از او . اوحدی .

هر کس که بتابستان در سایه بخسبد

۱۵ خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان . ناصر خسرو . رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد . سعدی .

هر کس که بر پادشادشمن است نه مردم نژاد است کاهریمن است

۲۰ (چنین گفت گوینده پارسی که بگذشت سال از برش چارسی که ...) فردوسی . نظیر : هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . فردوسی .

هر کس که برد بیصره خرما بر جهل خود او دهد گوانی . سنائی .

رجوع به زیره بکرمان ... شود .

هر کس که بر هوای دل او تکیه میکند

۲۵ تکیه مکن بر او که هوا جوی خود هواست . ناصر خسرو . رجوع به ارزانک ... شود .

هر کس که پدر نام نهد نوح مر او را

کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان . ناصر خسرو .

نظير : گر کار بنامستی از آدashi عمر فرزند تو با عمر بودستی هموار . ناصر خسرو .
 و رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

هر کس که پیچد ز شاه شود روز روشن بر او بر سیاه . (بدو گفت . . .) فردوسی .
 نظیر : هر که گریزد رخ راجات شاه بارکش غول بیابان شود .

هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت .
 (که . . .) فردوسی . رجوع به اسکندر رومی را شود .

هر کس که تو سنی کند او را کنند رام

در دست روزگار بود تازیانه . پروین .

هر کس که دوید گورنگرفت بدشت ایکن نگرفت گور جز آنکه دوید .
 (از رنج کسی بگنج وصلت نرسید وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید . . .) از

بهارستان جامی .

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد . رجوع به اگر یار سا باشد و شود .
هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل هر کب ابد الدهر بماند .

(هر کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از کبند گردون بجهاند)

هر کس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لئك بمنزل برساند . . .)

هر کس که نمك خورد نمك دان شکند

در محفل رندان جهان سك به از اوست .

نظیر : زود بگیرد نمك دینه آنکس که او نان و نمك خورد و پس رفت و نمکدان شکست .
 سلمان ساوجی . نمك خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی .

هر کس مهمان عمل خویش است . از شاهد صادق . رجوع به از تو حرکت و رجوع
 به از مکافات عمل شود .

هر کس و کاری دگر . از مجموعه امثال طبع هند .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . (من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش . . .)

حافظ . رجوع به از مکافات عمل شود .

هر کسی آن کند کز و شاید .

(فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه بالاید)

هر کجا گوهری بد است بدیست بد کهر نیک چون تواند زیست

بد زبد گوهران پدید آید (.) عنصری .

رجوع به ازخم سرکه سرکه ۰۰۰۰ شود .

هر کسی انگبین چه داند کرد **خرمکس انگبین چه داند خورد** . اوحدی .
 نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست .

هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین .

۵ (حاسدم گوید بپردی دوستانرا زمن دوستانرا خود برابر بود از او زخم و چین مردم دانا
 نباشد دوست او يك روز بیش . . .) منوچهری .

۱۰ واز حکایت‌های وی [ازهر بن یحیی] یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر
 یعقوبی از انگشت بزفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده چون
 او بر نمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و
 رفت و دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر گفتند چرا کردی
 گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشعر اندر یاد کند : شعر :

بر آب گرم درماندست یایم چو در زرفرین در انگشت ازهر . تاریخ سیستان .
 این قصه را از مروان حمار نیز نقل کرده اند .

۱۵ نظیر : لا یخضع الاعیرابی الا واحده . لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . عاقل دوبار فریب
 نخورد .

آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد کند . معزی .
 مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . نوشیروان از قابوسنامه . آدمی
 یکبار پایش بچاله می‌رود . خر که یکبار پایش بچاله رفت دیگر از آن راه نمی‌رود . من جرب
 المجرّب حلت به الندامة .

۲۰ هر آن گاهمی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دوبارش کی گرد مار . ویس ورامین .
 بجوئیکه يك بار بگذشت آب نسا زد خردمند از آن جای خواب . فردوسی .

هر کسی بر خلقت خود می تند . (مه فشاند نور وسك عوعو کند . . .) مولوی .
 نظیر : کل میسر لما خلق له . حدیث . هر کسیرا بهر کاری ساختند . رجوع به ازخم سرکه
 سرکه ۰۰۰۰ شود .

هر کسی بر طینت خود می تند ۲۵

هر کسی بندد به آئین دگر دستار را . نظیر : هر خاتونی آشی یزد . هر خوش پسری
 را حرکاتی دگر است .

• **هر کسی پنجره نوبت اوست** . (دور مجنون گذشت و نوبت ماست . . .) حافظ .

- نظیر : لكل نوم يوم . لكل دولة جولة . فيوم علينا و يوم لنا .
- هر کسی جائی دارد .**
- هر کسی خدائی دارد قسمتی جدائی دارد .**
- هر کسی در گوشه دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزنند . عطار .
- هر کسی را اصطلاحی داده اند .** ماخوذ از شعر مولوی :
- هر کسی را سیرتی بنهاده ایم هر کسی را اصطلاحی داده ایم .
- نظیر : هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
- لامشاحه فی الاصطلاح .
- هر کسی بزبانی صفت حمد تو خواند بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه .
- هر کسی را بعد خویش بود تیماری .** (اندراین واقعه تنها نه منم در عالم ...) ظهیر .
- هر کسی را بهر کاری ساختند .** ... میل آن را در دلش انداختند همچنانکه سهل شد
- مارا حضر سهل باشد قوم دیگر را سفر آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجه
- بر آهنگری .) مولوی . رجوع به از هر کسی کاری ... شود .
- هر کسی را جایگاه نیست .**
- هر کسی را ز بی کار دگر ساخته اند .** (... دست داود کند آهن پولاد چو موم .)
- این بین . رجوع به از هر کسی کاری ... شود .
- هر کسی را عیش در جائی مهیا کرده اند .**
- هر کسی را غذای او بایده داد .** کشف المحجوب .
- هر کسی را هوسی است .** نظیر : هر سری را سودا بیست .
- هر کسی ز آواز خود شد پرغرور لیک این ختم است بر صاحب زبور .**
- (هر کسی در گوشه دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزند)
- هر کسی در روی خود دارد سری لیک یوسف دیگر است اودیکری ...) عطار .
- رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
- هر کسی کو حاسد گمیان بود آن حسد خود مرگ جاویدان بود .**
- مولوی .
- هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش .**
- مولوی .

- هر کسی مختار نفس خویش است . رجوع بانسان فاعل ...، شود .
- هر کسی مصلحت خویش نکو میداند . نظیر : کور بکار خود بیناست .
- هر کسی ناخلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدری .
- هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش (... صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش) . شیخ ابو عبدالله محمد بن حنیف شیرازی . از تاریخ کزیده .
- هر کش هنریش روزی کم است . (بشهر این سخن شهره عالم است که ...)
- امیر خسرو دهلوی .
- هر کمالی را بود خوف زوالی در عقب (... هست ملک را کمالی خالی از خوف زوال) . وطواط . رجوع به اذاتم امر ...، شود .
- هر کمالی را زوالیست . شاهد صادق . نظیر : اذا آل امر الی الکمال عاد الی الزوال . رجوع به اذاتم امر ...، شود .
- هر گمان کز پس کشندش بیشتر تیر او بیشک رود در پیشتر . (... باز پس نرود بره کر حیل ساز کی تواند جست ز آب رود باز) . عطار .
- هر کو بجنگ اندر آید نخست ره باز کشتن بیایدش جست (که ...)
- فردوسی .
- هر کو بخون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش نساخت .
- (تو نشیدی این داستان بزرگ که شیر زیان افکنند پیش گرگ که ...)
- فردوسی .
- هر کو بزاید بیایدش مرد . (بکیو آنکهی گفت بهرام گرد که ...)
- فردوسی .
- رجوع به از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر کو بغذی مغز شتر خورده نباشد آلت زپی شیشه زدودن قبر آرد؟ .
- اخسیکتی .
- هر کو بمرگ پدر گشت شاد و را رامش و زندگانی مباد .
- (بدین داستان زد یکی مهر نوش پرستار باهوش بشینه پوش که ...)
- فردوسی .
- هر کو چو روزگار ره غدر میرود از روزگار هم بستاندسزای خویش .
- کمال اسمعیل .
- هر کو زد پیوزاده هم سوی دیویازد (... ما خود سروش زادیم این سو خزید بایند) .
- مرحوم ادیب .

هر کو ز صدق دم زنداریك نفس بود

چون صبح روشنی جهانیش در قفاست . کمال اسمبل .

نظیر : بصدق کوش که خوردشید زاید از نغت که از دروغ سیه روی گشت صبح نغست .

هر کو ز فرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون . (که ...)

فردوسی . نظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه .

هر کو ز گفت خود اندر گذشت ره راد مردی ز خود در نوشت .

(شوم باز گویم باسفتدیار که گر شاه زادی سخن یاد دار که ...) فردوسی .

نظیر : قول مردان جان دارد .

هر کو سر انجام کار نیند پییمانندش (؟) روزگار . (دزم گفت ...) اسدی .

هر کو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت (گفت یغمبر که ...)

دانه چون اندر زمین پنهان شود سزاو سرسبزی بستان شود زر و نقره گر نبودندی نهان

پرورش کی یافتندی زیرکان . مولوی .

هر کو سلیحش بدشمن دهد همی خویشش را بکشتن دهد

(که ... که چون باز خواهد که آید بکار بداندیش با او کند کار زار .) فردوسی .

هر کو نریخت خون و نشد جان شکر چو باز

بردستگاه پایه سلطان نمیرسد . جمال الدین عبدالرزاق .

رجوع به ان لم تکن ذبنا شود .

هر که آتش گوید دهانش نسوزد . از قرة العیون . تمثیل :

داده وعده دستوریم و گر ندهی نه بسوزد دهن از گفتمن سوزان آتش . اثیراومانی .

دولتی جستم و بالم آمده است آتشی گفتم زبانه سوخته است . خاقانی .

نظیر : زبانه که نسوخت . بگفتمن آتش زبان نسوزد .

هر که آرد قند لوزینه خورد . (هر که آرد حرمت آن حرمت برد ...) مولوی .

هر که آسان گیرد دشوار افتد .

هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت می بایدش رفتن بگور .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

هر که آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود چنانش کشند که نخواهد و

مرادش نبود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خیر آخر خود را کم نمی کند .

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید .

هر که آید بجهان زاهل فنا خواهد بود .

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .

رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

هر که ابله تر بود بخویشتن نیکوگمان تر باشد (... و هر که عاقل تر بود

بدگمان تر باشد .)

هر که از استاگریزد در جهان او ز دولت میگریزد این بدان مولوی .

رجوع به اگر مردی بده دل را ... و رجوع به سببی که سهیاش ... شود .

هر که از بخل در دلش زنگ است همه دینارهای او سنگ است . مکتبی .

ترجمه از : دینار الشیخ حجر . علی علیه السلام . رجوع به السخی لایدخل ... شود .

هر که از پرورنده رنج ندید در جهان جز غم و شکنج ندید

(... میوه بیشه چون نیروورده است دل داننده را نه در خورد است

خورش خرس یا شغال شود یا در آن بیشه یایمال شود

خرس نیز از خورد بناچارش زود در کج کج او فتد کارش .) اوحدی .

هر که از استاگریزد در جهان او ز دولت میگریزد این بدان مولوی .

رجوع به چوب استاد گل است ... شود .

هر که از پل بگذرد خندان بود (... زیر پل منزله رندان بود .)

نظیر : در جهانی دهان زخنده بیند چون برستی زحول حشر بخند . سنائی .

هر که از پهلوی خود پیه توان برد چو شمع

قوت روز از دگران خواستش نازیباست . اثیراومانی .

رجوع به آب رو آب ... شود .

هر که از تونیکو خوی تر از تو صوفی تر . کیمیای سعادت .

هر که از چشم دور از دل دور . نظیر : طول المهد ینسی . رجوع به از دل

برود ... شود .

هر که از خدا نترسد از او بترسید .

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود . مثل :

- از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنهند گریترسد از خطر بازارگان .
 رجوع به زترسند مردم برآید... شود .
- هر که از عشق گشت زنده نمرده . (که اجل جان زیرکان را برد...) سنائی .
 نظیر : هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشقت ثبت است بر جریده عالم دوام ما . حافظ .
- هر که از علم صدق جست ببرد هر که از وی دهها گزید بمرده . سنائی .
 هر که از قولش برگردد خرگردد . از مجموعه امثال طبع هند .
- هر که از کردگار ترسند است خلق عالم از او هراسنده است . سنائی .
 هر که از مادر زاد عالم نبود (... لیکن بیاموزند .) کیمیای سعادت .
- هر که اسیر دل است دشمن جان است . (دشمن جان کشتهام گراف میندار ...)
 عمادی شهریاری .
- هر که اگر کارد دریغ درود . تمثیل :
 مکار اگر که زکشته دریغ میدروی دریغ میدرود هرکسی که کارداگر . مسعود سعد.
 رجوع به اگر خاله ام ریش داشت ... و رجوع به اگر را بامکر ... شود .
- هر که انصاف از او جدا باشد دد بود ده نه پادشا باشد . سنائی .
 رجوع به اسکندر رومی را ... شود .
- هر که او آگاه تر با جان تراست (چو سرو ماهیت جان مخبر است ... اقتضای جان
 چو آید آگهی است هر که آگه تر بود جانش قویست خود جهان جان سراسر آگهی است
 هر که بی جان است از دانش تهی است .) مولوی .
- هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد .
 مولوی . رجوع به هر چه آسان یافتی ... شود .
- هر که او از همزبانی شد جدا بی نواشد گرچه دارد صد نوا .
 مولوی .
- هر که اوانده و تیمار تو نگزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش .
 ناصر خسرو . رجوع برای کسی بمیر که برایت ... شود .
- هر که او بد دل است و بد کار است
 هر چه زنده است کم زمر دار است . سنائی .
- هر که او بر ره گفتار رود بی شک سوی مردار نهاید ره گفتارش .
 ناصر خسرو . رجوع به اذا كان التراب ... شود .

هر كه او بر كران نشست آرد رجوع به ان لم تكن ذنباً... شود .
 باوى انصاف درميان نهند . مجير بيلقانى .

هر كه او بنهاد ناخوش سنتى رجوع به آتش بجان شمع فتد... شود .
 سوى او نفرين رود هر ساعتى . مولوى .

هر كه او بيدار تر پر درد تر رجوع به مر له در اين بزم... شود .
 هر كه او آسمان تر رخ زرد تر . مولوى .

هر كه او بى سر بجنبد م بود (... جنبشش چون جنبش كردم بود كجرو و شبكور و زشت وز هر ناك پيشه او خستن جانهاى باك .) مولوى . رجوع به اكر مردى بده دل را ... شود .

هر كه او بى مایه در بازار رفت نظير : بى آرد ميشود بسوي خانه ز آسيا هر كو نبرده گندم وجوبآسياب شده است . ناصر خسرو .
 عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوى .

بى سيم ز بازار تهى آيد مرد . و رجوع به اى تهيدست رفته در بازار ... شود .

هر كه او پيش خردمندان بزانو نامده است

با خردمندان نشايد كردنش همزانوى . ناصر خسرو .
 رجوع به اكر مردى بده دل را ... شود .

هر كه او تخم كاهلى كارد (... بتر از كاهلى ندانم چيز) سنائى .
 كاهلى كافر پيش بار آرد .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر كه او در مكسبى پامى نهد زانكه جمله كسب نايد از يكي هم درو گر هم سقا هم حايكى

چون بانبازيست عالم بر قرار طبيل خوارى (۱) درميانه شرط نيست هر كه او را بلند مردى كرد

هر كه او رنك و بوى راست اسير زن و كوذك بودند نه مردونه پير . سنائى .

نظير : هر كه مرد است او بود در جستجو معنى پرست هر كه زن طبع است كارش رنگ و بوى است و نگار . سنائى .

هر كه او سفله را بزرگ كند رجوع به يكي بچه كركت ... شود .
 سعى در فر بهيى كرك كند . كمال اسمعيل .

(۱) از طبيل خوارى مجان ورايگان خوارى اراده شده است.

هر که او گامی از تو دور شود

نظیر: هر که پیاده بکار نیستش
رجوع به بآبدان بدباش ... شود.

هر که او گیرد بردست شراب

۵ (صاحباً بنده اگر جرمی کرد
ور بهستی ادبی کوش نداشت
بشدو از شعر امیر الشعراء
مست گوید همه بیهوده سخن

نظیر: در مستی اگر زمن گناهی آید

چشمت بخمار عالمی بر هم زد

۱۰ رجوع به از مست سخن مگیر ... شود

هر که اول بین بود اعمی بود

آن یکی آمد به پیش زر گری
گفت روخواجه مرا غریبال نیست
گفت جارویی ندارم بردکان

۱۵ من ترازوئی که میخواهم بده
گفت بشنیدم سخن کر نیستم

این شنیدم لیک پیری مرتعش

فهم کردم لیک پیری ناتوان

۲۰ و آن زر توهم قراضه خرد و مرد

پس بگوئی خواجه جارویی بیار

چون بروی خاک را جمع آوری

من ز اول دیدم آخر را تمام

.....

۲۵ هر که اول بنگرد پایان کار

رجوع به مرد آخر بین ... شود.

هر که او مار پرورد بکنار

نظیر: یکی بچه کرک می پرورید

تو از و دور شو بصد فرسنگ

۵ نیست سواره هم او بکار مرا . ناصر خسرو .

هر چه او گوید بردست مگیر

ناوك قهر تو در شست مگیر

خرده زو نیست و گر هست مگیر

يك دو بیت و سخنش بست مگیر

سخن مست تو بر مست مگیر ...) ابن پین .

شاید که دلت سوی جفا نگراید

گر من کنهی کنم بهستی شاید . شمس طبسی .

(... هر که آخرین چه با معنی بود)

که ترازو ده که برسنجم زری

گفت میزان ده براین تسخره ایست

گفت بس بس این مضاحك را بمان

خویشان را کر مکن هرسو مجه

تا نینداری که بی معنیتم

دست لرزان جسم تو نامنتمش

دست از ضعف است لرزان هر زمان

دست لرزد پس بریزد زر خرد

تابجویم زر خود را از غبار

کوئیم غریبال خواهم ای حری

جای دیگر رو از اینجا والسلام

.....

اندر آخر او نگردد شرمسار . مولوی .

بگذر پرورنده را ناچار

۵ جو پرورده شد خواجه را بردرید . مکتبی .

رجوع به از مار نژاید جز مار... شود.

هر که او مرد است جفت از زن کند. لیبی

هر که او مرد بود باک ندارد ز غمی

هر که او شیر بود مست نگردد ز تبی . سنائی .

۵ هر که او نزدیکتر حیران تراست کار دوران پاره آسان تر است . عطار .

رجوع به هر که در این بزم مقرب تر... شود.

هر که او نفس گشت غازی بود . (نفس کافر ترا از او بیرید...) اوحدی .

رجوع به نفس خود را بکش... شود.

هر که او نور را حصار کند تیر شیطان بر او چکار کند

(... زهد چون قلعه است یاس ترا قلعه آهنین هراس ترا

هر که را زهد پرده دار شود محرم وحی کردگار شود.) اوحدی .

نظیر: چه بیم از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیمان .

هر که با اصل خود وفانکند نشود دوست کام و دولت مند . سعدی .

هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او

ز آنکه مثل آن جزای آن شود چون جزای سیه مثلش بود

داد حقمان از مکافات آگهی گفت ان عدتم بها عدنا به . از نیه مافیه .

نظیر: غیرت آنست که خود را باک نگاهداری تاحق تعالی زن و فرزند تو را باک نگاهدارد . فیه مافیه .

هر که با بدان نشیند هرگز نیکی نبیند . سعدی . رجوع به آوچو بالو نگرده... شود.

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

(... چون نداری ناخن درنده تیز بادان آن به که کم گبری ستیز .) شبستری .

رجوع به پنجه با ساعد سیمین... شود .

هر که با جان نایستاد برزم دان که در پیشگه بحق نشست . مسعود سعد .

رجوع به دنیا میدان جنگ است ، و رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .

هر که با داناتر از خود مجادله کند تابد انند داناست بدانند که نادان است .

۲۵ سعدی . رجوع به پنجه با ساعد سیمین... شود .

هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد (... بادشمن نیز مشورت باید

کرد تا یایه دشمنی او معلوم گردد .) از اقوال منسوب بسقراط . نقل از تاریخ کزیده . رجوع به

اعظم شوری بینهم ، شود .

هر كه باديك نشيند بكند جامه سياه . نقل از تاريخ كيلان تاليف ميرظهيرالدين مرعشى . رجوع به مثل بعد شود .

هر كه باديك نشيند سياه بر خيزد . مثل :

ای دوست يك سخن زمن بگریزی خوی تو بند بهر حدیثی تیزی
بدگشتی از آن كه با بدان آمیزی باديك بمنشین كه سیه بر خیزی . فرخی .
رجوع به آلو چو بالو شود .

هر كه بارسوا نشيند عاقبت رسوا شود . رجوع به آلو چو بالو شود .

هر كه باشد ييعوار بیشتر بروی عنا و بیشتر بروی بلاست . (پر عوار
است این جهان و . . .) مرحوم ادیب .

هر كه باشد در پی شیر حراب کم نیاید روز و شب اورا کباب . مولوی .
رجوع به سياه گوش را گفتند شود .

هر كه باشد سپوز كار بدهر نوش با کام او شود چون زهر .
ابوشکور بلخی . رجوع به از امروز کاری بفردا شود .

هر كه باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب . (هر كه باشد عاشق جانان نیردازد بجان . . .)
عبد الواسع جلیلی . رجوع به هر كه را طاموس باید شود .

هر كه باشد عزیز گردد خوار چون نداند عزیزى از خواری .
چون فزاید از لبش سحر حلال . مولوی .

هر كه باشد هم نشین دوستان هست در گلخن میان بوستان . مولوی .
هست صحرا گر بود سمّ الخياط . مولوی .
نظیر : هر كجا باشد شه ما را بساط

هر كه بافاجر نشيند هممضان فاجر شود . (از صیانت هیچ بافاجر نیامیزی بهم . . .)
منوچهری . رجوع به آلوچه بالو شود .

هر كه بالا زود كیرد زود میرد چون شرار . (تیز دولت را بسی شادی نباید کرد
از آنكه . . .) سنائی . رجوع به دولت افتان خیزان شود .

هر كه بامش بیش برفش بیشتر . نظیر : خدا برف بقدر بام می دهد . رجوع به
آسوده کسیکه شود .

هر كه بامن بداست و باتو نكو دل منه بروفای صحبت او .
هر كه با ناراستان هم سنك شد در کمی افتاد و عقلش دنك شد . مولوی .

رجوع به آلو چو بالو شود

هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش • (دست دردامن مردان زن و اندیشه مکن ...).
سعدی . رجوع به چه باک از موج بحر ... شود .

هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی
خورد و خواب تواند بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز
داده است • از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خا کشی مزاج است .

هر که بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد • نظیر : من اتکل علی زاد
غیره . طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند برخیزی زجا تاز مردم دستگیری ملتمس باشد ترا . صائب .
چو در چیز کسان امید داری ز نومییدی برو آیدت خواری • ویس و رامین .
رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر که بچشم خرد عاقبت کار تواند دید چون بدان رسد اندوهگن نباشد •
از اقوال منسوب بارسطو . نقل از تاریخ کریمه .

هر که بد آغاز کرد از بد کیفر برده • (سنت یزدان چنان رفت در این روزگار ...)
مرحوم ادیب . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کاری کند ناسمه نهد بر خاک سر
هر که بد عهدی کند ناسمه دهد برباد جان • معزی •

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کند بد بیند • کیمیای سعادت . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
هر که بدی کرد و بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد • جامع التمثیل .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بر خشم و آزر قاهر تر اوست بر خصم خویش قادر تر • سنائی •
رجوع به خشم ... و رجوع به انضب ... شود .

هر که بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید • سعدی •
نظیر : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را . ناصر خسرو .

هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد • سعدی • رجوع به ای زرد
تو خدا نه ... شود .

هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد بسوزد پوز او • مولوی •
اقتباس از : یرویدن لطفنوا نور الله باقوامهم والله متم نوره ... قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .

هر كه برگزیده تأسف خورد زاهد نبود • کیمیای سعادت . رجوع به از آن روزی که از تو شد ... شود .

هر كه بزاید بی شك بمیرد • از قابوس نامه . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

هر كه بزیر دستان نبخشاید بجور زبر دستان گرفتار آید . سعدی . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر كه بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر كه بسیار سقط بود بسیار گناه . ترجمه حدیث نبوی . از کیمیای سعادت . رجوع به آن خشت بود که ... و رجوع به اگر طوطی زبان می بست در کام ... شود .

هر كه بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است . نظیر : هر چه دبه گوید از درد کبه گوید .

هر كه بگوش خرد دعوی موسی شنید

بیش تامل نکرد در سخن سامری • ظهیر .

رجوع به تدمم باطل است ... شود .

هر كه بنام فریفته شود بنان در ماند • شبهه به :

بنام نیک تو خواجه فریفته نشوم که نام نیک تو دام است و زرق مرغان را کسی که وام کنند نام نیک از بی نان یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را • از نصیحة الملوك غزالی . رجوع به آب رو آب جو ... شود .

هر كه بنهد سنت بد ای فتی تا در افتد بعد او خلق از عمی

جمع گردد بروی آن جمله بزه کوسری بوده است و ایشان دم غزه •

مولوی . نظیر : هر كه او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و سنتها بماند و زلثیمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی .

هر كه بی روزیست روزش دیر شد • (هر كه جز ماهی ز آبش سیر شد ...) . مولوی . رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر كه بی سیرت خوب است نکو صورت

جز همان صورت دیوار مینگارش • ناصر خسرو .

رجوع به اگر آدمی بچشم است و ... شود .

هر كه بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود . از کیمیای

سعادت . رجوع به همه حمال عیب ... شود .

هر که بی گناهی از تو زشت گوید ویرا معذورتر از آن کسی دان که آن سخن را بتورساند . انوشیروان . قابوسنامه . رجوع به ، باکم از ترکان ... ، شود .

هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین . (حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ...) منوچهری .

۵ هر که بیند زتن روان شده خون نعمتی یابد از حلال برون . سنائی . کسبکه در خواب خون از تن خود روان بیند نعمتی نه بوجه حلال یابد .

هر که بیهنر افتد نظر بعیب کند . (کمال صدق و محبت بین نه نقص کناد ...) حافظ . رجوع به همه جمال عیب ... ، شود .

۱۰ هر که بیپوده گردن افرازد خویشان را بگردن اندازد . سعدی . رجوع به پایت را ... ، شود .

هر که پا از حد خود برتر نهد سردهد برباد و تن بر سر نهد . عطار . رجوع به پایت را ... ، شود .

هر که پایان بین تر او مسعودتر (... جدتر آن کارد که افزون برد بر) مولوی . رجوع به سرد آخرین ... ، شود .

۱۵ هر که پرعیال تر بی نواتر . بزرجمهر .

هر که پر کارتر بر کارتر . رجوع به کار نیکو کردن از ... ، شود .

هر که پرهیز کار و خرسند است تادو گیتی است او خداوند است . سنائی . رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .

۲۰ هر که پیاده بکار نیستمشی نیست بکار او همان سوار مرا . ناصر خسرو . هر که او انده و تیمار تو نگزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش . ناصر خسرو .

هر که مارا نخواهد از همه دل گر همه دل بود از او و بکسل . رجوع به برای کسی بمیر ... ، شود .

هر که پی کلاغ رود بخرابی افتد ، جامع التمشین . رجوع به اذا كان الغراب ... ، شود . هر که ترسید مرد هر که نفرسید برد . نظیر : الهیة خیه . قونت الهیة بالغیة .

۲۵ ترس برادر مرگ است .

من راقب الناس مات غمماً و فاز باللذة الجسور .

و رجوع به زترسنده مردم برآید ... ، شود .

هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید . تمثیل :

- زیرا که سرخ روی برون آید هرکو به پیش قاضی تنها شد . ناصر خسرو .
 بغیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .
 بدین نامه که کردی سوی کهنتر تو خود تنها شدستی پیش داور . ویس ورامین .
 خصم تنها گر برآرد صد نفیر هان وهان بی خصم قول او مگیر . مولوی .
 ۵ هرآنکس کورود تنها بقاضی زقاضی خرم آید کشته راضی . بلبل نامه عطار .
 شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود . قطران . نظیر : کل بحر فی الخلاء یسر . کل
 بحر بخلاء سابق . الذیخ فی خلوته مثل الاسد . ان اتاک احد الخصمین وقد فقتت عینه
 فلا تقض له حتی یأتیک خصمه فلمله قد فقتت عیناه جمعا . لانتقض لاحد الخصمین مالم تسمع
 کلام الآخر . علی علیه السلام .
- ۱۰ هر که تهاتر کم رنج تر . بزرجهر . رجوع به از بلا دوری شود .
 هر که تهی کیسه تر آسوده تر . (کیسه برانند دراین رهگذر . . .) نظامی .
 رجوع به آسوده کسی که شود .
- هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .
 نظیر : من سل سیف البغی قتل به . ورجوع به از مکافات عمل شود .
- ۱۵ هر که جان دهد نان دهد . تمثیل :
 گفت از ضعف توکل باشد آن ورنه بدهد نان کسی کو داد جان . مولوی .
 رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- هر که جز دوست دید دوست ندید .
 ۲۰ هر که جفا جوید بر خویشتن چشم که دارد مگر ابله و فاش . ناصر خسرو .
 رجوع به آنکه با مادرش شود .
- هر که جوش تور طوفان دید نان در او بندد احمقش داند . خاقانی .
 هر که جو باشد بیابد عاقبت (. . . مایه درد است اصل مرحمت .) مولوی .
 رجوع به از تو حرکت شود .
- هر که جوید محال ناممکن هست ممکن که نیست زیر کسار . خاقانی .
 ۲۵ هر که چرد چمد و هر که خسب خواب بیند . برای معنی چیدن رجوع به ذیل
 صفحه ۲۷۸ شود .
- هر که چون خر فتنه خواب و خور است
 گر چه آدم صورت است او هم خر است . ناصر خسرو .
 . ۲۴۴

رجوع به از کلوبنده...، شود .

هر که چون زنبورو حیستش نقل چون نباشد خانه او پر عسل . مولوی .
 اشاره بآیه شریفه و اوحی ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا . قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۷۰ .

هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد

- ۵ (ایدل ار چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد
 وآنکه در بحر غوطه می نخورد سلك درو کهر کجا یابد
 وآنکه پهلو تهی کند از کان صرّه سیم و زر کجا یابد
 گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
 ۱۰ باز کر آشیان برون نبرد برشکاری ظفر کجا یابد) ابن یمن .
 رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، و رجوع به سفر صبری مرد...، شود .

هر که چون کرکس بمررداری فرود آورد سر

کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
 رجوع به همت بلند دار که...، شود .

هر که چون هندو بدو سودائست روز عرضش نوبت رسوائست ۱۵

- (پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب و فراست
 ... چون ندارد روی همچون آفتاب او نخواهد جز شب همچون نقاب .) مولوی .
هر که حاجت باهل بر دارد زود بیند مراد خویش روا . ادیب صابر .
هر که خرزبه خورد بیای لرش نیز ایستد .

هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد . تمثیل : ۲۰

بنادانی خری بر دم برین بام بدانائی فرود آرم سر انجام . نظامی .
 رجوع به کسیکه خر را بالا برد...، شود .

هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان .

- هر که خری ندارد غمی ندارد .** رجوع به آسوده کسیکه...، شود .
هر که خندید بیش گریست . (بر تو بادا که خیره کم خندی و بر بخندد کسی
 تو نپسندی هیچ دانی غرض از اینها چیست...) سنائی . نظیر : کثرة الضحك تبت القلب .
 در جهانی دهان ز خنده بیند چون برستی ز هول حشر بخند . سنائی .
 رجوع به اندر پس هر خنده...، شود .

هر که خواب است حصه اش (یا) روزیش در آب است . رجوع به الغایب خایب .
و رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویند (... کبر و ناز و حاجب و دربان
در این درگاه نیست .) حافظ . رجوع به مثل کاوانسرا ، شود .

هر که خود را نخواست کوچک و خرد

با فرومایگان ستیزه نبرد . ارحمدی .

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است . سعدی . نظیر :

حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت . نظیر :

آن یکی زد سیلثی مر زید را ۱۰

گفت سبلی زن سثوالی می کنم

بر قفای تو زدم آمد طراق

... این طراق از دست من بوده است یا

گفت از درد این فراغت نیستم

تو که بیدردی می اندیش این ۱۵

غفلت و بی دردیت فکر آورد

نست صاحب درد را این فکر مین ...

در خیالت نکتۀ بکر آورد . مولوی .

هر که خویشان را عزیز دارد اغز از گوهر خویش کرده باشد . مرزبان نامه .

رجوع به هر که کارداران ... شود .

هر که خیانت ورزد دستش از حساب پلرزد . سعدی . رجوع به آنرا که حساب

پاك است ... شود . ۲۰

هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد . از قابوسنامه . رجوع به

حاسب نفسك ... شود .

هر که دارد خمی نه سقراط است . (۱) (سخن بیهده زافراط است ... سنائی .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

هر که داند داند . کج . نظیر : عاقلان دانند . ۲۵

(۱) در میان فلاسفۀ یونان خم نشین همان دیوجانس کلیبی است ولی بعضی گویند کان ما این کار را

بحکیمان دیگر نسبت کرده اند از جمله سنائی در بیت منلی مضبوط متن ، سقراط را خم نشین میگوید

و حافظ در این شعر افلاطون را : جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز .

هر که دانگی بدزد از دیناری نرسد . نظیر ، تخم دزد شتر دزد می شود .

هر که دانه نفعانند بزستان در خاک نا امیدی بود از دخل بتابستانش .

سعدی . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

هر که در او جوهر داناییست بر همه کاریش تواناییست . رجوع به آنکس

که دانا تر است ... ، شود .

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند . نظیر ، ان البلاء

موکل بالأنیاء ثم الاولیاء ثم الأمثل فالأمثل . رجوع به البلاء للولاء ، شود .

هر که در بند صور باشد بمعنی کی رسد

مرد گر صورت پرست آید بود معنی گذار .

(مادحی را اگر معانی نیست الفاظ ابراست ز اهل معنی لاجرم کس نیست ویرا خواستار ...) انوری .

هر که در پی کلاغ رود خرابه منزل کند . قرة العیون . رجوع به اذا كان القراب .. ، شود .

هر که در تلخی اجل نگرند تلخی غم تر نجبین شمرد . مکتبی .

هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او بر خاست

(... چوب تر را چنانکه خواهی بیچ نشود خشک جز با آتش راست .) سعدی .

رجوع به العلم فی الصغر ... ، شود .

هر که در ره بی قلاوژی رود هزد و روز راه صدساله شود . مولوی .

رجوع به اگر مردی بده دل را ... ، شود .

هر که در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرد . سعدی . رجوع به

السخی لا یدخل ... ، شود .

هر که در کارها جسور بود از ندامت همیشه دور بود . رجوع به ز ترسنده

مردم ... ، شود .

هر که در مصر شود یوسف چاهی نشود

هر که بر طور شود موسی عمران نشود . سنائی .

رجوع به نه هر که آینه زد ... ، شود .

هر که دریا به تف غبار کند ماهی از تابه کی شکار کند . سنائی .

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید . سعدی . نظیر :

إذا یأس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب . سعدی .

هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد . (دشمن را خوار نباید داشت اگر چه

حقیر دشمنی بود که ...) از قابوسنامه . رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

هر که دعوی آورد بی حجتی دعویش در پیش قاضی باطل است . مرحوم ادیب .
 هر که دون حق تر انامی نهاد تویقین دان کو ترا دامی نهاد . (۱) عطار .
 هر که دهندش ونستاند مبتلا شود بدانک خواهد و ندهندش . کیبای سعادت .
 هر که را آینه یقین باشد گر چه خود بین خدای بین باشد .

(هر که را جام از آینه چینی است لاجرم کار خویشتن بینی است ...) از سیر العباد سنائی .
 هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . مولوی .
 گردش کف را چو دیدی مختصر حیرت باید بدریا در نگر
 آنکه کف را دید سیر گویان بود وانکه دریا دید او حیران بود . مولوی .
 چون کار ز دست رفت گفتار چه سود چون دیده سپید گشت دیدار چه سود
 هر چند که جوش مزند جان و دلم لیکن چو زبان نمی کند کار چه سود . عطار .
 رجوع به آنرا که خیر شد ... شود .

هر که را افعال داد و داد بود بر کریمانش گمان بد بود . مولوی .
 هر که را این دهند آن ندهند .

هر که را باشد طمع الکن شود باطمع کی چشم دل روشن شود
 (کر طمع در آینه بر خاستی در نفاق آن آینه چون ماستی
 کر ترازو را طمع بودی بمال راست کی گفتی ترا از وصف حال
 ... صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیابد نکته در گوش حرص .) مولوی .
 رجوع به طمع آرد بمردان ... شود .

هر که را باضد خود بد گذاشتند آن عقوبت را چو مرک انگاشتند . مولوی .
 هر که را باطمع سرو کار است گر عزیز جهان بود خوار است . مکتبی .
 رجوع به طمع آرد بمردان ... شود .

هر که را بیش حاجت آلت بیش (خلق را داده از کریمی خویش ...
 همه را داده آلتی در خور از بی جرّ نفع و دفع ضرر .) سنائی .

هر که را بینی بگیتی روزی خود می خورد گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

- (... پس تورا منت زهمان داشت باید بهر آنک میخورد برخوان انعام تو نان خویشتن .)
 ابن یبین . رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- هر که را بینی شکایت میکند **کان فلانکس راست طبع و خوی بد**
 این شکایتگر یقین خویش بد است **که از آن بد خوی بد و آمده است**
زانکه خوشخو آن بود کو در خمول ۵
- باشد از بدخوی و بدطبعان حمول . مولوی .
 هر که را چشم عقل کور بود **نبود آدمی ستور بود . سنائی .**
 رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .
- هر که را حرص پیش محنت پیش . (محنت از حرص خیزد ای درویش ...) مکتبی .
 رجوع به طمع آرد بردان ... ، شود . ۱۰
- هر که را حلم نیست دیو و دداست . رجوع به حلم حق شو ... ، شود .
 هر که را خرج زد دخل است فزون عاقل نیست . (شادی هر که فزون است زغم
 کامل نیست ...) اصائب . نظیر : بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .
 هر که را خلقتش نکونیکش شمر **خواه از نسل علی خواه از عمر . مولوی .**
 رجوع به آنجا که بزرگ بابت بود ... ، شود . ۱۵
- هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاگ است (... کو چه حاجت که بر افلاک
 کشی ایوان را .) حافظ . رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .
 هر که را دانش است خواسته نیست **و آنکه را دانش است خواسته کم .**
 (دانش و خواسته است نرکس و کل که بیکجای نشکفند بهم ...) ابوالحسن شهید بلخی .
 دولت اندر هنر بسی جستم **هر دو را يك مكان نمی یابم** ۲۰
 گوئیا آب و آتشند این دو **که بهم صلحشان نمی یابم . خاقانی .**
 هر که را درد است او برده است بو . (بس بدان این اصل را ای اصل جو ...)
 مولوی . رجوع به تن بی درد ... ، شود .
- هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفت که درمان او ز کمتر کسی
 بدست آید . از سیاست نامه خواجه نظام الملک . ۲۵
- هر که را دردی رسد (یا) بود ناچار گوید وای را . کج . ناچار فریاد خیزد
 ز درد . سعدی .
 هر که را در سر نباشد عشق یار **بهر او پالان و افساری یار . بهائی .**

- نظير، زآنكه گر نبود ترا باعشق كار
 بود در غزنین امامی از كرام
 چون سخن گفتمی امام نامدار
 هر كز را در شهر چیزی كم شدی
 بانك كردی آنچه كم كردی براه
 روز مجلس بود سردی سو كوار
 بر سر آن مردم مجلس نبوش
 كي مسلمانان خري باجل كه يافت
 چون نداد آنجا کسی از خر نشان
 آن امام القصه گفت آغاز كرد
 وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت
 پس چنین گفت او كه ذرات جهان
 در جهان كس بود كو عاشق نبود؟
 هست در مجلس کسی زین جایگاه
 غافلې برخاست پنداشت آن سلیم
 گفت اگر چه یافتم عمری تمام
 میوه گفت آن مرد خر كم کرده را
 كانیچه تو در جستش بشناقتی
 مرد را بی عشق کاری چون بود
 هر كه عاشق نیست آنرا خر شمر
 پیری بمیان جمع بنشست
 دریای دلش جو جوش می كرد
 تحسین خلائق از چپ و راست
 محنت زده دوید از آن جمع
 ما نا كه خرش ز خانه كم بود
 گفتا خر من ز دزد بستان
 صاحب سخنش نكرد نفرین
 آمد بسر سخن دگر بار
- تو خري باشی بمعنی بی فساره
 نام بودش میوه عبدالسلام
 خلق آنجا جمع گشتی بی شمار
 روز مجلس بیش آن مردم شدی
 پس نشان گستی ز خلق آنجا یگاه
 زآنكه خر كم کرده بود آن بی قرار
 مرد خر كم کرده آمد در خروش
 چه خری بل اسب بل دلدل كه یافت
 مرد شد بورخاك از آن غم خون نشان
 دفتر عشاق از هم باز كرد
 از كمال عشق آشفتن گرفت
 جمله در عشقند پیداو نهان
 یا كمال عشق را لایق نبود
 كو بسر عشق كم کرده است راه
 كآنكه عاشق نیست كارستش عظیم
 هر گرم عشقی نبوده است ای لآم
 روفساری آرو گیر این مرده را
 منت ایزد را كه اینجا یافتی
 این چنین خر بی فساری چون بود
 خر بسی باشد زخر كتر شمر. از مصیبت نامه عطار.
 میكرد نصیحتی ز هر دست
 از گرمی خود خروش میكرد
 از غلغله رستخیز برخاست
 پروانه صفت به بیش آن شمع
 هنگامه بدید و قصه فرمود
 با جمع بگو و مزد بستان
 خندید دمی و گفت بنشین
 بگشاد صبارت كهر بار

- خر گمشده را شتاب میدید
در عین سخن ز جمع یوسید
گر پیر و جوان ما کسی هست
گر باده عاشقی نشد مست
حیوان صفتی ز جمع بر خاست
گفتا منم آنکه خاطرت خواست
در عمر تنم بخوشدلی زیست
آگاه نشد که عاشقی چیست
(آن دلشده حال خویش نهفت
عیش چو هنر نمود زان گفت)
دانا ز حدیث او عجب ماند
خر گمشده را بسوی خود خواند
گفتا خر خود بگیر رفتی
اینک خر گمشده که گفتی . امیرحسینی ساداة .
- رجوع به سینۀ خالی ز مهر ... شود .
- هر که را در عقل نقصان افتاد
کار او فی الجمله آسان افتاد . عطار .
- رجوع به اکثر اهل الجنة ... شود .
- هر که را دشمن نباشد دشمن کام بود . (ای پسر جهد کن که دشمن نیندوزی پس اگر
دشمنیت باشد مترس و تنگدل مشو که ...) از قابوسنامه . رجوع به بی هنر آنکه در آفاق ... شود .
- هر که را دل خوش بود می خوشگوار . نظیر : کریه هم دل خوش می خواهد .
- هر که را دوست داری گناه او گناه ننماید و عیب او تورا عیب ننماید .
- ۱۵ فیه مافیہ . رجوع به بوی پیاز ... شود .
- هر که را دولت است بر نائی
تو بدان کس مچخ که بر نائی . سنائی .
- رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده . رازی ناکفنی را بهمه کس
گفته . (یا) در امری نهایت مضر است و از آنرو تاکید بسیار کرده است .
- هر که را راهبر زغن باشد
گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
- رجوع به اذا كان الغراب ... شود .
- هر که را راهبر غراب افتد
بی گمان منزلش خراب افتد . از قرة العیون .
- ومن یکن الغراب له دلیلا
فناوس المجوس له مصیر .
- من یمشی اثر الغراب سیر جم الی الخراب .
- ۲۵ اذا كان الغراب دلیل قوم
سپهدهم سیل الها لکینا .
- هر که را راهبر زغن باشد
گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
- رجوع به اذا كان الغراب ... شود .
- هر که را روی به بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت . جامی .

- نظير : بد زنيكان قيامتي نشود كه زيبحاده قيمتي نشود . سنائي .
 دون شود از قرب بزرگان خراب جيفه شود كنده تر از آفتاب .
 رجوع به حسن زبصره شود .
- هر كه را ريش بزرگ است خرد كوسه بوده . (خواجه را با همه زفتي هوس مدح خود است
 ۵ بر لب كاوچه جاي هوس بوسه بود اين حماقت نه عجب باشد از آن ريش بزرگ ...) اديب صابر .
 رجوع به ريش دراز شود .
- هر كه را زبان خوشتر خواهان بيشتر . (چه گفته اند ...) از قابوسنامه . رجوع
 به زبان خوش مار را شود .
- هر كه را ز خود بكوشي بازگفت ترجمان از صد زبان خواهد شرفت .
 ۱۰ از فرهنگ سروري . رجوع به اكر طوطي شود .
- هر كه را زر در تر از پوست زور در بازوست . نظير :
 فصاحة سحبان و خط ابن مقله و حكمة لقمان و زهد ابن ادهم
 اذا جمعت في المرء والمرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم .
 رجوع به اي زر تو خدا نه شود .
- هر كه را سخاوت است بشجاعت حاجت نيست . رجوع به احسان همه خلق
 ۱۵ و رجوع به السخي لا يدخل شود .
- هر كه را سر بزرگ درد بزرگ . تمثيل :
 مثل زنتد كرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست ، خمار از مي است و مي زخار .
 ابوحنيفة اسكافي . رجوع به آسوده كسي كه شود .
- هر كه را سر كم از كلاه بود بر سر او كله گناه بود . سنائي .
 ۲۰ هر كه را شد همت عالي پديد هر چه جست آن چيز شد حالي پديد .
 عطار . رجوع به همت بلند دار شود .
- هر كه را شرم نيست ايمان نيست . رجوع به الحياء من الايمان ، شود .
 هر كه را صبر نيست حكمت نيست . (كنج صبر اختيار لقمان است ...) سعدى .
 ۲۵ رجوع به آن ميوه كه از صبر شود .
- هر كه را طاوس بايد جور هندستان كشد .
 هر كه را عشق نيست انده نيست (دل بمشق از چه روي بايد داد) فرخي .

- هر که را علم و حلم نبود یار مرورا در جهان بمرمدار . سنائی .
 رجوع به آنکس که داناتر ... شود .
- هر که راعون حق حصار شود عنکبوتیش پرده‌دار شود . سنائی .
 هر که را غم فزون گفته افزون . نیما .
- هر که را کالا بقیمت تر راهزن او بیشتر . بهاء الدین ولد .
 هر که را کردگار کرد عزیز نتواند کسی که خوار کند . عمادی شهریار .
 رجوع به با خدا دادگان ستیزه ... شود .
- هر که را کژدم گزید مرهم آن زخم را کژدم نهاد کژدم فسای .
 (دل جراحت کرد آن زلفین و چون زلفینش را بر جراحت بر نهی راحت بدید آرد خدای
 ز آنکه زلفش کژدم است و ...) منوچهری . رجوع به راحت کژدم زده ... شود .
- هر که را کیسه گران سخت گرانمایه بود
 هر که را کیسه سبک سخت سبکسار بود . منوچهری .
 رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .
- هر که را لقمه در گلو گیرد شربتی آبش از تو باید خواست .
 (منعمای شکرهای انعامت بزبان قلم نیاید راست *
 دوش در انتظار وعده تو بس که بنشسته ام دلم برخاست ...)
 کمال اسمعیل .
- نظیر: راستی را از تو باید خواست آب هر که او را لقمه در بر بشکند . کمال اسمعیل .
- هر که را مال هست و عقلش نیست روزی آن مال مالشی دهدش
 و آنکه را عقل هست و مالش نیست روزی آن عقل بالشی دهدش .
 عمادی شهریار . رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .
- هر که را مال هست همت نیست هر که را همت است مال نماند .
 (سفلیکان را و راد مردان را کار بر یک قرار و حال نماند ...) خاقانی .
- هر که را میخواهی بشناسی یا با او معامله کن یا سفر کن
 هر که را هست انده بیشی همرد اوست کفر و درویشی . سنائی .
 رجوع به طبع آرد ... شود .
- هر که را یک ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست .

- عطار . رجوع به همت بلند دار شود .
- هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند . حدیث . از کیمیای سعادت . نظیر :
- ارحم ترحم . حدیث . رجوع به از مکافات عمل شود .
- هر که رفت روزیش را هم میبرد . از رفتن مردن خواهند .
- هر که رنجی برد گنجی شد پدید . هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .
- رجوع به از تو حرکت شود .
- هر که روداری کند خانه داری نکند . از روداری آن خواهند که امروز از رودریاستی اراده کنند .
- هر که روزی بزاید روزی بمیرد . از قابوسنامه .
- هر که روزی ماند اندر روستا تا بماهی عقل او ناید بجا . مولوی .
- رجوع به ده مرو ده مرد را شود .
- هر که روشن دیده تر شد بیشتر دارد حیا . (باجیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو)
- سنائی .
- هر که ریش دارد بابا نیست . نظیر : ما کل بیضاء شحمة ولا کل سوداء تمره .
- هر کردی کردو نیست . و رجوع به نه هر که آینه سازد شود .
- هر که زرد دارد دشمن در بر دارد . از جامع التمثیل .
- هر که زرد دارد همه چیز دارد . کیمیای سعادت . رجوع به ای زر تو خدا نه شود .
- هر که زر دید سر فرود آرد . و ترا زوی آهنین دوش است . سعدی .
- رجوع به ای زر تو خدا نه شود .
- هر که زرد دارد پر ندارد . کج . نظیر : بی زر بی پر . و رجوع به ای زر تو خدا نه شود .
- هر که زطوفان بلا سر بتافت . آب رخ نوح پیمبر نیافت . خواجو .
- رجوع به ناپرده رنج و رجوع به از تو حرکت شود .
- هر که ز کالای خود متاع دهد عرض از شبه تیره یاز گوهر رخشان .
- آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- هر که زمعنی خبری یافته است از دم صاحب نظری یافته است .
- از فتوت نامه ملاحسین کاشفی . رجوع به اگر مردی بده دل را شود .
- هر که زندان بخویشتن بنهاد . مال مردم دگر نخواهد داد .

هر که ز ندگی به آسانی کند هر گش هم باسانی بود . مرزبان نامه . رجوع به سخت میکیرد جهان ... ، شود .

هر که زیباتر بود رشکش فزون (... زآنکه رشك از ناز خیزد یا بنون کنده پیران شوی را قما (۱) دهند چونکه از پیری و زشتی آکهند .) مولوی .

هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد . حسن بصری .
از کیهبای سعادت . رجوع به هر که عیب دیگران ... ، شود .

هر که سخن نسنجد از جوابش بر نجد . سعدی .

هر که سخن نشنود از عیب پوش خود شود اندر حق خود عیب کوش (... کر که زند خنده بر او مردوزن او هم از آن خنده شود خنده زن .) امیر خسرو دهلوی .

هر که سرش سوزد کلاه دوزد . ۱۰

هر که شاگرد روز و شب نبود جز آهی دست و بی ادب نبود . سنائی .
رجوع به الدهر احنق المؤمنین ، شود .

هر که شاه آن کند که او گوید
رجوع به شاه مهر و وزیر ... ، شود .

هر که شد گون پرست بر خیره تیز یابد جز از انجیره . سنائی . نظیر ،
جزاء مقبل الأست الضراط . ۱۵

هر که شمشیر ز ند خطبه بنامش خوانند . کج . رجوع به عروس ملک کسی ... ، و
رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (... یا مکس را پر بیند یا عسل را سر پیوشد .) سعدی . نظیر : مشرب العذب مز دحم . علی علیه السلام . رجوع به هر کجا شکرستان بود
مکس باشد ... ، شود . ۲۰

هر که عاشق دیدش معشوق دان کو به نسبت هست هم این وهم آن .
(دلبران بر بیدلان فتنه بجان جمله معشوقان شکار عاشقان)

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بهالم تشنگان . مولوی .
رجوع به عشق معشوقان ... ، و رجوع به آب کم جو ... ، شود . ۲۵

هر که عروسی رفت عزاهم می رود . رجوع به اندر پس هر خنده دو صد ... ، شود .
(۱) جاریه . از حاشیه مثنوی .

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد . سعدی .

رجوع به هر که سخن دیگران ... شود .

هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که اینش نیست . اوحدی .

هر که فرهنگ از او فروهیده است تیز مغزی از او نکوهیده است . عنصری .

هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . رجوع به اکثر اهل الجنة ... شود .

هر که کار خدا کند یقین روزیش میشود فراوانا . عیبذکانی .

هر که کار داران خویشرا احترام کند کار خود را محترم داشته باشد .

مرزبان نامه . رجوع به هر که خویشان را عزیز ... شود .

هر که کرد گردد انبارش تهی لیکن اندر مزرعه باشد بهی ۱۰

و آنکه در انبار ماندو صرفه کرد اشپش و موش و حوادتهاش خورد .

مولوی .

هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . جامع التمثیل . نظیر : هر که گل کند گل خورد .

وکل جان یده فی ینه .

۱۵ بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری

وگر بگذری نزد انگشت کر از او جز سیاهی نیابی دگر . فردوسی .

هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پیش آورد دودستش را .

گاهی کتب بعاریت برده را باز ندهند .

هر که کسی را دوست دارد دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا دشمن دارد .

۲۰ کیمیای سعادت . رجوع به گوش عزیز است گوشواره ... شود .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

و آنکه را روزگار پند فداد قیر زهر آبداده پند دهد . مالک الشعراء بهار .

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد . سعدی .

هر که گریزد ز خراجات شاه بار کش غول بیابان شود .

۲۵ هر که گفتار فرم پیش آرد همه دلها بقید خویش آرد . مکتبی .

ترجمه از : لین الکلام قیدالقلوب . علی علیه السلام . رجوع به زبان خوش ... شود .

هر که گل کند گل خورد . تمثیل :

ز نیکی بشیکی رسد مرد از آن که هر کس که او گل کند گل خورد . ناصر خسرو

رجوع به هر که کاوش عسل ... شود .

هر که گوش سوراخ کند شکر خورد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
چون دختری خرد را برای آویختن گوشواره گوش سوراخ کنند شکرش دهند . رجوع به از تو
حرکت ... شود .

۵. هر که گوید کلاغ چون باز است نشنوندش که دیده‌ها باز است .
هر که گوید ناسزائی باز آوردی کند . (گفتم از کویس روم باز آمدم با صد نیاز ...)
مکتبی .

هر که گیرد پیشه بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا . مولوی .
رجوع به اگر مردی بده دل را ... شود .

۱۰. هر که ما را نخواست از همه دل گره‌ها دل بود زبر بگسل . سنائی .
هر که مال نخورد پشیمانی خورد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به بخور
هر چه داری ... شود .

هر که ماند بیند . نظیر : عشق رجا تر عجا .
هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد دم تو
۱۵. بچیزی کند که در تو نباشد . از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ کزیده .
هر که مرد از کیسه خودش رفت . (۱) نظیر : وای به حال آنکه مرد . وای
بجان آنکه مرد .

هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست
هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی است و نگار .
۲۰. سنائی . رجوع به هر که او رنگ و بوی ... شود .

هر که مزروع خویش خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید .
سعدی .

هر که مناره دزدد باید چاه مهیا دارد . از تقایس الفنون . نظیر : یامن خشی الذئب اعد
کلب . تقایس الفنون . رجوع به چاه نکنده ... شود .

۲۵. هر که منت نهد سخیش مخوان گرنهد کاسه فلك بر خوان
(... میوه چون بخشی از درخت [سغا] ازّه منتش منه بر یا .) مکتبی .

رجوع به آفة السماع ... شود .

هر که می طلبد صبر بر خمار کند . (نه عاشق است کسی کز ملامت اندیشد که ...)
 قآنی . نظیر : هر که خریزه خورد بیای ارزش ایستد . هر که را طاوس باید جور هندستان کشد .
 هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون . (می رود منفعل از مجلس مستان خورشید ...)
 صائب . رجوع به ناخوانده بخانه خدا ... شود .

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار . رود کی .
 رجوع به الدهر احذق ... شود .

هر که نان جست کم رسید بنام . (نام جوئی چو خصم نان طلب است ...) اخسیکتی .
 رجوع به آب رو آب جو ... شود .

هر که نان میده بیند چون خورد نان جوین . (هر که غزنین دیده باشد در سپاهان .
 چون بود ...) فرخی .

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . سعدی . نظیر :

چون نیاید نصیحتت در گوش اگر ت سر زنش کنم غرورش . سعدی .
 بدست چهل نهاده است بند برگردن هر آنکه روی بتابد ز بند کار آگاه . آقای حاج
 سید نصر الله تقوی .

هر که نقش خویشتن بیند در آب . (... بر زگر باران و گلزار آفتاب .)

تمثل : من بفکر وصل او اودر خیال قتل من آری آری هر که نقش خویشتن بیند در آب . کمالی .
 نظیر : ای بسوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم
 آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سانم . ناصر خسرو .
 رجوع به فیل خوابی بیند ... و رجوع به کولی غربال را ... شود .

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت .

مولوی .

هر که نکونام شد از اثر نیکی است . جامع التمثیل .

هر که نه به نه مه . از آداب السلطنة والوزارة . نظیر : به مه نه مه به .

هر که نهد پای جلادت به پیش عاقبت از پیش برد کار خویش . ایرج میرزا .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر که نیکو خلق تر صوفی تر . کشف المحجوب .

هر که نیکو کند نکو نشود . (... کز ندانسته درست بدان .) فرخی . رجوع به

از مکافات عمل... شود.

هر که همی خواهد از نخست جهان را

دل بنهد کارهای صعب و گران را . منوجهری .

رجوع به از تو حرکت... شود .

هر که یزدان بر گزیدش برگزیده آن بود . (در شهنشاهی ترا یزدان زعالم بر

گزید...) معزی . نظیر :

بزرگ آن نباشد که شاه و سترک بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ . اسدی .

هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود . (خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر

است...) عنصری .

هر که يك پیراهن بیش از تو دارد با او دست و گریبان مشو . رجوع به

پنجه با ساعد سیمین... شود .

هر که يك مرغ کمتر دارد يك کیش پیش است . نظیر : هر چه بز کم اخ کم .

رجوع به آسوده کسی که... شود .

هر گاه که بینش تو گردد بکمال کوری خود آن زمان توانی دیدن .

(می پنداری که جان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن...) عطار .

هر گاه که خواهی بتوان گفت سخن را

و آنگاه که گفتی نتوان کرد نهانش

(هر نکته که از گفتن آن بیم گزند است از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش...) ابن بین .

رجوع به اگر طوطی... شود .

هر گاهی که کم گشتی فزونی . (زبون عشق شو تا برکشند که...) عطار .

هر گردوئی گرد است اما هر گردی گردو نیست . میان این دو امر از نُسب ، عموم

و خصوص مطلق است .

هر گردی گردو نیست . رجوع به هر که ریش داشت... شود .

هر گروهی را ز جنس خویش باید مهتری . (لایه کبتان رها کن ای به تن زنبور

سرخ...) مرحوم ادیب . رجوع به شاه سایه است... شود .

هر گز از شاخ بید بر نخوری . (ابر اگر آب زندگی بارد...) سعدی . رجوع به از

هار نژاید... شود .

هر گز از کاشانه کر کس همائی بر نخاست . (از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از

آنک (...) خاقانی . رجوع به ازمار نژاید ،... . شود .

هرگز از گوگرد تنها کیمیائی برنخواست . (ازامل بیمار دل را هیچ نکشاید از آنک ...)
خاقانی .

هرگز اندر طبع يك شاعر نه بینی حذق و صدق

جز گدائی و دروغ و منکری و منکری

(...) هرگز کجازلف ایازی دیدخواهی در جهان
عشق بر محمودینی کپ زدن بر عنصری . (سنائی .
رجوع به الشعراء بهمهم الغاؤون ، شود .

هرگز بجهان میر که دیده است و گدائی . (کس کرد بکدبه سپهی خواست ز ایران ...)
منوچهری .

هرگز به مرتبت نرسد مرد م دنی . (از همت بلند بدین مرتبت رسید ...) منوچهری .
هرگز بنادان پیراه و خرد
سلیح بزرگی نباید سپرد

چو از تو ستاند تن آسان شود
و گرباز خواهی هر اسان شود
چنین گفت خسرو که این داستان
شنیدی که دانا ز داز باستان که ...) فردوسی .

هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . (کار سره و نیکو بدرنگ بر آید ...) فرخی .
رجوع به سبکسر سبکتر شود . ۱۵

هرگز بهتری ناید زد و نوان (نکوزد این مثل دانای یونان که ... بجای زهر
ندهد مار تریاک نسیم نافع ناید هرگز از خاک .) از تاج المآثر .

هرگز پی کین نگردد نهان . (بدیشان چنین گفت شاه جهان که ...) فردوسی .
هرگز چون عود کی تواند شد توغ . (کوئی همچون فلان شدم نه همانا ...) منجیک .

توغ تاخ و تاغ است . ۲۰

هرگز دشمن دوست نشود . ابوالفضل بیهقی .

هرگز سراب پر نکند قربه سقا . (از گشت روزگار سلامت بجوی از آنک ...)
خاقانی .

هرگز سردیوانه نگردید سپید .

هرگز شنیدی کاهرم من مهر سلیمان پرورد . (جز خط آن سبین بدن کافروده حسنش را
شن ...) قالی . ۲۵

هرگز کس بی اجل نمیرد (چنانکه امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را

باسفہسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تازمستان درناید نروم ازآنکه آب وهوای
بردع سخت بداست خاصه تابستان و دراین معنی سخن درازگشت امیر فضلون ویرا گفت
چنین اعتقاد چرا باید داشت که ... و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند
میگوید کس بی اجل نمیرد ولیکن تا کسیرا اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود.
از قابوسنامه . رجوع به مرک میخوامی برو بگیلان ، شود .

هرگز کی بود چون عیان اخبار. (خبر شنیدم از رستم وز تو دیدم عیان و ...)
مسعود سعد . رجوع به آنجا که عیان است ... ، شود .

هرگز مشعبدی نبود چون پیمبری . (اورا پیمبری دگرانرا مشعبدیست ...)
ادیب صابر .

هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری .
اوحدی . رجوع به همه حال عیب ... ، شود .

هرگز نبود ترک وفادار . (ما از تو وفا چشم نداریم از یراک ترکی تو و هرگز ...)
سنائی . رجوع به اترك التروك ... ، شود .

هرگز نبوده است خردمند خاسار . (ای بی خبر قبیله ما بس هنروراند ...)
پروین .

هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر . (پسر تو بمراد دل تو خواجه زیاد ورچه ...)
فرخی .

هرگز زبنی زنی رای زن . (بکاری مکن نیز فرمان زن که ...) فردوسی .
رجوع به بازن در راز ... ، و رجوع به از مردم سرفراز ... ، شود .

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . (افتاده کی آموز اگر طالب فیضی ...)
یوریای ولی .

نظیر : کاکل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .
انائی که پرشد دگر کی برد . التواضع شبکه الشرف . تاج المروة التواضع . رجوع به از تواضع
بزرگوار ... ، شود .

هرگز نخیزد زبیداد داد . (مبادا که باشند بکروز شاد که ...) فردوسی .

هرگز نرود ز زعفران زردی . (این عشق تو درمن آفریدستند ...) سعدی .

هرگز نشدیوی چو عنبر سیر کفایت گرفت گر چه به بوالعنبر .

(شاما ز من شنو سخن حکمت نر شاعران بیوه سیم و زر)

گویندت ار سکندر و نوشروان بی‌ساز عدل و علم بود تسخر... (آقای حاج سید نصرالله تقوی).

هرگز نشود سنک سیه‌نو نوشهوار. (بدخواه تو خواهد چو تو خواهد) (کذا) برگشت...
فرخی.

۵ هرگز نکرد اصل گوهر خطا. (ببخشودش آن قوم دیگر عطا که... سمدی.
رجوع به از مار نژاید... شود.

هرگز نکند سوخته پنهان آتش. (سخنی دارم و آن از تو ندارم پنهان زآنکه... اثیراومانی.
هرگز نمازند سخن در نهفت. (چو بشنید رستم بر آشت و گفت که... فردوسی.
و در جای دیگر:

۱۰ پرستنده با ماه دیدار گفت که...
مگر آنکه باشد میان دو تن سه تن نا نهندست و چار انجمن. فردوسی.
نظیر: کحل سر جاوز الاثین شاع. و رجوع به اسکندر شاخ دارد...، شود.

هرگز نمازند هنر در نهفت. (بایرانان آفرین کرد و گفت که... فردوسی.
نظیر: نهان گر کند شاه نام و کهر نمازند نهان زیب شاهی و فر. اسدی.
۱۵ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق... (ثبت است بر جریده عالم دوام ما).
حافظ.

هرگز نیامده است و نیاید گذشته باز... (بر قول من گوا بس یرار و پارمن).
ناصر خسرو. رجوع به از آن روزیکه از تو شد...، شود.

هرگز نیاید از گهر پاک ریمنی. (اورا ز ریمنی کهر پاک بازداشت... منوچهری.
هرگز و بازاری. از شاهد صادق.
۲۰ هرگز و هر بازاری. جامع التمثیل.

هر گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست. (ای شاخ تازه که بگلشن دمیده... پروین.
هر گلی بوئی دارد.

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر مرک بفشارد همه در زیرغن. رودکی.
۲۵ فن تنک عصارای است.

هر گلی را زخم خاری در قفاست. (یک قدح بی رنج مخموری کراست... امیر
حسینی سادات. رجوع به کنج و مار و...، شود.

هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. (مرس شاخ در این باغ هوائی دارد...).

- هر گمان آشنه یقین است ای پسر میزند اندر تزیید بال و پر . مولوی .
 هر گنده پزی را گنده خوریست . از شاهد صادق .
 هر گنده خوری را گنده پزی می باید . از مجموعه امثال طبع هند .
 هر گه که گردد جهاندار سست نباشد جهان بی گمان تندرست
 ۵ (... چنان هم که در خانه ها کدخدای چو سستی کند پست گردد سرای) . فردوسی .
 رجوع به ملك را شاه ظالم ... شود .
 هر گیاهی که بنور روز نچیند حطب است . (آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار ...) سعدی .
 نظیر : خاک را زنده کند تربیت بادبهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم . سعدی .
 هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد . مولوی .
 هر مالی نرخی دارد . ۱۰
 هر متاعی ز معدنی خیزد (... شکر از مصر و سعدی از شیراز) سعدی . تمثیل :
 هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت یلغمبر علی چون در مرا . آقای حاج
 سید نصر الله تقوی .
 هر مرد نیست حیدر و هر تیغ ذوالفقار . (هر شاد نیست چون توجها نگیر و ملك بخش ...)
 معزی . رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود . ۱۵
 هر مردی را کاری . از سیاست نامه خواجه نظام الملك . نظیر : لكل عمل رجال . و رجوع
 به از هر کسی کاری ... ، شود .
 هر مردی و کاری . تمثیل :
 بگرفته بفضل و بسخا ملك و بدشمن مانده صاف و کبر که هر مردی و کاری . رضی نیشابوری .
 و رجوع به از هر کسی کاری ... ، شود . ۲۰
 هر مرض دارد دو امیدان یقین چون دواى درد سرما پوستین . مولوی .
 نظیر : لكل داء دواء .
 هر مرغ ای پسر کی خوش خورد انجیر تر
 شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را چاهین خر .
 ۲۵ (بس کن که ...) مولوی . رجوع به طعمه هر مرغی ... ، شود .
 هر مرغی جدا دارد قفس . (منقبض کردند بعضی زین قصص ز آنکه ...) مولوی .
 نظیر : هست هر اسبی طویله او جدا . مولوی . هر ستوری را صطبلی دیگر است . مولوی .
 هر مرغی را پای خویش آویزند . (يك شهر می فسون و رنگ آویزند)

تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند . باما بحديث عشق ما چه ستیزند طاهر چغانی .
رجوع به هر بزی را بیای شود .

هر مس که بکیمیارسد زرگر دد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر مردی
بده دل شود .

هر مقامی را مقالی است . رجوع به لکل مقام مقال . شود .

هر ملکی را هر رسمی (یا) هر ملکی و هر رسمی . کج . مجموعه امثال طبع هند .
رجوع به حسین اذا كنت في بلدة شود .

هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است . نظیر : بزگر از سرچشمه آب میخورد .
هر نبی و هر وای را مسلکی است لیک تاحق میرود جمله یکی است . مولوی .
هر نخوری يك بخور پیدا میکند .

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب . (سعدیا از روی تحقیق این سخن نشنیده)
سعدی . رجوع به از بی هر گریه آخر و رجوع به اندر پس هر خنده شود .

هر نشیبی را فرازی در پی است .

هر نظری را بصری داده اند هر بصری را اثری داده اند خواجو .

هر نظری کز سر صدق و صفاست . گر بحقیقت نگری کیمیاست . از فتوت نامه
ملاحسین کاشفی . رجوع به بصدق کوش که شود .

هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمی است ضایع کردن بی ضرورتی ابله‌ی باشد .
کیمیای سعادت .

هر فرودی را پشه ایست . از مجموعه امثال طبع هند .

هر نوشته بیک خواندن ارزد . تمثیل : اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان
را از خواندن ملالت افزایش طمع دارم بفضل ایشان که مرا از مبرمان شمارند که هیچ چیز نیست

که بخواندن نیرزد . ابو الفضل بیهقی . نظیر : علم کل شیء خیر من جهله . لایخلو سواد عن منفعة .
هر نیک و بدی که در کتاب است بگذار بهم که وقت خواب است .

نظیر : اذا جاء الطعام بطل الكلام .

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود . از العراضه .

هر هفت کردن . هر هفت بروزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و
زینت زنان را گویند و آن حنا و وسه و سرخی و سفید آب و سرمه و زرك باشد که از زوررق

- است و بعضی هفتم را غالبه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سر مه کنار لب یار خسار گذارند . نقل از برهان قاطع . مثل :
- هر هفت کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه دراو بو که بنگری . کمال اسمعیل .
- خاقانیا عروس صفارا بدست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند . خاقانی .
- هر هفت کرده پردگی رز بخر که آر تاهفت پرده خرد ما بر افکند . خاقانی .
- دولت مرا صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده بردل من هشت در کشاد . خاقانی .
- رخ هفت اختر اندر هفت پرده بحسن آرایش هر هفت کرده . امیر خسرو دهلوی
- هفت کنبد چو خر که زربفت کرده چون هفت آسمان هر هفت . امیر خسرو .
- برون آمد ز طرف هفت پرده بنام ایزد رخی هر هفت کرده . نظامی .
- دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار همچون مه دوهفته و هر هفت کرده یار . انوری .
- شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم بتو دید هفت در هفت . خاقانی .
- سحر که این عروس هفت کرده برون آمد بناز از پشت پرده . وحید .
- دوهفته مانده که هر هفت کرده فصل بهار چون نوعروس در آید زمانه را بکنار . صبوری ملک الشعراء .
- شاهد عید که آن را مه نو میگویند کرده هر هفت بر این طارم شش روزه در است . مجیر بیلقانی .
- قرارم شد ز هفت اندام کو هر هفت ناکرده ز هفتم پرده رخ بنود گوئی نو بهار است این . خاقانی .
- ۱۰ نظیر : هفت و نه کردن . هفت در هفت کردن . بهفت قلم آراستن ، آرایش کردن . رجوع به هفت و نه کردن ، شود .
- ۱۵ هزاران نعمت و یک تندرستی . رجوع به نعمتان مجهولتان ... ، شود .
- ۲۰ هزار از بهر می خوردن بود یار یکیرا بهر غم خوردن نگهدار . رجوع به این دغل دوستان ... ، شود .
- هزار بنده ندارد دل خداوندی . (هزار کبک ندارد دل یکی شاهین ...) شهید بلخی . رجوع به هزار کبک ... ، شود .
- هزارت آفرین صد بارک الله .
- هزار جوشن فولاد اگر پیوشی تو ز آه گرم فقیری چوموم بگدازد . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به آنچه یک پیرزن ... ، شود .
- ۲۵ هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد . رجوع به صد کوزه ... ، شود .
- هزار خار دهند آب از برای گلی . (ز هجر روی تو مزکان من همیشه تراست ...) شاهزاده افسر .

هزار دختر کور داشته باشد يك روزه شوهر می دهد . بسی جرب زبان است .
هزار دوست اندك است يك دشمن بسیار . جامع التمثیل .

نظیر : وما بكثير الف خل وصاحب وان عدواً واحداً لكثير . منسوب به علی علیه السلام .
رجوع به اندك شمارار دوست ... شود .

• هزار دوست اندكی باشد و یکی دشمن بسیار بود . شیخ ابوسعید ابوالخیر ،

نقل از اسرار التوحید . رجوع به اندك شمرد دوست ... شود .

• هزار ذره اگر کم شود زروی هوا بذره نرسد آفتابرا نقصان

• سلمان ساوجی

هزار سال تعمر کنی بدان نرسد که یکزمان بمراد کسیت باید بود .

(اگر ملازم خاک درکسی باشی چو آستانه ندیم خسیت باید بود

ز بهر نعمت دنیا که خاک بر سر آن باین امید که گفتم بسیت باید بود ...) ناصر خسرو .
رجوع به بدست آهن تفته ... شود .

هزار سال گذشت از مصیبت مجنون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند .

(مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که تویی دیگران فراموشند

هزار سوزن فولاد بردل است مرا از این حریر قبايان که دوش بردوشند ...) بابافغانی

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم

که يك کریم نمی آید از عدم بوجود .

(زسیر هفت ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال اندرین سرای کنود ...)

• هزارشکر که یاران شهر بی گنهند . (من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ...)

حافظ .

هزارش ماتم و یکدم عروسیست . آلام جهان بیش از لذات آن باشد .

• هزار قبا بدوزد یکبیش آستین ندارد نظیر : هزار چاقو بسازد یکبیش دسته ندارد .

رجوع به صد کوزه ... شود .

هزار کباب ندارد دل یکی شاهین

۲۵

(مرا بجان تو سوکنند و صعب سوکندی که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد بجای سوکندی

شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت که آرزو برساند بارزومندی

هزار بنده ندارد دل خداوندی
 ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
 وگر ترا ملك هند وان بدیدی موی
 بمنجلیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 ترا سلامت باد ای گل و بهار بهشت
 که سوی قله رویت نماز خوانندی . (شهید باغی .
 وغزل را باسم عماره مروزی نیز دیده ام .

اشاره وتضمین ، خدایکانا این داستان معروفست
 هزار بنده ندارد دل خداوندی
 که کرد بنده بشعر خود اندرون تضمین
 هزار کبک ندارد دل یکی شاهین .
 مسعود سعد .

۱۰. هزار کلاغ را یک کلوخ (یا) یک سنگ بس است . جامع التمثیل .
 هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد . رجوع به هزار قبا شود .
 هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن به مکتبها .
 مولوی .

۱۵. هزار گونه بلا و جفاست نامش یار . (سرا زیار روز کارش چه پرسى از حاصل . . .) ظهیر ،
 هزار مار خورده تا فعی شده . بسی کارهای زشت ورزیده است .
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ما است .
 انوری .

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست .

۲۰. هزار وعده خوبان یکی وفانکند . نظیر : خوبی و وفا هر دو بهم کرد نیابند . قطران .
 که وفاداری در شبوه خوبان عار است . رضی الدین نیشابوری .
 زوفا چشم نمیدارم چون میدانم
 روی دل از این شاهد بد مهر بگردان
 کانجا که جمال است علی القطع وفانیت . اثیر اخیسکتی .
 بگویند این حکایتها وتوانند میدانم . اوحدی .
 که وفای با جمال کم سازد . اخیسکتی .
 که روی خوب و وفاهر دو ضد یکدیگرند . اثیر اومانی .
 آفة المروة خلف الوعد . ۲۵

هزبر جهانسوز و نراژدها
 زد ام قضا هم نیابد رها . فردوسی .
 هزل آبت زرخ فرو ریزد
 وز فزونیش دشمه می خیزد . اوحدی .
 رجوع به اذا جاء القضاء شود .

رجوع به المزاج مقدمه شود .

هزل زمانه چندان اشگرف و تازه نیست کامد زمانه زاول هزال و بادسار

(. . . ای بس عوارها که شد از مکر او هنر وی بس هنر که گشت زبیر ننگ او عوار .) مرحوم ادیب .

هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ (. . . که تنها شدم نیست جای درنگ .) فردوسی .

رجوع به الفرار فی وقتہ شود .

هزیمت رفته را در پی نپویند . (. . . حدیث قلبه باسیران نگویند .) اوحدی -

از ده نامه . رجوع به ازبوی دشمن گریخته شود .

هست آب دودیده رایگان

آنسکی میبرد و گریان آن عرب اشک می بارید و می گفت از کرب

هین چه سازم سر مرا تدبیر چیست زین سپس من چون تو انم بی تو زیست

سائلی بگذشت و گفت این کرب چه چیست نوحه و زاری تو از بهر کیست

گفت در ملکم سکی بد نیکخوا نک همی میرد میان راه او

روز صیادم بد و شب پاسبان شیر نر بود او نه سک ای پهلوان

تیز خشم و خصم گبرو دزد ران نیک خو و با وفا و مهربان

گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟ گفت جوع الکل زارش کرده است

گفت صبری کن بر این رنج و حرض صابرانرا لطف حق بخشد عوض

بعد از آن گفتش که ای سالار حر چیست اندر پشت آن انبان یر؟

گفت نان و زاد و لوت دوش من می کشم از بهر قوت این بدن

گفت چون ندی بدین سک نان و زاد؟ گفت تا این حد ندارم اتحاد

دست ناید بی درم در راه نان لیک

گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک که لب نان یدش تو بهتر ز اشک . مولوی -

هست آن را که هست نادان تر کارها از همه بسامان تر . سنائی .

رجوع به اسب تازی شده مجروح شود .

هست اباحه کز هوا آمد ضلال هست اباحه کز خدا آمد کمال . مولوی .

هست ارادت بر هر آزاده ترک ماکان علیه العاده . جامی .

رجوع به از خلاف آمد شود .

هست ارزان یوسف صفتی بهفده درهم . (انصاف بدہ کہ . . .) خاقانی .

- هست از جملهٔ عجائب دهر لسن گنگ و اعمش کمال . از مقامات حمیدی .
- هست از جهل محنت و بیداد (... کس نباشد ز جهل هرگز شاد) . از تاریخ بیہق .
رجوع به جهل ... ، و رجوع به زندان ... و رجوع به آنکس که داناتر ... ، شود .
- هست از کاسهٔ تھی امید خوش خوردن خطا . مجیر یلقانی .
- هست از همه گزیر و زالله ناگزیر . (آ که شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست ...)
سوزنی .
- هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است (... وای بر آنکس کرین خواب
کران بر خواسته است .) صائب . رجوع به استن این عالم ... ، شود .
- هست با ابله سخن گفتن جنون . (پس جواب اوسکوت است و سکون ...) مولوی .
رجوع به جواب ابلهان ... ، شود .
- هست باد آمد کم خوش بیخته به زبسیار به تلخ آمیخته . مولوی .
- هست با هر خوب یک لالای زشت . (صبر چون پول صراط آنسو بہشت ...) مولوی .
رجوع به کنج و مار و ... ، شود .
- هست با هر نغمهٔ خون دلی (... نیست کس را چون حقیقت حاصلی .) عطار .
- هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب مگر در آن افکن نظر . مولوی .
- هست بی رنگی اصول رنگها صلحها باشد اصول جنگها . مولوی .
هست پندت نگاہدارنده همچو می ناخوش و گوارنده . سنائی .
رجوع به بند از هر کس ... ، شود .
- هست پهلوی گرد دران گردن . (در سفر بی خطر فتوحی نیست ...) ابن یبین .
رجوع به گردان با گردن ... ، شود .
- هست پیدانعرهٔ شیرو کپی . (چون نباشی راست میدان که چپی ...) مولوی .
- هست تضمین بر آستین شعر طراز . (ز گفتهٔ قدما بینی از رهی بشنو که ...)
کمال اسمعیل .
- هست تعلیم خسان ای بارسوخ همچو نقش خوب کردن بر کلوخ .
مولوی .
- هست تنهائی به ازیاران بد (... نیک باید چون نشیند بد شود .) مولوی .
رجوع به آلو چو بالو ... ، شود .
- هست تیغ زبان ز تیغ بتر کاین خورد بر تن آن خورد بجگر . مکتبی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

رجوع به زخم زبان... و رجوع به جراحات... شود.

هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار . (شاعران را از شمار
راویان مشر که ...) سنائی .

هست چون مار گرزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پرزهر .
سنائی .

هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس

تافزونتر میشود بنددگر میزایدش . از تاج المآثر .

هست حربارا ز نادانی خیال کافتاب از بهر او کرد انتقال . عطار .

نظیر: مکس پنداشت کان قصاب دمساز برای او در دکان کند باز . عطار .

و رجوع به جهان در جنب این... شود. ۱۰

هست حقا بر این فکنده بساط . بهتر از بال مرغ بال نشاط . رشید یاسمی .

هست حیوانی که نامش اسغراست (۱) کوب زخم چوب زفت ولتمتر است

تا که چوبش میزنی به میشود او ز زخم چوب فربه میشود . مولوی .

هست در خنده افعی خطر مار افسای . (سرفرواد آرد تیغ تو عدو را لیکن...)

سیف اسفرنگک .

۱۵

هست در گیتی سلیمان صد هزار یک سلیمان را نگین جستیم و نیست .

هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال .

(محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قربم خون است...) جامی . رجوع به

هست در وصال... شود .

هست در وحدت فراهمتر خیال (... ای دل از تنها بدن چندین مثال .) ۲۰

مرحوم ادیب . رجوع به السلامة فی الوحدة . شود .

هست در وصال ولی بیم فراق (نیست در هجر جز امید وصال...)

نظیر: حلال کردم بر خویشتن فراق حرام حرام کردم بر خویشتن وصال حلال

که در وصال بود انده از نهیب فراق که در فراق بود شادی از امید وصال . قطران .

هست زیر فلك گردنده قانع آزاده و طامع بنده . جامی . ۲۵

رجوع به طمع آرد بردان... شود.

هست سرمایه احراق جهانی شری . (بدانندک مشر خوار که بسیار شود...) ابن یسین .

(۱) اسفر خار پشت است .

نظیر: گرفتار سهل سوز عشق را اول ندانستم که صد دریای آتش از شراری میشود پیدا. صائب .
رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان

ایکه هستی اندر آئین عجم دانای فرس

۵ گز نمیدانی بگویم با تو تعدادش که هست

حاو خا و ذال و ضاد و عین و آنکه فای فرس .

هست صیاد از کند دانه نثار نی زرحم و جود ، بل بهر شکار

هست گز به روزه دار اندر صیام خفته کرده خویش بهر صید عام . مولوی .

هست طعن زبان بد گهران بد تر از ضرب خنجر بران . مکتبی .

۱۰ رجوع به زخم زبان ... شود .

هست عیان تاجه سواری کند طفل بیک چوب و دو تا ریسمان . خاقانی .

رجوع به چون طفل نی سوار ... شود .

هست عیسی مست حق خر مست جو . (مین بهر مستی دلا غره مشو ...) مولوی .

هست فرجام کسان پیدا هم از آغاز کار (...) که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از

۱۵ (مرحوم ادیب .

هست قاضی رحمت و دفع ستیز قطره از بحر عدل رستخیز

(... هم ترازوی حق است و کیل او زان سوی حق است دایم میل او

مخلص است از مکر دیو و حيله اش مامن است از قید دیو و قیله اش

هست او مقراض احقاد و جدال قاطع جنک دو خصم و قیل و قال

چون ترازو دید خصم بر طمع سر کشی بگذارد و گردد تبع

۲۰ ور ترازو نیست گر افزون دهیش از قسم راضی نگردد زابلهیش . مولوی .

هست گنجی نهان بهر گنجی (... تو نیاری در این میان گنجی) اوحدی . نظیر :

دنیا خالی نیست .

هست مامات اسب و بابا خر تو مشو تر چو خوانمت استر . سنائی ترشدن

۲۵ از جای بشدن و بر آشفتن باشد .

هست مهر زمانه باکینه سیر دارد میان لوزینه . سنائی .

هست زاپرهیز کاری مایه هر مدبری . (باک بردان گفت اللّٰه یجب المتقین ...) مرحوم ادیب .

هست نیک و بد عالم همه پوست آنچه مغز است در او نام نکوست . جامی .

رجوع به اگر جاودانه نمانی ... شود .

هست هر اسبی طویلۀ او جدا . (منہزم کردند بعضی زین ندا ...) مولوی . رجوع به

کلم الناس ... ، و رجوع به هر مرغی جدا دارد ... شود .

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه راست همچون کهر با و برک گاه . مولوی .

رجوع به لا رهبانیۃ فی الاسلام ، شود .

هستی می آرد مستی . تشل :

زانکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل میبرد

صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره در کمین

شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس

خواجه ام من نیز خواجه زاده ام صد هنر را قابل و آماده ام

در هنر من از کسی کم نیستم تا بخدمت پیش دشمن بیستم . مولوی .

رجوع به ان الانسان ایطغی ، شود .

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنو از من تا کدام است آن حروف و یادگیر

ثا و حا و صاد و ظا و ظا و عین و قاف .

(... چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی بر شمارم بر تو بیک یک پوچ و ژو کاف .)

هشتش گرو نه بودن . نظیر : غداؤه سرهون بعشائه . کردی خوردی .

هشپار را خطاست به مست خراب بحث . (ای کاتبی ملاف باهوی او ز سحر ...) کاتبی .

رجوع به از مست سخن ... شود .

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم .

سعدی . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .

هفت آمد حرف استعلا بدانش بی خلاف

خا و صاد و ضاد و طاو و ظا پس آنگه عین و قاف .

هفت خانه بیک دیک محتاج شدن . همه مردمان شهر یادبھی فقیر شدن .

هفت خم خسروی . تقدینہ بسیار .

هفت دریا سبو نمیدارد . (ممت در جهان نمی کنجد ...) خاقانی . رجوع به کر بریزی

بجر را در ... شود .

هفت شهر عشق راعطار گشت **ماه نوز اندر خم يك كوچه ايم . مولوي .**
 نظير : عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم . مولوی .
 و رجوع به العشق خراسانی شود .

هفت قرآن در میان . رجوع به هفت کوه شود .

هفت کفن پوساندن . دیر زمانی پیش مرده بودن .

هفت کوه در میان . عبارت ، تمویذ گونه ایست که پیش از نام بردن مصیبت یا درد و رنجی صعب گویند . تمثل :

پیش بیمار هم نفس با مرگ کشته ریزان ز باغ عمرش برک
 او کشیده ز هفت اعضا جان تو همی گوی هفت گه بیجان

در میان از هزار گه باشد مرگ یکدم چو کام بر پاشد . سنائی .
 نظیر : هفت قرآن در میان . گوش شیطان کر . حاشا لمن یسمع . دور از جناب . دور از حضار .
 خطاب قرینه استناسات . بدیوار میگویم .

هفت و نه کردن . هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و سمنه و سرمه و سرخی و سفید
 آب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که سر آویز و گوشواره و سلسله و حلقه یبنی و گلوبند و
 بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است . نقل از برهان قاطع . مثال :

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده پیام قصر جلال تو تا ابد مسکون . عمید .
 هفت و نه این صنم عشوه ساز عقل فریب آمد و برنا نواز . امیر خسرو .
 هفت بکر از درون نه پرده در یس پرده هفت و نه کرده . امیر خسرو .
 نظیر : هر هفت کردن . بهفت قلم آراستن . هفت در هفت کردن .

هلاک المرء فی العجب . نیستی مرد در برتفی و خویشتن یبنی اوست .

هلاک مور از پراست . تمثل :

بی نبرد را بد است علم و هنر ز آنکه باشد هلاک مور از پر .
 رجوع به مور همان به که نباشد شود .

هلاک نفس خوی زشت نفس است (. . . نکو زد این مثل را هوشیاری

کفن برتن تند هر گرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری .) عطار .
 رجوع به آتش چنار از چنار است ، شود .

هلاک واجل مورچه بال و پراوست . (دشمن خواجه بیال و پر منور مباد که . . .)

فرخی . رجوع به مور همان به که شود .

هلال ناشده مه کی شده است بدره نیر . (ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد ...) عنصری .

در جلد ضمیمه رجوع به بی ریاضت نتوان ... شود .

هل جزاء الاحسان الا الاحسان . قرآن کریم . سورة ۵۵ . آیه ۶۰ . اقتباس :

جیست احسان را مکافات ای بسر لطف و احسان و ثواب معتبر . مولوی .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هل سمعتم بمجد غیر محسود . (لا غروان اضمرت اعداؤه حسداً ف...) از العراضه .

رجوع به بی هنر آنکه در آفاق ... شود .

هل فی الوری من لا یحیره السحر . (تجیرنی من طرفه اعظاته ...) رشید وطواط .

هلك المثلون ونجی المخفون . حدیث .

۱۰ اشاره : هلك المثلون بخواننده و بس خانه و جفت سازم اینت هوس

چکنم جفت خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد . سنائی .

رجوع به آسوده کسی که ... شود .

هلیم جراً . نظیر : وقس علی ذلك .

هل من مزید گفتن . اقتباس از آیه شریفه : قال هل امتلثت قال هل من مزید .

۱۵ قرآن کریم . سورة ۵۰ . آیه ۲۹ .

مثال : مست شراب صمدی بایزید آنکه زدی نرۀ هل من مزید . خواجو .

ای ساقی سمن بر درده تو باده تر زیرا صبح مارا هل من مزید باید . سنائی .

هزار شربت زهرار زدست او بخورم زعشق نرۀ هل من مزید برخیزد . سنائی .

هل من مزید گوید مردم حجیم وار خواهد زجسم دشمن او هر زمان مزید . فآانی .

۲۰ **هلو ییا بگلو .** بی تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید .

هل یستوی الاعمی والبصیر . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۵۰ .

اقتباس : یستوی الاعمی لدیکم والبصیر فی المقام والنزول والسیر . مولوی .

رجوع به آنکس که داناتر ... ، و رجوع به نیست دانا ... شود .

هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . قرآن کریم . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ .

۲۵ اقتباس : نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . قره العیون .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

هل یصلح العطار ما فسد الدهر . (و ...)

هلبله باهلبله قند باقند . (چه نیکو داستانی زد خردمند ...) نظامی .

رجوع به الأرواح جنود... شود .

هليله كو بزفتى خون دل رفت شود خرمای تر چون باعسل خفت •

امبر خسرو . رجوع به آلو چو بالو نگردد . شود .

هما خطنا اما اسارومنة و **امادم والقتل بالحر اجدر** . از نقشه المصدور زیدری .

رجوع به يك مرده بنام... شود .

هم آش معاويه را ميخورد هم نماز علي را ميخواند •

الصلوة خلف عليّ اثم وطعام معاوية ادمم والتل يوم الحرب اسلم . ابوهريره .

رجوع به يلوى معاويه چرب تر است ، شود .

هم آشيان نشود شير شرزه باروباه • (اگرچه فضله صيدش خورد بشام وسحر...)

آقای حاج سيد نصرالله تقوى •

هما كفرسى رهان . نظير : مثل دو اسب كالسكه .

همان آب است اگر كويى هزاران بار درهاون • (يكانه عالمى بالله چكويم بيش از

اين زيرا...)

همان آب رنگين بنزديك من به از آنكه نقرين كند پيره زن • فردوسى •

رجوع به مى لعل خور... شود .

همان آش است و همان كاسه • تمثيل . جمعى بردار فنا بر آمدند و بعضى را بكشتند

و بسوختند و بافقير نيز همين آش در كاسه است . عين القضاة همدانى .

همانا كه تنها بداور شده است • (به يروزى خود دلاور شده است...)

رجوع به هر كه تنها بقاضى... شود .

همان از تن خوبش نابوده سير نيايد كسى پيش درنده شير • فردوسى •

نظير : صيد را چون اجل آيد سوي صياد رود . يكي داستان زد هژبر زيان كه چون برگزنى سر

آيد زمان زمانه بر اودم همي بشمرد بيايد كه بر شير نربگردد . فردوسى . بخت چون با گله رنگ

بر آشوبد سر نكون پيش پلنگ افتد رنگ از شخ . ناصر خسرو . رنگ آن روز غمى گردد و بى

رنگ شود چون بر آرامگه شير بگرد آيد رنگ . فرخى . و رجوع به اشتر چو هلاك... شود .

همان است گيتى ويزدان همان **دگر گونه مايم وگشت زمان**

نه آشوب گيتى بهنگام تست كه تابد هميدون بداست از نخست •

اسدى . رجوع به اين همان چشه... شود .

همان بر كه كشتى همان بدروى • (دگر گفت چون بيش داور شوى...)

فردوسى •

رجوع به از مکافات عمل شود .

همان خراست و يك كيله جو . ستهنده و لجوج است . روز به نيست . نظير : همان خر
سياه است و همان راه آسيا .

همان خر سياه است و همان راه آسيا . رجوع به فقره قبل ، شود .

همان خرك سياه بر در است . قرآه العيون . نظير : وان عدتم عدنا . قرآن كريم .
سوره ۱۷ . آيه ۸ . رجوع به خرك سياه بر در شود .

همان خواه بيگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را .
اسدی . رجوع به آنچه بخود نپسندی شود .

همان سخت ترز آهن و خاره سنگ میدان جز دل زفت بی نام و تنگ .
اسدی . رجوع به السخی لايدخل النار شود .

همان قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست . نظير : زمین خالی نيست .
همان کاهلی مردم از بددليست هم آواز بابد دلی کاهليست . فردوسی .
رجوع به از تو حرکت شود .

همان کن کجا بخورد در خورد دل ازدهارا خرد بشکرد . فردوسی .
رجوع به اندر جهان به از خرد شود .

همانگه که بخت اندر آيد بخواب سر مرد بيهوده گيرد شتاب . فردوسی .
رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

همان مرگ خوشتر بنام بلند از اين زيستن باهر اس و گزند . فردوسی .
رجوع به مردن بعزت و رجوع به مردن بنام شود .

همانند بسی يابی اين مردمان وليکن درستی نباشد همان . اسدی .
نظير : چو کعب الغزال است يذو وليکن نه باطمع کعب الغزال است يذو .

رجوع به آدم بآدم بسيار ميانند ، شود .

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد . سعدی .

هم از شوربای قم ماند هم از حلیم کاشان . نظير :
نظير : می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .

يك كلیچه يافت آن سك در رمی ماه دید از سوی دیگر ناگهی

- آن کلیچه بر زمین افکند سگ
چون بسی تک زد ندادش دست ماه
آن کلیچه جست بسیاری نیافت
نه کلیچه دست میدادش نه ماه
در میان راه حیران مانده
کم شده نه ابن و نه آن مانده . عطار .
رجوع به کلیچه میفکن که نرسی بماه ، و رجوع به از آنجا رانده ... ، شود .
هم اکنون ترا ای نبرده سوار **پیاده بیاموزمت کارزار .** فردوسی .
بیت را غالباً حریفان قمار بزحاح چون حماسه خوانند .
- ۱۰ **هم بچنبر گذار خواهد بود** این رسن را اگر چه هست دراز .
(زندگانی چه کونه و چه دراز
نظیر: کرتو قمرشوی سفر تو برون است
هم بفرمان تواند ارچه بزرگند شهان
رسن را اگر چند باشد درازی
رجوع به رسن را گذر ... ، شود .
نه بآخر بررد باید باز ؟ ...) رودکی .
ورتو رسن شوی گذرتو بچنبر است . کافی بخاری .
هم بچنبر گذرد گرچه دراز است رسن . قطران .
سرانجام خواهد گذشتن بچنبر . امیرمزی .
- ۱۵ **هم بلاهوتش خوردهم بنا سوتش .** در شدت محاصره قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمه
روم شرقی مسلم بود ، جاسوسان ، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه
کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امیر طور و
سایر سران در کلیسای قدیس صوفی کرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح
آیا بر جنبه لاهوت آنحضرت خورده یا سوت او . محمد در حال تیری از تویی سنگین بهمان کلیسا
کشاد داد و چون اصابت کرد گفت
- ۲۰ **هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد .** جامع التمثیل . نظیر: همکار همکار را نمیتواندید .
همت آنست کز آوازه احسان گذرد
هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست . صائب .
رجوع به آفة السامح ... ، شود .
- ۲۵ **همت از تو قوت از خدا .** رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
رجوع به آسان گردد بر آنچه ... ، شود .
همة العلماء الدراية وهمة السفهاء الرواية . انس ابن مالک .
همة المرء قيمته . علی علیه السلام .
همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند . نظیر :
هر که را شد همت عالی بدید هر چه جست آن چیز شد حالی بدید . عطار .

- همت عالی ز فلک بگذرد . مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .
 هر که چون کرکس برداری فرود آورد سر کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
 اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و اگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی .
 هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
 خرد مکن طبع نه چرخست خرد عینقدرانم کدامین بهتر است . مسعود سعد .
 عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است اینقدرانم که همت هر چه کرد از پیش برد .
 اذا ما كنت في امر مروما فلا تقنع بما دون النجوم
 ترى الجبناء ان العجز حزم و تلك خديعة النفس اللئيم
 فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت في امر عظيم .
 اهل همت را ز نامه‌واری گردون چه باک سیرانجم را چه غم کاندر زمین جوی و جراست .
 ۱۰ امیر علیشیر . خرد همت همیشه خوار بود . هر چه کند همت مردان کند . خواجو .
 کم همت را نام بر نیاید . قابوس نامه .
 زبی عزم و همت بزرگی مغواه که بی آب کردن که داند شناس . مرحوم ادیب .
 هر چه کند همت مردان کند .
 ۱۵ کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش یا چو جنبد ز جای . مرحوم ادیب .
 همة المرء قيمته . على عليه السلام .
 ببیزان همت جهانرا بسنج که همت جهان بسنج میزان بود . قافانی .
 همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سیل تست نم از ناودان خواه . خاقانی .
 همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .
 هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
 هر که را يك ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست . عطار .
 چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی . اوحدی .
 همت کنند سهل دشوارها . مرحوم ادیب . و رجوع به آسان گردد بر آنچه ... شود .
 ۲۰ همت جهان سنج میزان بود . (ببیزان همت جهان را بسنج که ...) قافانی .
 رجوع به فقرة قبل شود .

همت چو هست باک ز بندل قلیل نیست ابری که قطره ریزه فشانند بخیل نیست .

از خزان و بهار کاشف شبرازی .

همت عالی ز فلک بگذرد . مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .

رجوع به همت بلند دار... شود .

همت کفیل تست کفافی از کسان مجوی

دریا سبیل تست نم ازناودان مخواه . خاقانی .

رجوع به همت بلند دار... شود .

۵ همت کند سهل دشوارها . (نباشد شکفت از تو این کارها که ...) مرحوم ادیب .

رجوع به همت بلند دار... شود .

همت مردان مدد خدا . کج . رجوع به همت بلند دار... شود .

همت مردان همه خون عدو خوردن است

دزد بود آنکه او اشتر و استر برد

۱۰ (... شیر جگر گاه صید در دوخونش خورد شیر نه آن است کوجامه و زیور برد .) مرحوم ادیب .

همت و آنکه زغیر بر گ و نوا خواستن

عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .

رجوع به همت بلند دار... شود .

همچنان باشم تو را من که تو باشی مر مرا

گر همی دییات باید جز که ابریشم متن

۱۵ (... از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نقایه کین همسایه بکن .)

ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل... شود .

همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آبت و هواست . ناصر خسرو .

رجوع به سخن بهتر از... شود .

همچنانکه در نظم طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید اما این طبع کاتب از

املا و درخواست مخدوم گشاید . (و دانایان گفته اند ...) فارسنامه ابن بلخی .

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر . (زاصل نیک از فرع نیک آید

نباشد بس عجب ...) عنصری .

هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد . یکی را غیر بقبول یکی از

این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت .

۲۵ همچو بیخ خود است شاخ شجر . (هر کسیرا بود نشان پدر ...) مکتبی . رجوع به

از مار نژاید... شود .

همچو خورشید بذرات جهان قسمت کن

- گرنصیب تو زگردون همه يك نان باشد . صائب .
- همچو خورگر بخود آتش نزنی گرشوی صبح دم خوش نزنی . جامی .
- نظیر : دلی کز سوز دل تابی ندارد اگر آبش چکد آبی ندارد . وحشی .
- همچو دریاست شاه خسی پرور گهرش زیر پای و خسی بر سر .
- (... خاربن کرچه رست و بالا کرد سر اورا سپهر والا کرد
- تو طمع زو مدار میوه و گل یار بد هست بابت سر پل
- نه از او میوه خوب و نی سایه نه از او سود خوش نه سرمایه . سنائی .
- همچو دریاست صحبت اشرار که بود ایمنی او بکنار . مکتبی .
- رجوع به آلو چو به آلو ... شود . ۱۰
- همچو دیده بسوی خویش مبین خویشرا از دگران پیش مبین . جامی .
- نظیر : از مردمك دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را . خواجه
- عبد الله انصاری . رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .
- همچو زر خلاص کی باشد حبه نقره که در گاه است . سیف اسفرنگ .
- رجوع به نه هر که آینه ... شود . ۱۵
- همچو شتر مرغ مباح . نفایس الفنون . رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .
- همچو کتابیست جهان جامع احکام نهران
- جان تو سردفتر آن فهم کن این مسئله را . مرلوی .
- همچو گور کافران بیرون حلال و اندرون قهر خدا عزوجل .
- رجوع به ظامرش چون گور ... و رجوع به پیش رو خاله ... شود . ۲۰
- همچو ما روزگار مخلوق است گله کردن ز روزگار چراست .
- مسعود سعد . رجوع به النجوم حق ... شود .
- هم حلوا ی مرده هاست هم خورش زنده ها .
- هم خدارا می خواهد هم خرمارا . نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست . نظامی .
- گفتند خربزه میخواستی یا هندوانه گفت هر دوانه . ۲۵
- هم خرما هم ثواب . نظیر : هم فال وهم تماشا . هم زیارت هم تجارت . و رجوع به
- يك کز دوقاخته ... و رجوع به چه خوش بود که بر آید ... شود .
- هم خصم و هم گواه نتوان بودن .

همدان دوراست کردوش نزدیک است . مردی گفت درهمدان ازده کردو می جستم .
گفتند

هم داوروهم خصم نتوان بود . اشاره : بگه دعوی هم خصم بود هم قاضی . اثیراومانی .
نظیر : بزه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی ای شکفتی که دید دزد بزد .

هم دزد مینالد هم کاروان .

همدلی از هم زبانی بهتر است .

(ای بسا هندو و ترک هم زبان
پس زبان محرمان خود دیگر است
نظیر : همزبانی خویشی و پیوندیست
مرد با ناخرمان چون بندیست . مولوی .

همدمی کو فسرده است چودی
نظیر : افسرده دل افسرده کند انجمنی را .
رو بدیوار به که روی بوی . مکتبی .

همدمی مرده دهد مردگی
نظیر : افسرده دل افسرده کند انجمنی را . و رجوع به آلو چو بآلو نگرد شود .
صحبت افسرده دل افسردگی . جامی .

همراه است و پس راه . تمثیل ،
چرا همراه بد جستی و بد خواه
رجوع به الرفیق ثم الطريق ، شود .
توشنیدی که همراهت و پس راه . ویسورامین .

همراه کسی باش که همراه تو باشد . جامع التمثیل . رجوع به برای کسی بمیر شود .
هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر

کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نوشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن پهای مردی همسایه در بهشت . سمدی .
رجوع به فناعت توانگر کند شود .

همره عقل و یار جان علم است
خفته بر سر تو بیدار است
طعمه میجوئی اوست راید تو
جوهر او نیوسد اندر آب
درد و گیتی حصار جان علم است
مرده با حقیقتت یار است
راه می پوئی اوست قاید تو
آتش او نسوزد اندر تاب
(. . . میروی با دل تو همراه است
می نشینی ز جانت آگاه است)

کس نهانش بخاک نتواند تند بادش هلاک نتواند
 شاه و سرهنگ ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد
 با تو کنجی چنان روان دایم تو بی حبه دوان دایم . اوحدی .
 رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

۵ هم ریسمان گسست هم دوک شکست . دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد . مثال :

ور زرنج تن بود وز درد سوک ریسمان بگسست و هم شکست دوک . مولوی .
 نظیر : هم خیک درید و هم خر انتاد .

هم زبانی خویشی و پیوندیست مرد بانامحرمان چون بندیدیست . مولوی .
 رجوع به ممدی از هم زبانی شود .

۱۰ هم زیارت است هم تجارت . رجوع به هم خرما هم ثواب ، شود .

همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم . (یکانگی نگر که من و یار چون دو چشم)

همسایه بحال همسایه آگاهست . جامع التمثیل .

همسایه بد مباد کسرا . جامع التمثیل . رجوع به همسایه را بیرس شود .

همسایه برادر نشود . تمثیل :

۱۵ مرد را همسایه هر گر چون برادر کی بود لنگ خرد را خیره با شبدیز چون همسر کنی . ناصر خسرو .

همسایه را بیرس خانه را بخر . نظیر : الجار ثم الدار . همسایه بد مباد کس را .

لا یفعلک من جار سوء توق . اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب . اللهم انی اعوذ بك

من جار عینه ترانی و قلبه یرعانی ان رای حسنة کتمها وان رای سیئة نشرها . داود علیه السلام .

تا ندانی که کیست همسایه بمارت تلف مکن مایه

۲۰ مردمی آزوده باید و راند که بنزدیکشان نهی بنیاد . اوحدی .

و رجوع به روح را صحبت نا جنس شود .

همسایه را بجای (یا) بگناه ، همسایه نگیرند . نظیر : لا یوخذ الجار بذن الجار .

همسایه ز همسایه گرد قیمت و مقدار . (همسایه نیکست تن تیرت را جان . . .)

ناصر خسرو .

۲۵ همسایه نزدیک به از برادر دور .

همسایه نیک درجهان فضل خداست .

همسایه ها یاری کنید تا من شوهر داری کنم . بزاح ، زنی بس کاهل است

و کار خانه خود را بدیگران گذارد .

- هم سوال از علم خیزدهم جواب (... همچنانکه خار و گل از خاک و آب
 هم ضلال از علم خیزد هم هدی همچنانکه تلخ و شیرین ازندی .) مولوی .
 هم سیاحت است و هم تجارت . نظیر : هم خرما هم ثواب .
 هم شام کوفه دیدم هم صبح کربلا را .
 هم عیار زر خالص نبودسیم دغل . (نیست گفتار مرارتبه نظم دگران ...) امیدی .
 هم فال و هم تماشا . رجوع به هم خرما و هم ثواب ... ، شود .
 هم قیمت و هم منت !
 همکار همکار را دشمن است . (بنزد خدای جهان روشن است که ...) نظیر : بود
 هم پیشه با هم پیشه دشمن -
 همکار همکار را شناسد . ۱۰
 همکار همکار را نمیتواند دید . رجوع به الفاظ لایجب ... ، شود .
 همکار همکار را نمیتواندید بیکار هیچکدام را .
 هم لحاف است و هم توشک . بزاج ، بسی فربه است .
 همم الرجال تقلع الجبال . رجوع به همت بلند دار ... ، شود .
 هم مزد است و هم منت . رجوع به نه مزد است و نه منت ، شود . ۱۵
 هم می ترسم هم میترسانم . (شیری می غریب و دود می جنبانید پر سیدند چرا چنین کنی گفت ...)
 هم ناگفته میدانی و هم نوشته میخوانی . (هوا خواه تو ام جانا و میدام که میدانی
 که ...) حافظ . رجوع به ناگفته دانستن ... ، شود .
 همنشین بدان مباش که نیک از بدان جز بدی نیاموزد
 (...) خار آتش فروز سوختنی ۲۰
 عاقبت بر کند دل از صحبت وز برای گل آتش افروزد
 خار کاتش بدو بود زنده آتش کشتیش می سوزد . (سلمان ساوجی .
 رجوع به آلو جو بآلو ... ، شود .
 همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید .
 رجوع به آلو جو بآلو نکرد ... ، شود . ۲۵
 همنشین را هر کس بهمنشین داند . (ز سایه تو شده است آفتاب روی شناس که ...)
 کمال اسمعیل . يعرف المرء بقربه . رجوع به آلو جو به آلو ... ، شود .
 همنشینم به بود تا من از آن بهتر شوم . نظیر :

از قرین بد حذر بایدت کرد گر قرین بد بیالاید قرین
زر ندیدستی که بی قیت شود چون بیدائیش باجیزی مسین . ناصر خسرو .
رجوع به آلو چو بالو نگرده... شود .

همنشین نیک جوئید ای مهان . (ای فغان از یار ناجنس ای فغان...) مولوی .
رجوع به آلو چو بالو نگرده... شود .

همنشین و همره دانا گزین . جامع التمثیل . رجوع به آلو چو بالو نگرده... شود .

همنشینی کو ترش روشد زمن هست خوشتر از جبین اوقفا . مولوی .

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

(ای آنکه غمگنی و سزاواری وز دیدگان سرشک همی باری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خبره چه غم داری ...

مستی مکن که نشود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری

شو تاقیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

ابری یدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری

اندر بلای سخت یدید آید فضل و بزرگواری و سالاری . رودکی .

همواره تنها رود شید و شیر . (یکی دیده بگشا بیالا و زیر که ...) ادیب .

نظیر : مهر پیوسته یکسواریه بود ماه باشد که با ستاره بود . سنائی .

رجوع به از بلا دوری طمع دازی ... شود .

همواره سبوی از آب درست نیاید . از قابو ستامه . رجوع به سبو ناید از آب... شود

همه آبها بزیر پل است . (ممت او ورای جزء و کل است که ...) سنائی .

نظیر : کل الصید فی جوف الفراء .

همه آن کن که گر پیر سندات ز آن توانی درست داد جواب . ناصر خسرو .

همه آهن ز جنس یکدگراست که همه از میانه خار است . مسعود سعد .

همه ابری باران ندارد .

همه از آدمیم ما لیکن او گرامی تراست کاوداناست . مسعود سعد .

رجوع به آنکس که دانا تر است... شود .

همه از تو خوش بود ای ضم چه وفا کنی چه جفا کنی (ز تو گر تفقد و کر

ستم بود آن عنایت و این کرم... توشهی و کشور جان ترا تومهی و جان جهان ترا

- ز ره گرم چه زیان ترا که نظر بحال کدا کنی . هاتف . هرچه آن خسرو کند شبرین بود .
همه از دست غیر می نالند **سعدی از دست خویشتن فریاد** . سعدی .
 نظیر : من زدشمن چگونہ پرهیزم دشمن من میان سینہ من . صائب .
 رجوع به اعدی عدوک ... ، شود .
- ۵ **همه انگشت یکسان نیست بردست** . (رسالت را رسولی چون تو ننشست . . .) اسرارنامه .
 رجوع به ده انگشت برادرند . . . ، شود .
- همه باد آن که زن دراندیشد** **و آن مبادا که مادراندیشد** . از نقایس الفنون .
 زن چون مرد غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است و برخلاف ، مادر ترسد که مبادا او را حادثه سوء روی داده است . نظیر : ان الشقیق بسوء ظن مولع .
- ۱۰ **همه بچه را باز داند ستور** **چه ماهی بدریا چه در دشت گور**
ندانده می مردم از رنج و آرز **یکی دشمنی را ز فرزند باز** . فردوسی در
 مرک سهراب . اگر ضبط (چه) بدین صورت صحیح باشد ستور در اینجا بمعنی مطلق حیوان آمده است !!
همه بند شاه است و نیکی ز شاه **کز و بند و چاه است وز و تاج و گاه** . فردوسی .
همه بر کاروان گاهیم . ابوالفضل بیهقی . نظیر : همه قافله یس و یشیم .
- ۱۵ **همه بند گانیم خسرو پرست** .
همه بند گانیم و فرمان تراست . (. . . چو آزارگیری ز ما جان تراست .) فردوسی .
 نظیر : همه بند گانیم خسرو پرست .
- همه بنده ایم ارچه آزاده ایم** . (ز مادر همه مرگرازاده ایم . . .) فردوسی .
همه بنده یک خدائیم . رجوع به الناس امة واحدة ، شود .
- ۲۰ **همه پلیدی ها با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود** . از مجموعه امثال
 طبع هند . رجوع به هرچه بکنند نمکش . . . ، شود .
- همه ترسند از ریگانه من از خویش می ترسم** . (ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش
 می ترسم . . .) رجوع به اعدی عدوک نفسک . . . ، شود .
- همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت** . (همه کس طالب یارند چه هشیار و چه
 مست . . .) حافظ .
- ۲۵ **همه جا خوب و بد هست** . نظیر : ما من فرة الا والی جنبها عرة . رجوع به گنج
 و مار و . . . ، شود .
- همه جا دوش بدوش است مکافات و عمل**
هیچیک را قدمی بر دیگری پیشی نیست . بوریای ولی .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

همه جاش سست و مست است ناندانیش درست است . نظیر : وقت خوردن

قول چنامم وقت کارکردن چلانم .

همه جستند لاک پشت هم جست . نظیر : شترهای شاهرا نعل میکردند کیک هم یابلند کرد .

همه چیز از چرخ تا تیره خاک بهستی یزدان سراسر گواست گویان

خاموش گوینده راست . (برهنه چنین گفت کز راه پاک ...) اسدی . رجوع به برگ

درختان سبز ... شود .

همه چیز جفت است و ایزد یکیست . (خداوند دارنده هست و نیست ...) فردوسی .

نظیر : و خلقناکم از واجا . لو کان فیها آلهة الا الله لفسدنا . و رجوع به آب انبارشلوغ ... شود .

همه چیز را همگان دانند (او گفت ...) و همگان هنوز از مادر نرزییده اند . (قابوسنامه .

۱۰

این مثل منسوب به بزرگمهر است و خواجو شبیه بآن گوید :

اهل خردگر چه درین ره بسند در همه چیزی نه به تنها رسند

جمله همه راه بدین پی برند ورنه از این باغچه گل کی برند

هر چه در آفاق ز خیر و ز شر هر که در آفاق ، شناسد مگر

سفره حکمت نه بیکجا نهند تحفه دانش نه بیک تن دهند

۱۵

اهل معانی که سخن پرورند هر یک از این گنج نصیبتی برند

عقل در این ره همه دانی ندید او همه دانست که عقل آفرید

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهروی داده اند . خواجو .

چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده با هر کس است . فردوسی .

اشاره : یک همه دان در دو جهان کس ندید چون دو جهان همه دان دیده ام . عطار .

۲۰

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی .

همه چیز زیرو خرد از بر است (...) جز ایزد که او از خرد برتر است . (اسدی .

رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .

همه چیزها از نادان نگه داشتند آسانتر که ویرا از تن خویش . نوشیروان .

قابوسنامه .

۲۵

همه حمال عیب خویشتیم طعنه بر عیب دیگران چه زنییم . سعدی .

نظیر : خدا بی عیب است . جامع التمثیل . در عیب نظر مکن که بی عیب خداست . که

هر که بی هنر اقد نظر بعیب کند . حافظ .

- مرد باید که عیب خود بیند بر ره زور و غیبه نشیند
 تو اگر عیب خود همی دانی نه از عامه بل جهانانی . سنائی .
 دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و در او عیب ساز . نظامی .
 مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی . مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی .
 عیب خود را کسی نمی بیند . کج . ۵
 عیب کی بیند روان پاک غیب عیب باشد کونه بیند جز که عیب . مولوی .
 من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن عیوب الناس .
 ذوالنون .
 چنان زی که از رشک نبوی بدرد که عیب آورد عیب جوینده مرد . اسدی .
 چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان برنگوید بسی . فردوسی . ۱۰
 کور خود مباش و بینای مردم . خار را در چشم دیگران می بینی و شاه تیر را در چشم خود
 نمی بینی . من جهل نفسه فهو بالغير اجهل . کشف المحجوب .
 اری کل انسان یری عیب غیره و یعمی عن العیب الذی هو فیہ
 و کل امرء یتخفی علیه عیوبه و یتدوله العیب الذی لاجیه .
 اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه . کن فی الحرص علی تفقد عیوبك كعدوك . ۱۵
 بقراط . من البصر عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره . رحم الله امرأً شغله عیبه عن عیوب
 غیره . حدیث . عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش . صائب .
 طفلیست خرد و راه خرد کرده است کم هر ناقصی که در طلب عیب جستن است . صائب .
 عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد .
 عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست . حافظ . زهار کسیرا نکنی عیب که عیب است . ۲۰
 سعدي . عیب دان از غیب دان بوئی نبرد . مولوی .
 هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری . اوحدي .
 عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو باخموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قزوینی .
 هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد [یعنی ملامت دیگران] و هیچ کس بی عیب نباشد .
 کیمیای سعادت . چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی که در چشم ۲۵
 خود داری نمی یابی . انجیل متی .
 بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .
 عیب نه بینند بجز اهل عیب . خواجو .

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
 حکمت نیک و بد چه در عیب است
 عیب گو اول کنند بی پرده عیب خویش را . آزاد .
 عیب کردن ز زیرکان عیب است . اوحدی .
 زینهار کسی را نکنی عیب که عیب است .

همه خران بیک چوب راندن ، همه خران بیک چوب نتوان راند . تمثیل :

یکی بُدی براو خوب وزشت و دشمن و دوست
 رجوع به گاو و خر را بیک ، ، ، ، شود .
 همه خران بیک چوب راندی هموار . سوزنی .

همه خلق آنچه ماده آنچه نرند اذرون خازنان یکدگرند .

(کر دمی نیک نیک بیش آرند و رکنی بد بدی نگهدارند)

زانکه از کوزه بهر عادت و خوی
 همه داری اگر خرد داری . (خرد است، آنکه زو رسد یاری . . .) رجوع به
 اندر جهان به از خرد . . . ، ، ، ، شود .

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی . رجوع به همه چیز را همگان . . . ، ، ، ، شود .
 همه دانش ما به بیچارگیست به بیچارگان بر بیاید گریست . فردوسی .
 همه دانند که پیدا بود از عیسی خر . (کر به نقصان کمال تو سخن گوید خصم . . .)
 سیف اسفرتک .

همه دانند مز امیر نه همچون داود . (همه گویند و سخن گفتن سعدی ذکر است . . .) سعدی .
 رجوع به نه هر که آینه سازد . . . ، ، ، ، شود .
 همه در جهان خاک را آمدمیم (. . . نه جوای تریاک را آمدمیم) . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، ، ، ، شود .

همه درد تن در فزون خوردن است

درستیش باندازه پروردن است . اسدی .

رجوع به از گلوینده خواجگی . . . ، ، ، ، شود .

همه درد خفاش از چشم اوست (. . . که بر مهر سرمایه خشم اوست .) مرحوم ادیب .
 همه دردی رسد آخر بدرمان (غم و حرمان نصیب جان ما بی بروز ما فراغت
 یکمیا بی . . . دل ما بی که دردش بی دوا بی .) باباطاهر . رجوع به از پس هر گریه آخر . . . ، ، ، ، شود .

همه دلها دل است دل ما کاهگل است ؟

همه دوستان را بمهر اندرون که چشم و سختی کنید آزمون . اسدی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

- همه دوستی و رز با خلق لیک بدل دشمن خویش دان خلق را . خاقانی .
رجوع به بد نفس مباح و بد گمان باش شود .
- همه دویدند گیوه کشها هم دویدند . رجوع به همه جستند شود .
- همه ده کیا آن و ده بی کیا ! (همه ملک موقوف و موقوف ملک . . .) کمال اسمعیل .
- همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .
- همه دیده بر فرصت وقت دار مده خیره از دست هنگام کار
(. . . دهد فرصت از دست کالیوه سر عتاب آورد آن گمان بر قدر .) مرحوم ادیب .
رجوع به از امروز کاری بفردا شود .
- همه رایک چشم می بیند . رجوع به خر و کاو را بیک چوب شود .
- همه را در مقام خویش بدار هیچکس را ز خوی بدمازار . سنائی .
- همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .
رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .
- همه رسته را گذر بر چنبر است . فرة العيون . رجوع به رسن را گذر شود .
- همه رسوائی اول ز نظر خیزد . (تا در تو نظر کردم رسوائی جهان گشتم آری . . .)
عطار . رجوع به اگر چشمان نکردی شود .
- همه رفتنی ایم و گیتی سپنج چر اباید این در دو اندوه ورنج . فردوسی .
رجوع به از هرک خود چاره شود .
- همه رنجی و تیماری سر آید ز تخم صابری شادی بر آید
(. . . اگر چه بیدانرا صبر کردن بسی مشکل تر است از صبر خوردن)
تو صابر باش و بند دایه بنوش که صبر تلخ بار آرد ترا نوش .) ویس و رامین .
- رجوع به آن میوه که از صدر شود .
- همه روز اتفاق می سازم که بشب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم . سعدی .
رجوع به غم فرزند و نان شود .
- همه روشنی در تن از راستی است ز تازی و کژی بیاید گریست فردوسی .
رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .
- همه ساله ایدر توانا نه که امروز اینجا و فردا نه . اسدی .
رجوع به از امروز کاری شود .

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزى گاه خواری .

رجوع به از امروز کاری . . . ، شود .

همه سر نوشتم بود این هم (یا) این یکی ، پاشنه نوشتم بود . بزراحی آمیخته

بشکایت ، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم .

همه سر و ته يك کرباسیم . اشاره :

راحتی نیست نه درمک و نه درهستی ما کفن و جامه همه از سر يك کرباسند . صائب .

نظیر : ان العصا من العصية . بر و آستین هم زیر آهن است . فردوسی .

همه سودمندی ز مردم بود چو او کم شود نیکوئی کم شود . فردوسی .

نظیر : جهان بر دم بسان است . قابوسنامه .

همه شادی آن راست کش خواسته است

کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی .

رجوع به ای زر تو خدانه . . . ، شود .

همه شب گربه موش را بخواب بیند . قرة العيون . رجوع به آدم گرسنه نان . . . ، شود .

همه شبهای غم آبتن روز طرب است

یوسف روز بچاه شب یلدا بینند . خاقانی .

رجوع به اندر پس هر گریه . . . ، شود .

همه عالم جمال و آواز است چشم کور است و گوش کر چکنم .

عطار .

نظیر : مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم بر از نسیم صباست .

همه فرزند آدمیم . قرة العيون . رجوع به الناس کاستان . . . ، شود .

همه فن حریف است . نظیر : حریف حجره و کرما به و گلستان است .

همه قافله پس و پیشیم . نظیر : همه بر کاروانگاهیم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به

از سرک خود چاره . . . ، شود .

همه قسمت نیست همت هم هست . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

همه کار بیگانه بی بر بود (. . . بهین از تن مردمان سر بود) . فردوسی .

رجوع به از امروز کاری . . . ، شود .

همه کار پیکار و رزم ایزد است که داند که فرجام پیروز کیست . اسدی .

نظیر : العرب سجال . جنگ دوسر دارد .

همه کار جهان بر خلق راز است (... قضا را دست بر مردم دراز است .)

ویس و رامین .

همه کار جهان ناموس و نام است و گرنه نیم نان روزی تمام است .

عطار .

همه کار شاید بانباز و دوست مگر کارشاهی که تنها نکوست .

(رهی از هنر گرچه چیری کند نشاید که بر شه دلیری کند ...) اسدی .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به ای یسر گر ملازم ... شود .

همه کار گردنده چرخ این بود ز پرورده خویش پر کین بود . فردوسی .

رجوع به جهانان ندانم چرا پروری ... شود .

همه کار گیتی باندازه به (... دل شاه زاندازه ها تازه به .) فردوسی .

رجوع به اسب راه آن است ... شود .

همه کارها را سر انجام بین چو بدخواه چینه نهد دام بین . اسدی .

رجوع به قدم الخروج ... و رجوع به علاج واقعه ... شود .

همه کارهای جهان را دراست مگر مرگ را کان در دیگر است .

فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه کارهای جهان عبرت است . (کزت مغز پر هوش و پر فکرت است ...)

مرحوم ادیب .

همه کاره هیچ کاره است . نظیر : ذوفن بر ذوفنون غالب است . و رجوع به

یک جا همه جا ... شود .

همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم .

(و گفته اند ...) عقدا علی .

همه کس بیک خوی و یک خاست نیست

ده انگشت مردم بهم راست نیست .

(دل آرام گفت ای شه نیک دان نه هر زن دو دل باشد و ده زبان ...) اسدی .

رجوع به ده انگشت را خدا ... شود .

همه کس پی سود باشد دوان نخواهد کسی خویشتن را زیان . اسدی .

همه کس دزد دان کالا نگهدار . (مباش این زدست و چشم طرار ...) ناصر خسرو .

رجوع به بد نفس مباش و بدکان باش ... شود .

همه کسرا جفا سخت آید از یار . (همه کسرا بیچید دل ز آزار . . .) ویس ورامین .

نظیر : ضرب الحیب اوجم .

همه کسرا خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان . عبارت را زنی مازندرانی در نوحه

بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است . نظیر : ای قتی قتله الدخان .

همه کسرا دندان از ترشی کند شود وقاضی را از شیرینی . سعدی . رجوع به

بر آن مرد کند است شود .

همه کسرا عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال . سعدی . نظیر :

گر از بسیط زمین عقل منعمم گردد کمان بخود نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .

پسر گرچه کور است زین خانه دور بچشم پدر شبچراغست و نور

خورد گرچه آواز خر ، خنده را بود از غنون گوش خربنده را .

و رجوع به اگر چند فرزند چون شود .

همه کس نام و کام خویش خواهد و گر بسیار دارد بیش خواهد .

ویس ورامین .

همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی .

۱۵ کیمیای سعادت . نظیر : گر بدوات برسی مست نگریدی مریدی .

همه کس گرچه در زیبا پسندی است ز زیبایی نکوتر سودمندی است

(بسرهمه سود و زیبایی است موجود زن از وی زیب جوید مریاز آن سود . . .) خسرو دهلوی .

همه گفتی چو مصطفی گفتی . (تابشش ایدل ار ثنا گفتی . . .) سنائی .

نظیر : نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم بیش ماست . مولوی .

۲۰ فی طلعة الشمس ما یغذک عن زحل (یا) عن قمر . کل الصید فی جوف الفراء .

همه گوی و اریم و چو کان سپهر نیاورد بر کس در این زخم مهر .

مرحوم ادیب .

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است (. . . همه دانند مزارم نه همچون داود) .

سعدی . نظیر : فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار .

همه گیتی اردشمن توست پاک چو ایزد نگهدار باشد چه پاک . اسدی .

رجوع به با خدا باش شود .

همه مارند و مور میر کجاست مزدگیرند دزدگیر کجاست . اوحدی .

نظیر: همه ملک موقوف و موقوف ملک همه ده کیا آن و ده بی کیا . کمال اسمعیل .
همه ماهی خطر دارد بدنامیش را صفر دارد . نظیر: شهر ربیع کجادی البؤس .
 سرطان گرم و اسد بدنام است .

همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست
عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی .
 رجوع به از تو حرکت ... شود .

همه مراد بر آید چو روزگار بود . (ترا شها ملکا روز کارهست بسی ...) قطران .
 نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید . حافظ .
همه مردمان را خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان . بلهجه مازندرانیان همه
 مردمان را خدا کشته و یگانه برادر مرا نان کندم . رجوع به همه کسرا خدا ... شود .

همه مرغان جهان سر بخش (کذا) اندر شده اند

اندر آنوقت که سیمرخ بجنبید از جای . فرخی .
همه مرگرائیم پیرو جوان بگیتی نمااند کسی جاودان . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه مرگرائیم برنا و پیر (...) برفتن خرد بادمان دستگیر . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه مرگرائیم تا زنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه مرگرائیم شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه منید پس نیم من کو ؟ چون همه دعوی برابری کنید میان شما نزاع و خلاف ناگزیر باشد .

همه مهری ز نادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد
 (چو بردل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان ...)

بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان که اصل خود کوئی نبوده است . ویس و رامین .
 نظیر: مسایه نزدیک به از برادر دور . رجوع به از دل برود هر آنکه ... و رجوع به
 اگر چشمان نکردی ... شود .

همه نیکوئی پیشه کن گرتوان که بر کس نمااند جهان جاودان .

فردوسی . رجوع به بکیتی جز از دست ... شود .

همه نیکوئیها زیزدان بود کسی را کجا بخت خندان بود . فردوسی .

همه نیوشه نادان بجنگ و غوغاست . (همه نیوشه خواجه بیکوئی و بصلح است ...)

منسوب برودکی .

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جست نتوان آشنائی . و بس و رامین .

نظیر : دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود . قابوسنامه .

همه هنری . تعبیر است که گوینده یدش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گویند ادا می کرده و

گاهی نیز تنها رعایت ادب را می گفته اند . مثال : ای امیر همه هنری اما این عیب در تو

نمیدانستم . تاریخ سیستان .

میزبید بر تو افسر محتشمی

۱۰ ای شاه عجم شاه تو شاه عجمی

یک عیب ترا نیست (کندا) بدست حشمی . از تاریخ

جله هنری چشم بدت بادا دور

سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

ورخلد چه خرم است چون گوی تو نیست

گر ماه چه روشن است چون روی تو نیست

یک سر هنری عیب تو جز خوی تو نیست . مسعود سعد سلمان .

مشک ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست

زبای تاسر او را همه هنر باید . سید حسن غزنوی .

۱۵ هنر نظر بسرایای او اگر فکند

مدارای دشمن به از کارزار .

همی تا بر آید بتدبیر کار

رجوع به آخر الحیل السیف ، شود .

جهان را دگرگون شود داوری .

همی تابگردانی انگشتری

رجوع به سب را چون بهوا اندازی ... شود .

چو جان شد نیر زد جهان یک پیشیز . اسدی .

۲۰ همی تابود جان توان یافت چیز

که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .

همی تا توان راه نیکی سپر

رجوع به بکیتی جز از دست نیکی ... شود .

نپوشد ز ریکاسه کس پوستین . اسدی .

همی تا سمور است و سنجاب چین

رجوع به تیمم باطل است ... شود .

جهان مر جفارا تو مر صابری را . ناصر خسرو .

۲۵ همی تا کند پیشه عادت همی کن

رجوع به آن میوم که از صبر ... شود .

که سوداست بروی بهر دوسرای . اسدی .

همی خوب کار است نیکی بجای

رجوع به بکیتی جز از دست ... شود .

همی خورد باید کسیرا که هست (... منم تنگدل تا شدم تنگدست) فردوسی .

رجوع به بخور هرچه داری ... شود .

همی دانم که این جور است لیکن ندانم ز آسمان یا ز آسمانگر .

(ز بیم چنبر این لاجوردی همی بیرون جهم هزمان ز چنبر
 بشوریدم دل از شوریده کیتی بگردیدم سر از گردنده اختر ...) ناصر خسرو .

همی زن این نواگر نکسلد رود . (کنون رفتم توازمن باش بدرود ...) ویس و رامین .

نظیر: پنداری ای اخی که بمانی تو جاودان گر رود نکسلد ره دلگیر میزنی . سنائی .
 اشاره: ز ساز جامه تو یک رود نکسلد هرگز که دولتت جور باب است میخ بردامن . شرف شفروه .

همیشه آب در یک جو نرود .

تمثل :

۱۰ نماد جاودان طالع یک خوی نباشد آب دائم در یکی خوی . نظامی .
 نظیر: همیشه در یک باشنه نکرود .

همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع بر افکن بر ابرو گره

بنرمی چو حاصل نگرده مراد درشتی ز نرمی در آن حال به . رجوع به

ان کم تکن ذنباً ... و رجوع به با بدن بد باش ... شود .

همیشه جبرئیل صلوات الله علیه مرا بحق همسایگان وصیت می کرد تا پنداشتم

۱۵

که ویرا میراث خواهد افتاد از من . حدیث . نقل از کیمیای سعادت .

همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار . (بتنگدستی ماند همی مخالفتش ...) عنصری .

رجوع به غم فرزند و بان ... شود .

همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند . نظیر :

۲۰ بچه مرغ را چو روید پر بشکند بیضه و بر آرد سر
 گر بود صعوه ور بود عنقا فکند بیضه را یرد به سما
 چونکه نه ماهه شد بچه ز شکم بدر آید زهد از تنگی و غم
 ور نیاید برون تو مرده ش دان در شکم یا که نیست خود بچه آن . بهاء الدین ولد .

همیشه خر خرما نمی افکند . رجوع به همه روزگاو نخواهد مرد ... شود .

همیشه خردمند امید وار . نیند بجز شادی از روزگار . فردوسی .

۲۵

رجوع به آدم بامید ... شود .

همیشه دختر امرو ز مادر فرداست (... ز مادر است میسر بزرگی پسران) . پروین .

رجوع به الجنة تحت اقدام ... شود .

- همیشه در بیک پاشنه نگرودد . نظیر ،
 یکسان نکرودد سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند . رجوع به
 همیشه آب در یکجو . . . شود .
- همیشه در سیر و گشت . خوشآمدیست که با آنکه از تفرجی باز آمده است گویند .
 همیشه در صدف گوهر نباشد . از مجموعه امثال طبع هند .
- همیشه در نیک و بد هست باز . توسوی در بهترین شو فراز . اسدی .
 رجوع به بگیتی جز از دست . . . ، شود .
- همیشه دل بود اندر بالای چشم . (دل در بلا فتاده ز نادیدن تو شاه آری . . .) ظهیر .
 رجوع به اگر چشمان نکردی . . . ، شود .
- همیشه دل مادر خوب کیش . بود بسته بر مهر فرزند خویش .
 (. . . بخاصه که فرزند یوسف بود که چون او نیند کس و نشنود .) فردوسی . ی .
 رجوع به چه چیز است این مهر فرزند و . . . ، شود .
- همیشه زهر کار پیشه است پیش .
 (زن کازر از چیز شد رهنمای چنین گفت یکر روز با کدخدای
 که ما بی نیازیم ازین کار کرد توانگر شدی کرد پیشه مکرد
 چنین داد پاسخ بدو کدخدای که ای جفت پاکیزه و رهنمای
 همین پیشه خوانی ز پیشه چه بیش) فردوسی .
 رجوع به الکاسب حبیب الله ، و رجوع به پیشه کاران راست مردانند . . . ، شود .
- همیشه سبو از آب درست بر نیاید . از قابوسنامه .
- همیشه سختی ره بر خرگبار است . (بزاد و راحله ماندن طریق رهرو نیست . . .) ظهیر .
 رجوع به آسوده کسیکه . . . ، شود .
- همیشه شعبان یکبار هم رمضان . رجوع به همیشه ما میدیم . . . ، شود .
 همیشه فرونی ز دادار خواه . (بدو گفت کی خال فرخ پناه . . .) فردوسی . ی .
- همیشه کار گیتی این چنین است گهی با آشتی گاهی بکین است . ویس و رامین
 همیشه کمان بر زه آورده باش بسیج کمین کرده ها کرده باش . اسدی .
 رجوع به جو خواهی سبه را . . . ، و رجوع بدنیای میدان جنگ است ، شود .
- همیشه گنج بخاک سیاه پنهان بود . (جو بود گنج فروشد نمان بخاک سیاه . . .)
 ملك الشماه بهار . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

همیشه ما میدیدیم یکبار هم تو بین . کوسفندی از جوی بچست و دنبه او یکسوی شد بز گفت دیدم کوسفند پاسخ داد . . . و مراد مثل آنکه گناهی که یک بار از من آمد همیشه در تو بوده است . نظیر : همیشه شبان یک بار هم رمضان .

همیشه همچو کز دم جانگزا باش که تا باشد چو مارت جامه دیبا . جمال الدین
 ۵ عبد الرزاق . رجوع به دنیا میدان جنک است ، شود .

همین دم است که لشکر ز شام می آید (. . .) بانتقام شما خاص و عام می آید .) از زبان ابن زیاد در شبیه شهادت مسلم . در مورد تهدیدی به مزاح ، استعمال کنند .

همین دو سه روزه تا عید ماه روزه . بزاح ، در موهد و آمدی بید .

همین را که زائیده بزرگ کن .

همین نام جاوید ماند نه کام بینداز کام و بر افراز نام . فردوسی ،
 ۱۰ رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . ، شود .

همین هلوست و همین گلو .

همی نیکوتی ماند و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی . فردوسی .
 رجوع به بکتی جز از دست . . . ، شود .

همین یکی برای هر دو مان بس است . پسری را پدر کدخدا کردن میخواست پس
 ۱۵ میگفت مرا دو زن در یک شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان کردند . در شب

یوکانی نخست یکی از دو عروس را نزدوی فرستادند تا دیگر بران نیز پس از ساعتی بدوبرند بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بجعله در آید پسر گفت

به پدر بگوئید مادر مرا طلاق گوید ، چه همین یک زن ما هر دو را بسنده است . نظیر .
 یک داغ دل بس است برای قبیله .

همین یکی را که زائیده بزرگ کن .

همین یکی را ندارم . گفته بقالی بیبایه است که برای نگاهداری مشتریان در جواب هر
 خواهند گفتی . . .

هند جگر خوار . آنکه همیشه در بهانه جوئی است . رجوع به مثل هند . . . ، شود .

هندوانه زیر بغل کسی دادن . نظیر : باد در آستین کسی کردن .

هندو خون دیده . نظیر : جهود خون دیده . رجوع به مثل هندو ، شود .

هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را . (جواب آنکه میگوید بزر نخریده جان را

که . . .) مولوی .

هندوی بد که ترا باشد وزان تو بود

بهرتر از ترکی کان تو نباشد صدبار . فرخی

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی

رجوع به هر کسی را اصطلاحی شود .

هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش . اسدی

نظیر : الفضل ماشهدت به الاعناء .

هنر با نژاد است و با گوهراست . (... سه چیز است هر سه پیدا اندر است . (؟) .)

فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . (بخنجر جگر گاه او برشکاف ...) فردوسی .

رجوع به لاف کار اجلاف شود .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است . (... کل است سعدی و در چشم دشمنان

خار است .) سعدی .

نظیر : وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولكن عین الیغض تبدی المساویا .

و رجوع به از محبت نار شود .

هنر بکار نیاید چو بغت بد باشد . (اگر بهر سر مویت هنر دوصد باشد ...) سعدی .

نظیر : هر آنکسی که نباشد باخترش اقبال بود همه هنر او بخلق نامقبول .

شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخا کزاف و کربوی فساد و فضل فضول . ابوالعباس

رجوع به اگر بهر سر مویت شود .

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر .

(چو کنتان را طبیعت بی هنر بود بیمبر زادگی قدرش نیزود ...) سعدی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

هنر بهتر آن کو بود گوهری چو رخشانی زهره و مشتری . مرحوم ادیب .

هنر بهتر از گوهر نابکار که گیرد ترا مرد داننده خوار . فردوسی .

رجوع به آنجا که بزرگ و رجوع به اندر جهان چو بیهنری شود .

هنر بهتر از گوهر نامدار . (... هنرمند باید تن شهریار و در جای دیگر ... هنرمند

را گوهر آید بکار .) فردوسی . رجوع به آنجا که بزرگ و رجوع به اندر جهان

چو بی هنری شود .

هنر بهتر از ملک و مال پدر . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اندر جهان

چو بی هنری ... شود .

هنر پایه مرد افزون کند سر از جیب اقبال بیرون کند .

رجوع به اندر جهان چو بی هنری ... شود .

هنر جوی در کشتگان کین مجوی (... به بخشای و کار گذشته مکوی) فردوسی .

رجوع به اذکروا موتیکم ... شود .

هنر خود دلیریت بر جایگاه (... که بد دل نباشد سزاوار گاه) فردوسی .

رجوع به زترسندہ مردم ... شود .

هنر در درك عجز آمد که این گفت امین وحی حق در طی امثال .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به العجز عن درك الادراك ... شود .

هنر زیر افسوس پنهان شود همان دشمن از دور خندان شود .

(زمپتره نه خوب است کردن فسوس مرا هم سیه بود و هم ییل و کوس)

دروغ آزمایش چرخ بلند تو دارا به کستاخی اندر میند ... فردوسی .

رجوع به اگر خواهی که بامقدار ... شود .

هنر عیب گردد چو برگشت هور . (زیژن فزون بود هومان بزور ...) فردوسی .

رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

هنر کمیاب باشد ز ربسی هست هنر چیزیت کو باکم کسی هست .

وحشی . رجوع به اندر جهان چو بی هنری ... شود .

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده کسی دیده بی هنر ؟ فردوسی .

نظیر : هنر با نژاد است و با کوه راست . فردوسی .

هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

هنر مند بامردم بی هنر بفرجام هم خاک دارد بسر

(... ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست

بدانش بود نیک فرجام تو بینو دهد چرخ آرام تو

چنان چون تلت را خورش دستگیر ز دانش روان را بود ناگزیر) فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره ... ، و رجوع به آنکس که دانانر ... ، شود .

هنر مند نشینده ام عیب جوی . (الا ای خردمند فرخنده خوی ...) سعدی .

رجوع به همه جمال عیب ... ، شود .

هنرمند هر جا بود سرفرازه (کجا بی هنر شد اسیر نیاز...)

رجوع به اندر جهان چو بیهنری... شود .

هنر نزد ایرانیان است و بس (... ندارند شیر ژبان را بکس (۱))

همه بکدلانند بزبان شناس بیکمی ندارند از بد هراس . (فردوسی)

رجوع به مزین زشت بیفاره... شود .

هنرها به برنائی آوریدید زبازی بکش سر چوپیری رسید . اسدی .

رجوع به چوپیریت سمین کند... رجوع به چون پیر شدی... رجوع به نزیید مرا با جوانان... شود .

هنرها زبخت بد آهو بود زبخت آوران زشت نیکو بود . اسدی .

رجوع به اگر بهر سر مویت... شود . ۱۰

هنرها سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست . اسدی .

این شعر باختصر تعریفی : بزرگی سراسر... در شاهنامه نیز مضبوط است . رجوع به دوصد گفته... شود .

هنرهای مردان نشاید نهفت

(چو از دور خاقان چین بنگرید ۱۵

بسند آمد و گفت اینت سیاه

سپهدار پیران دگر گونه گفت

سپهبد سر چاه پوشد بخار

از آن به که برخیره روز نبرد

ندیدم سواران و گردنکشان ۲۰

رجوع به مزین زشت بیفاره... شود .

هنر هر چه در مرد والا بود بچهرش بر از دور پیدا بود

چو گوهر میان گهر دار سنک که بیرون پدیدار باشدش رنگ . اسدی .

نظیر : آشکار بيشگاه و دياچه نهان باشد . ابقراط .

هنر هر کجا افکند سایه چو ظل همایش دهد پایه . رجوع به اندر جهان ۲۵

چو بیهنری... شود .

(۱) در فرهنگ انجمن آرای ناصری بجای بکس بس ضبط شده و مس را پای بند مجرمان معنی

هنر یافته مرد جنگی بجنک رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .
بجوید گه رزم جستن درنگ فردوسی .

هنگامرا محابا نبود . تمثیل :

هنگامرا محابا نبود مثل زنند
 هنگام کل رسید ز کلروی لعبتی
 تا آن مثل زدند شد از عاشقان فرار
 بر بوسه رام گشته محابا مکن کنار
 مکنار کز کنار تو گیرد دمی کنار . سوزنی .
 رجوع به از امروز کاری ... ، و رجوع به شکار که سرتیر آمد ... ، شود .

هنگام زمستان سخت بی برک فرو ماند

هر کو نهد توشه در موسم تابستان . آقاي حاج سيد نصرالله تقوي .
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود . ۱۰

هنگام سپیده دم خروس سحری

دانی که چراهمی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح

نظیر : گریال که نوحه میکند گاه گری
 یعنی که گری گری شود عمر تو کم
 دانی چراست ناله گریال هر دمی ۱۵
 دانی غرضش چیست از این نوحه گری
 پیمانه عمر پر شود تا نگری .
 یعنی که این سرای مقام درنگ نیست .
 (گریال زنگ ساعت آبی است . و گری ظاهراً بمعنی درجه و توسعاً دقیقه است .)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

هن ناقصات العقل و الدین . (... فقبل وما نقصان دینهن قال تعهد احدیهن فی قعر
 بیتها شطر دهرها لا تصلی ولا تصوم .) حدیث . اقتباس :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گریزند . ناصر خسرو .
 ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویا در کمند ایشان . مقامات حمیدی .

هنوز از میوه ها تیش رسیده . تیت در بعض لهجه ها توت باشد و بزاج ، نظیر : باش
 تا صبح دولتت بدمد ... ، باشد .

هنوز باد بز خمش نخورده است . رجوع به هنوز گاو ش نلیسیده است ، شود .

هنوز جراحیش تازه است . رجوع به هنوز گاو ش نلیسیده است ، شود . ۲۵

هنوز سیلی روزگار نخورده است . نظیر : هنوز گاو ش نلیسیده است .

هنوزش دست بیرحمی دراز است . هنوز دلربا و جیل است . مأخوذ از شعر نظامی :

هنوزم دست بیرحمی دراز است هنوزم تکه بر بالین ناز است .

رجوع به اگر مسجد خراب شده است شود .

هنوز گاوش نلیسیده است . نظیر: هنوز سیلی روزگار نخورده است . هنوز نرخ لویبارا نداند . هنوز نرخ پیاز نداند . هنوز باد بزخمش نخورده است . هنوز جراحتش تازه است .
هنوز گویندگان هستند اندر عراق (. . . که قوت ناطقه مدد از ایشان برد) . جمال الدین عبد الرزاق .

هنوزم آب در جوی جوانیست **هنوزم لب پر آب زندگانیست**
هنوزم هندوان آتش پرستند **هنوزم چشم چون ترکان مستند . نظامی .**
 رجوع به هنوزش دست بیرحمی شود .

هنوز مرده من زنده ترا باراست . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر: پوست شتر بار خراست .
هنوز مسجد ساخته نشده کور بردرش نشست . از مجموعه امثال طبع هند .
هنوز نرخ پیاز را نداند . مثل :

ور بیرسیش یکی مشکل گویدت بخشم سخن رافضیان است که آوردی باز
 بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
 صبرکن برسخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوزای پسر از نرخ پیاز . ناصر خسرو .

هنوز نرخ لویبارا نداند . رجوع به هنوز گاوش نلیسیده است ، شود . و رجوع به نرخ لویبارا شود .

هنوز همان آتش در کاسه است . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به همان آتش شود .

هوا ابر بودن . پیش آمدی سوء محتمل بودن .

هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد (. . . آسته و هموار برد از کنار دیوار برد) . نظیر: توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نگذار برم . گله بمعنی گل است باشد نمی تانه نمیتواند است و برد برود و آسته آسته .

هوا بردل هر کسی پادشاست . (چنین گفت بهرام کاری رواست . . .) فردوسی .

هواجوی سوی خرد ننگرد **که بیمر هوا چیره شد بر خرد .** فردوسی . ی .

هوا چشم دل را عما آورد **بیرهیز از آنچت عما آورد .** مرحوم ادیب .
 عما در مصراع اول بکسر عین ومعنی آن کوری و در مصراع ثانی بفتح آن وبمعنی پرده رقیقی از سخاب است .

هوا درد است و می درمان درد است
غمان گرد است و می باران گرد است . ویس و رامین .

رجوع به الخمر تعطی شود .

هوآرا هبر پیش رای و خرد
 هوآرا مله چیرگی بر خرد
 هوآرا مشو سخره ای نیک کسی
 کز آن پس خرد سوی او ننگرد . فردوسی .
 چنان کن تو هر کار کاندر خورد . فردوسی .
 که سخره هوآ نیست جز خار و خس .

مرحوم ادیب .

هوآ ز کیسه دریا بود سقا (۱) . (مت ز آستانه قراست ملک جوی آری . . .) خاقانی .
 هوآ گرم و من تشنه ناصبور بیابان و خر مانده و راه دور . امیر خسرو .
 هوآ نیست هر آنجا که هوآ نیست . (مجرع هوآئی ز هوآ دست بیفشان زیرا که . . .)

اثیر اخسبکتی . نظیر :

در کوی هوس دام هوآ است نهاده بیهوده به پیرامن آن دام چه گردی . عبدالواسع جلی .
 هوآی خوبان جستن همه غم است و وبال . (هوآی او بدام بر همه تباهی کرد . . .) منجیک .
 هوس پختن از کودک نا تمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سمدی .
 رجوع به آخر پیری شود .

هوس پیشه چون آدمی نیست کسی که دارد بنا دیده دیدن هوس .

امیر خسرو دهلوی .

هو شیارد گمان است . تمثیل :

دل از نیک و بد رمان باشد زانکه هشیار بد گمان باشد . سنائی .
 هو و هو و است اگر همه سبوست . تحمل ضره یار قیب هر چند او زشت و ناچیز باشد
 دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مر مقر .

هو و هو و را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو . و سنی بواسطه بدرفتاری
 که با شوی کند ضره دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یا دو ضره بحسد یکدیگر در آرایش خود
 کوشند . و تقلید یاعیب جوئی زن برادر شوهر (جاری) زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری وادارد .
 هویدا کن ای شیر نر زور خویش مهل با شغالان ز کف گور خویش .

مرحوم ادیب .

هو ی قضاست هو ی را بحیله نتوان زد چه پر نیان بیر تیر او چه ز آهن سد .

منجیک .

هو ی ناقی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایها لمختلفان . مجنون عامری .

همچو مجنون در تنازع با شتر
میل مجنون پیش آن لیلی روان
یکدم از مجنون زخود غافل شدی

که شتر چرید که مجنون حر
میل ناهه بس یی طفلش دوان
ناهه گردیدی و واپس آمدی

گفت ای ناهه چو هر دو هاشقیم

ما دوضد بس هره نالایقیم

۵

تا تو باشی با من ای مرده وطن

بس زلیلی دور ماند جان من . مولوی .

هیبت باز است بر کبک نجیب

مرمگس را نیست زان هیبت نصیب

ز آنکه نبود باز صیاد مگس

عنکبوتان می مگس گیرند و بس . مولوی .

هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور ویداد . (تونی آزاد و هرگز ...)

ویس ورامین .

۱۰

نظیر: آزادی آرزوست مرادیر سالهاست

تا کی زبندگی نه کم از سرو و سوسنم . عمادی شهر یاری .

منم آزاد و هرگز هیچ آزاد

چو بنده بر نگیرد جور ویداد

نباشد هیچ بیکانه ستمگر

نباشد هیچ آزاده ستم بر . ویس ورامین .

گو بی برگی بمرک مالد گوشم

آزادیرا بیندگی نفروشم . از مقدمه محمد بن

علی الرقا بر حدیقه سنائی . انسان فاعل مختار است . عقیده آزاد است .

۱۵

بنده کی گردد آنکه باشد حر . آزادی آبادیست . بنده مشو ز بهر فزونی را آنرا که همچنوی

و به از اوئی . ناصر خسرو . بندگی بیچارگی . هر کسی بر تنش یادداشت . فردوسی .

مرد عالی همم نخواهد بند

ساک بود ساک بلقمه خرسند . سنائی .

بگیتی درون جانور گونه کون

بسند از گمان وز شردن فزون

ولی از همه مردم آمد بسند

که مردم گشاده است و ایشان به بند . سعدی .

و رجوع به لاجبر و لا تفریض ... شود .

۲۰

هیچ انگوری باز غوره نشود (... و هیچ میوه پخته خام نگردد) . فیه مافیه .

نظیر: آن خاره که شد کوهراو خاره نخواهد شد آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد .

از فیه مافیه .

هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست .

۲۵

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید . نظیر: رحمت بگفن دزد اول . رحم الله

النباش الاول . چونکه آید سال نو گویم درینغ از یارسال .

هیچ برهرزه نافرید حکیم . (خواهی امید گیر و خواهی بیم ...) سنائی .

رجوع به هر چیزی ... شود .

هیچ بنده بخویشتن بدنخواهد . ابوالفضل بیهقی .

هیچ بودی هیچ خواهی شد هم اکنون هیچ باش (... زانکه گرهیچی نکردی

توزهیچی کم شوی .) عطار .

هیچ پیشه راست شد بی آلتی ! (نسبتی باید مرا یاحیلتی ...) مولوی .

رجوع به ابی الله ان یجری الامور ... شود .

هیچ قلبی بهتر از راستی نیست . نظیر : سر نادرستی ها درستیت . از دومثل

اراده کنند که سود از راستی یش از ناراستی توان برد . رجوع به اگر خواهی از هر

دوسر ... شود .

هیچ چراغی تا صبح نسوزد . نظیر :

وای فناء لم ترنج ککوبها وای حسام لم یصیر فلول

وای هلال لم یشته محاقه وای شهاب لم یخنه افول .

رجوع به چراغ هیچکس ... شود .

هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را شناسی دیگری را چون

شناسی . کیمیای سعادت . رجوع به من عرف نفسه ... شود .

هیچ چیز بنده را بهیچ چیز بستان کاری نیست .

هیچ چیز بشر را چنان ضعیف نکرد که تکیه کردن بر غیر خویش کرد ضعیف .

(که ...) رشید یاسمی . رجوع به از تو حرکت ... شود .

هیچ چیز پنهان نمی ماند . رجوع به اگرچند پنهان کند ... شود .

هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره کردن (... درخلاف و در هر حدیثی

و معنی رد کردن سخنی بردوست خویش آن بود که ویرا احق و جاهل خوانده باشی و خویشتن

را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و در چشم حقارت نکه کرده باشی و این بدشمنی

نزدیک تر بود از آنک بدوستی .) غزالی . از کیمیای سعادت .

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست . تمثیل :

بدنیا نیست چیزی شرط چیزی زمین بشنو اگر اهل تمیزی . ایرج میرزا .

هیچ چیز صعب تر و مشکل تر از تحمل محال نیست . (در عالم خدا ...) فیه مافیه .

هیچ چیز کلیت ندارد . نظیر : ۱) مامن عام الا وقد خص . ۲) همه جا خوب و بد هست .

هیچ حاجتی خصم را خجل تر از آن نکند که دروغی از او ظاهر شود در

حق تو . فیه مانیه .

هیچ حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست . (جان بیوسته بحق را خطر از دشمن نیست ...) رجوع به باخدا باش ... شود .

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد . عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر: پیری نداری پیری بخر . بی پیر مرد تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .

هیچ خفته را بیداری در پی نباشد . جمله بصورت دعا گفته میشود .

نظیر: بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری او را بود در کین . اسدی . چشم برکن بدوستان قرین گوش بردشمان گوشه نشین هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار . اوحدی .

هیچ خوابی را بیداری در پی نباشد . رجوع به فقره قبل شود .

هیچ خود بین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود . سنائی . رجوع به خود بین ... و رجوع به از تواضع ... شود .

هیچ دانا بچه بط را نیاموزد شناه . (جود و احسان تو بی آمیزش آموزش است ...) سنائی .

هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد

بر سر خوان لثیمان دست کوتاه کردن است . سنائی .

رجوع به طمع آرد ... شود .

هیچ دستی پنجه بر تابنده ایام نیست . (جز که دست عشق کش باز و مریزاد از کتف ...) مرحوم ادیب . رجوع به اذا جاء القضاء ... شود .

هیچ دوئی نیست که سه نشود . نظیر: لا تثنی الا وقد تثلث . خدا سبیش را خیر کند .

هیچ دودی بی آتشی نیست .

هیچ دیوانه فلیوی این کند بر بخیلی عاجزی کدیه تند . مولوی .

هیچ راهی نیست کاورا نیست پایان غم مخوره . (گرچه منزل بس خطرناک است

و مقصد ناپدید ...) حافظ .

نظیر: هیچ قلبی نیست در بازار امکان بی کلبه بستگیهارا کشایش از در دلها طلب . صائب . رجوع به ازیس هر کربه ... شود .

هیچ رنج دانارا زرنجها نبود چون عداوت نادان . (همیشه رنجهام و ...)

مسعود سعد

هیچ رنجی در جهان ما را نیاید پیش پیش

گرز دل اندیشه پیشی و پیشی کم کنیم . عبدالواسع جبلی .

هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشگ نگردد چو عقاب . ادیب صابر .

هیچ روزی نبود بی روزی . (تا کند روز جهان افروزی ...) جامی .

رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هیچ زنی نتوان داشت محرم سخنی زن که در عقل با کمال بود راز

پوشیدنش محال بود . (لیکن آخر زنی و ...) امیر خسرو .

نظیر : بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نینمی زنی رای زن . فردوسی .

رجوع به از مردم سرفراز ... و رجوع به بازن در راز هرگز مزین ... شود .

هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولی تر از نفس نیست . حسن بصری . نقل از

کیمیای سعادت . رجوع به نفس خود را بکش ... شود

هیچ سفره یک نانه نباشد . رجوع به الهی هیچ سفره ... شود .

هیچ شه راد در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید با شیر ژیان . فرخی .

رجوع مزین زشت بیناره ... شود .

هیچ صیقل نکو نگرداند آهنی را که بد گهر باشد .

نظیر : شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتزیت نشود ای حکیم کس . سعدی .

رجوع به تزیت نااهل را ... شود .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

(... لبك عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فر به کند

چون در این دل برق نور دوست جست اندر آندل دوستی میدان که هست . مولوی .

رجوع به آب کم جو ... و رجوع به تشنه می نالد ... شود .

هیچ عاشق عیب معشوق نیند . مرزبان نامه . رجوع به از محبت نارنوری ... شود .

هیچ عاقل افکند در زمین در میان مستراح پرچمین ؟ مولوی .

هیچ عاقل خود دکرده را نداند چار . (می ندانم چاره فراق وین نه عجب

که ...) قطران .

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد .

هیچ عزیز خوار نشود . نظیر : نعوذ بالله من القل بعد الکثر . نعوذ بالله من العور

بعد الکور .

هیچ علت نیست که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ را . حدیث . از کیمیای سعادت .

نظیر : لکل داء دواء .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوی درد سرما پوستین . مولوی .

هیچ فرع بی اصل نتواند بود . از رساله سیر وسلوک خواجه نصیرالدین .

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (... بستگیها را کشایش از در دلها طلب) صائب .

هیچ کاره همه کاره .

هیچ کج هیچ راست نپذیرد . (... راست کژ را بر راست برگیرد) سنائی .

هیچکس از پیش خود چیزی نشد (... هیچ آهن خنجر تیزی نشد) رجوع به

اگر مردی بده دل را ... شود .

هیچکس از دیگران راضی و از خود ناراضی نیست . رجوع به المرء مشعوف ... شود .

هیچکس از سر کار آگاه نیست زانکه آنجا هیچکس را راه نیست . عطار .

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است .

هیچکس از معصیت معصوم نیست . کیمیای سعادت .

هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان (حسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق ...)

رجوع به ای الله ان یجری ... شود .

هیچکس در خانه پیغمبر نشد . رجوع به سفر مرهبی مرد است ، شود .

هیچکس را با زنان محرم مدار که مثال آن چو پنبه است و شرار .

مولوی .

هیچکس را با قضای آسمان پیکار نیست . (این جهان يك چاکرت را بایدی لیکن

چه سود ...) قطران . رجوع به بافضا کارزار نتوان کرد ... شود .

هیچکس را ببخت فخری نیست ز آنکه او جفت نیست با فرهنگ

يك اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقامر سنگ . ناصر خسرو .

نظیر : یونان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد . ایرج میرزا .

هیچکس را بگور دیگری نمی گذارند . نظیر : هر بزی را بیای خود آویزند .

هیچکس را بلای عشق مباد . (عاشقان را خدای صبر دهاد ...) فرخی .

هیچکس را تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .

رجوع به شیر کردن سطر ... شود .

هیچکس را مباحش عاشق غاشی . (خویشتن دار باش و بی برخاش ...) رودکی .

نظیر : بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار .

هیچکس روزی دیگری را نتواند خورد . تمثیل :

بر او داد یزدان ز راه نفس
 ما باده میخوریم بشادی و خصم ما
 از قصه سکندر و آب حبوة و خضر
 چه خوش گفت دانای دیرینه بود
 و رجوع به برسر هر لقمه ... شود .

نغورده است کس روزی هیچکس . نظامی .
 جز غم بزیر طاق مقرنس نمیخورد
 معلوم شد که روزی کس کس نمیخورد . کاتبی .
 که کس روزی کس نیارد ربود . امیر خسرو .

هیچکس گر متاع او نخرد
 می تواند که جمله را بخورد .

(چون بدیدی یار حلوانی
 نظیر : چو خوش است دوشاب فروشی
 هیچکس گفت گدا نپذیرد . (گر بگویم که چه دیم از تو ...) عطار .
 هیچکس ناکشته هر گز کی درود . (سایلش کفنا بیاید کشت زود ...) عطار .
 هیچکس نخواهد که کار او کند . نقایس الفنون . رجوع به کس نغارد پشت من ...)

۱۵ شود .

هیچکس نزند بر درخت بی بر سنک . (که ...) سعدی .

هیچکس نگوید انگور من قرش است . فرة العیون . رجوع به کس نکوید که دوغ

من ... شود .

هیچکس نیست زیر چرخ کبود
 که از آن بهترک همی باید . از تاج المآثر .

هیچکسی گرز را نداده شبانی . (دل بهوای تو داده ام من و جز من ...) ادیب صابر .

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت . رجوع به ارزان خری ... شود .

هیچ گربه محض رضای خدا موش نگیرد . هر کسی از کار خود منتظر نفی است .

هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند رجوع به چراغ هیچکس ... شود .

هیچ گنبد نگه ندارد گوز . (بردفای سپهر کبسه مدوز ... و در جای دیگر تو به بادام و

بسته زخ مفروز ...) سنائی . رجوع به گوز بر کنبد ... شود .

۲۵

هیچ گنجشک نگرده چو عقاب . (هیچ روباه نگرده چو هوبر ...) ادیب صابر .

هیچ لالامرد را چون دیده نیست
 (جز مقام راستی یکدم مایست ...)

تا که بینا از قضا افتد بپناه
 عمرها باید بنادر کلاه کلاه

کور را خود این قضا همراه اوست که سر اورا اوفتادن طبع و خوست
در حدث افتد نداند بوی چیست
ورکسی بروی کند مشکى نثار
هم ز خود داند نه از احسان یار
یس دو چشم روشن ای صاحب نظر
بہتر از صد مادر است و صد پدر . مولوی .
۵ **هیچ مردۀ را باین پاکی نشسته بود .** با همه بد رفتار بوده و این نخستین بار است که
باکسی خوش رفتاری کند . نظیر : اول مااطلع صب ذنبه .

هیچ معشوق را نبوده وفا . (ابر بر باغ عاشق است ولی هست معشوق او قرین جفا
این بگریه چو دیده وامق وان بخندد جو چهره عذرا
گر وفا داشتی نخندیدی . . .) ادیب صابر .
۱۰ **هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست .** سهل استری . از کیمیای سعادت .
هیچ مغزی نداشته است آن سر که بود پای بند دستاری . اوحدی .
رجوع به اهل نکردد بعامه شود .

هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست . (کشتنم را آن دو زلف چون کند آمد
سبب . . .) کاتبی . رجوع به ابی الله ان یجری شود .
۱۵ **هیچ منصب بعجز نتوان یافت** سلطنت هست در سر شه شیر
نکند هیچ صید گور و گوزن گر برترسد ز گور و روبه شیر . از تاریخ کیلان
میر ظہیر الدین مرعشی . رجوع به ز ترسندہ مردم شود .

هیچ موجودی معطل نیست . از رسالہ سیر وسلوک خواجہ نصیر الدین طوسی . نظیر :
لا معطل فی الوجود . و رجوع به ہر چیزی بجای خویش شود .
۲۰ **هیچ ناممکن بحیثیت می نگردد ممکنی .** (در میان دیو و آدم آشتی میدان محال . . .)
مرحوم ادیب .

هیچ نبشته نیست کہ بیکبار خواندن نیرزد . تمثیل : ہر چند سخن دراز کشیدم بیسندید
کہ هیچ نبشئہ نیست کہ آن بیکبار خواندن نیرزد . ابوالفضل بیہقی . رجوع بہ ہر نوشتہ بیک شود .
۲۵ **هیچ واقعہ نباشد از خیر و شر کہ سانح گردد کہ نہ در عہد گذشتہ مثل آن**
یا نزدیک بدان واقعہ بودہ باشد . (. . . و چنانکہ اطبا از بیماریہای گذشتگان کہ افتادہ باشد
و اطبا بزرگ آنرا علاج کردہ دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند همچنین
وقایعی کہ افتادہ باشد و سعاداتی کہ در عہد گذشتہ مساعدت نمودہ اسباب آن بدانند و از آنچه
احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکہ در عہد گذشتہ از آن احتراز کردہ باشند
و دفع کردہ آنرا دفع کنند ازیرا کہ در عالم کمتر واقعہ باشد کہ نہ پیش از آن مثل آن یا قریب بدان

افتاده باشد . و اعلم انی لم اصبني مصيبة من الدهر الا قد اصابت فتی مثلی . از تاریخ بیهق ، در فوائد تاریخ .

هیچ وهمی بی حقیقت کی بود **هیچ قلبی بی صحیحی کی رود**

(آن حکیمک وهم خواند ترس را فهم که کرده است او این درس را . . .)
 کی دروغی قیمت آرد بی ز راست در دو عالم هر دروغ از راست خاست
 راست را دید او رواجی و فروغ بر امید او روان کرد آن دروغ . (مولوی)
هیچ یوسف دیده کز تخت مصر **چون دلش بگرفت در زندان نشست ؟ عطار .**
هیزم تر بکسی فروختن . رجوع به هیمة تر فروختن ، شود .
هیزم تر دود بر آرد نه نور .
هیزم خشک و برق آتشبار **مرد خفته است و دشمن بیدار .**
 (چشم بر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین . . .) اوحدی .
 رجوع به هیچ خفته را بیداری شود .

هیزم شکاف پیری فرزانه وقت نزع **میگفت با قرینش و می مرد ناگزیر**
تن را مدار رنجه پی دفع رنج من **زین بیریک دو هیزم دیگر شکسته گیر .**
 نظیر ؛ بستر گفت سک که میرستی لیک دردا که زود میرستی
 گفت خرم بکام و بار بدوش مرگ من هر چه زود دیرستی .
هیمة بسیار را شراره کافیت . از شاهد صادق .
هیمة تر بکسی فروخته بودن . او را در گذشته فریب داده بودن . مثال :

کم شنیدیم چون تو لبانی تر فروشی و ریش جنبانی . سنائی .
 تا کی از شور درون ای سخت جان هیمة تر میفروشی با کسان .
هیمة خوشیده بر حوالی کاخن
آتش افروخته ز خشم بر افروخت
گر بمن اندر شوی و بر دمد از تو
 ادیب . رجوع به عند الامتحان شود .

هین مشو چون قند پیش طوطیان **بلکه زهری شو شوایمن از زیان .** مولوی .
 رجوع به ان لم تکن ذنباً شود .
هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
پس چرا کارم که اینجاخوف هست
 در فلان سال و ملخ کشتش بخورد
 پس چرا افشانم این گندم ز دست

بس کسا که نان خورد دلشاد او مرک او گردد بگیرد در گلو
 پس توای ادبار و نان هم مخور تانیفتی همچو او در شور و شر . ولوی
 رجوع به از تو حرکت ... شود .
 هیبهات جنت الی دغلی تحرکها مستطعما عنبا حرکت فالتقط . دغلی
 خرزهره است . نظیر : انک لانجنی من الشوک العنب . و رجوع به از مار زاید ... شود .



باب یاء .

یا اجل میدواند یاروزی . اشاره :

۵ . بتو باد ملاکم می دواند غلط گفتم که خاکم میدواند .
 اذا قضی الله عبداً ان یموت بارض جعل له الیها حاجة . حدیث . رجوع به خاک میکشد ، شود .
یا الله آقا آب بخواهد . غلامی سیاه را تشنه بود و بعلت کاهلی دعا میکرد که خواجه
 آب بخواهد تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد . نظیر : تنبل برو بسایه - سایه
 خودش می آید . بکامل کار فرما پند بشنو .

۱۰ **یاباش دشمن من یاباش دوست و یحک**

نه دوستی نه دشمنی اینت سپید کاری . منوچهری .
 رجوع به فاما ان تکون اخی بصدق شود .

یابنشویش و غصه راضی شو **یا جگر بند پیش زاغ بنه .** سعدی . اشاره :
 دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم این زمزمه افسانه زاغ است و جگر بند . صبا ی کاشانی .

۱۵ **یابر مراد بر سر گردون نهیم پای** **یامر دوار بر سر همت نهیم سر .**

(گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
 دریا و کوه را بگزاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر آریم بحر و بر . . .) از خواجه
 یحیی کرای سر بدار در جواب قطعه ذیل طغایتر خان :
 گردن بنه جفای زمانه را و سر میبچ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر
 ۲۰ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه فرد باش و بیغراز بال و بر
 بیرون کن از دماغ خیال محال را تادرس سرت نشود صد هزار سر .
 رجوع به همت بلند دار شود .

یابرو هم چون زنان رنگی و بوئی پیش گیر

یا چومردان اندر آو گوی در میدان فکن . سنائی .

۲۵ **یابکش یادانه ده یا از قفس آزاد کن .** مثل :

یا کشد صید خویش را صیاد یا دهد دانه یا کند آزاد
 هست آئین نیک صیادی مرگ یا دانه گر نه آزادی . دمخدا .
 . **یابو برداشتن کسی را .** خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن .

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد .

کره تا در سرای بو مره است تا بصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی کور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

یابوی پیش آهنگ آخرش تو بره کش می شود .

نظیر : چونکه کله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .
۹ **یایا با یزید بیعت کن** **یابر و کنگور زراعت کن** . (۱) بیستی ساخته عامه است .
یاتخت یاتخته . نظیر : یامرک یا استقلال . رجوع به مهتری کر بکام شیر شود .
یاجنی یابر اجنی . بزاح ، تو این سر و راز چگونه دانستی . و برار در لهجه لران برادر
باشد . نظیر : یا خدائی یا برار خدا .

۱۰ **یاجواب یا ثواب** . گدایان چون بر در خانه ها مکرر سؤال کنند و صاحبان خانه ها چیزی ندهند
و جوابی نیز نگویند این جمله را گویند . یعنی یا امتناع و مضایقت خود اظهار کنید یا چیزی بدهید . تمثیل :
مفرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یا جوابی یا ثوابی . ابن یبین .
رجوع به الیاس احدی الراحین ، شود .

یا خدا یا خرما . یا خدا میشود یا خرما . تمثیل :

۱۵ خداوندست یا خرما چنین گفت مرا در کودکی مام کهن سال . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به بایکدست دوهندوانه شود .

یا خدائی یا برار خدا . بزاح ، آنچه را تو کوئی و گمان بری که رازیست ، همه کس
دانند . رجوع به یاجنی شود .

یاخر میرد یا خر صاحب

۲۰ نظیر : من همان گویم کان لاشه خرك
چه کنم بارکشم راه برم
یا بمیرم من یا خر بنده
اقول کما یقول حمار سوء
یا دنیا ماند بی صاحب
گفت و می کند بسختی جانی
که مرا نیست جز این درمانی
یا بود راه مرا پایانی . رشید و طواط .
وقد ساموه حملا لا یطیق
کما ان الامور لها مضیق

۲۵ فاما ان اموت او المکاری
و اما ینتهی هذا الطریق . قاضی

یحیی بن صاعد .

یاد چون آید سرود آنرا که تن داردش تب . (شاد کی گردد در این زندان تازی

(۱) *Il faudra se soumettre ou se démettre.*

هوشمند ...) ناصر خسرو .

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند و تو خندان .

رجوع به آنچنان زی که بمیری ... ، شود .

یا در آب است یا در آتش ماهی . (عاشق چو برون فتاد از عشق بسوخت ...)

واعظ قزوینی .

یادرسفینه باش چونوح ارنه بر کران . (بحرست موج زن زحوادث فضاي خاك ...)

مجموعه بیلقانی .

یاد غمهای دیگران هر دم دل شکبیا کند ببردن غم . رشید یاسمی .

یاد کسی خوردن . بآرزوی سلامت او باده نوشیدن . تمثیل :

زبید که خسروان جهان یاد او خوردند کورا جهان زجد و پدر یادگار یافت . معزی .

غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خوردند حاضران از خرمی بر روی او گیرند یاد . معزی .

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنده ستان

ببریده برون (۱) تو پستان . مندوب برو دکی .

جعد هو یانت جعد کنده همی

رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

یادوستی صادق یادشمنی ظاهر

(نازی تو کنی باما وزمانبری نازی خواری فکنی برما وزمانکشی خواری

رورو که بیکباره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ای دوست بر هواری ...) منوچهری .

رجوع به فاما ان تکون اخی ... ، شود .

یاد یاران یار را میمون بود (... خاصه کان لیلی و این مجنون بود .) مولوی .

رجوع به از هر چه بگذری ... ، شود .

یار آن باشد که انده یار کشد (... برکس ننهد بار اگر بار کشد

در عشق کم از درخت گل نتوان بود سالی بامید گل همی خار کشد .) عبدالواسع جبلی .

یار آن باشد که در بلا یار بود . (جائیکه درخت عیش یربار بود

نو در نظر و کهنه در انبار بود آنجا همه کس یار وفا دار بود ...) سعدی .

رجوع به دوست مشمار آنکه ... ، شود .

یاران را یاران شناسند .

(۱) برون تو ، بمعنی برای تو باشد .

یاران را یاران فروشند . (یا) یاران یاران را فروشند . از مجموعه امثال طبع هند .
 یاران همه بدینند من هم بدین یاران . سعدی . رجوع به آنکس که جو من
 نیست شود .

یار از خیال یار قوت می گیرد . نیه مافیه .

یار است بازمانه بهر کرده آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی .

مسعود سعد سلمان .

یار است مرد را بگه کارزار اسب . (تندی مرکب است بهاشق کشیش یار) کاتبی .

نظیر : الخیر معقود بنواصی الخیل .

یار باقی صحبت باقی . نظیر :

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر . مولوی .
 شب کوتاه و تو ماول و افسانه دراز .

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است . (گر ز گلشنها براند ما بگلخنهارویم)

سنائی . رجوع به هر کجا تو بامنی و رجوع به هر کجا باشد شه مارا بساط شود .

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

هان و مان تانکنی تکبیه بر این بد بنیاد
 یابد از سوزش دل هر دو مهی صدیداد
 محنت خواندنش آن به که نیاری با یاد
 در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
 از دل و دیده در این کار کسی را نکشاد
 یابر آنکس چه فراید که تواش خوانی راد
 پس برنجی که سرا کاغذ زر نفرستاد
 پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد
 گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
 بسوی خانه مدوح چو تیری زکشاد
 او ز تو شرم کند هم چو عروس از داماد
 از فلان شاه بخروار زرو سیم ستاد

(... ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست
 در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر
 گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل
 این چه صنعت بود آخر بتکوئی که از آن
 دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون و سرباک
 خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل
 کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی
 آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست
 وین چه زازاست دگر باره که ایات مدیح
 پس بدین هم نشوی قانع و از بی نازی
 همچو آینه نهی در رخ او پیشانی
 و آن بنشنو تو که گویند فلان شخص بشعر

- کان بی مصلحت خویش هم آنها گفتند
ورنه با جود طبیعی ز بی راحت خلق
ورکسی زاد به بغت منش از روی زمین
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
- ۱۰ چشم عقل نظر میکنم یمین و یسار
همیشه بینی او را ز فکرهای دقیق
جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
چو شد تمام برد نزد نا تمام خری
پس آنکهی چو بر او خواند و بوسه داد زمین
برون کنندش از خانه چون سگ از مسجد
چو پشت کرد، بهر یک ثنا که او آورد
یکیش خام طمع خواند و یکی بد نفس
وگر بوعده بخشش با تفاق الحال
بدان امید که کاری بر آید آن مسکین
وفای وعده خود امکان ندارد اما او
نه این طمع بتواند برید از آن وعده
درین تقاضا ده قطعه پیش نظم افتد
هزار منت و خواری تحمل افتد پیش
پس آنکه از بی دفع صداع وی روزی
دویست نام عطا باشد و ادا پنجاه
من آنچه بیشتر و خوبتر همی گویم
خدای بر تو بانصاف کو نه که خوردن
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

یارب این نودولتان را بر خرد خودشان نشان (... کاینه ناز از غلام واسب

استر می کنند) حافظ .

یارب چه متاعم که خریدارم نیست . (سرتاسر آفاق بهیچم نخرند ...) اوحدی .

نظیر : نه در مسجد دهنم ره که مستی نه در میخانه کاین خمار خام است . احمد جام .

یارب از مار جانگزای بتر . (هزار مرتبه مانا فرون شنیدستی که هست ...) قآنی .

رجوع به آلو چو بالو نگرده... شود.

یاربد بدتر بود از مار بد (... تا توانی میگریز از یار بد

مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند .) مولوی .

رجوع به آلو چو بالو نگرده... شود .

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . (از جان دعای دولت او می کنند خلق ...)

ضیاء الدین خجندی .

حافظ مراد می طلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . حافظ .

اوراد مادعای رسول است و آل او یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . کاتبی .

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود **مگر معتبر شود ز خدا بی خبر شود** .

تمثل : در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . حافظ .

گو شامم اعتبار کند گر چه گفته اند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . قآنی .

ورجوع به ان الانسان لیطغی... شود .

یارب مبکیة فی طی مضحکة **ورب مولمة فی طی لذات** . ابن المعتز .

یارب مکن امید کسی را تو نا امید . رجوع به اگر امید رنجوری... شود .

یار بی پرده از درو دیوار **در تجلیست یا اولی الابصار** . هاتف .

رجوع به مرد باید که بوی داند... شود .

یار بینش شو نه فرزند قیاس . (جان شو و از راه جان جان را شناس...) مولوی .

رجوع به اول من قاس ابلیس ، شود .

یار تو تیمار ندارد ز تو **چون تو نداری خود تیمار خویش** . ناصر خسرو .

رجوع به کس نخارد پشت من... شود .

یار تو خر جین تست و کیسه ات (... گر تو رامینی بجز ویسه ات .) مولوی .

رجوع به ای زر تو خدا نه... شود .

یار در خانه و ماگرد جهان می گردیم . (آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم...)

رجوع به آفتی نبود بتر... شود .

یار در غار است با تو غار گوپر مار باش . (با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس...)

سنائی . رجوع به هر کجا باشد شه مارا... ، رجوع به هر کجا تو بامنی... ، شود .

یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد . فیه مافیه .

نظیر : یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روانی . امیر خسرو .

رجوع به دیو آزموده . . . ، شود .

یار راهم یار هست از یار یار اندیشه کن . (دست درسوراخها داری زمار اندیشه کن

بای در گل می نهی از زخم خارا اندیشه کن راز خود بایار خود هر چند بتوانی مگوی

.) رجوع به کل سر . . . ، رجوع به اگر طوطی . . . ، شود .

یار زنده به از شوی مرده . کج . نظیر : پهلوان زنده را عشق است .

یار شاطر باش نه بار خاطر . رجوع به اگر باری زدوشم بر نداری . . . ، شود .

یار شو خلق را و یاری بین . (راستی ورز و رستگاری بین . . .) اوحدی .

رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

یا رضای دوست باید یاهوای خویشتن . (با دوقبله در ره توحید نتوان رفت راست . . .)

سنائی . نظیر : یا خدا میشود یا خرما .

یار غار . دوستی یکدل . و تعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار

بشب هجرت از مکه باشد . مثال :

تا هوی و هوس شعار تو اند امل و حرص یار غار تو اند

زین حریفان بکس نیردازی خود بخود یکنفس نیردازی . سنائی .

غار جهان گر چه تنگ و تار شده است عقل بسنده است یار غار مرا . ناصر خسرو .

من آگاه گشتستم از غدر و غورش چگونه بوم زین سپس یار غارش . ناصر خسرو .

آری بهر کجا که روم حرفه الادب باشد مرا ملازم و همراز و یار غار . ابن یمن .

ز غار هجر تو کارم بیاغ وصل رسید رسید گیر (کذا) نه هجو تو یار غار من است . ادیب صابر .

آن پنج ستون خانه شرع قائم بوجود چار یارت

اول بوجود ثانی اثنین صدیق که بود یار غارت . سلمان ساوجی .

مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا عزت دین هم وثاق عصمت حق یار غار . خاقانی .

هر جا روی و آئی همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یار غارت . کمال اسمعیل .

همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یک پوست . . . یافتم . مقامات حمیدی .

داده بقلم فرار دولت تیغ آمده یار غار دولت .

باصفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس یار در غار است با تو غار گو یر مار باش . سنائی .

یار غالب شو تو تا غالب شوی . (. . . یار مغلوبان مشو تو ای غوی .) مولوی .

رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی . . . ، شود .

یار قدیم اسب زین کرده است جامع التمثیل .

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد . جامع التمثیل .
یار لاغر نه سبک باشد و فریبی نه گران ؟

سبکی به زگرانی ز همه روی و شمار . فرخی .

رجوع به اسب لاغر میان ... ، شود .

۵ یار ما این دارد و آن نیز هم . (آنچه میگویند آن (۱) بهتر ز حسن ...) حافظ .

یار ما راست چون روی بدرش مار یار است چون رمی ز برش . سنائی .
نظیر : آستین بر هر چه افشانندیم دست ما گرفت رو بما آورد بر هر چیز پشت یا زدیم . صائب .

یار مرا یاد کند یک هیل پوچ . نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست .

یار مساعده نه اندک است نه بسیار (عشق خوش است از مساعدت بود از یار ...)

۱۰ هست ولیکن کجا یکبست ز ده جا ده دل بینی بدو نهاده بزهار . فرخی .

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی یار بچکند هیچ ندان با همه دانی .

نظیر : هیچ دانی را نه دانش نه قرار با همه دانی بیفتادست کار . عطار .

یار نباشد که دست یار نگیرد . (داد من امروز ده که روز ضرورت ...) اوحدی .

رجوع به دوست مشمار آنکه ... ، شود .

۱۵ یار نیک به از کار نیک مار بد به از یار بد . خواجه عبدالله انصاری .

یار نیک را در روز بد شناسند . نظیر :

جزی الله المصائب . کل خیر وان می جرعت غصصی بریقی

و ما شدری لها الا لانی عرفت لها عدوی من صدیقی . علاء الدین جوینی .

رجوع به دوست مشمار آنکه ... ، شود .

۲۰ یار و رقیب را بهم این الفت از چه شد .

یار روز گریه کن شب آرام بگیر یا شب گریه کن روز آرام بگیر . پیامبست که اهل

مدینه پس از رحلت حضرت رسول صلوٰة الله علیه صدیقه علیها سلام را که بریدر دائم گریستی دادند .

یار همگانه هست بسیاری لیک همدرد کم بود یاری . سنائی . و در

جای دیگر ... لیک هم کیسه کم بود یاری . سنائی . رجوع به این دغل دوستان ... ، شود .

۲۵ یار یار نمیخواند ؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت ؟

یاری ز صبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر مر تن تنهارا . ناصر خسرو .

رجوع به آن میوه که از صبر ... ، شود .

(۱) بنده طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

یاری زیاوران هنرمند جو کہ سنک از خودنگشت بی مدد یاور آینه .

مرحوم ادیب . رجوع به آلو جو بالو شود .

یاری کہ بجان نیازمائی در کار خودش مده روانی

(. صد یار بود بنان شکمی نیست چون کار بجان بود یکی نیست .) امیر خسرو .

رجوع به دیو آزموده رجوع به دوست مشمار شود .

یاری کہ تحمل نکند یار نباشد . (جنک از طرف یار دل آزار نباشد . . .) سعدی .

یاری یاریست و حساب حساب . جامع التمثیل . رجوع به برادری بجا بزغالہ یکی

مقتصد دینار ، شود .

یازریا بز . تمثیل :

۱۰ زور بز هر دو نباشد مثل عام این است یک رهت سوی جحیم است و دگر سوی نعیم . ناصر خسرو .

رجوع به یا خدا میشود یا خرما ، شود .

یازریازوریازی . چون تر امال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای . تمثیل و اشاره :

۱۵ بر در او جو زر نداشت اثیر زور بر آب چشم و زاری کرد . اثیرا خسیکتی .

بر گرفت از لبش بزور و بزور همه گامی کہ می توان برداشت

۲۰ اوحدی را چه زور و زر کم بود دست زاری بر آسمان برداشت . اوحدی .

زر ز من خواهد آن ما و ندارم لیکن

۲۵ صبر و زور و زر بیاید در ره عشق و دلم هیچ از آن دو چون ندارد صبر باید داشتن . اثیراومانی .

بچه تقریب کسی از تو برومند شود نه بزاری نه بزور و نه بزور می آئی . صائب .

۳۰ زاری ز زور بود مایه عاشق مارانه زر و زور و نه رحم است شمارا . ابن حسام هروی .

چون بیفتد تیر آنجا میطلب زور را بگذار و زاری را بگیر

۳۵ زاری مضطر کہ تشنه معنویست زور بر بگذار و زاری را بگیر

کریه اخوان یوسف حیلست کاندرونشان بر زرشک و علت است . مولوی ،

بریک عقیدت جازم و یا برجای باش . تمثیل :

یازنگی زنگ باش یا رومی روم

۴۰ از اول زنگبار تا آخر روم با دوست مبارکیم و با دشمن شوم

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

شاهی و مہی حسن ترا گشته رسوم

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم . انصاف .

نظیر: بهار ماهی مانی نه این تمام ونه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی .

یاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش . (در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست . . .) حافظ .

یاسر میرود یا کلاه می آید . مثال :

بیاشید نامن بدین رزمگاه اگر سردهم یاستانم کلاه . فردوسی .

یاسین بگوش خر خواندن . نظیر :

کی سزد حجت بیپوده سوی جاهل پیش کوساله نشاید که قران خوانی . ناصر خسرو .
ورجوع به بگوش خر یاسین شود .

یاسین کنند وردو بطه کشند تیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند . وصال .

نظیر: الم تر ان خارثة بن بدر یصلی وهو اکفر من حمار .
ورجوع به آه از این واعظان شود .

یاعلی غرقش کن من هم بجهنم . یکی از خواص عامه را در کشتی باشیعی عامی

بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جواب او فروماند و در آن حال دریا متلاطم بود شیعی گفت . . . نظیر: اقلونی و مالکاً . خریدزه است مرک خود را خواهد برای زیان صاحبش .

یاعمر . نظیر: که مرده و که زنده .

یافت آئینه زنگئی در راه اندر او کرد روی خویش نگاه

بینتی پخج دید و روئی زشت چشمی از آتش ورخی زانگشت

چو براو عیبش آینه نهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت

کانکه این زشترا خداوند است بهر زشتیش در ره افکنده است . سنائی .

اشاره: زشت را کوروی خود را نیک کن

یافتی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند . رودکی .

دیرند در فرهنگها بمعنی دهر و زمان مضبوط است و شاید در این جا بمعنی پیر و دیر پائیده باشد .

یافه گوئی دوم دیوانگی بود . قابوس نامه .

یاقوت کش نباشد رنگ پس چه یاقوت باشد و چه حجر . (همچو . . .)

عنصری .

یاقوت و وبا . کوپا قداما گمان می کرده اند که همراه داشتن یاقوت از ابتلای وبا صیانت کند .

کان یاقوت و بس آنگاه وبا ممکن نیست شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم . خاقانی .

یاقیمت تمام یا منت تمام . از عبارات متداوله بین خریداران و فروختاران است .

نظیر ، هم قیمت و هم منت !

یاکوچه گردی می شود یاخانه داری . بتقریب ، بزنانی که بسیار بمیهانی و گردش

روند گویند .

یاگر به است یاگوشت .

۵ بود مردی کدخدا او را زنی
 بهر مهمان گوشت آورد آن معیل
 زن بخوردش باشراب و با کباب
 مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید
 گفت زن کاین کر به خورد آن گوشت را
 گفت ای ایك (۱) ترازو را بیار
 برکشیدش بود کر به نیم من
 گوشت افزون نیم من بد يك ستیر
 این اگر کر به است پس آن گوشت کو
 سخت دانا و پلید و رهزنی
 سوی خانه بادو صد جهد طویل
 مرد آمد ، داد دفع ناصواب
 یدش مهمان لوت می باید کشید
 گوشت خر دیگر ، گرت باید هلا
 تا که کر به بر کشم گیرم عیار
 پس بگفتش مرد کای محتال فن
 هست کر به نیم من هم ای ستیر (۲)
 در بود این گوشت بنما کر به تو . مولوی .

یال آکندن . مثال :

۱۵ بر شک اندر اهریمن بدسگال
 همی راه زد تا بیاکنند یال . فردوسی .
یالتوزك . کلمه مُرگب از یالتوز ترکی یعنی تنها و کاف تصغیر فارسی است . و به تقریب بآنکه
 تنهائی را دوست گیرد گویند .

یامردباش یادر قدم مردباش . جامع التمثیل . رجوع به اگر مردی بده دل را . . . ، شود .

یامردباش یا نیمه مرد یا هپل هپو . نظیر :

۲۰ نه زنی در ره صواب نه مرد
 نه نخت از آنت نبود درد . سنائی .
یامرغ باش پیر یا شتر باش پیر . رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .
یامرگ یا استقلال . جمله ، شعار وطن پرستان ایران و لشکریان ما در سال تمام حجت روس
 در سنه ۱۳۲۸ قمری بود .

یامرگ یا اشتها . بزاج ، بآنکه باتنوع خوردنیها بملت سیری از خوردن باز مانده است گویند .

۲۵ **یامشت یا پشت** . مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید .

یامفت یا مفت . تقلیدی به استهزاء از صوت تسبیح زاهدان ربائی است که از اذکار و اوارد ،

جلب خاطر عوام و در نتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند .

(۱) نامی از نامهای غلامان ترك . (۲) ستیر مصراع اول بمعنی سیر امروزین و ستیر مصراع دوم بمعنی مستوره است .

یامکش بر چهره نیل عاشقی یافروبر جامه تقوی بنیل . حافظ .

رجوع به فقره بعد شود .

یامکن با پیلبانان دوستی یابناکن خانه در خورد پیل . سعدی .

حافظ این شعر را بطور تمثیل در غزلی که یامکش بر چهره ... نیز از آن است آورده است .

نظیر : شنیدم من که موشی در بیابان مگر دید اشتری را بی نکهبان

مهارش سخت بگرفت و روان شد که با اشتر باسانی توان شد

چو آوردش بسوراخی که بودش نبودش جای آن اشتر چه سودش

بدو گفت اشتر ای کم کرده را را من اینک آمدم کو جای مارا

کجا آیم درون ای تنگ روزن چو من اشتر بدین سوراخ سوزن . عطار .

یامکن بیهده از عشق خروش یانظر ز آنچه نه معشوق پیوش . جامی .

یامکن وعده چون نخواهی کرد یافواکن بهره میگوئی . از فقره العیون .

رجوع به فقره بعد شود .

یامگو آنچه می نخواهی کرد یا وفاکن بدانچه میگوئی .

ان لا بعد نعم فاحشة فإلّا ابدأ اذا خفت الندم . منسوب بعلی

۱۵ علیه السلام . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۲ . کاری که نمیکنی

چرا میگوئی . شاهزاده افسر . کون نداری هلیله چرا خوری .

یانصیب ویاقسمت . نظیر : تا سال دگر می که خورد زنده که ماند !

یا وعده مکن که میفرستم یا وعده خویش را وفا کن . رجوع به یا

مگو ... شود .

۲۰ یاوفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد

(... کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد .) سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایة ... شود .

ببقی الود مابقی العتاب . (اذا ذهب العتاب فلیس ود ...) ابوتمام طائی .

یتیم شاد کنک . غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانه فرزندان را بزنند .

۲۵ یتیمی خواری دوران یتیمی . (یتیمی درد بی درمان یتیمی ...) رجوع به فقره

بعد شود .

یتیمی درد بی درمان یتیمی (... یتیمی خواری دوران یتیمی) از شبیه ، زبان

یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۹۵ . اقتباس :

یخرج الحی من المیت بدان ککه عدم آمد امید عارفان . مولوی .

نظیر : کبل از خار است ابراهیم از آزر . آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش .

یخ فروش نیشابور . رجوع به مثل یخ فروش نیشابور ، شود .

یدالله فوق ایدیهم . قرآن کریم . سوره ۴۸ . آیه ۱۰ . اقتباس :

رو یدالله فوق ایدیهم تو باش همچو دست حق کزافه رزق پاش . مولوی .

یدالله مع الجماعة . نظیر : الجماعة رحمة . السودد مع السواد . رجوع به آری باتفاق ... ، شود .

ید تصرف قویست . قاعده فقهی است که گوید تصرف اماره مالکیت باشد . و رجوع به از آسمان

افتاده ام ، شود .

یدک منک وان کانت شلاء . نظیر : انک منک وان کان اذن ، (یا) اجدع . ربضک

منک (یا) ، منک ربضک وان کان سمارا . دست شکسته وبال کردن است . در مسجد است

نه کندنیست نه سوختنی .

یدی شاهی پولده دارم خانم قشنگده میخام . یدی در ترکی بمعنی هفت است و

ده بمعنی هم ، و میخام در فارسی متداول عامه مخفف میخوام باشد .

یری الجبناء ان العجز حزم و **تلك خدیعة الطبع اللئیم** .

رجوع به اذا ما کنت فی امر ... ، شود .

یری الشاهد ما لا یری الغایب . رجوع به از حق تاناحق چهار ... ، شود .

یریدالله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۱ . نظیر :

ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹ . و ما جعل علیکم فی الدین من حرج .

قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .

یریدون لیطفوا نورالله بافواهم و الله متم نوره (... و لو کره المشرکون) .

قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .

اقتباس : گر خواهد کشتن بدمن کافراورا روشن کندش ایزد برکاره کافر . ناصر خسرو .

رجوع به جرافیرا که ایزد ... ، شود .

یزدان رزق اگر بی سعی دادی به مریم کی ندا کردی که هزی .

(اگرچه رزق مقسوم است میجوی که خوش فرمود این معنی معزی که ...) ابن بین .

اقتباس از آیه شریفه و هزی البک بجزع النخلة تساقط علیک رطباً جنیا . قرآن کریم . سوره ۱۹ . آیه

۲۵ . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

یزدان کسی را که دارد نگاه نگر دد زسرما و گرما تباہ . (... که) فردوسی .

یسعد الرجل بمصاحبة السعيد . علی علیه السلام . رجوع به آلو چو به آلو ... شود .

یشیب ابن آدم ویشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل . حدیث . نظیر :

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند
 ریشه نخل کهن سال از جوان افزوتر است
 آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد
 وبال است بر مرد عمر درازش
 سویی چشمه شور بغنی شتابد
 چو عمر درازش فزاید در آزش
 کرا آز باشد دلیل و نه ازش . ناصر خسرو .
 اخوف ما اخاف علی امتی اتباع الهوی وطول الامل . حدیث .

یطلب الغنیمه فی الهزیمه مامویه مرزبان مرو . نقل از غرر اخبار ملوک الفرس .

یعرف المجرمون بسیماهم . قرآن کریم سوره ۵۵ . آیه ۴۱ .

یعرف المرء بقربینه . رجوع به آلو چو بالو ... شود .

یعقوب هم بدیده معنی بود ضریب گرمهر یوسفی یهودا بر افکند .

خاقانی .

یعمل الزمام فی ساعه فتنه اشهر . علی علیه السلام .

یعنی کشک . رجوع به آخوند نباتی ... ، شود . شاید در قطعه ذیل اشاره بدین

مثل یا حکایتی نظیر آن باشد .

زن خواجه دهد بهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشک
 کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب از دوغ تازه یعنی کشک . خاوری کاشانی

یفتقر فی الضرورة مالا یفتقر فی غیره . نظیر : در تنگنای قافیه خورشید خرشود .

الضرورات تبيح المحظورات .

یفعّل الله ما یشاء ویحکم ما یرید .

یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال .

(لنقل الصخر من قلل الجبال احب لی من منن الرجال ...) منسوب بعلی علیه السلام

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

یقین را بگمان نفروشد . تمثیل :

ای اهل هنر قصه همین است که گفتم هان تا نفروشد یقینی بگمانی . ابن یمین .

نقد امروز مده نسبه فردا مستان که یقین را نهدم مردم غرزانه بشک . ابن یمین .

و رجوع به لا اتقن الیقین ... ، شود .

یقین هر آینه ستوار تر بود ز گمان . (جز او دهد بگمان او ظفر دهد یقین . . .) بدیع الزمان .

یکانه گهر گر چه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود .

(کنون شهریار آشکار و نهفت بگیتی خداوند از آن شد پدید خطی ناورد خامه بی دو سر رجوع به لا رهبانیه . . .) شود .
شناسد که نکزیرد از روی جفت که هر چیز را یاک جفت آفرید چومرغی نگیرد هوا بی دو پر . . .) اسدی .

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص

پس آنگه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد

دل از حروف جمل شد تمام مستخلص .

یک آهوست خانرا چو ناریش پیش

چو پیش آوریلی صد آهوش پیش . ابو شکور .

نظیر : سفره نیفتاده بوی مشک میدهد . سفره نیفتاده یک عیب دارد افتاده هزار عیب .

یک آهو و صد سگ . کج .

یکایک بنوبت همی بگذریم سزدگر جهان را بید نسیریم . فردوسی .

رجوع به بگیتی جز از دست نیکی و رجوع به از مرک خود چاره نیست شود .

یک ارزن از دستش نمی افتد . نهایت ممسک است . مثال :

یر ارزن است دستم و با بسطی چنین از دست در نیفته یک دانه ارزنم . کمال اسمعیل .

نظیر : آب از دستش نمی چکد .

یک است ابلهان را شتاب و شکیب سواران بد را چه بالا چه شیب . اسدی .

یک انار و ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار . تمثیل :

کلنار ترا هزار چشم است از بی یک نار است و هزار بیمار اینجا .

نظیر : صد گربه و یک موش . یک آهو و صد سگ . یک کله و یک کله . یک مویز و چهل قلندر .

یک انگور و صد زنبور .

یک انگور و صد زنبور . رجوع به یک انار شود .

یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال .

نظیر : سر مرا آنچه نخواهی که بخری مفروش بر تنم آنچه تنت را میسندی میسند . ناصر خسرو .

- یکبار جستی محله دوبار جستی محله آخر میافتی بئله .

یکبارجستی ملخک دوبارجستی ملخک آخر فرستی ملخک . (یا) آخر بدستی ملخک . نظیر : لا بد من صبدک یوما فاصبری .

یک بازسپید به زصد باز سیاه . (داده است جفای روزگار ای دلخواه بر موی سیاه من سپیدی را راه درمن بحقارت نتوان کرد نگاه . . .) ادیب صابر .

یکبام و دو هوا . زنی شبانگاه بر بام با بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کجی مهر باتر خفتن سلامت نزدیکتر باشد . سپس به دیگرسوی بام برسر بستر پسر و عروس رفت و گفت هوا گرم است اندکی دوری تندرستی را سزاوار تر است . عروس که هر دو گفته شنیده داشت ، گفت : قربان میروم خدا را یک بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما .

یکبام و دو هوا نمی شود . رجوع بقره قبل شود .

یک بد نکند تا بخودش صدمه رسد . (بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد . . .) رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

یک بزرگتری گفته اند و یک کوچگتری . چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری .

یک بز کم یک قنخ کم . نخ کلمه زجر انعام است . رجوع به هر چه بز . . . ، شود .

یک بز که از جوی جست گله از جوی می جهد .

یک بز گر گله را اگر گمین کند . جامع التمثیل . نظیر :

یکی آلوده باشد که شهریرا بیالاید . چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن . رودکی .
چو در قومی یکی بی دانشی کرد . نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاواوی در غلف زار . بیالاید همه گاوان ده را . سعیدی .
رجوع به آلو چو به آلو . . . ، شود .

یک بنده مطواع به از سیصد فرزند

کاین مرک پدر خواهد و آن عمر خداوند .

نظیر : چاکر و بنده شایسته به از فرزند بود . از سیاست نامه .

یک پاپیش و یکپاپس گذاشتن . مردد و دو دل بودن . مثال :

پای پیش و پای پس در راه دین می نهد با صد تردد بی یقین . مولوی .

یک پا چارق یکپا گمبوه . در نهایت فقر و نیازمندی .

یک پایش این دنیا است یک پایش آن دنیا . رجوع به آفتاب سر دیوار . . . ، شود .

یک پول جگرگ سفره قلمکار نمی خاد . نمی خاد مخفف نمیخواهد است .

یک پیاله کمتر . بزاج بکسیکه مسکری نخورده سکندری خورد یا ناوان رود گویند . مثال :

گفت دو پیماه کمتر ای عمو تا روی آزاده چون من کو بکو . عطار .

یکتا شدن . یکتا کردن دل . مثال :

- با تو یکتا شدم الف کردار
ای تن ز غم جدا شو و میدان که هیچک
زبان يك تا بهر دعوی و جان يك از همه عیبی
ازیراقد دوتا دارد بخدمت پیش او هر کس
یکدل و یکتا خواهم که بوی جله مرا
من دژم کردم که با من دل دوتا کرده است دوست
من دل کردم ز عشق یکتا
هر که دل یکتا کند در بیعت و پیمان تو
بخدمت تو دوتا هست قامت ملکمان
گردون که هواخواه تو است از دل یکتا
- ۵
- ۱۰
- یکتا نشود هرگز آشکارا .** (یکتاست تورا جان از آن نهان است . . .) ناصر خسرو .
نظیر تعرف الاشياء باضدادها .

يك تخته اش کم است . نظیر : عقلش یارسنک میرد .

يك تن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .

- رجوع به هر کس بقدر خویش گرفتار شود .
- يکتن ساخته داری به که دو تن **نا ساخته** . (خدمتکار چندان دار که نگربرد و آنرا
که داری بسزا دار و نیکو که . . .) از قابوسنامه . این مثل در شاهد صادق نیز مطبوع است .
نظیر : يك ده آباد بهتر از ده ده خراب .

يك تنه چون آفتاب بر سپه شب زند

- هر که بود چون سپهر هم به تن خود سوار . سیف اسفرنک .
- يك تیرو دو نشان کردن . نظیر : بيك کرشمه دو کار کردن . يك گوه دو فاخته . رجوع
به چه خوش بود که برآید بيك کرشمه شود .

يك جامه بدر به نیکنامی . تمثیل :

- دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باك
نظیر : يکی جامه در نیکنامی بیوش
گل اندر غنچه تر دامن بود ليك
چو خواهی صد قبا در شاد کامی
- ۲۵
- جامه در نیکنامی نیز میاید درید . حافظ .
دگر جامه ها را به نیکی فروش . نظامی .
دریده پیرهن در نیکنامی . بحیی سبیک نیشابوری .
بدر يك پیرهن در نیکنامی . نظامی .

راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب
چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری
چون به نیکی درید پیرهنی شد مستخرّ چو مصرش انجمنی . اوحدی .
و رجوع به اگر جاودانه نمائی بجای ، شود .

۵ **یکجا میل و مناره را نمی بینند یکجا ذره را در هوا می شمارند .** مثل :

در ره دین بمثل میل نبینند و مناره وزیر دنیا ذره بهوا در بشمارند . ناصر خسرو .
رجوع به گاه از دروازه ... ، شود .

یک جان در دو قالب . نظیر : دوبادام در یک پوست .

یک جا همه جا هیچ جا . رجوع به همه جا هیچ ... ، شود .

۱۰ **یک جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار**

(... زانکه دل نهاد بر جور و جفای جانش خوگر بود بامپرو و فاش .) مولوی .

نظیر : ضرب الحیب اوجم .

یک جو . رجوع به یک خردل ... ، شود .

یک جو از حیا کم کن هر چه میخواهی بکن . رجوع به آدمی چون بداشت

دست ... ، شود .

یک جو از عقل کم کن هر چه میخواهی بکن .

یک جو منت دونان بصد من زر نمی آرد . (چو حافظ در قناعت کوش و از دنیا

دون بگذر که ...) حافظ .

یکجهان دیورا شهابی بس (... چرخ را خسرو آفتابی بس .) سنائی .

نظیر : صد کلاغ را کلوخی بس است .

یک جهود و چند نفر مسلمان ! بزاح ، چرا همگی با هم او را زیند ،

یک چراغی هست در دل وقت گشت

وقت خشم و حرص اندر زیر طشت . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

۲۵ **یک چشمه آب از درون خانه به زان جوئی که از برون می آید .** سنائی .

یک چیز بگو بگنجد رجوع به به گنجشک گفتند ... ، شود .

یک حمام خراب چند جامه دار می خواهد !

یکخانه داریم پنبه ریشه میان هفتاد ورثه . پنبه ریشه یکی از عملات قزوین است .

يکخانه دوميهمان ننگجد . (ماخانه خراب کردگان را دردل غم خاندان ننگجد یادوست گرین کمال یا جان ...) کمال خجندی .

يک خرتو کم گیر از گله (اي جان من تا کی گله ... در زفتی فارس نگر نی بارگیر لاغرم .) مولوی . نظیر : يك بز کم يك فتح کم .
يک خردل ، یک سپندان . مثال :

چنان باید که نعمتهای دنیا نسنجد پیش چشم يك سپندان . معزی .
می بیله نیکی زیك سپندان کم بیله بدی اندر هزار سپندان
چه مایه بنده سپندان دلم ترا ملکا که در ترازوی نیکی کم از سپندانم . سوزنی .
نظیر : يك جو .

يک خشت هم بگذار بردرش . عروسی خودپسند را مادرشوی یختن کوفته می آموخت
و می گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم گفت آبرای جوشانی گفت دانم گفت مایه را کلوله
کنی گفت دانم گفت يك يك در ديك افکنی گفت دانم مادر زن برآشفته بطنز گفت و خشتی خام
هم برد ديك نهی گفت دانم و راستی گمان برد هر که خشت نیز از بایسته های طبخ این طعام باشد .
کوفته در ديك کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب کُل شده در ديك فروریخت .
يک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا . سعدی .

يک خواب وز پس اینهمه بیداریها ! (دور از تو شبی بر اثر زاریها دیدم ز تو در خواب بسی یاریها زان شب در کم خواب نه سبحان الله ...)
يک خوبی میماند یک بدی . رجوع به بگیتی جز از دست ... شود .

يك داغ دل بس است برای قبیله . (... روشن شود هزار چراغ از قبیله .)
يکدانه چون جهلزمیان دو آسیا . (مابین آسمان و زمین جای عیش نیست ...) سعدی .
يك در بسته هزار در باز . جامع التمثیل . کج .
يك درگیر و محکم گیر . از مجموعه امثال طبع هند .

يك درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آمد پیش . سنائی .
نظیر : جهالمقل غیر قلیل .

يك دست بی صداست . از صدا آواز اراده شده است . تمثیل :
کوبند آواز بر نخاست ز دستی کوی در این سخن بخردی منگر
سردی کز نیروی دو دست برومند باز کشاید منبع سد سکندر
زان دو یکرا اگر بندی ر بشه مرد یک دست عاجز آمد و مضطر . ملک الشعراء بهار .

دست چیم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست بی صداست . از شبهه عباس علیه السلام .

هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر . مولوی .
رجوع به آری باتفاق جهان ... شود .

۵ **یک دست خیر است یک دست شر** . نظیر : یک کلوج بنه آدم میکشد . عصائی شنیدی که عوجی بکشت .

یک دستش به پیش یک دستش به پس . نظیر :

نه در سر کلاه و نه در پای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

یک دست صداندارد . نظیر : لیس الداو آلا بالرشاء . رجوع به یکدست بی صداست ، شود .

۱۰ **یک دستم قنق یک دستم شمشیر پس با دندانهام جنگ کنم !** مردی از اهل کاشان را سرزنش میکردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ - گفت ...

یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر . رجوع به آن خشت بود که ... شود .

یکدستی برداشتن . یکدستی گرفتن . بحقارت دیدن در ... مثال :

۱۵ تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت ظاهر چرخ هر چند که برداشت یکدست مرا . صائب .

یکدستی زدن .

یک دل داری بس است یک دوست ترا . (دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ...)

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه . قرآن کریم سوره ۳۳ . آیه ۴ . فان خفتم الا تعدلوا فواحدة . سوره ۴ . آیه ۳ .

۲۰ گر مذهب عاشقان یکدل داری یکدوست بسنده کن که یک دل داری .

دو جا غیرت کند زور آزمایی

یکی آنجا که عاشق بیند از دور

دوم آنجا که معشوق وفا کیش

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

۲۵ و رجوع به خدا یکی یار یکی ، شود .

یک دل دوگزند نکشد (... و بکیای دوبند بر نکیرد .) مقامات حمیدی :

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

یک مراد است بس بود چون یک دل است . امیرحسینی سادات .

رجوع به يك دل داري ... شود .

يكدل و صد غم . مثل :

خوش بمثل گفته اند يكدل و صدغم : ملك الشعراء بهار :

يكدل و يك جهت و يك رو باش از دور و يان جهان يك سو باش . جامی .

يكدم است آن دم که آدم در حقيقت آندم آمد

مرتد ره باشی از تو محرم آندم نباشی . عطار .

رجوع به واقف دم باش ، شود .

يكدم باشد ز نيست تا هست . (تو غره مشو که ميزند دم ...) کمال اسمعیل .

يكدم روان شو قدت به بينم (... تو نوجواني مرکت نه بينم) . زبان حال دو طفل مسلم

با يكديگر از شبیه . و غالباً بزاج گفته میشود .

يكدم نشد که بی سر خر زندگی کنیم (... ابليس کی گذاشت که ما بندگی کنیم) .

نظير : بستان بی سر خر !

يكدم و هزار امید . رجوع به يك نفس او دارد ... شود .

يك دنده اش کم است . نظير : عقلش پارسنگ می برد .

يك دو آواز بر آید ز چراغ وقت مردن که بود در سكرات . خاقانی .

نظير : شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .

يك دو بينده می بچشم احول . (يك دو بينی همی و این نه شگفت ...) مسعود سعد سلمان .

مثل : سخن کر آبدی هیچ شك ز لهجه لوش یکی دو بيند البته دیده احول . شمس فغری .

حسودت دید مانندت برادی بلی چشم کلازه يك دو بيند . سيف اسفرنك .

نظير : احول یکی را دو بيند . و رجوع به پسری احوال از پدر ... شود .

يك دوروزی پیش و پس بود ارنه از دور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت . دولت شاه قاجار .

نظير : دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

يك دوست بسنده کن که يك دل داری . (گر مذنب عاشقان يكدل داری ...)

با غیر چرا قرار کیرم يكدل بودم دو یار کیرم . امیر حسینی .

رجوع به خدا یکی یار یکی ، شود .

يك ده آباد به از صد ده خراب . نظير : لان يشع واحد خير من ان يجوع اثنان . مجمع .

نظیر : يك تن ساخته داری به که دو تن نا ساخته . قوسنامه .

يك دهان خوام به پهنای فلک (... تا بگویم شرح آن رشک ملك) مولوی .

نظیر ، سینه خوام شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح حال اشتیاق . مولوی .

يك ديك امام حسینی . دیگی بس بزرگ .

يك دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون نتواند آورد .

يك ذره به آفتاب والا نرسد . عطار .

يك رعایت قاضی به از هزار گواه . از مجموعه امثال طبع هند .

يك رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو . (از رای انس جان اندر میان

انس و جان ...) سنائی .

يك روح دردو بدن ، (یا) دردو کالبد .

تمثل : دردو يك قبله و خوردشان دو (؟) دردو يك روح و کالبدشان دو . سنائی .

دردو يك روخند اندر دودن .

يك روده راست در شکم نداشتن . بزاح ، همیشه دروغ گفتن .

يك روده راست در شکمش نیست . رجوع به فقره قبل شود .

يك روز بخر ز آنچه فروشی همه سال . از آن بدیها که سالها بادیگران میکردی

اکنون نوبتی به کيفر بین .

نظیر : آنچه می بافی همه روزه بیوش ز آنچه میکاری همه ساله بنوش مولوی .

مرا آنچه نغواهی که بخری مفروش بر تنم آنچه تنت را نپسندی میسند . ناصر خسرو .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

يك روز حلاجی می کند و سه روز پنبه از ریش برمی چیند . حکایت کنند که

بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ، ابواسحق همواره ندیم مجلس بود و چند روز

بمجلس پادشاه حاضر نشد روزیکه بمجلس آمد شاه پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی

زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم يك روز حلاجی (۱) میکنم و سه روز پنبه از ریش

برمی چینم و این بیت فرمود : منع مکس از یشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است .

نقل از تذکره دولتشاه در شرح حال بسحق اطعمه .

تعظیم بصاحبخانه چنان است که پنبه از ریش حلاج چینند . عید زاکانی . نظیر : ملا نصرالدین

است صد دینار می گیرد ساک اخته میکند يك عباسی میدهد حمام می رود .

(۱) تخلص ابواسحق حلاج بوده است و تمثل بدین مثل گویا اشاره بآن تخلص است .

يك روز كه خديد كه سالی نگريست ؟ نظير .

لا تحسبن سروراً دائماً ابداً من سره زمن ساءه ازمان . ابوالفتح بستی .
رجوع به اندر يس هر خنده ... شود .

يك روز من بیمار ميشدم يك روز استادم يك روز من بگرمايه ميرفتم
يك روز استادم يك روز من جامه می شستم يك روز استادم و روز هفتم
آدينه بود . روستا زاده را پدر بتحصیل علم فرستاد يس از سالی چندكه بموطن باز آمد دانشمندان
اختيار کردند عامی بر آمد پدر پرسيد در اين مدت دراز عمر بچه گذاشتی ؟ او گفت ...

يك روز منوچهر پيرسيد زسالار كاندر همه عالم چه به ایسام نريمان
گفتا بجوابش كه در اين عالم فانی گفتار حكيمان به و كردار كريمان .

۱۰ سنائی . نقل از ابدع البدایع .

يك روزه مهمانيم صدساله دعاگو . نظير : نباشد جز درودی بر نظاره . از ويس ورامين .

يك زبان داری دو گوش یکی بگو دو تا بنیوش . تمثال :

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و يك زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو . بابا افضل .
۱۵ و رجوع به تاثیر سندنند ... شود .

يك زبان کردم و استاد شدم . (دل بشا کردی عشقش دادم ...)

نظير : هر ضرری عقلی زیاده کند .

يكسال بخور نان و تره هر سال بخور نان و کره ، (یا مرغ و بره . رجوع

به اسراف حرام است ، شود .

۲۰ يكسال روزه بگير آخرش بافضله سك افطار كن ! نظير : صام حولا نم

شرب بولا .

يكسانی هزار آسانی . از شاهد صادق . نظير :

ساقی بجام عدل بنده باده تاگدا غيرت نياورد كه جهان پر بلا كند . حافظ .
و رجوع به الناس امة واحدة ... شود .

۲۵ يك سپندان . رجوع به يك خردل ، شود .

يك ستاره در هفت آسمان نداشته . نهايت فقير بودن .

اشاره ، چون بر زمین بروی توام آفتاب هست ز افلاک گوستاره مباشم بر آسمان . رضی نیشابوری .

يك سر از هم جدا هستند .

مثال: اگر بامن کتی زین گونه پیمان تن مارا دوسر باشد یکی جان . ویس ورامین . رجوع به يك روح در ... شود .

يك سراست و هزار سودا . رجوع به آیم است و کابم است ... و رجوع به فقره بمد ، شود .

يك سردارم ، (یا) دارد هزار سودا .

مثال: آن زلف سیه دل سبکسار يك سر دارد هزار سودا .
يك دل دارم هزار دلبر يك سر دارم هزار سودا . شاهزاده افسر .
رجوع به آیم است و کابم است ... شود .

يك سر سفله نیست کز فلکشی بر کله صد گهر ندوخته اند

(... نیست آزاده . را قبا نمدي که همش پاره بر ندوخته اند) خاقانی .
نظیر: هر کجا هست ره فرادانی بنده کشته است از پی نانی
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده کند فهم نادانیست . سنائی .

يك سر مهربانی در دسربی (چه خوش بی مهربانی هر دوسربی که ...)

اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی . باباطاهر .
نظیر: بیکدل مهر بیوستن نشاید چو خر کش بار بر یکسو نیاید ویس ورامین .
چو زین سر هست زان سر نیز باید که مهر از یک طرف دبری نیاید . ازده نامه اوحدی .
تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

يك سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام . مولوی .
نظیر: سلام روستائی بی طمع نیست .

يك سنگ و دو چغوك . نظیر: يك تیر و دونشان . چغوك گنجشك باشد .
رجوع به چه خوش بود که بر آید يك ... شود .

يك سوزن بخودت بزنی يك جوال دوز بدیگران ، (یا) يك درفش بدیگران .
ظیر: بیگان به تیر جاکند آنگاه بر نشان . تا که از خود نکندی از دیگران توان گذشت .
و رجوع به آنچه بخود نپسندی ... شود .

يك سیب را که به آسمان انداختی تا بزمین بر گردد هزار چرخ میزند .

رجوع به می تا بگردانی انکشتری ... شود .
یکشاهی هم یکشاهی است . رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود .

يك شب تب يكشيب مرگ . بيماريهای دراز که بمرک انجامد مایه رنج و عذاب بيمار و پرستاران باشد .

يك شبتم دو طوفان بر نتابد . (اگر با من نيسازي بسوزم که . . .) عطار .

يك شب هزار شب نيست . تمثیل :

هرچند کلبه ما جاي تو نوش لب نيست با ماشی روز آريک شب هزار شب نيست . هاشمی .
صبر کن کامشيم مجالی نيست آخر امشب شبي است سالی نيست . نظامی .
و رجوع به آخر امشب شبي است شود .

يك شرح كشاف . نظير : يك حسين كرد . يك كتاب كليني . يك قصه چهل طوطي .
يك كتاب رموز حمزه .

۱۰ يك شعله بس است خرمنی را .

(ماتم دو شد و غم دو افتاد فریاد که ماتم دو افتاد
حیست دو داغ چون منی را) امیر خسرو ؟
نظیر : يك داغ دل بس است برای قبيله روشن شود هزار چراغ از فتيله . يك شبتم دو
طوفان بر نتابد . عطار . هست سرمایه احراق جهانی شردی .

۱۵ يك شكيم سیر بهتر از ده شكيم نیم سیر . نظیر : يك ده آباد بهتر از صد ده خراب .

يك شكيم و دو منت !

يك شمع شبی هزار پروانه كشد . از مجموعه امثال طبع هند .

يك شهر و دو نرخ ؟ نظیر : يك بام و دو هوا !

يك صبر کن و هزار افسوس مخور . جامع التمثيل . رجوع به آن ميوه که از

۲۰ صبر شود .

يك صحيفه ز نام نيك ترا بهتر از صد خزانه هنر است . ظهير : رجوع

به اگر جاودانه نمائی شود .

يك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نداند .

يك عنایت قاضی به از هزار گواه . تمثیل :

۲۵ هدايت تو مرا خوبتر ز علم و عمل که يك عنایت قاضی به از هزار گواه . کاتبی .
نظیر : عنایة القاضی خير من شاهدی عدل .

يك عيان نزدیک من فاضلتر از سیصد خبر .

(چو دحام را در اخبار وسیر خواندی همی ذمت لفظ حقیقی نیست جاری در سر (کذا)

جود اورا من بیچشم سرعیان بینم می (ازرفی .
رجوع به ازحق تا ناحق شود .

یک عیب باشد که هزار هنر پیوشد و یک هنر باشد که صد هزار عیب را .
عنصر المعالی . از شاهد صادق .

۵ یک غریبی خانه میجست از شتاب
گفت او این را اگر سقفی بدی
هم عیال تو بیاسودی اگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است
دوستی بردش سوی خانه خراب
پهلوی من مر ترا مسکن شدی
در میانه داشتی حجره دگر
یک ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .

۱۰ نظیر : طمع خام است آن غور خام ای پسر
کان فلانی یافت کنجی ناکهان
کار بخت است آن و آنهم نادر است
کسب کردن کنج را مانع کی است
تا نگردی تو گرفتار اگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق (۱)
ورجوع به اگر خاله ام شود . ۱۰

یک فقیهی ژنده ها بر چیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم
در عمامه خویش در پیچیده بود
چون در آید سوی محفل در حطیم

۲۰ در ره تاریک مردی جامه کن
در ر بود از سرش آن دستار را
پس فقیهش بانگ بر زد کی پسر
چونکه بازش کرد آنکه میگریخت
زان عمامه زفت نا بایست او
ماند یک سز کهنه اندر دست او . مولوی .

یک فوت و یک صبر . بفتاب . با کودکانی که طعام گرم خورند و دهانشان بسوزد ، گویند .
یکقاب و صد بشقاب . جامع التمثیل . ۲۵

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر کسی که میشنوم نا مکرر است .

(۱) آیا مراد حدیث اَبَاک و لَوْ فَا نَ لَوْ مِنْ الشَّيْطَانِ ، است ؟

يك قصه چل طوطی . رجوع به يك شرح كشاف ، شود . وچل مخفف چهل است .
يك قطره آب دریا دریا كجا بدانت . (اندیشه کن تو با خود كاندر دو کون
هرگز . . .) عطار .

يك قطره آب نادره باشد ز چشم كور . (از بی وفا و فانیست شمار از آنک . . .)
ناصر خسرو . نظیر : دجله بود قطره از چشم كور . نظامی .

يك قطره بگرد هفت دریا نرسد (در وصف تو عقل و دانش ما نرسد . . . چون
هجده هزار عالم آنجا که تویی بر مگسی بود کس آنجا نرسد .) عطار .

يك كاسه كاجی صد تا سرناجی !

يك كتاب . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب چهل طوطی . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب رموز حمزه . سلطان محمود را علت دق عارض شد حکیم ابو بکر باقلانی قصه
حمزه ترتیب داد پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت . از شاهد صادق . نظیر : يك شرح
كشاف . يك كتاب کلینی يك قصه (با) كتاب چهل طوطی . يك حسین کرد .

يك كتاب کاینی . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كشتنی و هزار جلاذ !

يك كفش آهنین يك عصای پولادین . رنج و تعبى سخت دراز در وصول بمقصودی .

يك كلاغ را چهل كلاغ كردن . در آگاهی و خبری گزافه گفتن .

يك كاوچ پنبه آد میکشد . نظیر : عصائی شنیدی که عوجی بگشت . یکدست خیراست
یکدست شر .

يك كاوخ صد كلاغ را بس است .

يك كله و صد گله . رجوع به يك انار و . . . شود .

يك گز مطبخ به از صد گز طویله . جامع التمثیل : رجوع به آفتابه لکن شود .

يك گز و دو فاخته . نظیر : يك تیر و دو نشان . بيك كرشه دوکار . رجوع به چه خوش
بود که بر آید شود .

يك گل از صد گلش نشكفته بودن . در عنفوان شباب بودن . تمثیل :

گرچه دانا بعر پیرت گفت
يك گل از صد گل عمرش نشكفته است چرا
هنوزش مه ببیغ اندر نهفته
رجوع به باش تا صبح شود .
روز که از صد گلت یکی نشكفت . اوحدی .
يشت خم کرد چو پیران معمر نرکس . سلمان ساوجی .
هنوزش يك گل از صد نا شكفته . امیر خسرو .

يك گل خندان كجا دیدی كه همراهش نبود

اشك شبنم ناله بابل فغان باغبان . نظام وفا .

رجوع به گنج و مارو گل و ... ، شود .

يك گناه بسیار است و هزار طاعت كم .

يك گوشت را در كن يك گوشت را دروازه . نظیر: تعافل كانك واسطی . رجوع

به آه سعدی اثر كند . . . ، شود .

يك گوشه در است و يك گوشه دروازه . نظیر: قد جعل احدی اذنيه بستاناً

والاخری میداناً . میدانى .

بيكى در در آید از گوشه بدگر در برون كند هوشش . سنائی .

و رجوع به آه سعدی اثر كند . . . ، شود .

۱۰

يك گول را دو دفعه نخورند . تمثیل بزاح: ملا نصر الدین را گفتند چرا اینهمه

گول خوری گفت هیچ گول را دو دفعه خورده ام؟ رجوع به هر كسى انگشت خود . . . ، شود .

يك لاش كرديم نرسيد دولاش ميكنيم برسد . بزاح یا طنز، در صورتیكه انجام آسان

توانست بدشوار دست برد .

يك لبش زمین را جاروب ميكند يك لبش آسمان را . نهایت خشمگین است . مثال :

۱۰

رو ترش كرد و دو دیده پر زخم لب فرو افكند یعنی صائم . مولوی .

يك لحظه در مجاهده نفس پايدار و آنگاه دست بر سر گنج ظرف فكن .

از عقد العلی . رجوع به نفس خود را بكش . . . ، شود .

يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد . (رفتم كه خار از یا كشم محل

نهان شد از نظر . . .) ملك قمی . نظیر: يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد .

۲۰

يك لغت . راستگو و يك زبان . مثال: گفت زندگانی خواجه دراز باد من تركي ام

يك لغت و راستگویم بی محابا این لشكر را چنانكه من دیدم كار نخواهند كرد . ابوالفضل بیهقی .

نظیر: رُك . كلم و راستگو .

يك لقمه بگناه به از صد لقمه بیگناه . از مجموعه امثال طبع هند .

يك لقمه نان پرپری من بخورم یا اكبری . بزاح نهایت كم است .

۲۵

يك لقمه نان را سكه هم میخورد . این همه تعب در خانه یاد خدمت تو مرا چرا باید برد .

يك مثقال تریاك ضرر كرد . نظیر: چرتش پاره شد .

يك مرده بنام به كه صد زنده به ننگ . (ياما سرخصم را بگويم بسنگ يا او
تن ما بدار سازد آننگ قصه در اين سراچه پرنيرنگ ...) شاه نظر . اين رباعی در
ديوان فرخی نیز ديده شد .
هما خطنا اما اسار و مئة واما دم والقتل بالجراجر . رجوع به اگر جاودانه
نمانی بجای ... ، شود .

۵

يك مريد خر به از يك توپره زر .

يك مريد خر به از يك ده شش دانگ است . نظير : لا بد للقبه من سفیه يناضل عنه .
و رجوع به فقره قبل ، شود .

يك من رفته صدمن آدمم . حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من با تحقير
رد کردند .

۱۰

يك مویز و چهل قلندر . رجوع به يك انار ... ، شود .

يك نان بخور يك نان هم خير کن كه بسی شاکر باش .

يك نان بدوروز اگر شود حاصل مرد و **وز كوزه شكسته دمی آبی سرد**
محكوم كم از خودی چرا باید بود یا **خدمت چون خودی چرا باید کرد .**

خیام . نظیر : من اصبح آمناً فی سه به معافی فی بدنه وعنده قوت یومه فکانما حاز الدنيا بجدافیرها .
رجوع به ای شکم خیره ... ، و رجوع به طمع آرد ... ، شود .

۱۵

يك نان كمتر بخور يك نو کر (یا) يك كلفت نگهدار . بعتاب ، چرا کار خود نكنی
وبمن فرمان دهی . كلفت در تداول عامه خادمه است .

يك نانواي كور يك سقاي شل . اينان بسیار خورند و آشامند .

يك نظر حلال است . مرد اجنبی چون زنی را ازدواج کردن خواهد دیدار کردن او

۲۰

آن زن را يك بار روا باشد نظير ، بزاح :

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهي بکند بگمانم نه چنان است گناهی بکند

ماباشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند . نراقی .

يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد . نظير :

۲۵

رفتم که خار از یا کشم محل نهان شد از نظر يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد .

ملك قمی .

يك نفس ماداريم يك نفس او . مردن این بیمار يقين نباشد . نظير : تاجان هست

امید هست . تانفس هست امید هست . یکدم و هزار امید .

یک نفس و اینهمه تاثیر بین . (سخت مبارك نفس است این صبا...) جمال الدین

عبد الرزاق .

یک نه بگو نه ماه بدل مکش . نظیر : بلی گفتی فتادی در بلیه . یک نه و صد آسانی .

رجوع به فقره بعد ، شود .

یک نه و صد هزار آسانی .

تمثل : از تو پرسم غم خوری کو نه یک نه و صد هزار آسانی . عمادی شهر یاری .

رجوع به فقره قبل شود .

یک وجب نیستی و پنداری کز سرت تابه آسمان و جیبیست .

(تو بدین کوهی و مختصری اینهمه کبر و ناز بوالعجیبی است ...) جمال الدین عبدالرزاق .

نظیر : میخ طویلۀ پای خروس . و رجوع به جهان در جنب این ... ، شود .

یک و دو کردن . ستیزه و مجادله کردن .

مثال : بجز خوشی راه دگر نمی بینم که نیست زهره یگ و دو کردنم یارا . کمال اسمعیل .

یک هوا از دو عقل بگریزد . (باد و عاقل هوا نیامیزد ...) مولوی .

رجوع به اسرهم شوری ... ، شود .

یک یار (یا) یک دوست ، بسنده کن چو یکدل دل داری .

تمثل : باغیر چرا قرار کبرم یکدل بودم دو یار کبرم . امیر حسینی سادات .

رجوع به خدا یکی یاریکی ، شود .

یک یار یار به از صد برادر ناسازگار .

یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید

چو از سماوان یکی باشد که شهری را کند ریخن . رودکی .

رجوع به چو در قومی یکی ... ، شود .

یکی از بام افتاد دیگری را گردن شکست . جامع التمثیل .

یکی از جنود شیطان عادت است . کیمیای سعادت . رجوع به از خلاف آمد عادت ... ، شود .

یکی از سیری میمیرد یکی از گرسنگی . نظیر : یکی بخورد پاک یکی بخورد خاک !

رجوع به اگر دستم رسد ... ، شود .

یکی از هزار .

مثال : مقدار نه سپهر خرد گر کند قیاس با وج همت تو یکی باشد از هزار . سلمان ساوجی .

نظیر: و هذه قصيرة من طويلة ونكتة من جملة. غرر اخبار ملوك الفرس. و رجوع به از بسیار اندکی، شود.

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد. فردوسی.
رجوع به از سرک خود چاره... شود.

یکی اندر یکی یکی باشد. (نه فراوان که اندکی باشد...) سنائی.
یکی باید من باشد یکی نیم من. رجوع به اگر از هر دو جانب... و رجوع به همه منید... شود.

یکی بیاید که مان هر دو بزنند ان برد. (من از تو ابله ترم تو از من احمق تری...)
جمال الدین عبدالرزاق. نظیر: من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه.

یکی بچه گرگ می پرورید چوپرورده شد خواجهر را بردید. سعدی.
نظیر: فرست شو بهتی و فجعت طفلا
نشأت مع السخال و انت طفل
اذا كان الطباع طباع سوء
رجوع به از مار نژاید... شود.

یکی بدنهال است خمرای برادر که بر گش همه ننگ و عار است بارش
(... نگر کرد میخواره هرگز نگردی
چو دیوانه میخواره هرچت بگوید
بخواب اندرون است میخواره لیکن
رجوع به چه خوری چیزی... شود.)

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد میکند همانا که با نفس خود میکند. سعدی.
نظیر: تیشه بر ریشه خودزدن.

یکی بر صد آید نه صد بر یکی. از مجموعه امثال طبع هند. نظیر: کم زوی زیاد
میرود. رجوع به روغن روی روغن میرود... شود.

یکی بر وز روشن اشتر پرا نمی بیند میگوید که من بشب تاریک سوراخ سوزن را
دیدم ورشته گذرانیدم. فیه مافیه.

یکی بکوه سخن ران که گر چه هست جماد
ز زشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر. قافیه.

رجوع به این جهان کوهست ... و رجوع به از مکافات عمل ... شود .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی بود که رساند حساب را بهزار . (یکی توئی که بفضل از حساب بگذشتی ...)

ادیب صابر . رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود .

چونان خورده شد دیک سبکباشکست .

کمت نیز ترسم گریزد ز بیش ...) امیر خسرو .

یکی بهر سبکبازان روزه بست

(جو کم را نخوردی بامید بیش

رجوع به کلیچه میفکن ... شود .

که تو چه دوست داری گفت دشنام

بجز دشنام منت می نهندم . اسرارنامه عطار .

یکی پرسید از آن شوریده ایام

که هر چیزی که دیدگر میدهندم

رجوع به آفة السامح ... شود .

بنزدیک سلیمان شد بفریاد

بیندازد جهانی در جهانی

پس آنگاه باد را نزدیک خود خواند

گریزان شد از او پشه بصد میل

ولیکن پشه می نتواند استاد . عطار .

وز سلیمان نبی شد داد خواه

بر شیاطین و آدمی دیو و پری

کیست آن گم گشته کش فضلت نجبت

بی نصیب از باغ و گلزاریم ما

پشه باشد در ضعیفی خود مثل

شهره تو در لطف و مسکین پروری

منتهی ما در کمی و گهرمی

دست گیر ای دست تو دست خدا

داد و انصاف از که میخواهی بگو

ظلم کرده است و خراشیده است روت

کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست

پس بعهد ما که ظلمی بیش برد

ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

یکی پشه شکایت کرد از باد

که ناگه باد تندم در زمانی

سلیمان پشه را نزدیک بنشانند

چو آمد باد از دوری بتعجیل

سلیمان گفت نیست از باد بیداد

پشه آمد از حقیقه و از گیاه

کای سلیمان ممدت می گستری

مرغ و ماهی در پناه عدل تست

داد ده ما را که بس زاریم ما

مشکلات هر ضعیفی از تو حل

شهره ما در ضعف و اشکسته پری

ای تو در اطباق قدرت منتهی

داد ده ما را از این غم کن جدا

پس سلیمان گفت ای انصاف جو

کیست آن ظالم که از باد بروت

ای عجب در عهد ما ظالم کجاست

چونکه ما زادیم ظلم آن روز مرد

چون بر آمد نور ظلمت نیست شد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ديگران بسته باصفادند و بند
 ديو در بند است استم چون نمود
 تا نالند خلق سوي آسمان
 تا نگرود مضطرب چرخ و سها
 تا نگرود از ستم جاني سقيم
 تا نگرود بر فلکها يا ربی
 کآسمانی شاه داری در زمان
 کو دو دست ظلم بر ما برگشاد
 با لب بسته از او خون ميخوريم
 اسحق بايد که از جان بشنوي
 مشو از خصمی تو بی خصم ذکر
 حق نيابد پيش حاکم در ظهور
 هان و هان بي خصم قول او مگير
 خصم خود را رو بياور سوي من
 خصم من باد است او در حکم تست
 يشه افغان کرد از ظلمت بيا
 ياسخ خصم و بکن دفع عدو
 يشه بگرفت آن زمان راه گريز
 باش تا بر هر دو رانم من قضا
 خود سياه اين روزمن ازدود اوست

نك شياطين كسب و خدمت ميکنند
 اصل ظلم ظالمان از ديو بود
 ملك زان داده است مارا کن فکان
 تا بيالا بر نيابد دود ها
 تا نلرزد عرش از ناله یتيم
 زآن نهاديم از ممالك مذهبی
 منکر ای مظلوم سوي آسمان
 گفت يشه داد من از دست باد
 ما ز ظلم او به تنگی اندريم
 يس سليمان گفت اي زيبا دوی
 حق بمن گفته است هان ای داد ور
 تا نيابد هر دو خصم اندر حضور
 خصم تنها گر بر آرد صد نفر
 من نيارم رو ز فرمان تافتن
 گفت قول تست برهان و درست
 بانك زد آن شه که ای باد صبا
 هين مقابل شو تو با خصم و بگو
 باد چون بشنيد آمد تيز تيز
 يس سليمان گفت ای يشه کجا
 گفت ای شه داد من از بود اوست
 او چو آمد من کجا بيايم قرار

که بر آرد از نهاد من غبار . مولوي .
 نظير : نيست کنجانی دومن دريك سرا . مولوی .

يکيتان من باشيد يکيتان نيم من

رجوع به اگر از هر دو جانب ... شود .

بدان هم نگرود يکی شاد نيز .

زيان کسی سود ديگر کس است . . . اسدی .
 ديگری شاد کام ننشيند .

يکی تا نيابد غم رفته چيز

(چنين است و زين گونه تا بد بس است

نظير : تا نميزد يکی بنا کامی

و رجوع به يکی خانه آباد هرگز ... شود .

خك نيکبختی که در آب مرد . سعدی .

يکی نشنه ميگفت و جان ميسپرد

- ۵ یکی تن که در پیش صد تن بود
رجوع به آری باتفاق ... شود .
- ۵ یکی جامه زندگانیست تن
بفرساید آخرش چرخ بلند
تن ماچو میوه است و او میوه دار
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- ۱۰ یکی چاه تاریک ژرف است آرز
سرایست بروی بی اندازه در
(... بهر درش غولبست افکنده دام
پراکنده عمر و درم کرد گشت
رجوع به طمع آرد بردان ... شود .
- ۱۵ یکی چیز گرد آرد از هر دری
رجوع به الله الله که تلف کرد ... شود .
- یکی خانه آباد هرگز نکرد
(بسان درختیست گردنده دهر
رجوع به یکی تا نیاید غم ... و رجوع به تا نبرد یکی بنا کامی ... شود .
- ۲۰ یکی داستان زده هر ژبر زبان
زمانه بر او دم همی بشمرد
رجوع به اشتر چو هلاک گشت ... و رجوع به همان از تن خویش نا بوده سیر ... شود .
- یکی دان از او هر چه آید همی
(مدار ایچ تیمار با جان بهم
که نا پایدار است و نا سازگار
رجوع به از مرگ خود ... شود .
- ۲۵ یکی دایره است آبتگون چنبری
فراوان در این دایره داوری
- اگر خود تهمت بود زن بود . امیر خسرو .
وجود نیاز زد و رنجم نداد
همی دزسپردی بپهلوی من . سعدی .
که جان داردش پوشش خویشتن
چو فرسود جامه بیاید فکند
بچیند یکی روز میوه زدار . اسدی .
بنش نا پدید و سرش پهن باز
چو یک در بیندی گشاید دگر
منه تا توان اندرین دام کام
بخورکت بخواری بیاید گذشت . اسدی .
کشد رنج و آسان خورد دیگری . اسدی .
که از ده فزون بر نیارود گردد .
کهی زهر بارش کهی یاد زهر ... اسدی .
که چون برگوزنی سر آید زمان
بیاید که بر شیر فر بگذرد . فردوسی .
چو جاوید با تو نیاید همی
بکیتی مکن جاودان دل دژم
چنین بود تا بود این روزگار ... فردوسی .

نه مر پادشاه و نه مر بنده را شناسد نه نادان و داننده را . اسدی .
یکی درجی بصحرا بس کلان یافت

پر از مشتی شبه دیدش چو بشکافت . پروین .
یکی در چهارشنبه گم کرد و دیگری یافت .

یکی در دو یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد .
(... من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد .) باباطاهر .
نظیر: متاع کفر و دین بی مشتری نیست

یکی درزی است این جهان بی هنر

(... چون تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر زان نیرسیده‌مش
خمیده ستون است و لرزان رواق هراسان نشین زیر این کهنه طاق .) مرحوم ادیب .

یکی دفتر است این جهان ای پسر

بنیکی نویس اندر آن نام خویش که تا بهره یابی ز ایام خویش . مرحوم
ادیب . رجوع به اگر جاودانه نمائی و رجوع به
الناس احادیث ، شود .

یکی دفتری بس شگرفست گردون

کند آشکارا بما اندک اندک و رقها پیایی نمودار دارد
نهان هر چه در طی طومار دارد .
آقای حاج سید نصرالله تقوی .

یکی دو بیند البته دیده‌احول سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه‌لوش .

فخری . لوش بمعنی کج زبان است . رجوع به يك دو بیند همی شود .
یکی دهش را میفر و خت که در ده دیگر کد خدا شود . نظیر: باع کرمة واشتری
معصرة . تا کستان فروختن و چرخشت خریدن . خردادن خیار ستدن . کره هارا روغن کردن .
کلند بسوزن دادن .

یکپرا بده در ندادند جای همی گفت برده منم کد خدای .

(بن تاج و تخت شهبی چون دهی که هست از تو خود تخت شاهی تهی) اسدی .
رجوع به اندر همه ده جوی و رجوع به فقره بعد ، شود .

یکپرا بده راه نمیدادند خانه کد خدارا می پرسید .

کر کافری از خدا چرا می پرسی و رخود کری از نوا چرا می پرسی .
زاف نیس که تورا راه ندادند بده از خانه کد خدا چرا می پرسی . آصف ابراهیمی .

یکی نان نداشت بخورد بیازم بخورد اشتهاش باز بشود . و رجوع به فقره قبل ، و رجوع به ترکی را بده شود .

یکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید . رجوع به فقره قبل شود .

- | | |
|---|---|
| <p>۵</p> <p>ز تیمار و دردش کند بی گزند
همی جای ترس است و تیمار و باک
در افکند خیره بچاه نیاز</p> | <p>یکیرا بر آرد بچرخ بلند
وز انجاش گردان بردسوی خاک
هم آنرا که پرورد در بر بناز</p> |
| <p>نهد بر سرش بر ز کوهر کلاه
کسیرا بنزدیکش آزرم نیست
ولیکن نجوید خود آرام کس
بدو نیک را او بود رهنمای
بی آزار بهتر دل راد مرد . (فردوسی .
یکی را بخاک افکند مستمند . فردوسی .
یکی را کند خوار و زار و نژند
نه شرم و نه دانش نه آئین نه دین . فردوسی .
دگر زو شود خوار و زار و نژند . فردوسی .
یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را زچاه اندر آری بماه
یکی را بدریا بماهی دهی
که به دان توئی ای جهان آفرین . فردوسی .
یکی را کند خوار و زار و نژند
نداند کس این جز جهان آفرین . فردوسی .
یکی را زمه اندر آرد بچاه . اسدی .
که هر دم ورا بازی دیگر است
یکی را زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
یکی را بدریا بماهی دهد
نه آرام و خواب و نه جای نهفت</p> | <p>(. . .) یکیرا ز چاه آورد سوی گاه
جهانرا ز کردار بد شرم نیست
همیشه بهر کار (؟) و بد دسترس
چنین است رسم سپنجی سرای
زهر درم تا نباشی بدرد
یکی را بر آرد بچرخ بلند
یکی را بر آرد بچرخ بلند
نه پیوند با آن نه با این بکین
یکی را بر آرد بابر بلند
یکی را بر آری بچرخ بلند
یکی را زماه اندر آری بچاه
یکی را بر آری و شاهی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
یکی را دهد تاج و تخت بلند
نه با آتش مهر و نه با اینش کین
یکی را زماهی رساند بماه
که گیتی یکی نغز بازیگر است
یکی را زماهی بماه آورد
یکی را همی تاج شاهی دهد
یکی را برهنه سرو پای سفت</p> |
| | <p>۱۰</p> <p>۱۵</p> <p>۲۰</p> <p>۲۵</p> |

- یکی را دهد نوش از شهد و شیر
سرانجام هردو بخاک اندرند
یکی شاد و دیگر پراز درد و رنج
رجوع به اگر دستم رسد بر جرح ... شود .
- ۵ یکی را بر آرد بچرخ بلند
رجوع به فقره قبل ، سود .
یکیرا کند خوار و زار و نژند .
(بگویش که کردار گردان سپهر
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۱۰ یکیرا بر آرد بچرخ بلند
نه پیوند با آن نه با این بکین
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
یکیرا کند خوار و زار و نژند
نه شرم و نه دالشی نه آئین نه دین . فردوسی .
- ۱۵ یکیرا بر آرد بابر بلند
(زیزدان بترس و زما شرم دار
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
یکیرا کنی خوار و زار و نژند
یکیرا ز چاه اندر آری بمه
یکیرا بدریا بماهی دهی
که بهدان توئی ای جهان آفرین .) فردوسی .
- ۲۰ یکیرا بر آری و شاهی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
یکیرا بر آری و شاهی دهی
اول صفحه ۲۰۱ .
- یکیرا بود دیگر آرد بجای
کسی پنج روزه نوبت ... شود .
یکیرا بگیر دیگر را دعوی کن .
یکیرا بیهنر مال از عددیش
رجوع به اگر بهر سرمویت ... و رجوع به اسب تازی شده ... شود .
یکیرا چوب پیا میزدند میگفت وای پشتم گفتند چرا چنین گونی گفت اگر

جهانکشا ، جلد

- پشت داشت می کس مرا بر پای زدن نتوانستی • رجوع به آدم خودش بمیرد... • شود .
- یکیرا خانه بد آتش گرفته دلس را شعله فاخوش گرفته
- دوان با چشم گریان و دل ریش به آب و اشک میکشت آتش خویش
- برو بگذشت ناگه ابلهی مست نمک خورده کبابی کرده بردست
- بدو گفت ای گه آتش میکشی تند بیا و شعله چندانی مکن کند
- که من بر آتش اندازم کبابی
- رجوع به العصفور فی الفزع ... و رجوع به رفته ثواب کنم ... • شود .
- یکیرا دهد تاج و تخت بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
- نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین • فردوسی •
- ۱۰ رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... • شود .
- یکیرا ز ماهی رساند بماه یکیرا زمه اندر آرد بچاه • اسدی •
- رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... • شود .
- یکیرا ز ماهی بماه آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد .
- (که گیتی یکی نقر بازبگر است که مردم و را بازی دیگر است ...) فردوسی •
- ۱۵ رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... • شود .
- یکیرا که دیدی بچاه افتاده یک لگدم بز ن بروش •
- یکیرا گفتند عیبت هست گفت نه گفتند عیب جویت هست گفت بسیار گفتند
- چنان دان که معیوبتر کس توئی • از قابوسنامه • نظیر : بدی یابد کو داری •
- یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا بماهی دهد
- یکیرا برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت
- یکیرا دهد نوش از شهد و شیر بیوشد بدیبا و خزو حریر
- سرا انجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مغاک اندرند • فردوسی •
- رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... • شود .
- یکی روز مرد آرزومند نان دگر روز بر کشوری مرزبان •
- (چنین است کجهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار ...) فردوسی •
- ۲۵ یکی سری بادوستی بگفت گفت یاد گرفتی گفت نی فراموش کردم • کیمیای
- سعادت • رجوع به آن شنیدی که گفت دمسازی ... • شود .
- یکی سینه شیر باشدش جای یکی کر کس و دیگری را همای • فردوسی •

رجوع به از سرک خود چاره شود .

یکی شاد و دیگر پر از درد و رنج

چنین است رسم سرای سپنج . فردوسی .

رجوع به اگر دستم رسد بر چرخ شود .

یکی شربت آب از پس بد سگال

بود خوشتر از عهر هفتادسال . سعدی .

نظیر : والله لم اشمتم به فالكل رهن المعات

لكن من طيب الحيوۃ ان ترى موت العداة .

و ان حيوۃ المرء بعد عدوه

و ان كان يوماً واحداً لكثير .

یکی شیر و از گورو آهو قطاری . (یکی شاه و از خصم و دشمن هزاری . . .) قطران .

نظیر : صد کلاغ را يك كلوخ بس است .

یکی کرده بی آبرویی بسی

چه غم دارد از آبروی کسی . سعدی .

۱۰ رجوع به کسیکه با مادر شود .

یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر جمع است .

یکی کم گفتن است و نه خموشی

(بچین شد یدش پیری ، مرد هشیار

جوابش داد آن پیر طریقت

۱۵ بگویم با تو گر نیکو نبوشی

ز خاموشیست در دست شهان باز

چو چشمه تا بکی در جوش باشی

که دریا کردی ار خاموش باشی .) شیخ عطار .

رجوع به اگر طوطی زبان می بست شود .

یکی کناس بیرون جست از کار

مگر ره داشت بر دکان عطار

چو بوی مشک از دکان برون شد

همی کناس آنجا سر نگون شد

برون آمد ز دکان مرد عطار

گلاب و عود پیش آورد بسیار

چو رویش از گلاب و عود تر شد

دل کناس از آن بیهوش تر شد

یکی کناس دیگر چون بدیدش

نجاست پیش بینی آوریدش

مشامش از نجاست چون خبر یافت

دو چشمش باز شد جانی دگر یافت .

۲۰ عطار . نظیر : بخنفسا چه کنی وصف نائفه اذفر .

یکی کند کان و یکی یافت گوهر . (بدو گفتم آری چنین بود دایم . . .) قطران .

رجوع به الله الله که تلف کرد شود .

یکی که اشتر را بر مناره نمی بیند تارموی در دهن اشتر چون بیند . فیه مافیه .

رجوع به يك جا ميل و مزاره ... ، شود .

یکی گاه باید پر از تف و تاب **که سازدهویدا نبهره ز ناب**

(...) نهره شود آشکارا ز ساو در آتش چو بانك کلاغ از چکاو . (مرحوم ادیب .

گاه بمعنی بوته زرگریست . رجوع به عندالامتحان ... ، شود .

یکی گفت کسرا زن بد مباد **دگر گفت زن در جهان خود مباد .** سعدی .

رجوع به چنین گفت با جفت خود ... ، شود .

یکی گوهر برد بی کندن کان **یکی در کار کان کندن کند جان .**

امیر خسرو دهلوی . رجوع به الله الله که تلف ... ، شود .

یکی مرد نیک از در کارزار **بجنگ اندرون به زبده دل هزار**

(بيك مرد گردد شکسته سپاه همیدوش يك مرد دارد نگاه ...) اسدی . نظیر :

جنگ را (با) فتح را یکنفر میکند شکست را یکنفر میخورد . پشت صد لشکر سواری میشود . مولوی .

و رجوع به آنکه جنگ آرد ... و رجوع به چه يك مرد جنگی چه ... ، شود .

یکی مرد و یکی مردار شد یکی **بغضب خدا گرفتار شد .** بزاح ، همگی از

کار ماندند ، همگی مردند یا رفتند .

نظیر : مخافتان تورا هر یکی بنوع دگر زمانه در فتن آخر الزمان افکند

یکی ببرد و یکی را فلک بخنجر تو کلو برید و یکی را ز خانمان افکند . ظهیر .

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست **چه افزود بر کوه و از وی چه کاست**

من آن مرغم و این جهان کوه من **چو مردم جهانرا چه اندوه من .**

در مجله آینده این شعر بفردوسی نسبت داده شده !! و فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت کاست آنرا بنام

نظامی ضبط کرده . رجوع به جهان در جنب ... ، شود .

یکی میبرد یکی میدوزد . در نهان با یکدیگر هم عقیده اند و از این رو در پیدا و آشکار

مانند هم سخن گویند .

یکی میگفت مادرم را میفروشم **پرسیدند مادر را چگونه فروشی ! گفت**

نرخ می نهم که کس نخرد .

یکی میبرد ز درد بی نوائی یکی میگفت خانم زرك میخواهی . زرك یکی

از هر هفت است و عامه بجای زرك میخواهی ، زردك میخواهی گویند .

یکی میهمانخانه بر خاسته است **تو مهمان جهان خوان آراسته است**

بخور زود از او میهمان وار سیر **که مهمان نماند بیکجای دیر .** اسدی .

رجوع به بخور هرچه داری... و رجوع به از مرگ خود چاره... شود.

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهايش باز شود . رجوع به ترکی را

بده... شود.

یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه . سعدی . بازرگانرا هزار دینار خسارت افتاد

پسر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری گفت ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که مرا
بر فایده آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست گفت تا مصیبت دو نشود... .

مکو انده خویش نا دشمنان که لاجول گویند شادی کنان . گلستان سعدی.

یکی نگفت خرت بچند . (یا) یکی نگفت حالو خرت بچند است .

یکی نیک به از هزاران رزاله یکی شاه به از هزاران بیادق . ادیب صابر .

یک یوسف و صد خریدار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به یک انار... . شود .

۱۰

یکی یک دانه یا خل میشود یا دیوانه . فرزند یگانه خود را چون عادتاً پدر و مادر

سخت عزیز دارند و بدو عتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت برآید .

یکی یک مو به کچل بدهند کچل مو دار شود . بزراح عده شما بسیار است و

اگر هر یک بمن چیزی هر چند کم دهید من از تنگدستی رهائی یابم .

یکی یکیست دو تا دو تا . چون عده مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون تر شود .

۱۵

یلدغ العقر ب طبعاً . رجوع به نیش عقرب... . شود .

یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب . رجوع به سطر ۲۸ صفحه ۲۰۶۴ کتاب شود .

یموت الرجل علی ما عاش علیه .

یمین از یسار نشناختن . بسیار نادان بودن . سخت مضطرب و پریشان خاطر بودن .

مثال : توئی که بیش و بس مویکت بسر بردود هر آنکسی که بهین از یسار نشناسد . ظهیر .

۲۰

رجوع به دست راست از چپ... . شود .

ینزل الصبر علی قدر المصیبة . منسوب بعلی علیه السلام .

ینکر فضل الشمس من کان اخفشا . (فانکر ابناء الجباله فضلها و...) از تاج المآثر .

یوز و پنییر .

دولت آید بر پیت چون یوز بر بوی پنییر . رضی نیشابوری .

دولت شاه جهان را کر میان بندی چو گور

۲۵

کم کن که نه یوز این پنییرم . اوحدی .

یاد از تن همچو شیرش ای دل

که مالذ زبان بر پنییرش دوروز . سعدی .

بدان مرد کند است دندان یوز

رسوا شتاب کرد ز لیخارا . ناصر خسرو .

یوسف بصبر خویش پیبمر شد .

رجوع به آن میوه که از صبر برآمد... شود.

یوسف از گمگشته چون کند نالش که بچاهش برادر اندازد . خاقانی .

رجوع به من از بیگانگان هرگز... شود .

یوسف که بده درم فروشی چه خری . (فردا که بنامه سیه درنگری

بس دست تحیر که بدنجان پیری بفروخته دین بدینی از بی خبری...) نقل از ابداع البدایع .

نظیر : تا زهره و مه در آسمان گشت یدید بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید

در حیرتم از باده فروشان کایشان زین به که فروشند چه خواهند خرید . خیام .

رجوع به دین بدنیا فروشان... شود .

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (... کلبه احزان شود روزی گلستان

غم مخور .) حافظ .

یوسف مصر سعادت را چه باکست از ذناب . (آهوی صحراي گردون را چه بیمست

از کلاب...) سلمان ساوجی .

یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم . رجوع به فقره

بعد ، شود .

یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم . علی علیه السلام .

رجوع به فقره قبل ، شود .

یوم جدید رزق جدید . نظیر : کنجشک روزی . کردی خوردی . دست بدهن .

و رجوع به آه در بساط... شود .

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان

اگر شان بر در اغیار دین بینی بدر بانی . خاقانی .

یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لن ینالها الفلك

یامعشر الناس قدا قول لکم تهودوا قد تهود الفلك .

رجوع به تهودوا... شود .

یهودی چون فقیر شود بحسابهای کهنه رجوع کند .

یهودی دعاشرا آورده است . رجوع به جنها دعایشرا... شود .

یهودیرا وارد بغداد کردن . نظیر : دستار بر سر کبر نهادن .

یهودی طلسمش را آورده است . رجوع به جنها دعایش را... شود .

یهو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الكتاب . قرآن کریم . سورة ۱۳ . آیه ۳۹ .

۵

۱۰

۱۰

۲۰

۲۰

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
۱۲۶۵	۲۷	ابن الهبارية .	۱۵۵۶	۱۹	آمين مارسيئن .			آ
۱۲۶۶	۶	ابن حاجب .	۱۵۶۸	۴	آناستاسيوس .	۱۶۶۹	۱۹	آئين نامه .
»	۷	»	۱۵۶۷	۱۲	آناطوليوس .	۱۶۷۰	۲	»
»	۱۱	»			ا	۱۲۳۷	۱۵	آتسز .
»	۱۴	»	۱۲۰۶	۲۸	ابدع البدايع .	۱۶۴۸	۳	آثار الباقيّة ابوريحان محمد بن احمد البيروني الخوارزمي .
»	۱۵	»	۱۵۰۷	۲۷	»	»	۱۰	»
۱۷۰۰	۲۴	ابن حزم .	۱۷۴۶	۱۵	»	۱۶۴۹	۶	»
۱۶۷۳	۱۹	ابن خلدون .	۱۴۴۵	۶	ابراهيم بن ادهم .	»	۱۴	»
۱۷۰۱	۱۱	»	۱۶۰۳	۲	ابراهيم بن حسن بن سهل .	»	۱۹	»
۱۶۹۹	۱۰	ابن سريج .	»	۲۴	»	»	۲۵	»
»	۱۱	»	۱۶۴۷	۲۱	»	۱۲۸۸	۲۳	آذري (شيخ . . .)
۱۴۰۳	۱	ابن سعد .	۱۶۸۲	۱۲	»	۱۷۴۱	۲۴	»
۱۴۶۱	۲۱	»	۱۶۸۲	۱۶	ابراهيم بن المدير .	۱۵۶۸	۲۲	آرانيوس .
۱۷۰۵	۴	ابن سيرى .	۱۶۷۱	۱۳	ابقراط .	۱۵۶۷	۲	آركاديوس .
۱۶۹۹	۲۴	ابن محرز .	۱۷۶۱	۱۱	ابن ابى الحديد .	»	۶	»
۱۷۰۰	۳	»	۱۷۰۵	۴	ابن ابى ليلى .	۱۵۶۸	۷	آريوبيندوس .
۱۷۲۹	۹	ابن مسعود .	۱۷۴۰	۶	ابن ادريس حلى .	۱۴۷۷	۱۹	آزادخان .
۱۴۴۵	۶	ابن مقلة .			ابن ادهم . رجوع به ابراهيم بن ادهم شود .	۱۶۵۳	۱۲	آزاد مرد .
۱۱۷۵	۲۲	ابن مينا .	۱۷۰۵	۱۷	ابن زبير .	۱۷۱۴	۱۱	آصف ابراهيمي .
۱۱۷۹	۱۲	»	۱۵۴۸	۴	ابن العبرى .	۱۷۵۶	۱۵	»
۱۱۸۵	۸	»	۱۳۸۱	۲۸	ابن المعتز .	۱۲۰۶	۲۸	آصفى كرماني .
۱۱۹۸	۱۶	»	۱۴۶۲	۱۷	»	۱۲۹۹	۲۰	»
»	۲۳	»	۱۶۲۱	۲۱	ابن المقفع .	۱۵۵۵	۱۹	آمين مارسيئن .
»	۲۴	»	۱۶۸۸	۱۳	»	»	۲۶	»
»	۲۵	»	»	۲۸	»	»	»	»

ب

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب
۱۵	۱۵۰۱	ابن یمن .	۱۵	۱۳۰۴	ابن یمن .	۱۳	۱۲۱۸	ابن یمن .
۱۴	۱۵۰۲	»	۱۶	»	»	۱۴	»	»
۵	۱۵۱۴	»	۱۷	»	»	۱۶	»	»
۹	۱۵۱۸	»	۱۹	»	»	۱۶	۱۲۲۸	»
۲۷	۱۷۰۷	»	۲۰	»	»	۴	۱۲۳۶	»
۷	۱۷۰۸	»	۲۱	»	»	۱۱	۱۲۴۶	»
۱۱	۱۷۴۱	»	۲۲	»	»	۱۲	»	»
۳	۱۷۴۵	»	۲۳	»	»	۱۸	۱۲۵۶	»
۱۱	۱۷۴۶	»	۲۴	»	»	۱۲	۱۲۶۲	»
۱۳	»	»	۲	۱۳۰۵	»	۵	۱۲۸۹	»
۲۷	۱۵۳۲	ابو اسحق .	۹	۱۳۲۶	»	۱۹	۱۲۸۸	»
۲۸	۱۷۴۵	ابو اسحق غزی .	۲۷	۱۳۶۷	»	۱۰	۱۲۹۱	»
۱۵	۱۵۲۷	ابو الحسن .	۱۹	۱۳۸۴	»	۱۴	»	»
۲۰	۱۵۰۰	ابو الحسن مؤلف شرح مشکلات خافانی .	۲۰	»	»	۵	۱۲۹۵	»
۱۴	۱۳۸۲	ابو الحسن اور مزدی .	۱	۱۳۹۱	»	۱	۱۳۰۳	»
۵	۱۳۲۷	ابو الحسن جلوہ . (پیرزا ...)	۸	۱۴۰۱	»	۲۸	»	»
۲۵	۱۷۱۹	»	۲۸	۱۴۲۰	»	۵	۱۳۰۴	»
۱۵	۱۴۲۴	ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم صاحب تاریخ بیہق .	۱۲	۱۴۳۰	»	۶	»	»
۱۹	۱۵۰۶	ابو الحسن نوری .	۲۰	۱۴۴۴	»	۷	»	»
۲۷	۱۱۷۲	ابو الفتح ہستی .	۲۱	۱۴۴۵	»	۸	»	»
۱۸	۱۱۹۷	»	۴	۱۴۶۴	»	۹	»	»
۱۹	۱۱۹۸	»	۶	»	»	۱۲	»	»
۱۷	۱۳۵۶	»	۲۲	۱۴۷۶	»	۱۳	»	»
۴	۱۷۳۸	»	۱۰	۱۴۹۸	»	۱۴	»	»
۲	۱۷۴۳	»						

ج

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۲۰	۷	ابوالفضل بیهقی .	۱۱۹۸	۷	ابوالفضل بیهقی .	۱۱۹۱	۱	ابوالفرج رونبی .
۱۴۲۹	۵	»	۱۲۰۳	۹	»	۱۲۰۱	۱۹	»
۱۴۴۸	۱۹	»	»	۲۵	»	۱۲۱۱	۱۶	»
۱۴۸۱	۱۱	»	۱۲۳۵	۱	»	۱۲۶۴	۲۰	»
۱۴۸۵	۱۶	»	۱۲۳۹	۱۳	»	۱۲۸۹	۲۳	»
»	۲۵	»	۱۲۴۴	۱۴	»	۱۳۰۴	۲۶	»
۱۵۰۴	۲۰	»	۱۲۷۰	۲۵	»	۱۳۸۵	۶	»
۱۵۰۸	۱۰	»	۱۲۹۹	۱۷	»	۱۴۲۶	۹	»
۱۵۱۴	۹	»	»	۱۸	»	»	۲۰	»
»	۱۴	»	»	۱۹	»	۱۴۲۹	۲۰	»
۱۵۲۰	۴	»	۱۳۱۲	۶	»	۱۴۳۸	۲۵	»
۱۵۲۱	۱۷	»	۱۳۲۵	۱۵	»	۱۴۴۸	۱۱	»
۱۵۲۳	۱۱	»	۱۳۳۰	۲۴	»	»	۱۲	»
۱۵۳۱	۲۶	»	۱۳۳۵	۲۰	»	۱۴۶۳	۲۳	»
۱۵۳۷	۱۶	»	۱۳۴۰	۲۶	»	۱۴۷۱	۲۶	»
۱۷۰۹	۱۶	»	۱۳۴۱	۱۷	»	۱۴۷۷	۱۰	»
۱۷۳۴	۱۲	»	۱۳۵۹	۸	»	۱۴۹۳	۱۲	»
۱۷۴۵	۹	»	۱۳۶۷	۲۱	»	۱۵۰۴	۱۵	»
۱۷۵۸	۲۰	»	۱۳۸۰	۱۷	»	۱۵۱۳	۲۸	»
۱۷۶۹	۷	»	۱۳۸۲	۲۸	»	۱۴۶۲	۲	ابوالفرج سگری .
۱۴۲۳	۲۸	ابوالفضل جمعی .	۱۳۸۶	۴	»	۱۱۷۱	۲۷	ابوالفضل بیهقی .
۱۶۰۳	۸	ابوالفضل نوبختی .	»	۵	»	۱۱۸۵	۱۷	»
۱۷۰۱	۲۴	ابوالمظفر بلخی .	۱۳۹۶	۱۸	»	۱۱۸۶	۱۲	»
۱۴۲۴	۱۶	ابوالمظفر جمعی .	۱۴۰۵	۲۸	»	۱۱۹۸	۴	»

فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر
ابوالمعالی .	۱۱۸۴	۲۰	ابوحنیفه اسکافی .	۱۴۴۴	۳	ابوسلیم کرکانی .	۱۳۱۰	۲۵
»	۱۲۴۹	۲۶	»	۱۴۸۶	۱۳	ابوسودجد و کیم بن حسان .	۱۷۰۴	۲۱
ابوالولید صالح بن عبدالرحمن البصری .	۱۶۵۸	۶	»	»	۱۴	ابوسهل .	۱۳۴۰	۲۴
»	»	۱۵	»	۱۴۹۱	۱۵	ابوسهل نوبختی .	۱۶۰۳	۱۸
ابوالهدیل علاف .	۱۳۵۲	۱۳	»	۱۵۱۳	۲۵	ابوشکور بلخی .	۱۱۷۲	۲۷
ابویوب سلیمان بن مخلد موریانی .	۱۶۹۶	۲۳	»	۱۵۱۴	۲	»	۱۱۹۸	۱۹
ابوبکر بن ابی قحافه .	۱۳۶۰	۱۹	»	۱۵۱۸	۲۸	»	۱۲۱۸	۳
»	۱۴۰۹	۲۱	»	۱۵۲۴	۱	»	۱۳۲۲	۲۰
»	۱۴۱۰	۱۹	»	۱۷۲۵	۵	»	۱۲۸۶	۱۴
ابوبکر بن محمد بن عمرو ترمذی (شیخ ...)	۱۲۳۲	۱۵	»	۱۷۳۹	۱۶	»	۱۴۳۹	۱۶
ابوتام طائی .	۱۳۷۷	۲۲	»	۱۷۵۵	۲۱	»	۱۴۵۳	۱۱
»	۱۶۸۳	۱	ابوحیان .	۱۶۸۶	۲۵	»	۱۴۸۴	۱۷
»	»	۴	»	۱۶۶۵	۱۶	»	۱۷۲۰	۳
»	۱۶۸۸	۲۵	ابودلف عجلی .	۱۲۶۷	۲۴	»	۱۷۴۳	۱۱
ابوحنیفه (امام ...)	۱۲۲۴	۲۶	ابوذرف غفاری .	۱۲۷۹	۲۴	ابوعبدالله مغربی .	۱۳۸۴	۲۴
»	۱۳۷۲	۲۳	ابوسعدی الخیر (شیخ ...)	۱۲۸۵	۸	ابوعبیده معمر بن المثنی .	۱۶۶۹	۸
»	۱۵۱۳	۵	»	۱۲۹۲	۵	ابوعلی بن سینا (شیخ الرئيس ...)	۱۲۲۸	۲۸
»	»	۲۲	»	۱۵۲۹	۲۴	»	۱۷۴۰	۵
»	۱۷۰۵	۴	»	۱۷۱۷	۲۲	»	۱۷۷۵	۱۶
ابوحنیفه اسکافی .	۱۲۱۲	۱۶	ابوسعد رستمی .	۱۵۴۵	۸	ابوفراس همدانی .	۱۳۷۷	۲۵
»	۱۲۵۸	۳	»	۱۶۹۸	۱۱	»	۱۷۳۹	۲۵
»	۱۳۲۰	۵	ابوسعد صراف .	۱۳۶۸	۲۲	»	۱۷۵۰	۲۷
»	۱۳۸۵	۱۴	ابوسام سراج .	۱۷۰۰	۱۱	ابولؤلؤ .	۱۶۹۸	۱
»	۱۳۹۳	۱۹	ابوسلیم کرکانی .	۱۲۵۱	۱۲	ابولهپ . رجوع به پولهپ شود .		
»	۱۴۴۴	۱						

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۲۲۰	۲	اخسیکتی .	۱۴۱۴	۷	اثیراومانی .	۱۳۷۳	۱۸	ابومسلم خراسانی .
۱۲۳۴	۲۶	>	۱۴۱۹	۸	>	۱۶۸۶	۱۷	>
۱۲۳۷	۱۰	>	۱۴۴۱	۲۰	>	۱۶۹۴	۲۲	>
۱۲۶۰	۱۲	>	۱۴۴۹	۱۲	>	۱۶۹۵	۵	>
۱۲۷۵	۲۰	>	۱۴۵۸	۲۰	>	۱۷۰۱	۲۷	>
۱۳۱۸	۴	>	۱۴۶۱	۸	>	۱۳۶۶	۱۱	ابونصر فرامی .
۱۳۳۶	۱۵	>	۱۴۶۸	۲۶	>	۱۲۲۴	۲	ابونواس .
۱۳۷۱	۱۱	>	۱۴۷۰	۹	>	۱۷۰۱	۱۷	>
>	۲۲	>	۱۴۸۸	۲۶	>	۱۷۰۳	۹۰۴	>
۱۴۰۰	۴	>	۱۴۹۸	۹	>	۱۲۴۹	۲۰	ابوہاشم صوفی .
۱۴۲۹	۸	>	۱۵۳۶	۴	>	۱۲۴۵	۲۲	ابوہریرہ .
۱۴۳۵	۴	>	۱۷۵۸	۲۷-۲۶	>	۱۲۶۷	۲۵	>
۱۴۳۶	۱۲	>	۱۲۲۱	۲	احمد بن حامد کرمانی .	۱۴۰۵	۱۰	>
۱۴۳۹	۴	>	۱۶۸۶	۱۰	احمد بن علی اسکافی .	۱۲۳۹	۲۱	ابوزید آل مظفر (سلطان ...)
۱۴۴۴	۱۵	>	۱۷۶۷	۶	احمد جام .	۱۶۴۲	۲۲	ابویعقوب خرمی .
>	۱۶	>	۱۳۲۰	۱۰	احمد مشہدی (سید...)	۱۳۴۱	۱۶	ابیوردی .
۱۴۴۵	۱۲	>	۱۲۰۱	۱۷	احقبہ .	۱۳۶۴	۱۷	اتابک یہاوان .
۱۴۵۵	۸	>	۱۴۰۳	۴	احنف .	۱۳۶۴	۱۶	اتابک محمد .
۱۴۷۳	۱	>	>	۵	>	۱۲۶۹	۶	اثیراومانی .
۱۴۷۵	۷	>	>	۶	>	۱۲۷۳	۲۳	>
۱۴۸۳	۱۵	>	۱۲۳۶	۲۷	اختیار الدین شیبانی .	۱۲۸۲	۱۳	>
۱۵۰۶	۲۵	>	۱۳۹۴	۲۴	اختیارات شیخ علی ہمدانی از کتب قطار .	۱۳۳۵	۲۴	>
۱۵۲۶	۱۶	>	۱۱۷۵	۲۲	اخسیکتی (اثیرالدین...)	۱۳۶۵	۲۶	>
۱۵۲۹	۱	>	۱۱۸۰	۲۲	>	۱۴۰۶	۲	>

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب
۱۱	۱۱۸۶	ادیب پیشاوری .	۱۷	۱۶۵۱	ادب الدنيا والدين .	۱۲	۱۷۱۳	اخسیکتی .
۹	۱۱۹۱	»	۲۰	»	»	۱۳	۱۷۱۹	»
۲۲	»	»	۲۵	»	»	۲۰	۱۷۲۰	»
۲۵	۱۱۹۲	»	۲۷	»	»	۲۱	۱۷۵۷	»
۲۷	»	»	۲۸	»	»	۱۲	۱۴۰۸	اخفش .
۲۰	۱۱۹۳	»	۳	۱۶۵۲	»	۱۴	»	»
۲۲	»	»	۵	»	»	اخلاق الملوك رجوع بكتاب التاج جاحظ شود .		
۲۴	»	»	۱۱	»	»	۲۳	۱۲۲۲	ادب ابوالتخیر .
۲۷	»	»	۱۶	»	»	۱۰	۱۶۵۰	ادب الدنيا والدين ابوالحسن علی بن محمد ماوردی
۲۲	۱۱۹۴	»	۱۹	»	»	۱۵	»	»
۱۱	۱۲۰۵	»	۲۱	»	»	۱۶	»	»
۲۸	۱۲۰۹	»	۲۳	»	»	۱۸	»	»
۲	۱۲۱۰	»	۲۷	»	»	۱۹	»	»
۱۳	»	»	۱۸	۱۵۴۴	ادب الكتاب صولی شطارنجی .	۲۱	»	»
۲۱	»	»	۱۸	۱۶۵۷	»	۲۳	»	»
۲۵	۱۲۱۱	»	۲۱	»	»	۲۷	»	»
۱۰	۱۲۱۲	»	۲۸	»	»	۱	۱۶۵۱	»
۱۹	»	»	۳	۱۶۵۸	»	۳	»	»
۲۱	»	»	۱۶	»	»	۵	»	»
۲۶	۱۲۱۳	»	۲۲	»	»	۶	»	»
۲۷	»	»	۲۵	»	»	۸	»	»
۶	۱۲۱۴	»	۲	۱۶۵۹	»	۱۱	»	»
۱۸	»	»	۲۵	»	»	۱۲	»	»
۱۹	»	»	۸	۱۱۸۰	ادیب پیشاوری .	۱۵	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۰۹	۴	ادیب پیشاوری .	۱۳۱۰	۸	ادیب پیشاوری .	۱۲۱۵	۴	ادیب پیشاوری .
۱۵۲۲	۱۵	»	»	۱۲	»	»	۵	»
۱۵۲۳	۱۶	»	۱۳۱۲	۷	»	»	۷	»
۱۵۲۷	۲۲	»	»	۹	»	»	۱۲	»
۱۵۲۸	۱۶	»	۱۳۲۲	۲۴	»	»	۲	۱۲۱۶
۱۵۲۹	۱۲	»	۱۳۲۳	۱۴	»	»	۲۰	۱۲۱۸
۱۵۴۰	۷	»	۱۳۲۷	۱۵	»	»	۱۲	۱۲۲۴
»	۱۹	»	۱۳۲۹	۱۸	»	»	۱۴	۱۲۳۱
»	۲۸	»	»	۱۹	»	»	۱۱	۱۲۳۴
۱۷۱۰	۲۴	»	۱۳۳۶	۱۹	»	»	۱۱	۱۲۳۸
۱۷۱۶	۲۴	»	۱۳۳۸	۲	»	»	۱۷	۱۲۴۴
۱۷۲۳	۱۳	»	۱۳۶۹	۱۰	»	»	۱۵	۱۲۴۷
۱۷۳۰	۵	»	۱۳۷۱	۱۹	»	»	۲۵	۱۲۵۹
۱۷۴۳	۱۳	»	۱۳۹۴	۲۸	»	»	۱۴	۱۲۶۳
۱۷۵۵	۱۴	»	۱۴۰۸	۱۰	»	»	۴	۱۲۷۰
۱۷۶۰	۱۶	»	۱۴۲۷	۲۱	»	»	۱۳	۱۲۷۱
۱۷۶۶	۹	»	۱۴۲۸	۹	»	»	۱۹	»
۱۱۷۲	۳	ادیب صابر .	۱۴۲۹	۲۳	»	»	۱۴	۱۲۷۲
۱۱۷۵	۱	»	۱۴۵۲	۷	»	»	۱۴	۱۲۷۵
۱۱۹۰	۸	»	۱۴۶۳	۲۴	»	»	۱۷	۱۲۷۷
»	۱۲	»	۱۴۷۱	۲۵	»	»	۵	۱۲۷۸
»	۱۳	»	۱۴۸۰	۱۴	»	»	۱۲	۱۲۸۰
۱۱۹۴	۱۷	»	۱۴۹۱	۱۹	»	»	۱۰	۱۲۹۳
۱۲۲۴	۵	»	۱۵۰۶	۶	»	»	۲۳	۱۲۹۷

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۶۶۸	۱۴	اردوان بن بهرام .	۱۴۸۹	۱۹	ادیب صابر .	۱۲۲۷	۲۸	ادیب صابر .
۱۵۷۷	۴	اردی بهشت یشت .	۱۴۹۰	۱۹	»	۱۲۳۹	۱۱	»
۱۷۴۶	۱۸	ارسطو .	۱۴۹۶	۲۶	»	۱۲۵۳	۲۴	»
۱۶۷۱	۱۳	ارطخشت .	۱۴۹۷	۱	»	۱۲۵۴	۱۰	»
۱۴۸۱	۱۰	اریارق .	»	۱۴	»	۱۲۵۶	۲۰	»
۱۴۰۳	۱۳	ازرق شامی .	۱۵۲۰	۲۸	»	۱۲۸۷	۲۰	»
۱۱۷۴	۱۴	ازرقی .	۱۵۳۱	۲۴	»	۱۲۸۹	۱۰	»
۱۱۹۰	۹	»	۱۷۱۸	۸	»	۱۲۹۸	۱۲	»
۱۲۰۳	۲۰	»	۱۷۳۵	۱۹	»	۱۳۰۵	۴	»
۱۲۲۵	۲۵	»	۱۷۴۴	۱۸	»	۱۳۰۸	۸	»
۱۲۸۷	۷	»	۱۷۴۷	۲۳	ادیب نیشابوری .	۱۳۳۵	۱۵	»
۱۳۱۲	۴	»	۱۵۵۷	۲۱	اردای ویراف نامه .	۱۳۵۹	۲۶	»
۱۳۶۵	۱۱	»	۱۳۵۶	۱۷	اردشیر پایکان .	۱۳۶۶	۱۳	»
۱۳۹۹	۱۹	»	۱۳۵۹	۳	»	۱۳۹۲	۱۶	»
۱۴۱۹	۲	»	۱۵۶۳	۱۴	»	۱۴۰۱	۱۵	»
۱۴۲۰	۱	»	۱۶۶۸	۸	»	۱۴۰۶	۲۵	»
۱۴۲۶	۲۶	»	»	۱۶	»	۱۴۰۸	۱۴	»
۱۴۲۷	۳	»	۱۶۶۹	۱	»	۱۴۱۳	۱۴	»
۱۴۳۸	۶	»	۱۶۷۰	۱۱	»	۱۴۳۹	۲۶	»
»	۲۷	»	۱۶۸۰	۸	»	۱۴۴۰	۲۲	»
۱۴۵۳	۱	»	»	۲۰	»	۱۴۴۱	۱۷	»
۱۴۵۷	۱۰	»	»	۲۴	»	۱۴۶۷	۲۶	»
۱۴۶۲	۱۶	»	۱۶۹۲	۱۳	»	۱۴۸۶	۱۹	»
»	۲۸	»	۱۵۶۲	۲۶	اردوان بن بهرام .	۱۴۸۹	۱۷	»

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
١٥	١٢٥٢	اسدى طوسى .	١٧	١٢١٢	اسدى طوسى .	٤	١٥٢٥	ازرقى .
١٧	»	»	٢٨	»	»	٢٢	١٧١٤	»
٢١	»	»	٥	١٢١٣	»	٢٤	١٧٦٦	»
٥	١٢٥٣	»	١٩	»	»	١	١٢٧٦	اسامة بن شريك .
١٠	»	»	٢٣	١٢١٤	»	٢١	١١٧٩	اسيديسالار سيف الجيوش .
١٤	»	»	٢٨	١٢١٥	»	١٠	١٧٠٠	استاسيس .
١٩	»	»	٢٦	١٢١٧	»	١١	١٥٥٥	استرابو .
٢٦	»	»	٢٥	١٢١٨	»	١٦	١٥٥٧	»
٢	١٢٥٤	»	٦	١٢٢٨	»	٢٤	١٦٧٠	اسحق بن سويد العدى .
٨	»	»	١٥	»	»	٢١	١١٨٥	اسدى طوسى .
١١	»	»	٨	١٢٣٢	»	٢٠	١١٩٢	»
١٣	»	»	٩	»	»	١٤	١١٩٤	»
١٢	»	»	٢٢	١٢٣٦	»	٢٤	»	»
٤	١٢٧١	»	١٢	١٢٣٨	»	١٤	١١٩٧	»
١٥	»	»	٢٥	»	»	٢٣	١٢٠٢	»
٢١	»	»	٢	١٢٥١	»	١٠	١٢٠٣	»
١	١٢٧٢	»	٣	»	»	١٤	»	»
٨	»	»	٩	»	»	١٣	١٢٠٧	»
٢٤	١٢٨٠	»	١٨	»	»	٢٠	١٢٠٨	»
٢٦	»	»	٢١	»	»	٣	١٢٠٩	»
٢	١٢٨١	»	٢٣	»	»	٤	١٢١٠	»
٣	»	»	٢٦	١٢٥١	»	٢٦	»	»
١٨	»	»	١١	١٢٥٢	»	٢	١٢١٢	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۲	۱۷۱۵	اسدی طوسی .	۷	۱۲۶۱	اسدی طوسی .	۱۴	۱۲۹۵	اسدی طوسی .
۱۶	»	»	۹	۱۲۷۰	»	۲۸	۱۲۹۷	»
۱	۱۷۲۰	»	۱۹	۱۲۸۲	»	۲۷	۱۳۰۳	»
۹	۱۷۲۳	»	۹	۱۳۸۵	»	۱	۱۳۰۴	»
۱۵	»	»	۲۵	۱۳۹۶	»	۱۱	»	»
۱۶	»	»	۸	۱۳۹۸	»	۱	۱۳۱۰	»
۱۸	»	»	۱۳	»	»	۷	»	»
۱۲	۱۷۲۶	»	۱۸	»	»	۱۴	۱۳۱۱	»
۱۵	۱۷۳۵	»	۱۷	۱۵۰۲	»	۱۶	۱۳۲۲	»
۱۷	»	»	۲۳	»	»	۲۲	»	»
۲۳	۱۷۴۵	»	۱۲	۱۵۰۵	»	۲	۱۳۲۳	»
۳	۱۷۵۲	»	۱۳	»	»	۱	۱۳۲۴	»
۱۱	۱۷۶۶	»	۱۴	»	»	۲۳	۱۳۲۷	»
۲۴	۱۷۶۸	»	۱۸	»	»	۸	۱۳۳۰	»
۲۷	»	»	۲۳	»	»	۲۲	۱۳۳۶	»
۶	۱۷۴۰	اسرار الاحکام .	۱۳	۱۵۰۶	»	۱	۱۳۳۷	»
۲۰	۱۱۷۴	اسرار التوحید .	۱۸	»	»	۶	»	»
۱۰	۱۲۴۰	»	۸	۱۵۰۷	»	۱۰	»	»
۵	۱۲۵۴	»	۸	۱۵۰۸	»	۱۴	۱۳۳۸	»
۱۶	۱۲۸۱	»	۱۶	۱۵۱۰	»	۱۵	۱۳۴۳	»
۲۴	۱۵۱۱	»	۱۲	۱۵۲۰	»	۱۷	»	»
۲۳	۱۵۲۹	»	۲۵	۱۵۳۶	»	۱۰	۱۳۵۲	»
۲	۱۷۰۸	»	۱۱	۱۵۳۷	»	۲۴	۱۳۵۴	»
۲۲	۱۷۱۷	»	۲۱	۱۵۴۰	»	۱۰	۱۳۵۶	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسرار نامه .	۱۳۹۹	۲۸	اسکندر مقدونی .	۱۵۶۲	۱۸	اغانی .	۱۶۹۹	۱۰
»	۱۴۱۵	۱۰	»	»	۲۲	»	»	۲۲
»	۱۴۲۳	۶	»	۱۶۶۷	۲	»	۱۷۰۰	۲
»	۱۴۲۵	۲۱	»	»	۲۸	»	»	۴
»	»	۲۲	»	۱۶۶۸	۶	افراسیاب .	۱۱۷۶	۲۷
»	۱۴۲۹	۲۵	»	»	۸	»	۱۳۸۰	۱۰
»	۱۴۳۲	۲۲	»	»	۱۴	افسر (شاهزاده محمد هاشم میرزا ...)	۱۱۸۳	۶
»	۱۴۵۴	۴	»	۱۶۷۱	۱۳	»	۱۱۹۰	۲۶
»	۱۴۷۷	۴	»	»	۲۷	افشین .	۱۴۸۹	۱۲
»	۱۷۱۹	۶	اسکندرنامه نظامی .	۱۲۴۵	۲۷	افلاطون .	۱۳۹۸	۲۷
»	۱۷۲۴	۱۸	»	۱۴۸۹	۱	اقبال (میرزا عباسخان...)	۱۱۸۵	۱۷
»	۱۷۲۵	۱۰	اسمهیل بن یسار .	۱۵۴۷	۱	»	۱۶۸۸	۲۸
»	۱۷۲۶	۲۶	»	»	۹	اقرع الحابس .	۱۷۰۴	۲۱
»	۱۷۴۵	۲۰	اسمهیل سامانی .	۱۲۳۹	۸	اکرده .	۱۶۶۷	۱
»	۱۷۵۸	۵	اسمهیل کیلکی (امیر... پادشاه طیس .)	۱۳۰۶	۱۵	الاحبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود دینوری .	۱۵۹۹	۲۵
اسفندیار .	۱۱۹۹	۱۰	اسمهیاچه .	۱۷۰۰	۲۲	»	۱۶۰۱	۱۲
»	۱۵۶۲	۹	اسیری مشهدی .	۱۵۰۳	۲۶	»	»	۲۴
اسکندر مقدونی .	۱۵۰۵	۱۵	اشرف خر .	۱۱۷۹	۸	»	»	۲۸
»	۱۵۲۹	۲۶	اشعب طماع .	۱۴۰۳	۲۸	»	۱۶۰۲	۳
»	۱۵۳۰	۳	اشقان بن اش .	۱۶۶۷	۲۱	»	»	۸
»	»	۴	اظهری .	۱۳۸۰	۱۹	»	»	۱۵
»	۱۵۶۱	۱۳	اغانی .	۱۵۳۹	۲۵	»	۱۶۴۷	۱۷
»	۱۵۶۲	۲	»	۱۵۴۷	۹	الاعلاق النقیسه تصنیف ابی علی احمد بن عمر بن رسته .	۱۷۰۴	۲۲
»	»	۱۰	»	۱۶۷۵	۲۷	»	۱۷۰۵	۹

الاغانی رجوع به اغانی شود .

سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.
٧	١٢٣٩	المرضاة .	٢١	١٦٦٩	التنبيه والاشراف .	١٤	١٦٥٧	البيان والتبيين للجاحظ .
٧	١٢٦٢	»	٢٤	»	»	٢٧	١٦٧٤	»
٩	١٢٢١	»	٢٧	»	»	٢٦	١٦٧٥	»
١١	١٢٤٠	»	١٥	١٦٧٠	»	٢٢	١٦٧٩	التاج في زوائد الروضة على المنهاج .
٢٢	١٢٥٢	»	٢٤	»	»	١٣	١٦٦٥	التنبيه والاشراف لابن الحسن على بن حسين بن علي المسمودي .
٢٨	١٢٥٩	»	٢٨	»	»	١٦	»	»
٢٠	١٢٦١	»	٤	١٦٧١	»	٢١	»	»
٢٧	١٢٧١	»	٧	»	»	٢٤	»	»
٢٠	١٢٧٧	»	١٢	»	»	٢٦	»	»
١	١٢٧٨	»	١٨	»	»	١	١٦٦٦	»
٢٣	١٢٩١	»	٢٢	»	»	٨	»	»
٩	١٥٠١	»	٢٦	»	»	١٦	»	»
٥	١٧٢٩	»	٢	١٦٧٢	»	١٨	١٦٦٧	»
٤	١٧٤٣	»	٨	»	»	٢٧	»	»
٢٥	١٧٥٢	»	١٠	»	»	٢٨	١٦٦٨	»
١٨	١٧٠١	الفخرى .	١٨	»	»	٤	١٦٦٩	»
٢٤	١٢٧٩	القاص ميرزا صفوى .	٢٢	١٦٩٧	»	٨	»	»
٩	١٤٨٣	المعجم في معاني ارقام العجم	٢٨	»	»	٢١	»	»
٢	١٢٢١	السهي .	١	١٦٩٨	»	٢٤	»	»
٢٨	١٢٢٢	السهي نامه .	٥	»	»	٢٧	»	»
١٢	١١٨٢	اميدى رازى .	٧	»	»	٢٧	»	»
١٥	١١٨٣	»	٤	١١٧٦	المرضاة .	٢٨	١٦٦٨	»
٢٧	١١٩١	»	١٧	١١٨٦	»	٤	١٦٦٩	»
٢٢	١٢٥٥	»	١١	١٢٢٤	»	٨	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴	۱۵۲۲	امیر خسرو دهلوی .	۱۰	۱۲۰۸	امیر خسرو دهلوی .	۲۸	۱۲۷۷	امیدی رازی .
۲۵	»	»	۱۵	۱۲۱۰	»	۲۲	۱۳۳۴	»
۱۸	۱۵۳۵	»	۲	۱۲۱۱	»	۱۷	۱۳۹۴	»
۱۸	۱۷۱۷	»	۲۲	»	»	۱۵	۱۴۲۶	»
۱۷	۱۷۱۹	»	۲۴	»	»	۱۶	۱۵۰۵	»
۱۰	۱۷۲۰	»	۸	۱۲۱۲	»	۲۶	۱۵۰۹	»
۹	۱۷۲۲	»	۲۵	۱۲۱۵	»	۲۷	۱۷۵۹	»
۱۷	۱۷۳۰	»	۲۱	۱۲۴۵	»	۲۸	۱۱۸۵	امیر اعظم .
۲۸	۱۷۳۱	»	۳	۱۲۵۶	»	۱۰	۱۴۱۸	امیر حسینی سادات .
۲۸	۱۷۳۳	»	۸	۱۲۶۲	»	۲۳	۱۴۳۵	»
۶	۱۷۴۵	»	۲۷	۱۲۷۱	»	۲۱	۱۵۰۳	»
۲۴	۱۷۵۷	»	۶	۱۲۸۳	»	۲۷	۱۵۱۹	»
۱۶	۱۷۵۸	»	۱۱	۱۲۸۶	»	۱۳	۱۷۱۴	»
۱۸	۱۷۶۱	»	۷	۱۲۹۹	»	۱۷	۱۷۴۵	»
۱۶	۱۷۶۳	»	۲۲	۱۳۰۶	»	۱۸	»	»
۱۳	۱۷۶۴	»	۲۵	۱۳۰۸	»	۸	۱۷۵۴	»
۱۷	۱۷۶۹	»	۱۶	۱۳۱۲	»	۱۰	»	»
۲۰	»	»	۲۱	۱۳۷۲	»	۱۱	۱۱۸۲	امیر خسرو دهلوی .
۲	۱۷۳۰	امیر علیشیر .	۲۰	۱۳۸۰	»	۲۴	۱۱۸۹	»
۸	۱۷۶۳	»	۲۶	۱۳۹۸	»	۲	۱۱۹۷	»
۱۰	۱۴۸۱	امیرك .	۱۴	۱۴۳۵	»	۱۱	»	»
۶	۱۲۳۶	انجمن آرای ناصری (فرهنگ ...)	۹	۱۵۰۶	»	۱۷	۱۲۰۲	»
۲۷	۱۵۳۷	»	۱۷	۱۵۰۸	»	۱۵	۱۲۰۵	»
۱۳	۱۲۱۰	انجیل .	۲۸	۱۵۱۲	»	۱۹	۱۲۰۶	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۳	۱۴۰۱	انوری .	۲۱	۱۲۶۴	انوری .	۲۰	۱۵۶۰	انجيل .
۱۲	۱۴۰۴	»	۳	۱۲۶۷	»	۲۰	۱۳۵۹	اندرز نامه (... منسوب بخواجه نظام الملك)
۲۵	۱۴۱۰	»	۱۳	»	»	۱۵	۱۱۷۲	انوری .
۹	۱۴۱۸	»	۱۸	۱۲۶۹	»	۲۸	۱۱۷۴	»
۱۴	۱۴۲۵	»	۱۲	۱۲۷۷	»	۲۱	۱۱۷۸	»
۱۵	»	»	۱۴	»	»	۱۳	۱۱۸۱	»
۸	۱۴۳۰	»	۱۵	»	»	۱۶	۱۱۹۵	»
۹	»	»	۵	۱۲۹۰	»	۲۰	»	»
۱۰	»	»	۳	۱۲۹۱	»	۱۴	۱۱۹۸	»
۱۵	۱۴۳۹	»	۸	»	»	۱۵	»	»
۱۸	»	»	۱۰	۱۳۰۱	»	۲۶	»	»
۴	۱۴۴۲	»	۸	۱۳۲۲	»	۵	۱۲۹۱	»
۵	»	»	۱۸	۱۳۲۴	»	۴	۱۲۲۴	»
۱۶	۱۴۴۸	»	۱۹	»	»	۱۴	۱۲۲۷	»
۲۲	۱۴۵۲	»	۱۱	۱۳۲۹	»	۱۲	۱۲۴۸	»
۸	۱۴۶۹	»	۷	۱۳۳۱	»	۱۳	»	»
۲۵	۱۴۷۰	»	۱۶	۱۳۳۸	»	۱۰	۱۲۵۸	»
۱۱	۱۴۷۷	»	۱	۱۳۵۹	»	۱	۱۲۶۰	»
۱۳	۱۴۸۱	»	۹	»	»	۳	»	»
۱۷	۱۴۸۵	»	۲۶	۱۳۷۰	»	۷	»	»
۱	۱۴۸۸	»	۲	۱۳۷۱	»	۸	»	»
۵	۱۴۹۱	»	۵	»	»	۱۴	»	»
۳	۱۴۹۲	»	۸	۱۳۸۵	»	۲۲	۱۲۶۳	»
۴	»	»	۱۰	۱۳۹۸	»	۱۰	۱۲۶۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۲۳۴	۲۷	اوحدی .	۱۶۸۰	۲۱	انوشیروان .	۱۴۹۲	۶	انوری .
۱۲۳۵	۶	»	۱۶۹۱	۴	»	۱۴۹۶	۱۵	»
»	۱۲	»	۱۶۹۲	۲۵	»	»	۱۶	»
۱۲۴۱	۶	»	۱۷۱۸	۱۵	اوحدهالدين كرماني .	۱۵۰۰	۶	»
۱۲۵۴	۱۸	»	۱۷۴۹	۱۸	»	۱۵۰۸	۴	»
۱۲۵۸	۸	»	۱۷۵۴	۵	»	۱۵۲۶	۶	»
۱۲۵۹	۱	»	۱۷۴۲	۲۵	اوحده سبزواری .	۱۷۲۰	۱۴	»
»	۱۷	»	۱۱۷۱	۲۰	اوحدی .	۱۷۲۸	۸	»
۱۲۶۳	۱۵	»	۱۱۷۴	۱۹	»	۱۷۳۸	۱۴	»
۱۲۶۴	۱۱	»	۱۱۷۵	۱۳	»	۱۷۴۶	۱۲	»
۱۲۶۷	۱۹	»	۱۱۷۶	۵	»	۱۷۶۰	۱۲	»
»	۲۱	»	۱۱۷۸	۲۵	»	۱۷۶۱	۸	»
۱۲۷۳	۲۸	»	۱۱۸۳	۲۶	»	۱۷۷۷	۵	»
۱۲۸۰	۸	»	۱۹۸۵	۱۱	»	۱۱۷۲	۲۱	انوشیروان .
۱۲۸۲	۲۰	»	۱۹۸۸	۱۸	»	۱۱۷۸	۸	»
»	۲۵	»	۱۱۹۲	۲	»	۱۱۸۰	۱۵	»
۱۲۸۵	۲۷	»	۱۱۹۵	۱۵	»	۱۲۳۲	۱۲	»
۱۲۸۶	۲۷	»	۱۱۹۹	۲۵	»	۱۲۶۵	۱۴	»
۱۲۸۷	۲۷	»	۱۲۰۵	۵	»	۱۳۲۵	۲۷	»
۱۲۸۸	۸	»	۱۲۱۳	۱۴	»	۱۳۶۹	۲۲	»
۱۲۸۹	۲۸	»	۱۲۲۱	۱۷	»	۱۳۸۹	۲	»
۱۲۹۲	۸	»	۱۲۲۸	۷	»	۱۵۳۵	۱۲	»
»	۹	»	۱۲۲۹	۲۷	»	۱۶۰۳	۲۵	»
»	۱۴	»	۱۲۳۲	۱۰	»	۱۶۱۰	۱۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۲۲	۱۲	اوحدی .	۱۴۱۷	۹	اوحدی .	۱۲۹۲	۱۷	اوحدی .
۱۵۲۴	۲۷	»	۱۴۳۰	۱۸	»	»	۲۰	»
۱۵۲۸	۹	»	۱۴۳۱	۲۴	»	۱۲۹۳	۴	»
۱۵۳۳	۴	»	۱۴۳۷	۲۲	»	»	۱۷	»
»	۱۲	»	۱۴۴۰	۸	»	»	۲۳	»
۱۷۱۰	۹	»	۱۴۴۱	۱۸	»	۱۲۹۴	۶	»
۱۷۱۲	۲۱	»	»	۱۹	»	۱۳۰۰	۶	»
۱۷۱۳	۲۵	»	»	۲۱	»	۱۳۰۶	۹	»
۱۷۱۴	۶	»	۱۴۴۹	۹	»	۱۳۱۴	۱۶	»
»	۱۴	»	۱۴۶۱	۶	»	۱۳۱۶	۱۲	»
۱۷۳۳	۱۹	»	۱۴۷۰	۱۲	»	۱۳۱۷	۲۸	»
۱۷۳۴	۲۴	»	۱۴۷۳	۲۸	»	۱۳۲۰	۲۸	»
۱۷۴۳	۹	»	۱۴۷۴	۲	»	۱۳۲۱	۱۸	»
۱۷۴۵	۴	»	»	۹	»	۱۳۲۹	۲	»
»	۵	»	۱۴۹۲	۱۲	»	۱۳۷۲	۲	»
۱۷۵۴	۷	»	»	۲۰	»	۱۳۷۹	۲۲	»
۱۷۵۷	۱۱	»	۱۴۹۶	۲۴	»	۱۳۸۲	۱۸	»
۱۷۶۱	۲۶	»	»	۲۵	»	۱۳۸۹	۱۳	»
۱۷۶۲	۲۱	»	۱۴۹۷	۲	»	۱۳۹۵	۸	»
۱۷۶۴	۸	»	۱۵۰۲	۹	»	۱۴۰۰	۳	»
۱۷۶۷	۲۲	»	۱۵۰۵	۲۶	»	۱۴۰۲	۵	»
۱۷۶۹	۲۶	»	۱۵۰۷	۳	»	۱۴۰۴	۱۴	»
۱۷۷۰	۴	»	۱۵۱۷	۷	»	»	۱۵	»
۱۴۰۹	۲۲	اوحدی کازرونی .	۱۵۲۲	۱	»	۱۴۱۰	۲۱	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۱	۱۲۱۴	بدر جاجرمی .	۱۴	۱۵۴۴	بختری .	۲۶	۱۵۵۶	اوستا .
۲۵	۱۳۳۲	>	۲	۱۶۰۳	>	۸	۱۲۸۰	ایاز .
۱۲	۱۴۸۰	>	۱۸	>	>	۲۲	۱۵۰۴	>
۱۹	۱۵۰۱	>	۲۰	>	>	۲۸	۱۱۷۹	ایرج میرزا (جلال الممالک)
۱۷	۱۱۷۸	بدیع الزمان بشرویه .	۲۳	>	>	۱۸	۱۱۸۷	>
۲۱	۱۱۹۷	>	۲۰	۱۶۴۷	>	۱۶	۱۱۸۸	>
۲۵	>	>	۲۴	>	>	۲۰	۱۲۵۴	>
۲۰	۱۳۰۶	>	۱	۱۶۴۹	>	۱۳	۱۲۸۴	>
۲۴	۱۳۹۳	>	۲۶	۱۶۷۶	>	۱۵	۱۳۰۰	>
۲۱	۱۵۱۳	>	۴	۱۶۷۷	>	۵	۱۵۰۲	>
۱۹	۱۵۱۷	>	۲۴	>	>	۳	۱۵۱۹	>
۲۰	۱۵۳۰	>	۹	۱۶۸۲	>	۲۶	۱۷۱۱	>
۹	۱۵۳۱	>	۲۳	>	>	۲۱	۱۷۴۴	>
۸	۱۵۴۱	>	۲۴	>	>	۱	۱۷۵۷	>
۲	۱۷۳۴	>	۲۵	>	>	۱۱	۱۶۷۹	ایستیلوس .
۱۹	>	>	۲۷	>	>	۱۵	۱۶۷۱	ایمان ابقرط . (کتاب ...)
۱۰	۱۶۸۵	بدیع الزمان همدانی .	۱۷	۱۶۸۴	>	۱۲	۱۵۰۰	ایوب ابو البرکة .
۱۳	۱۶۹۸	>	۲۸	>	>			پ
۱۲	۱۷۰۱	برامسکه .	۷	۱۴۰۷	بختنصر .	۱۹	۱۳۳۲	بابا افضل کاشی .
۹	۱۴۸۳	براون (پروفسور ادوار...)	۱۰	۱۵۳۸	>	۱۸	۱۳۲۷	بابا طاهر .
۳	۱۲۳۵	برهان قاطع .	۱۳	>	>	۱۰	۱۵۰۱	>
۲۸	۱۲۶۰	>	۱۴	>	>	۱۰	۱۷۰۰	بابک خرم دین .
۲۷	۱۲۸۹	>	۱۹	>	>	۱۲	۱۳۷۶	بئینه و جمیل .
۱۲	۱۲۴۷	بزرجمهر .	۱۸	۱۷۵۹	بدایعی بلخی .	۱۴	۱۵۴۸	بعار الانوار مجلسی .

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.
۲۵	۱۷۹۱	بهار (ملك الشعراء...)	۱۰	۱۳۷۰	بوستان سعدی .	۱۸	۱۳۵۲	بزرجمهر .
۱	۱۷۱۳	»	۶	۱۱۹۸	بوسهل .	۱۰	۱۷۰۵	»
۱۷	۱۷۳۳	»	۳	۱۵۶۹	بوزز .	۲۵	۱۵۳۹	بشار بن برد .
۲۳	۱۱۷۸	بهارستان جامی .	۱۳	۱۲۷۳	بولهب .	۷	۱۶۶۸	بشاسب .
۲۰	۱۲۴۹	»	۲۶	۱۳۰۷	»	۱۲	۱۳۵۲	بشرمریسی .
۱۳	۱۵۱۶	بهار و خزان کاشف شیرازی .	۲۷	۱۲۵۹	بهاء الدین ولد .	۲۳	۱۴۲۵	بلبل نامه عطار .
۱۴	۱۵۶۷	بهرام .	۸	۱۴۰۵	»	۲۳	۱۴۳۰	»
۱۸	۱۶۸۲	بهرام چوبینه .	۱۶	۱۷۱۹	»	۳	۱۴۳۷	»
۲۱	۱۶۲۱	بهرام خورزاد .	۲	۱۷۴۴	»	۱۹	»	»
۲۸	۱۵۷۴	بهرام گور .	۹	۱۲۳۰	بهائی (شیخ...)	۷	۱۴۶۴	»
۱۸	۱۶۸۲	»	۱۰	۱۲۸۲	»	۱۴	۱۴۹۰	»
۲۶	»	»	۲۸	۱۲۹۴	»	۲۳	۱۷۲۳	»
۲۳	۱۵۴۴	بہزاد خراسانی .	۲۸	۱۳۷۴	»	۶	۱۷۳۱	»
۷	۱۳۹۷	بہمن .	۱۴	۱۴۰۳	»	۸	۱۷۳۳	»
۱۴	۱۶۷۱	بہمن بن اسبندیاذ .	۲۵	۱۲۰۵	بہار (ملك الشعراء...)	۱۹	۱۵۶۸	بزار یوس .
۱۱	۱۵۳۸	بیت المقدس .	۲۳	۱۲۲۵	»	۲۵	»	»
۱۵	»	»	۲۸	۱۲۵۷	»	۲۷	»	»
۱۶	»	»	۱۵	۱۲۷۶	»	۲	۱۵۶۹	»
۱۲	۱۲۳۳	بیژن .	۲۵	۱۲۹۳	»	۲۶	۱۳۸۰	بلعام .
		بیوراسب رجوع بضحاك شود .	۲۶	»	»	۲۲	۱۲۴۵	بلیناس .
		بیرقی وجوع بابوالفضل بیهقی شود .	۲۱	۱۳۶۵	»	۲۵	»	»
		پ	۲۸	۱۴۶۲	»	۱	۱۴۴۰	بوالمثل بخاری .
۱	۱۶۶۷	بازند .	۱۶	۱۵۴۷	»	۴	۱۴۵۳	»
۲۹	۱۴۸۰	بانورز .	۲۸	»	»	۲۶	۱۱۷۲	بوکر ریایی .

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
بدشخوارگر .	۱۶۲۳	۱۴	بروین اعتصامی .	۱۲۴۰	۲۸	تاریخ بیهقی تألیف ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم .	۱۴۲۴	۱۵
بروکپ .	۱۵۶۷	۱۱	»	۱۲۴۱	۱	»	۱۴۳۳	۱۲
»	»	۱۹	»	۱۷۲۱	۹	»	۱۴۸۳	۲۲
»	»	۲۲	»	۱۷۵۵	۲۴	»	۱۴۸۹	۲۲
»	»	۲۴	»	۱۷۷۰	۷	»	۱۵۳۷	۱۷
»	۱۵۶۸	۳	یلوتارک .	۱۵۵۵	۱۶	»	۱۷۴۷	۱
»	»	۱۶	»	۱۵۵۶	۵	تاریخ بیهقی رجوع بابوالفضل بیهقی شود .		
»	»	۱۸	بندنامه آذرباد .	۱۵۵۸	۲	»		
»	»	۲۶	»	»	۴	تاریخ تمدن اسلامی .	۱۵۴۸	۹
»	۱۵۶۹	۶	»	»	۸	تاریخ حسن بن عمر .	۱۴۴۵	۲
»	»	۲۴	بندنامه آذربادمارسیند .	۱۵۵۸	۱۷	تاریخ سلاجقه کرمان .	۱۱۷۹	۲۳
»	۱۵۷۰	۲	پوران (دختر حسن بن سهل) .	۱۶۸۳	۱۰	»	۱۲۹۶	۱۰
»	»	۸	پوریای ولی .	۱۲۷۴	۱۶	»	۱۳۶۴	۲۰
»	»	۹	»	۱۳۹۳	۳	»	۱۳۶۷	۱۲
»	»	۱۶	»	۱۵۲۵	۷	»	۱۳۸۸	۲۴
»	۱۵۷۱	۴	»	۱۷۵۳	۱۹	تاریخ سینستان .	۱۲۶۳	۱۷
»	»	۱۰	پیر بوداق .	۱۷۵۰	۱۹	»	۱۳۷۳	۱۹
»	»	۲۰	ینغو .	۱۳۶۲	۲۴	»	۱۵۱۲	۹
»	»	۲۶				»	»	۱۰
»	۱۵۷۲	۳	ت			»	۱۵۲۶	۱۲
»	»	۱۳	تاج المآثر .	۱۴۸۸	۴	تاریخ طبرستان ابن اسفندیار .	۱۶۴۰	۲۶
»	»	۱۶	»	۱۴۹۷	۱۵	»	۱۶۹۶	۷
»	۱۳۷۹	۱	»	۱۷۴۰	۴	»	»	۱۹
بروین .	»	»	تاریخ الحکاه قفلی .	۱۶۴۷	۷	»	۱۶۹۷	۶
بروین اعتصامی .	۱۲۰۷	۲۲						

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
		ج	۱۲	۱۵۶۷	تئودوسیوس .	۱۶۷۵	۲۷	تاریخ طبری .
۳	۱۶۹۶	جابر بن عبدالله انصاری .	۲۰	۱۶۲۱	تجارب الامم مسکویه .	۱۷۷۴	۴	تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک .
۱	۱۶۷۵	جاحظ .	۲	۱۶۴۷	»	»	۲۲	»
۸	۱۶۸۰	»	۲۸	۱۴۲۰	تذکره دولتشاه سمرقندی .	»	۲۱	تاریخ گزییده .
۱	۱۱۷۶	جامع التمثیل .	۲۱	۱۶۵۹	ترجمه تاریخ طبری بامی .	»	۱۵	»
۷	»	»	۶	۱۶۶۱	»	»	۱۶	»
۷	۱۱۷۸	»	۲۹	۱۴۲۴	تعلیقات بر ناصر خسرو .	»	۲۴	»
۱۶	۱۱۸۰	»			تمغاج رجوع بطمغاج شود .	»	۱۵	»
۲۱	۱۱۸۱	»	۱۹	۱۶۲۳	تفسر .	»	۱۳	»
۱	۱۱۸۲	»	۲۱	۱۶۶۸	»	»	۹	»
۲	۱۱۸۴	»	۱	۱۶۶۹	»	»	۱۹	»
۲۱	»	»	۱۳	۱۴۷۶	توبه و لیلی .	»	۲۶	»
۸	۱۱۸۶	»	۱۰	۱۲۴۰	توراة .	»	۲	»
۱۲	۱۱۸۹	»	۳	۱۴۰۵	»	»	۲۱	»
۲۷	۱۲۰۳	»	۲۳	۱۵۴۹	»	»	۱۵	»
۱۰	۱۲۳۱	»	۲۵	»	»	»	۲	»
۱۰	۱۲۶۲	»	۲۷	»	»	»	۲۶	»
۳	۱۲۷۸	»	۱	۱۵۵۰	»	»	۱۳	»
۱۴	۱۲۹۴	»	۵	»	»	»	۱۱	»
۱۲	۱۳۰۱	»	۱۴	»	»	»	۳	تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین .
۲۸	۱۳۱۱	»	۲	۱۵۵۱	»	»	۲۳	»
۲۷	۱۳۲۹	»	۱	۱۵۶۷	»	»	۴	»
۴	۱۳۳۰	»	۱۶	۱۳۶۴	تورانشاه (ملک...)	»	۴	»
۱۴	۱۳۳۷	»	۸	۱۵۶۹	توماس .	»	۴	تئودوسیوس .
							۸	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۲۶۴	۵	جامی .	۱۷۷۵	۲۸	جامع التمثیل .	۱۳۶۱	۲	جامع التمثیل .
۱۲۷۴	۲۱	»	۱۴۱۹	۱۵	جامع التواریخ رشیدی .	»	۴	»
۱۲۹۵	۱	»	۱۴۴۵	۹	»	۱۳۶۶	۱۴	»
۱۲۹۶	۲۶	»	۱۴۷۴	۵	»	۱۳۸۴	۶	»
۱۳۱۷	۴	»	۱۴۸۴	۱۹	»	۱۳۸۵	۱۵	»
۱۳۱۹	۵	»	۱۴۸۷	۱۹	»	۱۳۸۶	۷	»
»	۱۶	»	۱۴۹۰	۲۵	»	»	۱۷	»
۱۳۲۴	۹	»	۱۴۹۱	۱	»	»	۲۵	»
۱۳۲۶	۱۰	»	۱۷۱۲	۱۸	»	۱۳۸۷	۱۰	»
۱۳۲۸	۱۸	»	۱۷۱۶	۱۱	»	۱۳۹۱	۹	»
۱۳۴۱	۱۸	»	۱۷۰۲	۱۷	جامع الكبير .	۱۵۰۴	۲۳	»
۱۳۶۱	۱۲	»	۱۱۷۱	۲۶	جامی .	۱۵۱۲	۱۸	»
۱۳۶۳	۲۸	»	۱۱۸۲	۱۲	»	۱۵۱۳	۳	»
۱۳۶۴	۱۳	»	۱۱۸۴	۱۷	»	۱۵۱۶	۱	»
۱۴۴۴	۲۱	»	۱۱۹۵	۵	»	»	۱۰	»
»	۲۲	»	۱۲۱۹	۲۳	»	۱۵۲۲	۹	»
۱۴۷۵	۴	»	۱۲۲۷	۹	»	۱۵۲۴	۱۱	»
۱۴۹۱	۲	»	۱۲۳۱	۱۶	»	»	۱۴	»
۱۵۰۸	۱۱	»	۱۲۳۸	۵	»	۱۷۱۲	۷	»
۱۵۱۷	۲۴	»	۱۲۴۲	۱۷	»	۱۷۵۳	۷	»
۱۷۷۰	۱۶	»	۱۲۴۹	۱	»	۱۷۵۶	۶	»
۱۶۷۴	۸	جبرئیل بن بغتیشوع .	۱۲۵۸	۷	»	»	۲۷	»
۱۱۷۲	۲۶	جعی .	۱۲۵۹	۴	»	۱۷۶۵	۲۳	»
۱۳۱۷	۱۳	»	۱۲۶۱	۲	»	»	۲۵	»

ک

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۴۷۹	۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۳۵	۱۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۱۷	۱۴	جعی .
۱۴۸۷	۲۶	»	۱۳۶۰	۲۵	»	۱۵۴۸	۱۲	جرجی زیدان .
۱۴۸۹	۱۰	»	۱۳۸۷	۶	»	۱۶۷۰	۱۶	جریر بن الخطمی .
۱۴۹۰	۶	»	۱۴۰۱	۷	»	۱۶۲۳	۱۴	چشنف (شاه و شاهزاده طبرستان)
۱۴۹۶	۲۷	»	۱۴۰۷	۲۸	»	۱۲۲۱	۲۲	جعفر صادق ع .
۱۵۰۷	۱۶	»	۱۴۱۱	۱۰	»	»	۲۴	»
۱۵۱۲	۵	»	۱۴۱۵	۲	»	۱۲۳۲	۲۷	»
۱۷۱۴	۲۳	»	۱۴۱۹	۱۱	»	۱۳۴۳	۱۴	»
۱۷۳۷	۱۵	»	۱۴۲۲	۱۳	»	۱۳۵۲	۱۲	جلابی غزنوی .
۱۷۵۳	۲۵	»	»	۲۷	»	۱۷۵۴	۱۶	»
۱۶۵۹	۶	جمیل بن البصیری .	۱۴۲۳	۱۹	»	۱۴۰۹	۲۲	جلال الدین رومی .
۱۳۵۴	۲	جنید بغدادی .	۱۴۲۷	۲	»	۱۷۰۱	۱	جلال الدین طهرانی (آقا سید ...)
۱۲۷۴	۳	جوامع الحکایات .	۱۴۲۹	۱۷	»	۱۱۹۴	۵	جم (جمشید) .
۱۴۵۲	۶	»	۱۴۴۰	۱۰	»	»	۷	»
۱۷۵۳	۲۴	جواهر الذات عطار .	۱۴۴۱	۱۰	»	»	۱۱	»
۱۷۴۶	۱۸	جوهر النضید .	۱۴۴۹	۱۵	»	۱۱۷۲	۱۸	جمال الدین عبدالرزاق
۱۳۲۳	۹	جوهری هروی .	۱۴۵۲	۲۱	»	۱۱۷۲	۸	»
۱۲۴۱	۹	جهانشاه .	۱۴۵۵	۲۸	»	۱۱۹۸	۵	»
۱۱۸۶	۲۴	جهانکشی جونی .	۱۴۶۲	۲۳	»	۱۲۰۳	۲۴	»
۱۲۲۰	۵	»	۱۴۶۳	۲۸	»	۱۲۷۶	۸	»
۱۳۰۱	۱۹	»	۱۴۶۴	۱	»	۱۲۹۲	۱۵	»
۱۳۹۰	۱۳	»	»	۳	»	۱۲۹۹	۲۵	»
۱۳۹۸	۱۹	»	»	۳	»	۱۳۳۱	۸	»
۱۶۸۶	۲۰	جیبانی .	۱۴۶۸	۱۹	»	۱۳۳۴	۹	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
حافظ .	۱۳۳۴	۴	حاشیه منوی .	۱۳۳۴	۲۰	جیبانی .	۱۶۸۶	۲۴
»	»	۱۲	حافظ .	۱۱۷۵	۱۷	ح	»	»
»	۱۳۳۵	۷	»	۱۱۸۰	۱۴	چهل طوطی .	۱۴۶۶	۵
»	۱۳۴۱	۹	»	۱۱۹۳	۱۸	ح	»	»
»	۱۳۶۳	۸	»	۱۲۰۵	۱۴	حاتم طی .	۱۴۲۴	۶
»	۱۳۶۵	۱۳	»	۱۲۰۸	۱۶	»	»	۷
»	»	۱۴	»	۱۲۱۷	۱۸	»	»	»
»	۱۳۶۸	۱۳	»	۱۲۱۹	۱۱	»	۱۴۸۹	۱۲
»	۱۳۸۰	۱۸	»	۱۲۲۴	۱۷	»	»	۱۶
»	۱۳۸۸	۳	»	۱۲۲۸	۲۲	»	»	۱۹
»	»	۲۶	»	۱۲۳۶	۵	»	۱۵۰۲	۱۳
»	۱۳۹۰	۳	»	۱۲۴۷	۲۳	»	۱۴۷۴	۱۱
»	۱۳۹۷	۲۲	»	۱۲۵۰	۱۴	»	۱۷۰۴	۲۰
»	۱۴۲۳	۱۳	»	۱۲۷۲	۲۲	»	۱۲۰۷	۷
»	۱۵۰۳	۶	»	۱۲۸۰	۴	»	۱۱۸۶	۲
»	۱۵۱۵	۱۶	»	۱۲۸۴	۳	»	۱۴۶۸	۲۴
»	۱۵۱۷	۱۷	»	»	۲۰	»	۱۲۶۳	۲۷
»	۱۵۲۴	۲۰	»	۱۲۹۴	۸	»	۱۲۶۶	۱۸
»	۱۵۲۸	۱۲	»	۱۳۰۸	۲۴	»	۱۴۳۶	۱۳
»	۱۷۱۰	۳	»	۱۳۱۶	۱۴	»	۱۴۷۶	۱۸
»	۱۷۳۶	۲۳	»	۱۳۲۲	۱۱	»	»	»
»	۱۷۳۷	۱۰	»	۱۳۲۳	۲۳	»	۱۴۲۴	۸
»	۱۷۳۹	۲۴	»	»	۲۷	»	۱۲۵۳	۳
»	۱۷۴۱	۲	»	۱۳۳۳	۱۱	»	۱۳۲۴	۳

حارث بن چنده رجوع به هرمان شود .

حارث قاتل طفلان مسلم .

حاشیه احیاء العلوم
شیل .

حاشیه منوی .

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۸	۱۳۶۱	حدیث .	۱۰	۱۳۴۳	حدیث .	۱۸	۱۷۶۶	حافظ .
۱۶	»	»	۱۵	۱۳۴۴	»	۱۰	۱۷۷۰	»
۲۳	»	»	۲۴	»	»	۱۰	۱۷۷۵	»
۲۵	»	»	۲۸	۱۳۵۲	»	۱۱	»	»
۲۲	۱۳۶۷	»	۳	۱۳۵۳	»	۸	۱۳۷۸	حجاج بن یوسف قضبان التبعثری .
۲۴	۱۳۶۸	»	۲۶	»	»	۶	۱۱۷۱	حدیث .
۲۸	۱۳۷۳	»	۲۷	»	»	۱۳	۱۱۷۶	»
۲	۱۳۷۴	»	۲۸	»	»	۱۸	۱۱۸۳	»
۱۰	»	»	۱	۱۳۵۴	»	۶	۱۹۹۲	»
۱۲	»	»	۳	»	»	۱۹	۱۹۹۷	»
۱۶	»	»	۲۵	»	»	۱۴	۱۲۱۷	»
۱۸	۱۳۷۵	»	۱۲	۱۳۵۶	»	۲۷	۱۲۲۲	»
۷	۱۳۷۷	»	۲۰	»	»	۳	۱۲۲۳	»
۲۷	»	»	۲۲	»	»	۱۰	۱۲۲۹	»
۴	۱۳۷۸	»	۲۳	»	»	۱۹	»	»
۲	۱۳۸۹	»	۲۴	»	»	۳	۱۲۳۰	»
۱۸	۱۳۹۰	»	۲۵	»	»	۱۳	»	»
۱۴	۱۳۹۱	»	۲۸	»	»	۳	۱۲۳۱	»
۲۳	»	»	۱	۱۳۵۷	»	۱۸	۱۲۳۹	»
۷	۱۳۹۳	»	۲۴	»	»	۱۴	۱۲۸۴	»
۵	۱۴۹۹	»	۱۵	۱۳۵۸	»	۲۵	۱۳۱۴	»
۷	»	»	۶	۱۳۶۰	»	۴	۱۳۱۵	»
۱۵	۱۵۰۴	»	۱۰	»	»	۷	»	»
۲۷	۱۵۰۵	»	۱۱	»	»	۳	۱۳۴۳	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
حسن غزنوی (سید...)	۱۴۷۰	۱۰	حدیث .	۱۷۵۰	۲۲	حدیث .	۱۵۳۹	۲۶
»	۱۴۹۴	۹	»	۱۷۵۲	۱۷	»	۱۷۱۰	۵
»	۱۵۰۲	۲۷	»	»	۲۲	»	۱۷۱۱	۱۲
حسنک .	۱۵۲۷	۱۵	»	۱۷۶۵	۱۵	»	۱۷۱۵	۸
»	»	۱۵	حدیقه سنائی .	۱۲۷۹	۲۱	»	۱۷۲۷	۲
حسین (سلطان... صفوی .)	۱۳۸۳	۱۵	»	۱۳۳۳	۲۸	»	»	۴
حسین بن حسن بن سهل .	۱۶۴۷	۲۵	حرمله .	۱۴۲۴	۱۴	»	»	۱۷
حسین بن علی م .	۱۳۲۱	۲۷	حزین لاهیجی .	۱۴۰۱	۱۹	»	»	۲۱
»	۱۳۷۷	۱۶	حسان .	۱۴۲۵	۲	»	»	۲۴
»	۱۵۳۱	۱۵	»	»	۲	»	»	۲
»	۱۵۳۷	۲۱	»	۱۴۴۴	۲۸	»	۱۷۳۸	۳
»	»	۲۲	»	۱۴۴۵	۹	»	»	۵
»	»	۲۴	حسن ابن علی علیه السلام	۱۵۲۷	۲۴	»	»	۲۰
»	۱۷۲۹	۳	حسن بن عمر مورخ .	۱۴۴۵	۲	»	۱۷۳۹	۲۸
حسین خلف .	۱۴۷۵	۲۶	»	»	۱۰	»	۱۷۴۰	۹
حسین کاشفی . (ملاد...)	۱۵۲۸	۸	حسن بصری .	۱۵۳۲	۱	»	۱۷۴۱	۱۳
حکمة الاشراق علامه .	۱۶۹۵	۶	»	۱۷۴۱	۲۶	»	۱۷۴۲	۲۲
حماد بن اسحق .	۱۶۹۹	۲۷	حسن غزنوی .	۱۳۱۸	۲۲	»	۱۷۴۳	۴
جزه سید الشهداء .	۱۴۹۹	۹	(سید...)	۱۳۲۲	۵	»	»	۵
حنظله باد فیسی .	۱۷۶۱	۱۰	»	۱۳۲۶	۲۴	»	»	۲۰
خاقانی .	۱۹۸۷	۴	»	۱۴۱۹	۶	»	۱۷۴۵	۲۲
»	۱۹۸۸	۱۱	»	۱۴۲۵	۱۰	»	۱۷۴۶	۲
»	۱۹۹۰	۱۰	»	۱۴۲۶	۲۷	»	۱۷۴۷	۳
»	۱۹۹۱	۴	»	۱۴۴۱	۱۵	»	۱۷۴۹	۲
»	۱۹۹۲	۵	»	۱۴۵۴	۱۹	»	»	۱۶

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب
۱۳۲۸	۲۸	خاقانی	۱۳۸۴	۲۳	خاقانی	۱۱۹۷	۱۰	خاقانی
۱۳۲۹	۲	»	۱۳۸۶	۵	»	۱۲۰۴	۲۲	»
۱۳۳۱	۲۷	»	۱۳۸۷	۱۱	»	۱۲۰۵	۶	»
۱۳۳۲	۱۰	»	»	۲۲	»	۱۲۰۷	۴	»
»	۲۷	»	۱۳۸۸	۲۲	»	۱۲۱۸	۵	»
۱۳۳۶	۲۱	»	۱۳۸۹	۷	»	۱۲۱۹	۱۴	»
۱۳۳۸	۲۵	»	۱۳۹۱	۱۵	»	۱۲۲۰	۱۲	»
۱۳۷۹	۵	»	۱۳۹۳	۱۶	»	۱۳۲۳	۲۰	»
۱۳۸۶	۱۸	»	۱۳۹۴	۲	»	»	۲۱	»
۱۴۰۵	۲	»	۱۳۹۶	۲۱	»	۱۳۳۱	۱۵	»
۱۴۰۷	۱۰	»	۱۳۹۹	۱۳	»	۱۳۳۴	۲۴	»
۱۴۰۸	۷	»	»	۲۴	»	۱۳۳۵	۹	»
۱۴۰۹	۱۰	»	»	۲۶	»	۱۳۴۲	۲	»
۱۴۱۱	۱۵	»	۱۳۰۲	۵	»	»	۱۰	»
۱۴۱۳	۲۵	»	»	۶	»	۱۳۴۹	۵	»
۱۴۱۴	۳	»	۱۳۱۶	۲۸	»	»	۷	»
۱۴۱۶	۲۵	»	۱۳۲۰	۱۸	»	»	۲۶	»
۱۴۱۷	۱۱	»	»	۲۲	»	۱۳۵۷	۲۱	»
۱۴۱۹	۱	»	۱۳۲۱	۲۲	»	۱۳۶۰	۲۰	»
۱۴۲۰	۹	»	»	۲۸	»	۱۳۶۴	۱۷	»
۱۴۲۵	۲۵	»	۱۳۲۲	۱	»	۱۳۶۵	۱۷	»
»	۲۶	»	»	۳	»	۱۳۶۶	۱۷	»
۱۴۲۹	۱۸	»	۱۳۲۵	۳	»	»	۱۹	»
۱۴۳۰	۲۸	»	۱۳۲۸	۴	»	۱۳۷۷	۶	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۵۲۸	۱۰	خاقانی	۱۴۵۶	۱۰	خاقانی	۱۴۳۱	۱۲	خاقانی
»	۲۶	»	»	۲۴	»	۱۴۳۲	۷	»
۱۵۲۱	۲	»	۱۴۵۹	۲۳	»	»	۱۹	»
۱۷۰۷	۱۶	»	۱۴۶۰	۱۸	»	»	۲۰	»
۱۷۰۸	۱	»	۱۴۶۸	۱۲	»	»	۲۱	»
۱۷۱۳	۷	»	۱۴۷۱	۲۳	»	»	۲۳	»
»	۸	»	»	۲۷	»	۱۴۳۴	۱۵	»
»	۹	»	۱۴۷۲	۲۸	»	۱۴۳۵	۲۷	»
»	۱۰	»	۱۴۷۷	۸	»	۱۴۳۶	۱۶	»
۱۷۱۴	۳	»	۱۴۸۴	۱۶	»	»	۱۷	»
»	۲۷	»	۱۴۸۵	۲۱	»	»	۱۸	»
۱۷۲۹	۲۰	»	۱۴۸۹	۸	»	۱۴۳۸	۱۳	»
۱۷۳۵	۲۷	»	۱۴۹۳	۵	»	۱۴۴۰	۱۷	»
۱۷۳۸	۲۴	»	۱۴۹۷	۱۲	»	۱۴۴۱	۲۶	»
۱۷۴۸	۱۰	»	»	۱۳	»	۱۴۴۲	۱۷	»
۱۷۵۵	۱۶	»	۱۵۰۵	۶	»	۱۴۴۶	۲۵	»
۱۷۶۱	۲	»	۱۵۱۰	۲۵	»	۱۴۴۷	۱۴	»
۱۷۶۲	۲	»	۱۵۱۲	۱۲	»	»	۱۵	»
۱۷۶۳	۲	»	»	۲۲	»	۱۴۵۰	۶	»
»	۴	»	۱۵۱۸	۱۶	»	۱۴۵۱	۸	»
»	۶	»	»	۲۵	»	»	۱۰	»
»	۱۰	»	۱۵۱۹	۶	»	»	۱۵	»
»	۱۳	»	»	۱۸	»	۱۴۵۴	۱	»
۱۶۹۶	۲۵	خالد برمکی	۱۵۲۷	۲	»	»	۲۷	»
						»	۲۸	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۴۲۸	۱۰	داراب .	۱۴۴۲	۶	خواجهی کرمانی .	۱۶۷۰	۲	خدای نامه .
۱۶۴۰	۲۵	دار مستقر .	۱۴۷۳	۲	»	۱۶۹۷	۱۹	خرزادین نرسی .
»	۲۷	»	۱۴۹۸	۱۱	»	۱۵۴۵	۱۷	خرجی .
۱۵۳۸	۱۱	داود علیه السلام .	۱۵۱۷	۲۱	»	۱۵۶۹	۱۱	خسرو (.. انوشیروان)
۱۴۰۵	۱۸	درة التاج .	۱۵۲۴	۶	»	۱۳۵۳	۹	خسروانی .
۱۳۷۶	۱۲	دهدو رباب .	۱۷۶۲	۱۱	»	۱۵۰۹	۱۲	خسرو پرویز .
۱۲۰۴	۹	دقیقی .	۱۷۲۱	۱۲	خیالی .	۱۶۹۷	۹	»
۱۲۵۲	۷	»	۱۲۴۰	۱۲	خیام (عمر ...)	۱۳۷۶	۱۱	خسرو و شیرین .
۱۳۳۵	۱۰	»	۱۲۹۵	۱۳	»	۱۵۰۲	۱۳	خضر نبی علیه السلام
۱۳۸۴	۱	»	۱۳۱۳	۱۵	»	۱۲۲۶	۲۵	خُمتخانه .
۱۴۵۵	۵	»	۱۳۶۳	۱۴	»	۱۲۲۵	۹	خواجهی کرمانی .
۱۷۶۳	۲۸	»	۱۳۸۳	۲۷	»	۱۲۴۶	۲۴	»
۱۱۹۸	۸	دولت شاه سمرقند .	۱۵۲۴	۹	»	۱۲۸۹	۲۵	»
۱۳۰۰	۲۶	»	۱۷۳۹	۹	»	۱۲۹۸	۶	»
۱۳۵۴	۲۵	»	۱۷۴۲	۱۶	»	۱۳۰۳	۲۶	»
۱۴۲۰	۲۸	»	۱۷۷۸	۱۷	»	۱۳۰۸	۹	»
۱۲۶۵	۱۲	دمخدا .	۱۲۰۸	۱۲	خیرانی .	۱۳۲۵	۲۹	»
۱۲۸۲	۹	»	۱۷۰۳	۵	خیزرانی .	۱۳۷۵	۱	»
۱۳۴۳	۲	»	۱۵۶۱	۲۳	دارا (ی سوم) .	۱۴۰۴	۲۱	»
۱۴۰۹	۲۳	»	۱۵۶۲	۷	»	»	۲۸	»
۱۴۱۷	۱۹	»	»	۱۰	»	۱۴۲۳	۱۷	»
۱۴۴۴	۱۰	»	»	۱۷	»	۱۴۲۶	۳	»
۱۴۷۷	۶	»	»	۱۸	»	۱۴۳۴	۲۱	»
۱۶۶۵	۲۸	دمقان نهریتری .	۱۶۶۷	۳	»	۱۴۳۵	۲۱	»

کط

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
دعقان نوریتری.	۱۶۵۳	۲۷	دینشاه.	۱۵۵۶	۹			۱۷
دهنامه اوحدی.	۱۲۱۳	۱۰	»	»	۱۲			۲۰
»	»	۱۲	»	»	۱۵			۲۲
»	۱۳۱۷	۲۷	»	»	۱۸			۲۴
»	۱۴۴۱	۱۸	»	»	۲۰			۲۸
»	۱۷۱۲	۲۲	»	»	۲۲			۲
دباجه مثنوی.	۱۳۷۲	۲۲	»	»	۲۵			۵
دبگری گفت.	۱۲۳۶	۲۸	»	»	۲۶			۷
(... نام کتاب تألیف شیخی گلشانی)	۱۵۵۵	۱۰	»	»	۱	۱۵۵۷		۹
دینشاه.	»	۱۱	»	»	۲	»		۱۲
»	»	۱۲	»	»	۴	»		۱۵
»	»	۱۴	»	»	۵	»		۱۷
»	»	۱۶	»	»	۹	»		۲۱
»	»	۱۷	»	»	۱۱	»		۲۵
»	»	۱۹	»	»	۱۴	»		۲۷
»	»	۲۱	»	»	۱۶	دینکرد.	۱۵۵۷	۱۶
»	»	۲۲	»	»	۲۲	دیوان ابو نواس.	۱۷۰۲	۱۴
»	»	۲۴	»	»	۲۶	دیون کریزستم.	۱۵۵۵	۱۷
»	»	۲۶	»	»	۲۸	ذوالنون.	۱۴۸۵	۲۷
»	»	۲۸	»	»	۲	»	۱۷۵۰	۲۵
»	»	۲۸	»	»	۴	رایبندرانان تاگور.	۱۵۴۹	۲۰
»	۱۵۵۶	۲	»	»	۸	راحة الصدور.	۱۴۱۶	۲۷
»	»	۵	»	»	۱۰	»	۱۶۹۷	۱۱
»	»	۷	»	»	۱۵	»	۱۷۰۵	۳

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۷۴	۱	رشید و طواط.	۱۳۰۵	۱۶	رشید و طواط.	۱۲۱۷	۲۲	زافعی (امام الدین...)
۱۴۸۲	۲	»	»	۱۷	»	۱۶۸۸	۲۸	رساله ابن المقدم.
۱۴۸۵	۴	»	۱۳۷۳	۹	»	۱۷۵۹	۷	رساله عقل و عشق شیخ نجم الدین کبری.
»	۱۱	»	۱۴۰۹	۱۵	»	۱۱۷۶	۲۴	رستم.
۱۴۸۸	۳	»	۱۴۹۳	۱۶	»	۱۱۷۷	۱۷	»
۱۴۹۴	۴	»	۱۴۱۶	۳	»	۱۱۹۹	۱۰	»
»	۱۱	»	۱۴۹۸	۲۴	»	۱۲۷۲	۲۳	»
۱۴۹۵	۱۰	»	۱۴۱۹	۷	»	۱۲۷۳	۱	»
۱۴۹۷	۴	»	»	۱۳	»	۱۴۳۹	۷	»
۱۷۹۱	۱۳	»	»	۱۲	»	»	۸	»
۱۷۶۰	۲۴	»	۱۴۲۲	۱۴	»	»	۹	»
»	»	»	۱۴۲۷	۲۴	»	»	۱۰	»
۱۲۳۸	۹	رشید یاسمی.	۱۴۳۴	۵	»	»	۱۱	»
۱۵۲۹	۶	»	»	»	»	»	۱۲	»
۱۶۷۳	۲۷	»	۱۴۴۲	۲۶	»	۱۵۲۲	۵	»
۱۶۷۷	۲۴	»	»	۲۷	»	۱۵۲۴	۲۲	»
۱۲۹۲	۱۲	رشیدی سمرقندی	۱۴۴۸	۲۷	»	۱۷۰۱	۱۹	»
۱۲۳۶	۲۷	رضاقلیخان هدایت.	۱۴۴۹	۲۱	»	۱۵۸۴	۱۷	رستم آذری.
»	۲۸	»	۱۴۵۰	۲۰	»	»	۲۱	»
۱۳۰۸	۲۱	»	۱۴۵۵	۲	»	۱۶۶۵	۲۵	»
۱۵۴۴	۲۸	رضی (سپید...).	۱۴۵۷	۷	»	۱۷۵۴	۱۲	رشید الدین (خواجه... وزیر غازان خان)
۱۱۸۲	۲۲	رضی الدین نیشابوری.	»	۱۶	»	۱۱۸۷	۲۰	رشید و طواط.
۱۲۵۸	۱۴	»	۱۴۶۶	۱۷	»	۱۲۰۴	۱	»
۱۲۷۶	۷	»	»	۲۳	»	۱۲۳۸	۸	»
۱۲۷۷	۲۰	»	۱۴۶۷	۹	»	۱۲۹۱	۱۹	»
						۱۳۰۵	۱۴	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۹	۱۱۹۸	رودکی.	۵	۱۴۸۰	رضی نیشابوری.	۶	۱۲۸۹	رضی الدین نیشابوری.
۱۲	۱۲۰۲	»	۲۲	۱۴۸۵	»	۱۱	۱۳۰۵	»
۱۸	۱۲۰۳	»	۲۰	۱۴۸۶	»	۲۱	۱۳۱۲	»
۲۰	۱۲۲۲	»	۷	۱۵۲۲	»	۲	۱۳۷۰	»
۷	۱۲۲۳	»	۱۳	۱۱۸۳	رعدی آذر خشی.	۱۲	۱۳۹۴	»
۱۹	۱۲۵۰	»	۱۱	۱۱۷۴	رفیع الدین لنبانی.	۱۸	۱۳۹۵	»
۲۲	۱۲۵۷	»	۲۲	۱۱۹۰	»	۲۲	۱۴۰۴	»
۲۴	۱۲۶۰	»	۱۰	۱۲۲۷	»	۲۳	»	»
۳	۱۲۶۸	»	۲۶	۱۲۵۸	»	۴	۱۴۱۹	»
۲۱	۱۲۹۰	»	۴	۱۳۰۳	»	۴	۱۴۲۲	»
۲۵	۱۲۹۱	»	۱۵	۱۳۸۲	»	۱۸	»	»
۲۰	۱۳۰۱	»	۱۵	۱۴۱۴	»	۷	۱۴۲۶	»
۶	۱۳۰۳	»	۶	۱۴۲۸	»	۲۵	»	»
۸	»	»	۱۹	۱۴۲۹	»	۹	۱۴۲۹	»
۱۶	۱۳۳۰	»	۲	۱۴۴۱	»	۱۵	۱۴۳۰	»
۳	۱۳۳۸	»	۱۱	۱۴۴۲	»	۱۰	۱۴۳۶	»
۸	۱۳۵۳	»	۱۱	۱۴۸۰	»	۲۶	۱۴۵۰	»
۲۰	۱۳۶۲	»	۱۷	۱۴۹۹	»	۲۷	»	»
۲۴	۱۳۶۹	»	۱۵	۱۵۰۷	رقیه بنت الحسین علیهما السلام.	۶	۱۴۵۶	»
۳	۱۳۷۸	»	۲۸	۱۵۱۱	روحانی.	۱۹	۱۴۶۱	»
۲۷	۱۳۸۱	»	۲۷	۱۴۷۵	روحي و لوالجی.	۹	۱۴۶۶	»
۱۳	۱۴۰۵	»	۲۸	»	»	۱۵	۱۴۷۵	»
۹	۱۴۱۲	»	۲۷	۱۱۷۲	رودکی.	۱۸	»	»
۲	۱۴۳۰	»	۶	۱۱۷۳	»	۱	۱۴۸۰	»

لب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
زهر الرياض.	۱۲۳۱	۲	Mgr. Romain رومين مؤلف تاريخ بروير. Histoire de Brévère - ريدك خوش آرزو.	۱۷۰۲	۲۸	رودكي.	۱۴۶۷	۲۸
(جنگ ...).	۱۵۱۴	۱۸	زيدان فروخ.	۱۶۵۸	۹	»	۱۴۷۳	۲۱
زين الاخبار.	۱۴۰۷	۸	»	»	۱۰	»	»	۲۲
»	۱۳۰۲	۲۷	»	»	۱۱	»	»	۲۳
زين العابدين (ع).	۱۷۳۵	۴	»	»	۱۲	»	۱۴۷۹	۹
زينب بنت علي عليهما السلام.	۱۵۰۷	۱۵	»	»	۱۳	»	»	۲۶
»	۱۵۳۱	۱۶	»	»	۱۴	»	۱۴۸۱	»
زورنال آزياتيک.	۱۶۴۰	۲۰	»	»	۲۸	»	۱۴۸۲	۲۴
زوزف فلاويوس.	۱۵۵۶	۱۵	»	»	۲	»	۱۴۹۱	۱۰
زوستينين.	۱۵۶۸	۲۷	»	»	۹	»	۱۵۰۲	۷
سائب خاثر.	۱۶۹۹	۹	»	»	۱۰	»	۱۵۲۳	۱۲
»	»	۲۰	»	»	۲۸	»	۱۵۲۴	۵
»	»	۲۲	»	»	۵	»	۱۵۲۵	۸
ساسانيان.	۱۶۷۰	۳	»	»	۲۰	»	۱۵۲۸	۴
»	۱۶۸۰	۱۹	زرارة بن عدس تميمي.	۱۷۰۴	۲۰	»	۱۷۲۳	۱
»	»	۲۴	زر دشت.	۱۵۶۲	۱۹	»	۱۷۵۰	۶
»	۱۶۸۱	۲۲	»	»	۱	»	۱۷۶۱	۴
»	۱۶۸۲	۵	»	»	۲	»	۱۷۶۲	۲۴
»	»	۶	»	»	۷	»	۱۷۷۸	۱۹
سبحاني.	۱۷۱۹	۲۲	»	»	۴	»	۱۳۲۸	۲۳
سيفتا (ع ...).	۱۵۴۹	۲۱	»	»	۶	»	۱۴۴۸	۲
سجبان وائل.	۱۴۲۵	۳	»	»	۷	»	۱۴۴۳	۱۶
»	۱۴۴۴	۲۷	زكي پاشا.	۱۵۸۶	۲۵	»	۱۶۷۵	۲۶
»	»	۲۸	زليخا.	۱۴۲۰	۱۷	»	۱۵۶۹	۸
»	۱۴۴۵	۱	»	»	۲۸	»	»	»

لج

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴ ۱۲۴۸	سعدی .	۲۴ ۱۲۰۵	سعدی .	۲ ۱۴۴۵	سجبان وائل
۶ ۱۲۵۵	»	۲۸ »	»	۵ »	»
۹ »	»	۲۴ ۱۲۰۶	»	۶ »	»
۲۰ »	»	۲۵ »	»	۸ »	»
۲۲ »	»	۱ ۱۲۰۷	»	۹ »	»
۲۶ ۱۲۶۰	»	۲ »	»	۱۰ »	»
۱۷ ۱۲۶۲	»	۲۷ »	»	۷ ۱۲۲۰	سراج قمری .
۱۸ »	»	۲۲ ۱۲۰۸	»	۴ ۱۲۵۸	»
۱۹ »	»	۱۸ ۱۲۱۱	»	۱۹ ۱۵۸۲	سرچس .
۱۷ ۱۲۶۷	»	۶ ۱۲۱۹	»	۱۵ ۱۲۱۴	سری سقطی .
۸ ۱۲۶۸	»	۴ ۱۲۲۶	»	۱۱ ۱۲۷۶	سعدی و اسماء .
۱۶ »	»	۱۷ ۱۲۲۹	»	۱۹ ۱۱۸۱	سعدی .
۲۳ »	»	۷ ۱۲۳۱	»	۲۲ »	»
۲۶ »	»	۶ ۱۲۳۳	»	۲۳ »	»
۲۶ ۱۲۶۹	»	۱۶ ۱۲۳۴	»	۲۴ »	»
۲۹ ۱۲۷۰	»	۲۵ ۱۲۳۶	»	۲۴ »	»
۶ ۱۱۷۱	»	۲۴ ۱۱۳۹	»	۲۴ ۱۱۸۳	»
۶ ۱۲۷۲	»	۲۵ »	»	۱ ۱۱۹۵	»
۷ »	»	۲ ۱۲۴۰	»	۶ ۱۲۰۰	»
۱۰ »	»	۵ »	»	۱۷ »	»
۲ ۱۲۷۶	»	۱۲ »	»	۲۸ »	»
۹ »	»	۷ ۱۲۴۷	»	۲۲ ۱۲۰۱	»
۳ ۱۲۷۹	»	۱۶ »	»	۳ ۱۲۰۲	»
۹ »	»	۳ ۱۲۴۸	»	۱۸ »	»

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۸ ۱۳۱۹	سعدی .	۱۴ ۱۳۹۸	سعدی .	۱۵ ۱۳۸۰	سعدی .
۱۲ »	»	۲۱ ۱۳۰۰	»	۱۸ »	»
۲۵ ۱۳۲۱	»	۱۱ ۱۳۰۱	»	۱ ۱۳۸۱	»
۲۶ ۱۳۲۲	»	۱۵ »	»	۷ »	»
۲۷ ۱۳۲۳	»	۲۵ »	»	۸ ۱۳۸۳	»
۷ ۱۳۲۴	»	۲ ۱۳۰۲	»	۲ ۱۳۸۶	»
۱۴ »	»	۲ ۱۳۰۵	»	۳ »	»
۱۱ ۱۳۲۵	»	۲۳ »	»	۱۵ »	»
۲۶ »	»	۱ ۱۳۰۷	»	۱۶ »	»
۲ ۱۳۲۶	»	۳ »	»	۲۲ »	»
۴ »	»	۲۰ ۱۳۰۸	»	۸ ۱۳۸۷	»
۲۱ ۱۳۲۷	»	۶ ۱۳۰۹	»	۱۰ ۱۳۸۸	»
۱۰ ۱۳۲۹	»	۱۸ »	»	۲۱ ۱۳۹۱	»
۱۳ ۱۳۳۰	»	۲۸ »	»	۱ ۱۳۹۲	»
۱۵ ۱۳۳۲	»	۱۴ ۱۳۱۵	»	۲۶ »	»
۷ ۱۳۳۴	»	۲ ۱۳۱۷	»	۲ ۱۳۹۳	»
۴ ۱۳۴۰	»	۲۴ »	»	۴ ۱۳۹۴	»
۱۳ ۱۳۴۲	»	۲۵ »	»	۵ »	»
۱۲ ۱۳۵۹	»	۲۶ »	»	۲ ۱۳۹۵	»
۱۷ ۱۳۶۳	»	۲ ۱۳۱۸	»	۹ ۱۳۹۶	»
۲۷ ۱۳۶۴	»	۷ »	»	۲۸ »	»
۱ ۱۳۶۵	»	۲۰ »	»	۱۶ ۱۳۹۷	»
۲۴ »	»	۲۵ »	»	۲۵ »	»
۲۳ ۱۳۶۶	»	۱ ۱۳۱۹	»	۲ ۱۳۹۸	»

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب
١٥٠٥	٥	سعدى .	١٤٢٢	١١	سعدى .	١٣٦٩	١	سعدى .
»	١١	»	١٤٢٣	٢٢	»	»	٢٠	»
١٥٠٦	١٦	»	١٤٢٧	٨	»	١٣٢٧	٢١	»
١٥٠٧	٢٢	»	»	٢٥	»	١٣٧٥	٢٤	»
١٥٠٨	١٣	»	١٤٤٤	١٩	»	»	٢٧	»
»	٢٠	»	١٤٤٥	٨	»	١٣٨٠	٢٢	»
»	٢٦	»	١٤٥٠	١٩	»	»	٢٧	»
١٥٠٩	٥	»	١٤٥٩	١٠	»	١٣٨٥	١٢	»
»	١٣	»	١٤٧٣	٢٧	»	١٣٨٦	٢	»
»	٢٠	»	١٤٧٧	١٣	»	١٣٨٧	٢	»
١٥١٠	١	»	١٤٧٨	١٧	»	١٣٨٨	٥	»
١٥١١	١	»	١٤٨١	٤	»	١٣٨٩	٢٥	»
١٥١٢	١٤	»	١٤٨٤	٢٦	»	»	١٢	»
١٥١٣	١٥	»	١٤٨٥	١٤	»	»	٢٧	»
»	٢٣	»	١٤٨٧	٢٧	»	١٣٩٠	١٧	»
١٥١٤	١٠	»	١٤٩٣	٧	»	١٣٩٥	١٦	»
١٥١٥	١٤	»	١٥٠١	٢٠	»	١٣٩٦	١٠	»
»	١٩	»	١٥٠٣	١٠	»	»	١٤	»
١٥٢١	٢٤	»	»	١٥	»	١٣٩٧	١٢	»
١٥٢٢	٩	»	»	٢٠	»	١٣٩٨	٢١	»
»	٢٢	»	١٥٠٤	١١	»	١٣٩٩	٤	»
١٥٢٣	٢	»	»	١٧	»	١٤٠٩	١٦	»
»	٨	»	١٥٠٥	٢	»	١٤١٢	٢٥	»
١٥٢٤	١٧	»	»	٢	»	١٤١٩	١٦	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۷۵۱	۱۳	سعدی .	۱۷۲۱	۲۵	سعدی .	۱۵۲۴	۱۸	سعدی .
۱۷۵۲	۲	»	۱۷۲۲	۶	»	»	۲۴	»
۱۷۵۳	۱۵	»	۱۷۲۳	۱۹	»	۱۵۲۵	۱۱	»
۱۷۵۴	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۱۲	»
۱۷۵۵	۱۸	»	»	۲۱	»	۱۵۲۶	۱۱	»
»	۲۵	»	۱۷۲۶	۱۴	»	۱۵۲۷	۱	»
۱۷۵۶	۲۲	»	۱۷۲۷	۲	»	۱۵۲۸	۱۷	»
۱۷۶۴	۱۲	»	۱۷۲۹	۱۶	»	۱۵۳۱	۱۰	»
۱۷۶۵	۷	»	۱۷۳۱	۲	»	۱۵۳۵	۱۶	»
۱۷۶۶	۲	»	»	۱۰	»	۱۵۳۶	۱۲	»
»	۲	»	»	۱۴	»	»	۱۵	»
»	۲	»	»	۲۵	»	»	۲۲	»
»	۶	»	۱۷۳۳	۲۰	»	»	۲۳	»
۱۷۶۸	۱۵	»	۱۷۳۵	۶	»	۱۷۰۹	۲	»
۱۷۶۹	۲۱	»	۱۷۳۶	۸	»	۱۷۱۰	۱۲	»
»	۲۲	»	»	۲۲	»	»	۱۳	»
۱۷۷۵	۲۶	»	»	۲۸	»	»	۱۴	»
۱۵۴۶	۲۲	سعید رستنی .	۱۷۳۷	۱۲	»	»	۱۵	»
»	۲۶	»	۱۷۴۰	۱۲	»	۱۷۱۱	۱۰	»
۱۳۷۰	۲	سعید نفیسی .	۱۷۴۲	۸	»	»	۱۹	»
۱۴۷۳	۲۳	»	»	۱۷	»	۱۷۱۳	۳	»
۱۵۲۵	۸	»	۱۷۴۶	۵	»	»	۱۵	»
۱۵۶۷	۱۱	سعیدی (م. . .)	۱۷۴۸	۸	»	۱۷۱۷	۱۶	»
»	۱۹	»	»	۱۴	»	»	۲۵	»

صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب
١٤٤٢	٨	سلمان ساوجى .	١٢٢٤	١٩	سلمان ساوجى .	١٥٦٧	٢٢	سميدى (. . . م) .
١٤٥٠	٧	»	١٢٣٤	١٧	»	»	٢٥	»
١٤٦٢	٢٠	»	١٢٣٧	٨	»	١٥٦٨	٣	»
١٤٦٨	١٥	»	١٢٤٤	١٦	»	»	١٦	»
١٤٧٨	٦	»	١٢٥٨	٢٧	»	»	١٨	»
١٤٩٢	٧	»	١٢٨٧	١٣	»	»	٢٦	»
»	٨	»	١٢٩٨	٢٠	»	١٥٦٩	٧	»
١٥٢٢	٣	»	١٣٠٥	٥	»	»	٢٥	»
١٧٠٩	٨	»	»	٦	»	١٥٧٠	٢	»
»	٢٥	»	»	٧	»	»	٨	»
١٧١٦	٨	»	١٣٠٥	٨	»	»	١٠	»
١٧٢٠	١٩	»	١٣١٩	٢٨	»	»	١٧	»
١٧٣٠	٢٤	»	١٣٢٠	٢٤	»	١٥٧١	٤	»
١٧٣٦	١١	»	١٣٢٦	١١	»	»	١٠	»
١٧٤٠	١٩	»	١٣٦٠	٢٧	»	»	٢٠	»
١٧٥٩	١٢	»	١٣٦٣	٢٤	»	»	٢٧	»
١٢٦٧	٢٤	سلمان فارسى .	١٣٧٣	١	»	١٥٧٢	٣	»
١٢٧٣	١٢	»	١٣٨٥	٧	»	»	١٣	»
»	١٥	»	»	٢٣	»	»	١٦	»
١١٨٨	٢١	سلیم .	١٣٨٦	١١	»	١٤٠٨	٢٢	سفر نامه ناصر خسرو .
١٢٩٩	٢٢	»	»	٢١	»	١٦٨٦	٢١	سكشاه .
١٣٨٧	٥	»	١٤٢٦	٤	»	١٥٤٦	٣	سلامه موسى .
١٥٣٩	١٥	سلیمان ابن عبد الملك .	١٤٣١	٨	»	١٢٠٧	٢٦	سلمان ساوجى .
١٥٤٤	١٥	»	١٤٤٢	٧	»	١٢٢٤	١٨	»

لح

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۲۴۶	۲۱	سنائی .	۱۲۰۴	۶	سنائی .	۱۱۸۲	۵	سلیمان نبی ع .
۱۲۴۸	۱۷	»	۱۲۰۷	۱۱	»	۱۲۶۰	۱۹	»
»	۲۷	»	۱۲۱۲	۲۴	»	۱۵۵۶	۲۲	سموئل لنگ .
۱۲۵۰	۱۲	»	۱۲۱۷	۳	»	۱۱۷۱	۲۵	سنائی .
۱۲۵۴	۲۱	»	۱۲۱۹	۲۵	»	۱۱۷۳	۱۰	»
۱۲۵۶	۵	»	۱۲۲۱	۱۱	»	»	۱۳	»
۱۲۵۷	۲	»	۱۲۲۷	۲۶	»	۱۱۷۴	۹	»
»	۱۲	»	۱۲۲۸	۸	»	»	۲۲	»
»	۱۳	»	۱۲۲۹	۶	»	۱۱۷۶	۱۱	»
»	۲۳	»	۱۲۳۱	۱۲	»	۱۱۷۹	۱۴	»
۱۲۵۸	۱۱	»	۱۲۳۴	۵	»	»	۱۹	»
»	۱۲	»	»	۲۰	»	۱۱۸۳	۱۷	»
»	۲۱	»	۱۲۳۵	۱۰	»	۱۱۸۴	۱۲	»
»	۲۲	»	۱۲۳۶	۶	»	۱۱۸۹	۱۲	»
»	۲۳	»	»	۱۲	»	»	۱۵	»
»	۲۴	»	۱۲۳۷	۲۵	»	۱۱۹۰	۱۵	»
»	۲۵	»	»	۲۷	»	۱۱۹۴	۱۹	»
۱۲۵۹	۲	»	۱۲۴۰	۱۸	»	۱۱۹۵	۹	»
»	۸	»	۱۲۴۱	۱۱	»	۱۱۹۷	۱	»
»	۱۶	»	»	۲۶	»	۱۱۹۸	۲	»
»	۲۰	»	۱۲۴۳	۶	»	۱۱۹۹	۱۴	»
۱۲۶۰	۱۱	»	»	۲۴	»	»	۱۷	»
»	۱۳	»	»	۲۷	»	۱۲۰۰	۱۵	»
»	۲۱	»	۱۲۴۴	۱	»	۱۲۰۱	۱۰	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب
۱۳۱۴	۱۸	سنائی .	۱۲۹۴	۱۰	سنائی .	۱۲۶۰	۲۲	سنائی .
۱۳۱۶	۵	»	»	۲۳	»	۱۲۶۳	۲	»
۱۳۱۷	۱۴	»	۱۲۹۶	۱۶	»	۱۲۶۵	۲	»
۱۳۲۰	۱۵	»	۱۲۹۸	۵	»	»	۱۱	»
۱۳۲۴	۱۳	»	»	۱۸	»	۱۲۶۷	۲۵	»
»	۱۸	»	۱۳۰۱	۱۷	»	۱۲۶۸	۶	»
»	۲۲	»	۱۳۰۲	۲۱	»	»	۱۹	»
»	۲۳	»	۱۳۰۳	۱۲	»	۱۲۶۹	۲۵	»
۱۳۲۶	۶	»	»	۲۵	»	۱۲۷۲	۱۵	»
»	۹	»	۱۳۰۵	۱۸	»	۱۲۷۸	۷	»
۱۳۲۷	۱۳	»	۱۳۰۷	۱۱	»	۱۲۸۰	۱	»
۱۳۲۹	۵	»	۱۳۰۸	۲	»	»	۱۰	»
»	۷	»	»	۶	»	۱۲۸۱	۱۳	»
»	۱۲	»	»	۱۶	»	۱۲۸۴	۷	»
»	۲۲	»	۱۳۰۹	۸	»	۱۲۸۶	۷	»
۱۳۳۰	۱۰	»	»	۱۰	»	»	۲۱	»
»	۱۴	»	»	۱۳	»	»	۲۵	»
۱۳۳۱	۱۵	»	»	۱۵	»	۱۲۸۷	۳	»
۱۳۳۳	۱	»	۱۳۱۱	۱۵	»	»	۲۵	»
»	۱۲	»	»	۱۸	»	۱۲۸۸	۱	»
»	۱۸	»	»	۲۰	»	۱۲۹۰	۱۰	»
۱۳۳۶	۵	»	»	۲۱	»	۱۲۹۱	۲	»
۱۳۴۴	۹	»	»	۲۶	»	»	۹	»
»	۱۱	»	۱۳۱۴	۹	»	۱۲۹۲	۱۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
١٤٥٤	٢٠	سنائی.	١٤١٨	١٦	سنائی.	١٣٤٤	١٢	سنائی.
١٤٥٦	١٥	»	»	١٧	»	١٣٥٢	١٦	»
١٤٦١	١٦	»	١٤٢٢	٧	»	١٣٥٤	١٦	»
١٤٦٣	٢١	»	»	٨	»	١٣٦٣	١٧	»
»	٢٢	»	١٤٢٣	١	»	»	١٨	»
١٤٦٨	٢٧	»	»	١٠	»	»	١٩	»
١٤٧٠	٢	»	»	١١	»	»	٢١	»
»	٣	»	»	١٤	»	١٣٦٤	١١	»
١٤٧٦	٢١	»	١٤٢٥	٨	»	١٣٦٦	٢٤	»
»	٢٤	»	»	٩	»	١٣٧٠	٦	»
١٤٨١	٢٧	»	١٤٢٩	٦	»	١٣٧١	١	»
١٤٨٤	٢١	»	»	٢٤	»	»	١٥	»
١٤٩٦	٩	»	١٤٣٤	١٩	»	١٣٨٤	٢١	»
»	١٠	»	١٤٣٩	١٩	»	١٣٨٦	٨	»
١٥٠٠	١٦	»	١٤٤٠	٢٤	»	١٣٩٢	٢١	»
١٥٠١	١٤	»	١٤٤١	٢٧	»	١٣٩٥	٣	»
١٥٠٤	٣	»	»	٢٨	»	»	٢١	»
١٥٠٩	٨	»	١٤٤٥	١٧	»	»	٢٢	»
١٥١٠	٤	»	»	١٨	»	١٣٩٨	٦	»
١٥١١	٧	»	١٤٥٠	١٨	»	١٤٠٤	٢٧	»
١٥١٢	١٥	»	١٤٥١	١٦	»	١٤٠٩	٣	»
١٥١٣	١٨	»	١٤٥٢	٣	»	١٤١٣	٢٧	»
»	٢٧	»	١٤٥٣	١٠	»	١٤١٤	٩	»
١٥١٤	٧	»	»	٢٣	»	١٤١٨	٦	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۷۳۲	۲۱	سنائی.	۱۵۲۴	۷	سنائی.	۱۵۱۴	۲۱	سنائی.
»	۲۶	»	»	۲۱	»	»	۲۵	»
۱۷۳۴	۷	»	۱۵۲۵	۱۶	»	۱۵۱۵	۵	»
»	۸	»	»	۱۷	»	»	۱۰	»
»	۱۰	»	»	۱۸	»	»	۲۵	»
»	۲۴	»	۱۵۲۷	۶	»	»	۲۸	»
»	۲۵	»	»	۷	»	۱۵۱۶	۱۱	»
۱۷۳۵	۲	»	»	۱۷	»	»	۲۰	»
»	۷	»	»	۲۶	»	»	۲۲	»
۱۷۳۷	۲۰	»	۱۵۲۸	۲۳	»	»	۲۴	»
۱۷۳۹	۱۴	»	»	۲۵	»	»	۲۸	»
۱۷۴۱	۱	»	۱۵۳۰	۲۲	»	۱۵۱۷	۹	»
۱۷۴۳	۱۵	»	»	۲۷	»	»	۱۱	»
۱۷۴۵	۱۰	»	۱۵۳۱	۱	»	»	۱۳	»
»	۱۶	»	۱۵۳۲	۲۳	»	»	۱۴	»
۱۷۴۸	۴	»	۱۵۳۳	۱۳	»	»	۲۸	»
۱۷۴۹	۹	»	»	۱۷	»	۱۵۱۸	۴	»
۱۷۵۰	۲۲	»	۱۵۳۵	۱۰	»	»	۵	»
۱۷۵۳	۱۱	»	۱۷۰۷	۲۸	»	»	۲۲	»
۱۷۵۴	۴	»	۱۷۰۹	۲۷	»	۱۵۱۹	۹	»
۱۷۵۵	۹	»	۱۷۱۳	۲۱	»	»	۲۶	»
»	۲۲	»	۱۷۱۵	۳	»	۱۵۲۰	۵	»
۱۷۵۱	۲۳	»	۱۷۱۷	۲۸	»	»	۱۶	»
۱۷۵۵	۹	»	۱۷۲۰	۲۴	»	۱۵۲۲	۱۱	»
			۱۷۳۲	۱	»	»	۱۷	»
						۱۵۲۳	۱	»
						»	۱۸	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
٦	١٤٥١	سوزنی.	٢٠	١٢٢٨	سوزنی.	٢٢	١٧٥٥	سنائی.
٨	١٤٨٠	>	١١	١٣٠٣	>	٣	١٧٦٢	>
٩	>	>	١٢	>	>	٥	>	>
١٠	>	>	١٨	١٣٠٤	>	١٧	>	>
١٦	١٤٨٨	>	٢٦	١٣٠٩	>	١٨	>	>
٥	١٤٨٩	>	١٢	١٣٢١	>	٢١	١٧٦٤	>
١٢	>	>	٩	١٣٢٧	>	٢٢	>	>
٢٦	١٤٩١	>	١٠	>	>	٢٦	١٧٧٨	>
٢٧	>	>	١٤	١٣٣٥	>	٩	١٧٠٢	سن آگوستن.
٢٨	>	>	١٨	١٣٤٠	>	٦	>	سن بازیل.
٢٩	>	>	٨	١٣٨٤	>	٦	١٧٠١	سن ابیرواز.
١	١٤٩٢	>	٢٦	١٤٠٠	>	١٠	١٧٠٠	سنفاده.
٢١	١٤٩٥	>	١٨	١٤٠٤	>	١٦	١١٩١	سنجر کاشی.
٧	١٤٩٦	>	١٨	١٤١٨	>	٢٠	١٢٢٤	>
٨	>	>	١٢	١٤٢٩	>	٢٥	١٢٩٨	>
٩	١٥١٠	>	٧	١٤٣١	>	١٥	١٥٤٨	سنی ملوک الارض جزءا صنفانی.
١٤	١٥٢٠	>	٧	١٤٣٦	>	٢٧	١٤٢٣	سوری.
٢٧	١٧٤١	>	٨	>	>	١٧	١٤٢٤	>
٢٧	١٧٦٥	>	١	١٤٤٢	>	٢٢	>	>
٧	١٧٧٥	>	٢٣	١٤٤٣	>	١٤	١١٧١	سوزنی.
١٨	١٤٦٥	سهراب رستم.	١٩	١٤٤٥	>	١٣	١١٨٤	>
١١	١٥٣٢	>	٥	١٤٤٩	>	١٤	١١٩٠	>
١٦	١٧٠٤	>	٧	>	>	١٣	١١٩٣	>
١٢	١١٩٤	سیامک.	١٠	١٤٥٠	>	٢٥	١٢٢٦	>

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.
۱۴۹۲	۲۷	سیف اسفرنگ .	۱۳۰۶	۱۲	سیف اسفرنگ .	۱۲۸۰	۱۰	سیاوش .
»	۲۸	»	۱۳۷۱	۲۰	»	۱۴۳۳	۲۰	»
۱۴۹۳	۱	»	»	۲۱	»	۱۵۶۸	۱۹	سیتاس .
»	۲	»	۱۳۹۴	۲۴	»	۱۴۱۴	۹	سیرالعباد سنائی .
۱۴۹۸	۱	»	۱۴۱۳	۱	»	۱۴۲۲	۸	»
۱۵۲۱	۲۵	»	»	۲	»	۱۴۲۳	۱	»
۱۵۲۷	۱۸	»	۱۴۱۷	۶	»	»	۱۴	»
»	۱۹	»	۱۴۱۸	۲۴	»	۱۴۲۹	۲۴	»
۱۷۴۶	۱۴	»	۱۴۲۷	۱	»	۱۴۷۶	۲۵	»
۱۷۰۷	۱۳	سیف الدین باخرزی .	۱۴۳۲	۲۸	»	۱۴۹۵	۷	»
۱۲۱۵	۱۷	شایور .	۱۴۳۴	۱۳	»	۱۴۹۷	۲۱	»
۱۵۰۹	۱۴	»	»	۱۴	»	۱۵۱۴	۲۵	»
۱۶۸۲	۱۱	»	۱۴۴۸	۲۴	»	۱۵۲۸	۲۵	»
»	۲۲	»	۱۴۵۴	۱۸	»	۱۶۹۸	۱۹	سیره ابن هشام .
۱۶۹۱	۱۲	شایور بن اردشیر .	۱۴۵۷	۱۸	»	۱۵۵۵	۲۱	سیرویدی .
۱۲۲۴	۲۶	شافعی .	۱۴۶۲	۱۰	»	۱۵۵۶	۷	»
۱۶۹۶	۲۲	»	۱۴۷۱	۲	»	۱۶۹۷	۲۰	سیف بن ذی یزن .
۱۱۹۵	۷	شانی تکلو .	۱۴۸۲	۲۰	»	۱۲۲۰	۲۱	سیف اسفرنگ .
۱۱۷۲	۱۷	شاهد صادق .	۱۴۸۳	۱۳	»	۱۲۳۷	۲۲	»
۱۱۸۴	۱۸	»	۱۴۸۶	۵	»	۱۲۵۸	۱۳	»
۱۲۵۵	۲۶	»	»	۶	»	۱۲۸۶	۹	»
۱۲۹۶	۱۴	»	۱۴۸۷	۱۶	»	۱۲۸۸	۱۱	»
۱۳۲۱	۴	»	۱۴۹۲	۲۵	»	۱۲۹۱	۱۶	»
۱۳۲۸	۱۹	»	»	۲۶	»	۱۲۹۹	۲۷	»

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب
۲۲	۱۵۳۲	شمردی الجوشن .	۲۰	۱۷۵۱	شبلی .	۱۷	۱۳۵۶	شاهد صادق .
۸	۱۷۴۹	شمس المعالی قابوس بن و شمگیر .	۱۵	۱۳۷۷	شبه (تزییه) .	۴	۱۳۹۶	>
۱۸	۱۵۱۴	شمس تبریزی .	۱۲	۱۵۰۷	>	۷	۱۵۱۰	>
۹	۱۳۵۳	شمس فخری .	۲۲	۱۵۳۲	>	۴	۱۷۳۶	>
۱۴	۱۳۷۱	شهاب آرشیزی (خواججه علی...)	۷	۱۷۱۱	>	۱۶	۱۷۴۰	>
۲۱	۱۳۲۱	شهر بانو بنت یزدجرد .	۱	۱۷۲۵	>	۵	۱۷۵۱	>
۲۷	>	>	۳	۱۷۲۹	>	۲۱	۱۷۷۰	>
۲۳	۱۵۳۷	>	۸	۱۷۳۰	>	۱۷	۱۷۷۵	>
۲۴	>	>	۸	۱۷۳۹	>	۱۰	۱۴۲۸	شاهنامه .
		شهر بانویه .	۴	۱۷۵۳	>	۲	۱۴۸۹	>
		شهر براز .	۱۶	۱۷۶۶	>	۲۰	۱۴۹۵	>
۵	۱۶۶۹	شهر براز .	۱۰	۱۴۱۲	شداد .	۲۱	>	>
۲۷	۱۱۷۲	شهید بلخی .	۲۸	۱۱۹۱	شرح کشف .	۲۸	۱۵۴۵	شاهنامه آقاي نوبخت .
۱۹	۱۱۹۸	>	۶	۱۷۱۳	شرح مشکلات خالان تألیف عبدالوهاب مسعودی .	۱۶	۱۵۴۶	>
۱۴	۱۲۴۱	>	۲۰	۱۵۰۰	شرح مشکلات خاقانی تألیف ابوالحسن .	۱	۱۳۶۶	شاهی .
۴	۱۷۲۰	>	۱	۱۱۸۷	شرف الدین بنجدهی .	۲۵	۱۴۵۸	>
۲۷	۱۲۳۶	شیبانی کاشانی .	۳	۱۲۲۰	شرف الدین خوارزمی .	۲۰	۱۲۱۷	شبستری (محمود...)
۲۸	>	>	۲۲	۱۴۲۹	شرف الدین یزدی .	۱۲	۱۲۵۳	>
۲۸	۱۱۸۴	شیخ الرئیس قاجار .	۲۵	۱۲۵۶	شرف شفروه .	۴	۱۲۶۵	>
۲۴	۱۲۰۲	شیرین .	۲۱	۱۴۸۶	>	۸	۱۳۸۱	>
۱۲	۱۵۰۹	>	۲۱	۱۲۹۹	شفائی .	۲۵	۱۵۰۱	>
۲۷	۱۶۸۲	>	۲۰	۱۳۸۳	شکبلی .	۲۶	۱۷۱۶	>
۱۱	۱۳۷۶	شیرین و فرهاد .	۱۹	۱۴۵۵	شمردی الجوشن .	۷	۱۷۲۱	>
۲۷	۱۱۸۹	صائب تبریزی .	۲۰	>	>	۱۵	۱۷۳۳	>

تجمع بشهر بانو شود

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
صائب تبریزی .	۱۲۰۱	۲۲	صائب تبریزی .	۱۵۰۸	۲۱	ضحاک .	۱۱۸۸	۱۰
»	۱۲۱۲	۴	»	۱۵۲۱	۲۱	»	۱۱۹۲	۵
»	۱۲۱۹	۸	»	۱۵۳۶	۶	»	۱۱۹۴	۵
»	۱۲۲۰	۸	»	۱۷۱۵	۲۵	»	»	۷
»	۱۲۳۴	۹	»	۱۷۱۸	۱۰	ضیا .	۱۵۰۸	۱۴
»	۱۲۴۶	۵	»	»	۱۷	طاهر (والی خراسان) .	۱۳۵۶	۲۶
»	۱۲۵۶	۲۸	»	۱۷۵۵	۱۱	طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزة المرستمی .	۱۶۹۸	۶
»	۱۲۵۹	۲۲	»	»	۲۸	طبقات الامام قاضی ساعداندلسی .	۱۵۳۹	۱۳
»	۱۲۶۸	۱۴	»	۱۷۵۷	۲۸	طافاخان .	۱۳۸۶	۴
»	»	۱۵	»	۱۷۶۷	۲۱	طغرل .	۱۲۶۲	۲۲
»	۱۲۶۹	۱۴	»	۱۷۷۰	۹	طغرل سلجوقی (سلطان...) .	۱۳۲۱	۵
»	۱۳۰۰	۲۲	»	۱۷۷۷	۱۵	طمنج خان (سلطان...) .	۱۳۵۲	۲۵
»	۱۳۱۶	۱۶	»	»	۱۷	»	۱۴۹۹	۱۶
»	»	۱۷	صابر .	رجوع بادیب صابر شود .	»	طوس (اسم شخص) .	۱۱۷۷	۱
»	»	۱۸	صاحب بن عباد .	۱۵۴۵	۸	طویس .	۱۶۹۹	۹
»	۱۳۲۰	۱۲	صاحب رأی .	رجوع بابو حنیفه شود .	»	طهمورث	۱۱۹۴	۱۱
»	۱۳۲۳	۱۷	صاحب علی آبادی .	۱۵۰۱	۲۳	ظفر نامه تیموری .	۱۴۴۳	۱۰
»	۱۳۲۴	۲۷	صادقخان هدایت .	۱۷۰۲	۱۱	»	۱۴۷۶	۵
»	۱۳۲۶	۱۹	صادق گاو اصفهانی .	۱۳۳۹	۱	»	۱۴۸۹	۳
»	»	۲۰	صبوری ملک الشعراء خراسانی .	۱۴۶۲	۲۸	»	»	۴
»	»	۲۱	صدر الشریعه (برهان الاسلام) .	۱۲۶۲	۲۵	ظهوری .	۱۲۶۲	۱۶
»	۱۳۹۸	۱۶	صراح اللغة .	۱۷۷۴	۲۸	»	۱۲۶۵	۲۲
»	۱۴۰۳	۱۷	صفدی .	۱۶۹۳	۱۳	ظهرالدین بلخی .	۱۳۲۱	۶
»	۱۴۴۷	۲۶	صور اسرافیل .	۱۳۸۳	۱۱	ظهر فاریابی .	۱۱۷۶	۱۸

سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال وكتب.
٢٨	١٧٥٨	ظهر فاريايى .	٢٦	١٤٠٣	ظهر فاريايى .	٢٣	١١٨٥	ظهر فاريايى .
٢١	١٧٦٦	»	١١	١٤٠٤	»	٢٧	١١٩٨	»
١	١٧٧٨	»	٢٧	١٤٠٦	»	٦	١٢٠٨	»
٣	١٥٣٨	عاد .	٣	١٤٢٥	»	١٥	١٢١٦	»
١	١٢٣٥	عارض (؟) .	١٦	»	»	٦	١٢١٧	»
٩	١٤٦٠	عباس دبس يا دوس .	١٧	»	»	٤	١٢٢١	»
٨	١٤٢٠	عباسيان .	١٢	١٤٣٠	»	١٦	١٢٢٤	»
١٠	»	»	٦	١٤٤٠	»	٦	١٢٥٩	»
٢٢	١٦٧٨	»	٢٨	١٤٤٤	»	٢	١٢٦٤	»
٢٧	»	»	٢٨	١٤٥٣	»	١٢	١٢٧٤	»
١	١٦٨٢	»	٤	١٤٧٠	»	٢٣	١٢٩٢	»
٢	»	»	٢١	١٤٧٧	»	٢٦	١٢٩٤	»
٢٧	١٣٨٢	عبدالرحمن فضولى .	١٣	١٤٨٠	»	٢٢	١٣٠٣	»
٥	١٧٧٤	عبدالرحيم خلخالى (سيد...)	١٤	١٤٩١	»	٢٣	»	»
١٦	١١٧٩	عبدالله انصارى (خواجه)	٢٠	١٤٩٣	»	٢٤	»	»
٢٥	١١٨٠	»	١٧	١٤٩٦	»	٢٧	١٣٠٤	»
٢٤	١٢٣٥	»	١٨	»	»	٢٨	»	»
١٩	١٢٨٤	»	١٨	١٤٩٧	»	١	١٣٢٦	»
٢٨	١٣٨٤	»	٢٤	١٥٠٦	»	٢١	١٣٣٣	»
٧	١٥٢١	»	٩	١٥١٦	»	٦	١٣٣٨	»
٢١	١٥٢٤	»	٩	١٥٣٣	»	٧	١٣٧١	»
١٣	١٧٤٥	»	٢٣	١٧١٥	»	١٠	»	»
١٨	١٧٠٠	عبدالله بن العمروين الحرث الكندى	٢	١٧١٦	»	١٥	١٣٩٤	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
۱۹	۱۴۶۶	عبدالواسع جیلی.	۲۴	۱۴۲۶	عبدالواسع جیلی.	۱۹	۱۷۰۰	عبدالله بن سبا.
۲۴	»	»	۱۵	۱۴۲۷	»	۲	۱۶۹۰	عبدالواحد بن محمد.
۲۵	»	»	۱۶	»	»	۲۲	۱۲۰۶	عبدالواسع جیلی.
۲۶	»	»	۱	۱۴۲۸	»	۹	۱۲۱۷	»
۸	۱۴۶۷	»	۲	»	»	۲۰	۱۲۸۵	»
۴	۱۴۷۹	»	۴	»	»	۱۴	۱۲۸۸	»
۵	»	»	۸	۱۴۳۹	»	۱۰	۱۳۰۵	»
۶	»	»	۱۴	۱۴۴۱	»	۵	۱۳۱۸	»
۷	»	»	۲۳	»	»	۲۸	۱۳۴۱	»
۹	»	»	۲۱	۱۴۴۳	»	۱۵	۱۳۷۵	»
۱۱	»	»	۱۵	۱۴۴۵	»	۶	۱۴۰۳	»
۱۲	»	»	۵	۱۴۴۶	»	۸	»	»
۱۳	»	»	۲۴	۱۴۴۹	»	۲۵	»	»
۱۴	»	»	۲۲	۱۴۵۰	»	۱۶	۱۴۰۷	»
۱۵	»	»	۲۳	»	»	۱۸	۱۴۱۵	»
۱۶	»	»	۲۵	»	»	۲۰	»	»
۱۷	۱۴۷۱	»	۴	۱۴۵۱	»	۱۰	۱۴۱۷	»
۱۸	»	»	۷	»	»	۲۷	۱۴۱۸	»
۲۰	»	»	۱۳	»	»	۲۸	»	»
۸	۱۴۷۶	»	۴	۱۴۵۵	»	۹	۱۴۳۱	»
۳	۱۴۷۹	»	۸	۱۴۵۷	»	۱۶	۱۴۳۲	»
۱۱	۱۴۸۴	»	۱۲	»	»	۱۷	»	»
۱۴	»	»	۱۳	»	»	۲۱	۱۴۳۶	»
۱۳	۱۴۸۹	»	۲۶	۱۴۶۱	»	۲۲	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۲۲۰	۲۴	عطّار.	۱۲۳۶	۱۵	عدنان.	۱۴۸۹	۱۴	عبدالواسع جیلی.
۱۲۴۱	۲۰	»	۱۲۲۲	۱۹	عُرفی (سید محمد...)	»	۱۵	»
۱۲۴۲	۱۸	»	۱۳۷۶	۱۲	عروه و عفرآ.	»	۲۰	»
۱۲۴۳	۲۱	»	۱۱۹۲	۷	عزّة.	»	۲۱	»
۱۲۴۵	۲	»	۱۲۷۳	۲۴	عسجدی.	۱۴۹۱	۱۴	»
»	۲	»	۱۴۹۸	۱۷	»	۱۴۹۴	۵	»
۱۲۴۸	۸	»	۱۵۳۱	۱۴	»	»	۸	»
۱۲۵۶	۱۹	»	۱۳۸۳	۱۸	عصمة الله.	»	۱۲	»
»	۲۶	»	۱۱۷۱	۸	عطّار.	»	۱۳	»
۱۲۵۸	۴	»	»	۱۰	»	»	۱۵	»
۱۲۵۹	۱۲	»	»	۱۵	»	»	۱۹	»
۱۲۶۰	۲	»	۱۱۷۵	۲۵	»	۱۴۹۵	۶	»
»	۲	»	۱۱۹۳	۱۲	»	۱۴۹۷	۲۴	»
»	۵	»	۱۱۹۵	۱۸	»	۱۵۰۲	۲۶	»
۱۲۶۴	۱۲	»	۱۱۹۷	۲۷	»	۱۷۱۴	۱۲	»
»	۱۳	»	۱۱۹۹	۱۳	»	۱۷۱۵	۱۸	»
»	۱۴	»	۱۲۰۰	۱۲	»	۱۷۲۰	۲۷	»
»	۲۸	»	۱۲۰۵	۲۳	»	۱۷۴۳	۷	»
۱۲۶۵	۱۰	»	۱۲۱۱	۱۲	»	۱۷۵۵	۷	»
۱۲۷۰	۹	»	۱۲۱۴	۲۷	»	۱۷۰۷	۶	عید زاکانی.
۱۲۷۳	۶	»	»	۲۸	»	»	۱۸	»
۱۲۷۴	۸	»	۱۲۱۸	۱۱	»	۱۵۸۳	۲۱	عبدالله بن عبدالله بن طاهر.
»	۱۴	»	»	۲۱	»	۱۳۶۰	۷	عثمان بن عفان.
۱۲۷۶	۲۳	»	»	۲۲	»	۱۴۱۵	۱۲	»
						۱۴۶۰	۱۰	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۲۱	۲۵	عطّار.	۱۳۷۲	۱۵	مطّار.	۱۲۸۰	۶	عطّار.
۱۴۲۲	۱۵	»	۱۳۸۰	۲۰	»	۱۲۸۲	۷	»
۱۴۲۳	۶	»	۱۳۸۳	۲۵	»	۱۲۸۳	۳	»
»	۱۵	»	۱۳۹۴	۱۸	»	۱۲۸۴	۲۱	»
»	۱۶	»	»	۱۹	»	۱۲۸۷	۱	»
۱۴۲۴	۵	»	۱۳۹۵	۱۴	»	»	۴	»
۱۴۲۵	۱۹	»	»	۲۴	»	۱۲۸۸	۵	»
»	۲۰	»	۱۴۰۰	۱۴	»	»	۷	»
»	۲۷	»	۱۴۰۲	۲۴	»	۱۲۹۱	۲۰	»
»	۲۸	»	۱۴۰۳	۲۱	»	۱۲۹۵	۱۶	»
۱۴۲۶	۱	»	۱۴۰۹	۱۴	»	۱۲۹۸	۱۷	»
»	۲	»	»	۲۰	»	۱۲۹۹	۲۳	»
۱۴۲۷	۶	»	۱۴۱۱	۸	»	»	۲۸	»
»	۷	»	»	۱۳	»	۱۳۰۷	۱۶	»
۱۴۳۰	۲۰	»	۱۴۱۲	۴	»	»	۲۶	»
»	۲۱	»	»	۵	»	۱۳۱۹	۲۴	»
»	۲۳	»	۱۴۱۳	۶	»	۱۳۲۴	۲۰	»
۱۴۳۴	۱۷	»	»	۷	»	۱۳۲۵	۷	»
»	۲۶	»	»	۲۲	»	۱۳۳۱	۹	»
»	۲۷	»	۱۴۱۴	۱۹	»	۱۳۳۴	۲۸	»
۱۴۳۵	۱	»	۱۴۱۵	۶	»	۱۳۳۵	۱	»
»	۵	»	»	۷	»	»	۲۶	»
۱۴۳۷	۳	»	۱۴۱۹	۹	»	۱۳۴۲	۲	»
»	۱۹	»	»	۱۰	»	۱۳۶۵	۸	»

ن

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
۱۴۸۲	۱۱	عطار .	۱۴۶۴	۲۱	عطار .	۱۴۳۸	۲۵	عطار .
»	۱۲	»	۱۴۶۶	۱۸	»	»	۲۶	»
»	۱۳	»	»	۲۰	»	۱۴۴۱	۶	»
»	۱۴	»	»	۲۱	»	»	۷	»
»	۱۵	»	»	۲۲	»	۱۴۴۲	۲۲	»
»	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۳	»
»	۱۷	»	۱۴۶۷	۴	»	۱۴۴۳	۴	»
»	۱۸	»	»	۵	»	۱۴۴۹	۲۵	»
۱۴۸۵	۲۶	»	»	۶	»	»	۲۷	»
۱۴۸۶	۸	»	۱۴۶۹	۱	»	۱۴۵۱	۱۲	»
»	۹	»	۱۴۷۰	۷	»	۱۴۵۲	۹	»
»	۱۰	»	۱۴۷۴	۳	»	»	۱۵	»
۱۴۸۷	۱۲	»	۱۴۷۶	۴	»	»	۱۶	»
۱۴۸۸	۷	»	۱۴۷۷	۲۰	»	۱۴۵۳	۲۵	»
»	۹	»	۱۴۸۱	۱۶	»	۱۴۵۴	۳	»
»	۱۰	»	»	۱۸	»	»	۴	»
»	۱۱	»	»	۱۹	»	»	۲۳	»
»	۱۲	»	»	۲۰	»	۱۴۵۶	۱۱	»
»	۱۳	»	۱۴۸۱	۲۱	»	»	۱۳	»
»	۱۴	»	»	۲۲	»	۱۴۵۸	۱۹	»
۱۴۹۰	۵	»	»	۲۳	»	۱۴۵۹	۲۶	»
»	۷	»	»	۲۴	»	۱۴۶۲	۲۵	»
»	۱۴	»	۱۴۸۲	۶	»	۱۴۶۴	۷	»
۱۴۹۲	۹	»	»	۷	»	»	۲۰	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۷۵۹	۲	عطار.	۱۷۱۹	۲	عطار.	۱۴۹۲	۱۰	عطار.
»	۳	»	»	۶	»	»	۱۵	»
»	۱۰	»	»	۲۱	»	»	۱۶	»
»	۱۱	»	۱۷۲۴	۱۷	»	۱۴۹۶	۲۸	»
۱۷۶۰	۱	»	»	۲۳	»	۱۴۹۷	۷	»
۱۷۶۵	۱	»	۱۷۲۵	۱۰	»	۱۴۹۹	۲۴	»
۱۷۷۵	۲۱	»	»	۲۳	»	»	۲۵	»
۱۱۹۶	۱۸	عقدالملی	۱۷۲۶	۲۶	»	۱۵۰۰	۱	»
۱۳۰۵	۱۳	»	۱۷۲۸	۲۷	»	»	۲	»
۱۳۰۶	۱۸	»	۱۷۲۹	۱۳	»	۱۵۰۳	۵	»
۱۳۶۸	۲۰	»	۱۷۳۰	۳	»	۱۵۰۷	۵	»
۱۳۷۸	۸	»	۱۷۳۱	۶	»	۱۵۱۲	۶	»
۱۳۸۹	۴	»	۱۷۴۱	۳	»	»	۲۲	»
۱۳۹۹	۱۲	»	۱۷۴۲	۱۳	»	۱۵۱۳	۹	»
۱۴۰۰	۲۷	»	۱۷۴۳	۲۸	»	۱۵۱۵	۲۳	»
۱۴۲۰	۳	»	»	۲۴	»	۱۵۱۶	۲۶	»
۱۴۳۰	۱۷	»	۱۷۵۱	۲۶	»	۱۵۱۸	۲	»
۱۴۵۸	۵	»	۱۷۵۳	۲۰	»	۱۵۱۹	۷	»
۱۷۳۴	۹	»	»	۲۷	»	۱۵۲۱	۱	»
»	۱۰	»	۱۷۵۴	۱	»	۱۵۲۷	۲۵	»
»	۲۲	»	»	۲۶	»	۱۷۰۹	۳	»
۱۲۷۶	۱۷	علاءالدوله سمنانی.	۱۷۵۵	۱	»	»	۲۴	»
۱۶۴۶	۲۳	عنان وراق.	»	۴	»	۱۷۱۰	۴	»
۱۱۸۵	۱۵	علی علیه السلام.	۱۷۵۹	۱	»	۱۷۱۴	۲۴	»

نم

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۶	۱۳۵۸	علی علیه السلام.	۱۳	۱۳۴۳	علی علیه السلام.	۱۰	۱۲۲۰	علی علیه السلام.
۲۰	۱۳۵۹	»	۲۷	۱۳۵۲	»	۱۹	»	»
۲۳	۱۳۶۳	»	۷	۱۳۵۳	»	۲۴	۱۲۲۲	»
۶	۱۳۶۴	»	۱۲	»	»	۲۵	»	»
۷	»	»	۱۳	»	»	۲۶	»	»
۱۸	۱۳۶۷	»	۱۴	»	»	۲۸	»	»
۱	۱۳۶۸	»	۱۵	»	»	۴	۱۲۲۳	»
۱۲	»	»	۱۶	»	»	۹	»	»
۱۸	»	»	۲۱	»	»	۲۶	۱۲۲۶	»
۲۷	۱۳۶۹	»	۱۱	۱۳۵۶	»	۳	۱۲۲۹	»
۱۱	۱۳۷۴	»	۱۵	»	»	۱۵	»	»
۶	۱۳۷۵	»	۱۶	»	»	۲۵	۱۲۳۲	»
۱۵	۱۳۷۶	»	۱۸	»	»	۲۸	»	»
۱۶	»	»	۲۷	»	»	۶	۱۲۳۹	»
۱۶	۱۳۷۷	»	۴	۱۳۵۷	»	۲۴	۱۲۵۴	»
۱۷	»	»	۵	»	»	۲۶	۱۲۸۰	»
۱	۱۳۸۹	»	۱۲	»	»	۳	۱۳۰۲	»
۲۸	۱۳۹۳	»	۱۳	»	»	۲۶	۱۳۰۶	»
۱	۱۳۹۵	»	۲۵	»	»	۴	۱۳۰۷	»
۲۸	۱۳۹۸	»	۲	۱۳۵۸	»	۱۵	۱۳۴۰	»
۱	۱۵۰۱	»	۴	»	»	۱۳	۱۳۴۱	»
۱۱	۱۵۱۸	»	۷	»	»	۲۰	»	»
۱۴	۱۵۲۵	»	۱۳	»	»	۱	۱۳۴۳	»
۲	۱۷۱۳	»	۱۴	»	»	۱۲	»	»

نجم

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۴۱۳	۱۹	عمادی شهر یاری.	۱۱۹۵	۲	علی بن هبصم .	۱۷۱۵	۹	علی علیه السلام .
۱۴۲۵	۷	»	۱۴۶۱	۱۰	علی بهانه گیر .	»	۲۱	»
۱۴۲۸	۲۷	»	۱۳۸۶	۴	علی تکین .	۱۷۲۷	۲۷	»
۱۴۴۱	۴	»	۱۱۹۵	۸	علی خراسانی .	»	۲۸	»
۱۴۹۶	۱۱	»	۱۴۷۷	۱۵	علی دوستی .	۱۷۳۸	۱	»
۱۵۰۷	۲۳	»	۱۴۸۰	۲۴	علی ذکره السلام .	»	۲	»
۱۵۱۲	۸	»	۱۳۹۰	۱۱	علی شطرنجی .	۱۷۴۱	۸	»
۱۵۱۴	۶	»	۱۴۷۴	۲۱	»	»	۱	»
۱۵۱۷	۲۰	»	۱۷۱۱	۲۷	»	»	۲۸	»
۱۵۳۱	۱۷	»	۱۴۶۱	۱۱	علی کماجی .	»	»	»
۱۷۰۰	۱۱	عمار لقب به خداش .	۱۳۹۵	۲۴	علی همدانی (شیخ) ..	۱۷۴۳	۱۹	»
۱۳۸۴	۱۶	عمارة مروزی .	۱۶۸۵	۱۶	عماد الدوله دیلمی .	»	۲۶	»
۱۳۰۶	۲۶	عمر بن الخطاب .	»	۱۷	»	»	۲۷	»
۱۳۲۱	۲۱	»	»	۱۹	»	۱۷۴۴	۴	»
»	۲۷	»	۱۹۲۱	۲۲	عماد فقیه .	»	۱۳	»
۱۴۱۴	۱۳	»	۱۲۰۴	۱۷	عمادی شهر یاری .	»	۲۵	»
۱۴۶۱	۱۳	»	۱۴۲۰	۲۶	»	»	۲۶	»
»	۱۴	»	»	۲۷	»	»	۶	۱۷۴۶
»	۱۵	»	۱۲۳۴	۲۱	»	»	۱۸	۱۷۴۷
»	۱۶	»	۱۲۴۸	۲	»	»	۱۹	»
»	۲۲	»	۱۲۷۷	۲۵	»	»	۲۳	۱۷۶۳
۱۵۱۳	۶	»	۱۳۲۳	۴	»	»	۱۱	۱۴۰۵
۱۶۹۸	۱	»	۱۳۳۱	۱۸	»	»	۲۱	۱۵۳۷
رجوع به ابن سعد شود		عمر سعد .	۱۴۰۸	۶	»	»	۱۹	۱۵۳۹

علی ابن الحسین زین العابدین

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۰۱	۲	عنصری .	۱۲۰۲	۶	عنصری .	۱۴۶۱	۲۴	عمرو عاص .
۱۵۰۴	۱۶	»	۱۲۰۷	۲۰	»	۱۴۶۱	۲۳	عمرو بن عبود .
۱۵۱۰	۱۰	»	۱۲۱۱	۱	»	۱۵۳۵	۱۴	عمرو بن عثمان صوفی .
۱۷۰۲	۲۰	»	۱۲۱۶	۶	»	۱۲۰۴	۲۷	عمق بخاری .
۱۷۱۶	۲۸	»	»	۱۸	»	۱۲۹۳	۲۸	»
۱۷۳۵	۲۲	»	۱۲۱۷	۱۲	»	۱۳۱۸	۲۸	»
۱۷۷۸	۱۱	»	۱۲۵۱	۱	»	۱۴۲۲	۲۱	»
۱۴۶۲	۷	عوج بن عنق .	۱۲۵۲	۱۰	»	۱۴۴۲	۲	»
رجوع بمحمد عوفی شود		عوفی .	۱۲۵۷	۲۶	»	۱۴۵۷	۵	»
۱۱۹۴	۲	عیسی علیه السلام .	۱۲۸۵	۲۴	»	۱۴۶۱	۴	»
»	۱۶	»	۱۲۸۹	۱۱	»	۱۴۷۸	۱۶	»
۱۲۰۵	۷	»	۱۳۱۹	۱۳	»	۱۴۹۳	۱۶	»
۱۲۱۰	۱۳	»	۱۳۲۰	۱۳	»	۱۵۲۷	۸	»
۱۲۶۰	۱۹	»	»	۱۷	»	۱۲۱۸	۱۸	عمید عطا .
۱۳۰۶	۷	»	۱۳۲۳	۲۰	»	۱۴۷۵	۹	عمید لوبکی .
۱۳۰۷	۹	»	۱۳۲۵	۱۹	»	۱۳۷۵	۱۹	عناوین مثنوی .
۱۳۳۲	۲۵	»	۱۳۳۶	۱۲	»	۱۴۰۵	۱۷	»
۱۳۷۱	۲۵	»	۱۴۱۶	۱۳	»	۱۲۴۱	۱۵	عنصر المعالی .
۱۳۹۶	۱۲	»	۱۴۴۹	۱	»	۱۷۴۹	۸	»
۱۴۳۲	۱۶	»	»	۱۰	»	۱۱۸۰	۱۷	عنصری .
»	۱۸	»	۱۴۵۱	۹	»	۱۱۸۷	۲۸	»
»	۱۹	»	۱۴۵۷	۲	»	۱۱۹۰	۶	»
»	۲۰	»	۱۵۵۹	۱۳	»	»	۱۱	»
»	۲۱	»	۱۴۹۷	۲۴	»	۱۱۹۷	۲۳	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۶۴۳	۲۳	عیون الاخبار ابن قتیبه.	۱۵۹۷	۱	عیون الاخبار ابن قتیبه.	۱۴۳۲	۲۲	عیسی علیه السلام.
»	۲۶	»	»	۹	»	»	۲۳	»
۱۶۴۵	۱۶	»	۱۵۹۹	۱۰	»	»	۲۴	»
»	۱۹	»	»	۱۱	»	»	۱۱	۱۷۵۴
»	۲۱	»	»	۲۱	»	»	۲۰	۱۵۹۲ عیون الاخبار ابن قتیبه.
»	۲۲	»	»	۲۲	»	»	۲۳	»
»	۲۶	»	۱۶۴۱	۱۴	»	»	۲۴	»
»	۲۷	»	»	۲۶	»	»	۲۷	»
»	۲۸	»	»	۲۸	»	»	۳	۱۵۹۳
۱۶۴۶	۴	»	۱۶۴۲	۱	»	»	۲۵	»
»	۷	»	»	۴	»	»	۳	۱۵۹۴
»	۱۰	»	»	۹	»	»	۵	»
»	۱۳	»	»	۱۲	»	»	۱۰	»
»	۱۵	»	»	۱۵	»	»	۱۵	»
۱۶۵۶	۲۶	»	»	۱۸	»	»	۲۱	»
»	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۲۳	»
۱۶۵۷	۴	»	۱۶۴۳	۵	»	»	۷	۱۵۹۵
»	۷	»	»	۱۰	»	»	۲۱	»
»	۱۰	»	»	۱۱	»	»	۲۴	»
۱۵۵۱	۴	غور اخبار ملوک الفرس تعالی.	»	۱۳	»	»	۱	۱۵۹۶
»	۶	»	»	۱۶	»	»	۸	»
»	۲۴	»	»	۱۷	»	»	۱۰	»
»	۲۷	»	»	۱۹	»	»	۱۴	»
۱۵۵۲	۱	»	»	۲۱	»	»	۱۹	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
۱۷۲۹	۴	غزالی .	۱۵۷۲	۲۱	غزالی .	۱۵۵۲	۳	غزالی .
»	۱۰	»	۱۵۷۳	۱	»	»	۱۱	»
۱۴۶۹	۲۵	غزالی لوکری .	»	۱۸	»	»	۱۳	»
۱۳۸۹	۲۶	غزالی .	۱۵۷۴	۲۳	»	»	۲۸	»
۱۵۴۴	۱۹	غضایری .	۱۵۷۵	۱۰	»	۱۵۵۳	۳	»
۱۳۸۷	۴	غنی .	»	۱۸	»	»	۷	»
۱۵۳۹	۶	فارس نامه ابن بلخی .	»	۲۱	»	»	۷	»
۱۵۰۷	۱۲	فاطمه زهر اعلیها السلام .	»	۲۵	»	»	۱۲	»
۱۶۸۱	۲۵	»	۱۵۷۶	۳	»	»	۱۸	»
۱۳۷۴	۹	فتوح نامه .	۱۵۷۹	۵	»	»	۲۱	»
۱۴۸۰	۲۴	»	»	۱۰	»	۱۵۵۴	۱	»
۱۷۴۹	۵	»	»	۲۰	»	»	۹	»
۱۵۲۸	۸	فتوح نامه ملاحسین کاشفی .	۱۵۸۰	۳	»	»	۱۴	»
۱۷۱۰	۱۱	»	»	۱۸	»	»	۱۴	»
۱۶۶۱	۱۰	فتوح البلدان بلاذری .	»	۲۰	»	۱۵۵۵	۷	»
۱۶۶۲	۱۶	»	»	۲۵	»	۱۵۶۰	۲	»
»	۲۲	»	۱۵۸۱	۱۶	»	»	۴	»
»	۲۶	»	۱۵۸۴	۸	»	»	۲۷	»
۱۶۶۳	۱۲	»	»	۱۶	»	۱۵۶۱	۴	»
»	۱۶	»	»	۲۰	»	۱۵۶۲	۲۱	»
»	۱۶	»	۱۶۸۷	۹	»	»	۲۵	»
»	۲۱	»	۱۷۶۸	۴	»	»	۲۶	»
»	۲۴	»	۱۴۱۸	۸	غزالی .	۱۵۶۳	۱۵	»
»	۲۶	»	۱۵۲۴	۱۶	»	۱۵۷۲	۱۹	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
۱۴۱۶	۵	فرخی .	۱۲۰۹	۲۶	فرخی .	۱۶۶۴	۴	فتوح البلدان بلاذری .
»	۱۷	»	۱۲۱۷	۱۱	»	»	۶	»
۱۴۱۸	۱۴	»	»	۱۷	»	»	۱۴	»
»	۱۵	»	۱۲۲۵	۱۲	»	»	۱۹	»
۱۴۲۳	۹	»	۱۲۳۱	۱	»	»	۲۱	»
۱۴۲۸	۵	»	۱۲۳۲	۱۲	»	»	۲۵	»
»	۲۶	»	۱۲۳۳	۱۴	»	۱۶۶۵	۶	»
۱۴۲۹	۲	»	۱۲۴۲	۱۵	»	۱۲۰۸	۱۸	فتخرالدين مطرزي .
۱۴۳۰	۳	»	۱۲۴۳	۱۱	»	۱۷۴۸	۲۵	فتخر رازي .
۱۴۳۱	۱۰	»	۱۲۵۷	۱۱	»	۱۴۶۵	۳	فتخری .
»	۲۲	»	۱۲۸۶	۱۲	»	۱۳۸۴	۱۰	فدائى لاهيجى .
۱۴۳۴	۱۸	»	۱۲۹۹	۱۶	»	۱۳۵۳	۹	فرا لاوى .
۱۴۳۵	۲۰	»	۱۳۱۳	۴	»	۱۶۶۳	۲۸	فرج رنجبى .
۱۴۳۸	۸	»	۱۳۲۸	۱۵	»	۱۱۷۲	۹	فرخى .
»	۱۸	»	»	۲۵	»	»	۱۳	»
۱۴۳۹	۱	»	۱۳۴۳	۷	»	۱۱۷۵	۱۹	»
۱۴۴۲	۱۸	»	۱۳۵۲	۲۲	»	۱۱۷۸	۱۸	»
»	۲۳	»	۱۳۷۰	۱۴	»	۱۱۸۰	۶	»
۱۴۴۸	۵	»	۱۳۷۷	۱۱	»	۱۱۸۵	۱۸	»
»	۶	»	۱۴۰۱	۱۱	»	۱۱۸۷	۲۷	»
۱۴۴۹	۶	»	۱۴۰۲	۱۹	»	۱۱۹۵	۴	»
»	۸	»	۱۴۰۳	۲۳	»	۱۲۰۴	۷	»
۱۴۵۵	۲۲	»	۱۴۰۴	۱۷	»	۱۲۰۶	۲۰	»
»	۲۳	»	۱۴۰۷	۱۴	»	۱۲۰۷	۱۶	»

نسخ

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۵	۱۱۹۴	فردوسی.	۲۰	۱۷۱۱	فرخی.	۱۲	۱۴۶۴	فرخی.
۱۰	»	»	۴	۱۷۲۲	»	۸	۱۴۶۸	»
۱۰	۱۱۹۹	»	۲۳	»	»	۵	۱۴۶۹	»
۱۲	»	»	۲۵	»	»	۲۷	»	»
۵	۱۲۰۲	»	۱۰	۱۷۳۵	»	۹	۱۴۷۲	»
۱۹	»	»	۱۲	»	»	۹	۱۴۷۳	»
۲۶	»	»	۸	۱۷۴۰	»	۲۵	۱۴۷۵	»
۱	۱۲۰۳	»	۸	۱۷۵۵	»	۱۵	۱۴۷۶	»
۷	»	»	۱۰	»	»	۱۲	۱۴۷۸	»
۱۲	»	»	۱۲	۱۷۵۷	»	۱۷	۱۴۸۶	»
۱۸	۱۲۰۴	»	۱۴	۱۱۷۲	فردوسی.	۲۴	۱۴۹۳	»
۲۶	»	»	۱۶	۱۱۷۵	»	۱۵	۱۴۹۵	»
۵	۱۲۰۷	»	۳	۱۱۷۸	»	۵	۱۴۹۶	»
۱۴	»	»	۴	»	»	۶	»	»
۱	۱۲۰۸	»	۱۵	»	»	۴	۱۵۱۴	»
۲	»	»	۶	۱۱۸۷	»	۲۳	»	»
۴	»	»	۱۱	»	»	۱۵	۱۵۱۶	»
۸	»	»	۱۴	»	»	۲۰	۱۵۱۹	»
۱۲	»	»	۱۰	۱۱۹۲	»	۲	۱۵۲۰	»
۲۵	»	»	۱۴	»	»	۲۷	۱۵۲۱	»
۲۶	»	»	۱۷	»	»	۹	۱۵۲۶	»
۲۸	»	»	۲	۱۱۹۳	»	۸	۱۵۳۱	»
۱	۱۲۰۹	»	۳	»	»	۸	۱۵۳۹	»
۶	»	»	۱۶	»	»	۲۳	۱۵۴۰	»

نظ

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۰	۱۲۵۱	فردوسی .	۶	۱۲۱۴	فردوسی .	۱۰	۱۲۰۹	فردوسی .
۱۲	»	»	۸	»	»	۱۱	»	»
۱۴	»	»	۹	»	»	۱۲	»	»
۲۸	»	»	۱۰	»	»	۱۹	»	»
۷	۱۲۵۳	»	۱۱	»	»	۳	۱۲۱۰	»
۱۸	»	»	۱۲	»	»	۵	»	»
۲۵	»	»	۱۴	»	»	۱۰	»	»
۱۴	۱۲۵۴	»	۱۶	»	»	۱۲	»	»
۱۱	۱۲۵۵	»	۲۵	»	»	۱۷	»	»
۱۲	»	»	۸	۱۲۱۵	»	۱۹	»	»
۱۳	»	»	۱۴	»	»	۲۴	»	»
۱۶	»	»	۲۲	»	»	۲۵	»	»
۱۷	»	»	۲۶	»	»	۹	۱۲۱۱	»
۹	۱۲۵۶	»	۱	۱۲۱۶	»	۱۲	»	»
۵	۱۲۶۳	»	۲۸	۱۲۱۷	»	۲۳	»	»
۶	»	»	۲	۱۲۱۸	»	۵	۱۲۱۲	»
۷	»	»	۲۷	۱۲۱۹	»	۲۳	»	»
۸	»	»	۵	۱۲۲۹	»	۱۶	۱۲۱۳	»
۲۴	»	»	۲۰	۱۲۳۶	»	۱۷	»	»
۷	۱۲۷۰	»	۲۲	۱۲۳۹	»	۲۲	»	»
۱۵	»	»	۸	۱۲۴۰	»	۲۴	»	»
۱۶	»	»	۱۵	۱۲۵۰	»	۲۸	»	»
۲۴	»	»	۲۲	»	»	۱	۱۲۱۴	»
۲۷	»	»	۵	۱۲۵۱	»	۳	»	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴	۱۴۶۲	فردوسی.	۲۶	۱۴۱۲	فردوسی.	۹	۱۴۷۱	فردوسی.
۳	۱۴۶۳	»	۷	۱۴۱۳	»	۱۲	»	»
۱۲	»	»	۱۲	۱۴۱۸	»	۱۴	»	»
۱۰	۱۴۸۰	»	۱۶	»	»	۲۴	»	»
۱۶	»	»	۱۸	»	»	۲۵	»	»
۴	۱۴۸۴	»	۱۳	۱۴۲۳	»	۱۰	۱۴۷۲	»
۲۳	۱۴۸۷	»	۲۵	۱۴۲۷	»	۱۲	»	»
۲۸	۱۴۹۶	»	۱۶	۱۴۲۸	»	۲۱	»	»
۶	۱۴۹۷	»	۱۵	۱۴۲۹	»	۲۴	»	»
۱۱	»	»	۱۶	«	»	۲۶	»	»
۱۷	»	»	۲۵	۱۴۳۴	»	۳	۱۴۷۳	»
۲۲	»	»	۱۳	۱۴۳۶	»	۱۷	۱۴۸۰	»
۱	۱۴۹۸	»	۱۶	»	»	۹	۱۴۸۴	»
۲	»	»	۱۳	۱۴۳۷	»	۲۲	۱۴۸۹	»
۱۴	»	»	۱۵	»	»	۷	۱۴۹۲	»
۲	۱۴۳۷	»	۱۷	»	»	۲۰	۱۴۹۳	»
۱۱	۱۵۰۲	»	۱۹	۱۴۱۷	»	۲۸	۱۴۰۲	»
۲۰	»	»	۲۰	»	»	۲۲	۱۴۰۶	»
۲۱	»	»	۲۱	«	»	۳	۱۴۱۲	»
۱	۱۵۰۶	»	۴	۱۴۳۸	»	۵	»	»
۶	۱۵۰۸	»	۷	»	»	۲۲	»	»
۱	۱۵۰۹	»	۹	»	»	۲۳	»	»
۲۸	»	»	۱۵	۱۴۵۴	»	۲۳	»	»
۲	۱۵۱۰	»	۱۹	»	»	۲۴	»	»
			۲۱	»	»	۲۵	«	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب.
۵	۱۷۶۵	فردوسی .	۹	۱۷۹۴	علی علیه السلام .	۲	۱۵۱۰	فردوسی .
۱۲	»	»	۱۴	۱۷۱۵	»	۵	»	»
۱۴	»	»	۴	۱۷۱۶	»	۱۳	»	»
۱۲	۱۷۶۶	»	۱۸	۱۷۲۱	»	۱۷	»	»
۱۰	۱۷۶۷	»	۲۰	»	»	۱۰	۱۵۹۱	»
۲۸	»	»	۲۲	»	»	۱۷	۱۵۱۲	»
۲	۱۷۶۸	»	۱۳	۱۷۲۲	»	۱۵	۱۵۱۴	»
۲۰	»	»	۱۵	»	»	۱۱	۱۵۲۰	»
۲۱	»	»	۵	۱۷۲۳	»	۱۱	۱۵۲۱	»
۲۲	»	»	۱۴	»	»	۲۰	۱۵۲۲	»
۳	۱۷۶۹	»	۲۶	»	»	۱۸	۱۵۲۴	»
۴	»	»	۲۴	۱۷۳۰	»	۲۲	»	»
۲۲	۱۲۰۹	فردوسی ی	۲۷	»	»	۵	۱۵۳۰	»
۲۴	»	»	۱۵	۱۷۴۱	»	۷	»	»
۲۷	»	»	۲۴	۱۷۵۱	»	۱۳	۱۵۳۱	»
۲۳	۱۲۱۰	»	۲۵	»	»	۲۰	۱۵۳۵	»
۱	۱۲۱۳	»	۲۸	»	»	۲۰	۱۵۳۶	»
۲۱	»	»	۱۸	۱۷۵۲	»	۱۴	۱۵۳۷	»
۲۴	۱۲۵۲	»	۲۴	»	»	۱۳	۱۵۴۰	»
۲۰	۱۳۱۰	»	۲۴	۱۷۵۹	»	۲۰	»	»
۲۸	۱۳۲۳	»	۱۵	۱۷۶۳	»	۲۵	»	»
۲۷	۱۳۲۷	»	۴	۱۷۶۴	»	۲۵	۱۵۸۵	»
۱	۱۳۲۸	»	۲	۱۷۶۵	»	۲۴	۱۷۱۰	»
۱	۱۳۹۷	»	۲۰	»	»	۱۴	۱۷۱۱	»

سب

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۲۲۵	۴	قا آئی.	۱۳۰۷	۱۰	فلکی شیروانی.	۱۵۱۰	۲۰	فردوسی.
۱۲۳۲	۱۸	»	۱۴۳۲	۱۳	»	۱۷۲۳	۱۱	»
۱۲۳۳	۱۴	»	۱۵۸۲	۱۹	فهلبد.	۱۵۳۹	۲۱	فرزدق.
»	۱۸	»	۱۵۰۶	۲۳	فیثا غورث.	۱۱۷۹	۷	فرهاد.
»	۱۶	»	۱۵۵۶	۲	»	۱۵۰۹	۱۳	»
۱۲۳۶	۲۴	»	۱۶۵۸	۱	فیروزان.	»	۱۴	»
۱۲۴۰	۲۰	»	۱۶۵۶	۳	فیروز حصین بن عبدالله العنبری.	۱۴۳۹	۲۷	فرهنگ سروری.
۱۲۴۱	۱۶	»	۱۵۳۰	۵	فیلیپوس مقدونی پدرا اسکندر.	۱۴۹۳	۴	»
۱۲۵۰	۷	»	۱۲۱۲	۱۳	فیہ مافیہ مولوی.	۱۱۹۴	۵	فریدون.
۱۲۵۹	۱۲	»	۱۴۸۱	۶	»	»	۷	»
۱۲۷۷	۱۱	»	۱۴۹۲	۱۱	»	»	۱۰	»
۱۲۹۰	۷	»	۱۴۹۹	۱۵	»	۱۲۹۳	۲۸	»
۱۲۹۳	۱۳	»	۱۵۰۵	۱۰	»	۱۷۳۵	۱۴	فریدون عکاشه.
۱۲۹۵	۲۸	»	۱۷۶۴	۲۷	»	۱۴۶۴	۱۱	فضل برمکی.
۱۲۹۷	۹	»	۱۷۶۶	۲۵	»	»	۱۲	»
۱۳۰۰	۲۵	»	۱۱۷۴	۲۴	قا آئی.	رجوع به ژوزف فلاویوس شود.		فلاویوس.
۱۳۰۲	۱۷	»	۱۱۷۵	۱۴	»	۱۴۰۵	۱۲	فلکی شیروانی.
۱۳۰۸	۱۰	»	۱۹۸۰	۱۰	»	۱۲۲۲	۱۵	»
۱۳۱۰	۱۳	»	۱۱۹۰	۲۷	»	۱۲۴۴	۹	»
۱۳۲۵	۲	»	۱۱۹۴	۱	»	۱۲۴۵	۲۳	»
۱۳۳۴	۱۱	»	۱۲۰۲	۸	»	»	۲۸	»
۱۳۶۵	۱۰	»	۱۲۰۵	۲۱	»	۱۲۵۶	۲۴	»
»	۱۷	»	۱۲۱۹	۱۰	»	۱۲۷۷	۱	»
۱۳۸۶	۱۲	»	»	۱۷	»	»	۲	»
۱۴۰۸	۲۵	»						

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۵۲۰	۱۹	قابوسنامه.	۱۷۴۴	۲۰	قآنی.	۱۴۱۱	۱۹	قآنی.
۱۵۲۱	۴	»	»	۲۲	»	۱۴۲۱	۱	»
»	۵	»	۱۷۴۵	۲۵	»	۱۴۲۶	۱۶	»
»	۲۳	»	۱۷۴۶	۲۷	»	۱۴۳۲	۸	»
۱۵۲۵	۲۵	»	۱۷۶۰	۱۴	»	۱۴۴۲	۹	»
۱۵۳۱	۱۱	»	۱۷۶۲	۹	»	۱۴۴۶	۲۲	»
۱۷۰۹	۲۳	»	»	۲۵	»	۱۴۵۷	۲۲	»
۱۷۴۴	۶	»	۱۷۶۳	۹	»	۱۴۷۰	۵	»
۱۳۱۶	۷	قابوس و شمگیر.	۱۷۷۵	۴	»	»	۶	»
۱۳۲۵	۲۵	قارون.	۱۱۸۹	۱۰	قابوسنامه.	۱۴۷۸	۲۸	»
»	۲۶	»	۱۹۹۶	۲۴	»	۱۴۸۴	۱۰	»
»	۲۷	»	۱۲۲۸	۴	»	۱۴۹۱	۱۸	»
۱۵۳۹	۱۳	قاضی ساعداندلسی.	۱۲۳۵	۲۱	»	۱۴۹۳	۱۳	»
۱۵۶۷	۲۸	قباد.	۱۲۳۷	۹	»	»	۱۴	»
۱۵۶۸	۷	»	۱۲۴۷	۵	»	۱۵۰۴	۲۵	»
۱۶۹۱	۳	»	۱۳۲۵	۲۲	»	۱۵۲۲	۲۷	»
۱۶۵۷	۱۹	قحدمی.	۱۳۲۷	۲	»	۱۵۳۱	۲۱	»
۱۶۵۸	۴	»	۱۳۶۸	۱۵	»	۱۵۳۲	۸	»
۱۵۴۴	۲۳	خطبه سردار سپاه ابومسلم.	۱۳۷۳	۲	»	»	۱۱	»
۱۱۸۰	۲	قرآن.	۱۳۷۴	۵	»	۱۵۳۶	۱	»
۱۹۸۳	۴	»	۱۳۸۹	۱۳	»	۱۷۱۸	۵	»
۱۱۹۰	۲۵	»	۱۳۹۱	۱۱	»	»	۲۰	»
۱۲۰۴	۲۳	»	۱۵۰۸	۲۴	»	۱۷۲۰	۱۶	»
۱۴۱۵	۲۲	»	۱۵۲۰	۱۵	»	۱۷۲۱	۳	»
۱۲۲۲	۲۷	»						
۱۲۲۶	۵	»						
»	۱۸	»						

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۳	۱۳۷۲	قرآن.	۱۰	۱۳۴۴	قرآن.	۲۲	۱۳۲۷	قرآن.
۲۸	»	»	۱۲	»	»	۸	۱۳۳۰	»
۷	۱۳۷۳	»	۱۸	»	»	۲۶	»	»
۱۷	»	»	۲۵	»	»	۲۷	»	»
۲۳	۱۳۷۴	»	۲۸	»	»	۴	۱۳۳۱	»
۷	۱۳۷۵	»	۶	۱۳۵۳	»	۱۷	۱۳۳۲	»
۲۵	»	»	۲	۱۳۵۷	»	۱۹	»	»
۱۴	۱۳۷۶	»	۳	»	»	۱۹	۱۳۳۳	»
۱۷	»	»	۲۵	۱۳۵۸	»	۱۵	۱۳۳۴	»
۲۴	۱۳۷۷	»	۵	۱۳۶۰	»	۱۳	۱۳۳۶	»
۶	۱۳۷۸	»	۸	»	»	۱۸	»	»
۱۵	۱۳۷۹	»	۱۵	»	»	۲۰	۱۳۴۶	»
۲۴	»	»	۵	۱۳۶۱	»	۱۴	۱۳۵۵	»
۲۸	»	»	۶	»	»	۱۰	۱۳۶۹	»
۹	۱۳۸۹	»	۱۹	»	»	۹	۱۳۸۷	»
۱۵	»	»	۲۷	»	»	۱۳	۱۳۰۸	»
۲۸	۱۳۹۲	»	۱۹	۱۳۶۵	»	۱۲	۱۳۴۰	»
۳	۱۳۹۴	»	۲۰	۱۳۶۷	»	۲۳	»	»
۴	۱۴۰۵	»	۲۵	»	»	۲۴	»	»
۱۵	۱۴۲۸	»	۲۵	»	»	۲۷	»	»
۲۷	۱۴۳۰	»	۴	۱۳۶۹	»	۱	۱۳۴۱	»
۲۳	۱۴۶۵	»	۲۱	»	»	۴	»	»
۲۵	»	»	۲۶	»	»	۷	»	»
۲۶	»	»	۱	۱۳۷۰	»	۱۹	»	»
			۵	»	»	۲۴	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۶	۱۴۶۶	قصص العلماء.	۲۸	۱۷۵۲	قرآن.	۱۴	۱۴۷۳	قرآن.
۷	۱۴۶۶	قطامه.	۵	۱۷۵۳	»	۹	۱۴۸۹	»
۱۸	۱۴۰۵	قطب‌الدین شیرازی.	۶	۱۷۶۹	»	۱۰	»	»
۲۱	۱۱۹۴	قطران.	۱۸	۱۱۷۹	قره العيون.	۲	۱۴۹۹	»
۲۵	»	»	۱۷	۱۱۸۹	»	۱	۱۵۰۷	»
۱۸	۱۴۳۷	»	۲۴	۱۲۰۱	»	۶	۱۵۳۸	»
۱۴	۱۴۴۱	»	۲۰	۱۲۰۴	»	۲۶	»	»
۲	۱۴۵۲	»	۲۱	۱۲۰۹	»	۹	۱۷۱۶	»
۱۵	۱۴۵۴	»	۲۱	۱۳۳۰	»	۱	۱۷۳۷	»
۱۷	»	»	۵	۱۴۳۲	»	۶	۱۷۳۹	»
۱۰	۱۳۰۳	»	۲	۱۳۶۹	»	۱۷	۱۷۴۰	»
۸	۱۳۳۳	»	۱۴	۱۳۹۷	»	۲۱	»	»
۱۰	»	»	۷	۱۵۲۰	»	۲۲	»	»
۲	۱۳۸۸	»	۲۸	۱۵۲۱	»	۲۳	»	»
۱۷	۱۴۳۳	»	۹	۱۵۳۰	»	۲۴	»	»
۱۶	۱۴۳۷	»	۱۷	۱۷۴۱	»	۲۵	»	»
۲۴	۱۴۶۰	»	۱۳	۱۴۸۹	قس ساعده.	۱۸	۱۷۴۱	»
۱	۱۴۶۱	»	۱۴	»	»	۸	۱۷۴۶	»
۲۴	۱۴۶۴	»	۱۴	»	»	۲۲	»	»
۲۵	»	»	۱۵	»	»	۴	۱۷۴۷	»
۲۱	۱۴۶۷	»	۱۷	»	»	۱۴	»	»
۲۲	»	»	۱۹	»	»	۲۶	۱۷۵۰	»
۷	۱۴۸۰	»	۲۰	»	»	۲۶	۱۷۵۲	»
۲۶	۱۵۰۷	»	۱۳	۱۵۶۹	قسطنطينيه.	۲۷	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۴	۱۴۴۳	کاترمر .	۲۳	۱۴۲۶	کاتبی .	۱۷	۱۵۲۰	قطران .
۱۵	»	»	۲	۱۴۵۶	»	۶	۱۷۶۱	»
۱۶	»	»	۲۸	۱۴۵۹	»	۱	۱۲۲۷	قیس بن خطیم .
۱۷	»	»	۳	۱۴۶۷	»	۲	»	»
۲	۱۴۴۵	»	۱۰	۱۴۸۳	»	۱۹	۱۴۸۹	»
۴	»	»	۱۲	»	»	۱۱	۱۳۷۶	قیس ولبنی .
۹	»	»	۱۷	»	»	۶	۱۱۷۲	کاتبی .
۱۰	»	»	۲۷	»	»	۲	۱۱۷۶	»
۱۲	۱۵۱۶	کاشف شیرازی .	۱۵	۱۴۸۴	»	۱۹	۱۲۱۶	»
۲۰	۱۱۹۱	کاظمین .	۶	۱۴۹۳	»	۱۹	۱۲۲۱	»
۱۷	۱۴۰۱	»	۲۳	۱۵۰۴	»	۱۵	۱۲۳۳	»
۱۳	۱۴۶۹	»	۸	۱۵۱۹	»	۱۶	۱۲۴۶	»
۵	۱۷۱۷	کافی خراسانی مشهور بکافک	۱۴	۱۵۴۶	»	۱۶	۱۲۷۵	»
۳	۱۶۵۳	کامل ابوالعباس محمد بن یزید میرد	۲	۱۷۳۵	»	۱۸	»	»
۵	»	»	۴	۱۷۴۱	»	۲۵	»	»
۷	»	»	۱۹	۱۷۴۲	»	۲۴	۱۲۹۷	»
۹	»	»	۲۱	۱۷۵۹	»	۱۶	۱۳۰۰	»
۱۱	»	»	۲۷	۱۷۶۲	»	۵	۱۳۳۵	»
۲	۱۶۵۴	»	۱۳	۱۷۷۸	»	۱۲	۱۳۳۷	»
۹	»	»	۲۳	»	»	۲۱	۱۳۶۲	»
۱۳	»	»	۹	۱۴۴۳	کاترمر .	۲۴	۱۳۶۴	»
۲۸	»	»	۱۰	»	»	۲۲	۱۳۷۴	»
۱۸	۱۶۵۵	»	۱۲	»	»	۲۴	۱۳۹۸	»
			۱۳	»	»	۲۳	۱۴۱۳	»

فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب.	صفحه	سطر
کمال الدين اسمعيل .	۱۱۹۴	۳	کشف المحجوب هجوری .	۱۷۵۴	۱۴	کتیبه داریوش .	۱۵۵۷	۱۱
»	۱۹۹۸	۲۸	کشکول شیخ بهائی .	۱۶۹۳	۲۰	کثیر .	۱۱۹۲	۷
»	۱۲۰۵	۷	»	»	۲۳	کر بلائی خیک محمد .	۱۴۷۳	۱۶
»	۱۲۲۵	۱۰	»	۱۶۹۴	۶	کریم خان زند .	۱۳۶۴	۵
»	۱۲۲۸	۹	»	»	۱۰	کریم شیرة .	۱۴۷۰	۲۰
»	۱۲۳۱	۱۸	»	۱۶۹۵	۵	کریمی سمرقندی .	۱۴۵۹	۲
»	۱۲۵۸	۱۶	»	»	۱۰	کسانی مروزی .	۱۳۳۳	۲۰
»	»	۱۹	»	»	۱۴	»	۱۲۹۶	۱۷
»	»	۲۰	»	»	۲۷	»	۱۴۴۵	۱۶
»	۱۲۷۷	۲۳	»	۱۶۹۶	۲	»	۱۴۵۵	۱۳
»	۱۲۸۲	۴	کلیله و دمنه (بهرامشاهی) .	۱۲۷۸	۲۶	»	۱۴۶۰	۶
»	۱۲۹۱	۱۷	»	۱۳۵۹	۵	»	۱۷۲۸	۲۲
»	۱۲۹۲	۱۶	»	۱۶۴۷	۶	»	۱۲۹۳	۲۷
»	»	۱۸	»	»	۷	»	۱۵۶۰	۲۴
»	۱۳۰۵	۱۲	»	»	۱۴	»	۱۱۷۲	۴
»	»	۱۵	»	»	۱۶	»	۱۱۹۸	۱۲
»	۱۳۳۵	۲۸	»	۱۶۷۹	۲۴	»	۱۲۱۰	۸
»	۱۳۳۶	۲۴	»	۱۹۹۱	۲۸	کلینی .	۱۲۹۶	۵
»	»	۲۷	»	۱۱۷۲	۲۵	کمال الدين اسمعيل .	۱۳۵۴	۲
»	۱۳۳۷	۹	»	۱۹۷۶	۱۶	»	۱۳۵۹	۲۴
»	»	۲۲	»	۱۹۷۹	۲۰	»	۱۳۸۴	۲۴
»	۱۳۵۲	۲	»	۱۹۸۰	۱۱	»	۱۵۰۶	۲۰
»	۱۳۶۲	۷	»	۱۹۸۴	۱۱	»	۱۷۳۶	۱
»	»	۱۳	»	۱۱۹۰	۴	»		

سج	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سج	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سج	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۳	۱۱۹۴	کمال الدین اسمعیل .	۱۴	۱۷۵۴	کشف المحجوب هجویری .	۱۱	۱۵۵۷	کتیبه دارپوش .
۲۸	۱۱۹۸	»	۲۰	۱۶۹۳	کشکول شیخ بهائی .	۷	۱۱۹۲	کثیر .
۷	۱۲۰۵	»	۲۳	»	»	۱۶	۱۴۷۳	کر بلانی خیک محمد .
۱۰	۱۲۲۵	»	۶	۱۶۹۴	»	۵	۱۳۶۴	کریم خان زند .
۹	۱۲۲۸	»	۱۰	»	»	۲۰	۱۴۷۰	کریم شیرة .
۱۸	۱۲۳۱	»	۵	۱۶۹۵	»	۳	۱۴۵۹	کریمی سمرقندی .
۱۶	۱۲۵۸	»	۱۰	»	»	۲۰	۱۳۳۳	کسانی مروزی .
۱۹	»	»	۱۴	»	»	۱۷	۱۲۹۶	»
۲۰	»	»	۲۷	»	»	۱۶	۱۴۴۵	»
۲۳	۱۲۷۷	»	۲	۱۶۹۶	»	۱۳	۱۴۵۵	»
۴	۱۲۸۲	»	۲۶	۱۲۷۸	کلیله و دمنه (بهرامشاهی) .	۶	۱۴۶۰	»
۱۷	۱۲۹۱	»	۵	۱۳۵۹	»	۲۲	۱۷۲۸	»
۱۶	۱۲۹۲	»	۶	۱۶۴۷	»	۲۷	۱۲۹۳	کسری .
۱۸	»	»	۷	»	»	۲۴	۱۵۶۰	کشاف زمخشری .
۱۲	۱۳۰۵	»	۱۴	»	»	۴	۱۱۷۲	کشف المحجوب هجویری
۱۵	»	»	۱۶	»	»	۱۲	۱۱۹۸	»
۲۸	۱۳۳۵	»	۲۴	۱۶۷۹	»	۸	۱۲۱۰	»
۲۴	۱۳۳۶	»	۲۸	۱۱۹۱	کلینی .	۵	۱۲۹۶	»
۲۷	»	»	۲۵	۱۱۷۲	کمال الدین اسمعیل .	۲	۱۳۵۴	»
۹	۱۳۳۷	»	۱۶	۱۱۷۶	»	۲۴	۱۳۵۹	»
۲۲	»	»	۲	۱۱۷۹	»	۲۴	۱۳۸۴	»
۲	۱۳۵۲	»	۱۱	۱۱۸۰	»	۲۴	۱۵۰۶	»
۷	۱۳۶۲	»	۱۱	۱۱۸۴	»	۲۰	۱۵۰۶	»
۱۳	»	»	۴	۱۱۹۰	»	۱	۱۷۳۶	»

سطر

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
۱۴۷۹	۱	كمال الدين اسمعيل .	۱۴۴۴	۲۳	كمال الدين اسمعيل .	۱۳۶۹	۱۸	كمال الدين اسمعيل .
»	۱۹	»	۱۴۴۶	۸	»	۱۳۷۱	۲۴	»
»	۲۱	»	۱۴۴۹	۲۰	»	۱۳۷۴	۲۵	»
۱۴۷۲	۲	»	»	۲۲	»	۱۳۷۵	۲۱	»
»	۲۶	»	»	۲۶	»	۱۴۰۵	۱	»
۱۴۷۶	۱۰	»	۱۴۵۰	۱۲	»	۱۴۰۷	۲۷	»
»	۲۰	»	»	۱۴	»	۱۴۰۹	۱۸	»
۱۴۷۹	۱	»	۱۴۵۱	۲۳	»	۱۴۱۱	۱۷	»
۱۴۸۲	۲	»	۱۴۵۴	۲	»	۱۴۱۳	۲۴	»
»	۲۶	»	۱۴۵۵	۲۷	»	۱۴۱۴	۵	»
۱۴۸۸	۸	»	۱۴۵۶	۱	»	۱۴۱۵	۸	»
۱۴۸۹	۲۴	»	۱۴۵۷	۱	»	»	۹	»
۱۴۹۰	۲۰	»	»	۱۷	»	۱۴۱۸	۲۵	»
۱۴۹۱	۲۰	»	۱۴۵۸	۲۳	»	۱۴۱۹	۲	»
۱۴۹۲	۱۱	»	»	۲۴	»	۱۴۲۱	۲۱	»
»	۱۳	»	۱۴۶۲	۵	»	»	۲۲	»
»	۱۴	»	۱۴۶۶	۱۱	»	۱۴۲۲	۵	»
»	۲۴	»	۱۴۶۷	۱	»	۱۴۲۴	۱۰	»
۱۴۹۳	۲۵	»	»	۲	»	۱۴۳۰	۱۱	»
۱۴۹۴	۲	»	۱۴۶۸	۱۸	»	»	۱۹	»
»	۶	»	»	۲۰	»	۱۴۳۴	۴	»
»	۱۰	»	۱۴۶۹	۲۲	»	۱۴۴۱	۱۱	»
۱۴۹۶	۲	»	۱۴۷۰	۸	»	»	۱۲	»
»	۲۰	»	»	۱۱	»	»	۱۶	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۳۰۶	۲۴	کیمیای سعادت .	۱۷۵۷	۲۵	کمال الدین اسمعیل .	۱۴۹۶	۲۱	کمال الدین اسمعیل .
۱۳۱۳	۳	»	»	۲۷	»	»	۲۲	»
۱۳۷۲	۲۰	»	۱۷۵۹	۴	»	»	۲۳	»
۱۳۹۹	۶	»	۱۷۷۵	۱۴	»	۱۴۹۷	۳	»
۱۴۱۸	۸	»	»	۲۴	»	»	۶	»
۱۴۹۹	۵	»	۱۷۷۸	۱۲	»	۱۴۹۸	۲	»
»	۷	»	»	۲۸	»	۱۴۹۹	۱۴	»
۱۵۱۳	۶	»	۱۱۸۶	۲۲	کمال خجندی .	»	۱۵	»
۱۷۰۵	۷	»	۱۲۵۹	۱۹	»	۱۵۰۱	۱۲	»
۱۷۲۹	۷	»	۱۲۵۰	۵	کمالی (میرزا حیدر علی ...)	»	۱۶	»
»	۸	»	۱۳۹۷	۱۹	»	۱۵۰۴	۶	»
»	۹	»	۱۴۵۴	۸	»	»	۲۷	»
»	۱۰	»	۱۵۵۸	۱۹	کتابک و بیجار .	۱۵۰۸	۹	»
۱۷۴۹	۳	»	۱۲۴۲	۱۹	کور اوغلی .	۱۵۹۳	۱۶	»
۱۱۹۴	۱۲	کیومرث .	۱۵۵۵	۱۲	کورتیوس .	۱۵۲۷	۲۰	»
۱۶۶۹	۱۸	گانه نامه .	۱۵۶۴	۲	کوروش .	»	۲۱	»
۱۶۷۰	۲	»	۱۲۹۳	۲۸	کیقباد .	»	»	»
۱۱۷۴	۱۵	»	۱۲۴۰	۱۲	کیکاوس .	۱۷۱۱	۵	»
۱۱۹۹	۲۱	کیج .	۱۴۶۹	۲۰	کیگا . قریه در شمال طهران .	۱۷۱۹	۵	»
۱۲۱۶	۷	»	۱۴۷۶	۶	»	»	۹	»
۱۲۴۲	۲۱	»	۱۱۷۵	۵	کیمیای سعادت .	۱۷۲۴	۷	»
۱۲۴۶	۸	»	۱۱۷۶	۱۲	»	۱۷۲۵	۴	»
۱۲۵۰	۲	»	۱۱۸۲	۲۴	»	۱۷۳۹	۳	»
۱۳۲۵	۲۱	»	۱۱۹۶	۱	»	۱۷۴۵	۲۱	»
۱۳۲۸	۸	»	۱۱۹۹	۱۸	»	۱۷۵۶	۱۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴۸۳	۹	لیلاج .	۱۴۳۴	۹	لامعی .	۱۳۵۶	۱۹	کنج
»	۱۰	»	۱۴۵۹	۶	»	۱۳۷۰	۱۵	»
»	۱۱	»	۱۴۶۳	۱۵	»	۱۳۸۶	۶	»
»	۱۲	»	۱۴۷۳	۸	»	۱۳۸۷	۹	»
»	۱۳	»	۱۴۹۳	۲۳	»	۱۳۹۱	۲	»
»	۱۴	»	۱۴۹۴	۶	»	۱۷۰۷	۱۹	»
»	۱۵	»	۱۴۹۹	۱۸	»	۱۷۵۶	۲۰	»
»	۲۷	»	۱۵۱۴	۱۲	»	۱۳۸۰	۱۰	گر سیوز .
»	۲۸	»	۱۷۱۲	۵	»	۱۵۵۵	۹	گر تفون .
»	۲۹	»	۱۷۱۸	۲۸	»	»	۲۱	»
۱۳۱۳	۱۹	لیلی .	۱۷۷۵	۱۴	»	۱۵۵۶	۱۸	»
»	۲۰	»	۱۱۸۷	۲۴	لیلی .	۱۵۶۷	۲۶	کدون .
»	۲۷	»	۱۱۸۱	۹	لیلی (۴) .	»	۲۰	»
»	۲۸	»	رجوع بلیلاج شود		لجلج .	»	۱	»
۱۳۱۴	۲	»	۱۴۴۵	۵	لقمان .	۱۱۷۷	۱	کودرز .
۱۳۱۶	۱۴	»	»	۶	»	۱۶۴۷	۳	کیب .
۱۳۷۶	۱۱	»	۱۵۳۸	۹	لهراسب .	۱۷۰۰	۲۸	گیهان شناخت تألیف ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمد مظان مروزی لافونتن .
۱۴۸۳	۲۶	»	۱۶۶۸	۷	»	۱۳۵۰	۲	»
۱۳۷۶	۸	لیلی اخیلیه .	۱۶۸۹	۲۷	»	۱۷۳۸	۹	لاله خانون .
۱۴۹۰	۴	لیلی و مجنون صاعدا .	۱۵۶۸	۲۳	لیلاریوس .	۱۱۸۵	۲۴	لامعی .
۱۶۶۸	۲۲	ماجشس .	»	۲۵	»	۱۴۰۱	۲۵	»
۱۶۶۹	۳	»	۱۱۸۱	۹	لیلی (۴) .	۱۴۱۱	۱۶	»
۱۴۸۰	۲۰	مادر حسن .	۱۳۷۶	۳	لیلاج .	۱۴۲۷	۱۶	»
۱۴۸۴	۳	مادر وهب .	»	۶	»	۱۴۳۳	۴	»

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
مجموعه امثال طبع هند	۱۷۷۶	۳	مجموعه امثال طبع هند	۱۲۴۴	۱۳	مار کلیوت	۱۶۷۳	۲۸
مجنون عامری	۱۳۱۳	۱۹	»	۱۲۴۵	۱۰	مالک بن انس	۱۲۲۴	۲۷
»	»	۲۱	»	۱۲۴۷	۱۰	مامون عباسی (خلیفه...)	۱۳۵۶	۲۶
»	»	۲۷	»	۱۲۶۵	۱۴	»	۱۳۹۳	۱۴
»	۱۳۱۴	۱	»	۱۲۲۱	۱۶	»	۱۶۹۷	۷
»	»	۲	»	»	۱۷	متذبی	۱۳۷۴	۱
»	۱۳۱۶	۱۹	»	۱۳۲۴	۲	»	۱۷۱۵	۲۰
»	»	۲۰	»	۱۳۲۹	۲۵	مشنوی	۱۱۹۷	۵
»	۱۳۷۶	۱۱	»	۱۳۳۰	۷	»	۱۳۱۵	۱۲
»	۱۴۸۳	۲۶	»	۱۳۷۰	۱۱	مجد خوافی	۱۲۸۵	۱۷
مجیر الدین بیلقانی	۱۱۸۴	۱۵	»	۱۳۷۹	۹	مجد همگر	۱۲۶۱	۷
»	۱۱۹۶	۵	»	۱۳۸۳	۲۹	»	۱۷۵۸	۴
»	۱۳۲۱	۱۵	»	۱۳۸۴	۲۷	مجمر اصفهانی	۱۳۷۹	۱۷
»	۱۳۳۴	۲۲	»	۱۳۹۲	۵	مجمع الامثال میدانی	۱۲۷۸	۹
»	»	۲۳	»	۱۳۹۵	۵	»	۱۶۹۷	۱۲
»	۱۳۳۵	۴	»	۱۴۱۵	۱۵	»	۱۶۹۹	۱۸
»	»	۵	»	۱۵۰۳	۸	مجمع البحرین	۱۶۹۳	۲۷
»	۱۳۶۰	۱۷	»	۱۵۰۶	۲۷	مجموعه امثال طبع هند	۱۱۷۱	۲۴
»	۱۳۹۱	۱۱	»	۱۷۰۹	۱۱	»	۱۱۷۲	۱۱
»	۱۳۰۵	۱	»	۱۷۱۲	۶	»	۱۱۸۳	۳
»	۱۳۶۲	۲۶	»	۱۷۲۹	۱۹	»	»	۷
»	۱۳۶۳	۱	»	۱۷۴۹	۲۷	»	۱۱۸۹	۴
»	۱۳۹۶	۱۳	»	۱۷۵۰	۱۲	»	۱۲۰۱	۲۵
»	۱۳۹۷	۲۴	»	۱۷۵۲	۴	»	۱۳۲۲	۲۱

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۱۸۲	۶	محمد بن عبدالله، ص.	۱۴۷۵	۱۰	مجبور بیلقانی.	۱۴۰۹	۱۹	مجبور بیلقانی.
۱۱۸۷	۲۲	»	۱۴۷۸	۱۴	»	۱۴۱۶	۲۳	»
۱۱۸۸	۵	»	»	۱۹	»	۱۴۱۷	۸	»
۱۱۹۲	۴	»	۱۴۸۱	۱۴	»	۱۴۱۹	۱۸	»
۱۲۳۶	۱۵	»	۱۴۸۷	۲۲	»	»	۲۰	»
۱۲۶۶	۵	»	»	۲۴	»	۱۴۲۵	۱۸	»
»	۸	»	۱۴۹۰	۱	»	۱۴۳۰	۱۴	»
۱۳۰۷	۲۶	»	۱۴۹۶	۱۹	»	۱۴۳۲	۱۰	»
۱۳۱۴	۲۰	»	۱۴۹۷	۲۳	»	۱۴۳۵	۲۸	»
»	۲۷	»	»	۲۶	»	۱۴۴۰	۷	»
۱۳۱۵	۱	»	۱۵۱۹	۲۳	»	۱۴۴۱	۱	»
»	۵	»	۱۷۱۱	۱۷	»	۱۴۴۲	۱۲	»
»	۸	»	۱۷۳۳	۱۴	»	۱۴۴۴	۱۴	»
۱۵۳۷	۱۸	»	۱۷۳۷	۱۷	»	۱۴۴۶	۱۹	»
۱۵۳۸	۳	»	۱۷۴۳	۸	»	»	۲۶	»
۱۵۳۹	۴	»	۱۷۴۸	۱۲	»	۱۴۵۲	۱۴	»
۱۶۸۱	۲۶	»	۱۵۴۸	۱۸	محاضرات راغب اصفهانی	۱۴۵۳	۹	»
۱۶۹۶	۲	»	۱۷۰۳	۷	»	۱۴۵۵	۲۶	»
۱۷۰۲	۱۵	»	۱۷۰۱	۲۸	محاضرات یانغ	۱۴۶۴	۱۵	»
۱۷۰۵	۱۹	»	۱۱۹۱	۱۳	مختشم کاشی	۱۴۶۶	۱۵	»
۱۷۴۵	۹	»	۱۲۳۸	۱۵	»	۱۴۶۷	۱۵	»
۱۶۹۰	۲	محمد بن الواضح.	رجوع بتاریخ سلاجقه کرمان شود.	»	محمد بن ابراهیم.	»	»	»
۱۲۷۹	۲۱	محمد بن علی الرفا.	۱۷۲۹	۵	محمد بن سلمه.	»	»	»
۱۴۸۵	۲۴	محمد بن محمود غزنوی (امیر...)	۱۲۰۷	۶	محمد بن طاهر.	»	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب
۱۱۶۰	۱۶	معمود سعد سلمان.	۱۴۴۵	۳	مغزن الانشاء ملاحسین کاشفی.	۱۲۴۶	۲۲	محمد بن و صیف سگری
»	۱۸	»	۱۴۸۶	۲۶	مدد اف.	۱۴۰۹	۲۵	محمد الب النخوارزمشاه.
۱۱۹۳	۷	»	۱۶۸۵	۶	مرداویج زیاری.	۱۶۵۷	۱۷	محمد هججه الاثری.
۱۱۹۹	۲۰	»	»	۸	»	۱۲۶۰	۲۲	محمد عوفی.
۱۲۰۳	۶	»	۱۱۸۹	۶	مرزبان نامه.	۱۲۸۰	۷	محمود غزنوی (سلطان...)
۱۲۱۶	۲۷	»	۱۳۵۲	۱۵	»	۱۲۹۸	۱۶	»
۱۲۳۴	۷	»	۱۳۵۹	۷	»	۱۳۰۲	۲۸	»
۱۲۳۵	۱۷	»	۱۳۸۶	۱۹	»	۱۳۲۳	۱۲	»
۱۲۶۷	۵	»	۱۳۹۰	۲۶	»	۱۴۰۵	۲۸	»
»	۲۸	»	»	۲۷	»	۱۵۰۴	۲۲	»
۱۲۶۹	۲۵	»	۱۴۰۲	۲۸	»	۱۷۵۱	۵	»
۱۲۷۵	۲۳	»	۱۴۷۳	۱۸	»	رجوع به شبنتری شود.		محمود شبنتری.
۱۲۸۳	۵	»	۱۴۷۴	۲۳	»	۱۱۹۰	۲۱	مختاری غزنوی.
۱۲۸۴	۱۵	»	۱۷۰۶	۲۰	»	۱۲۷۴	۱۸	»
۱۲۹۰	۱۴	»	۱۲۴۴	۱۵	مرصاد العباد.	۱۲۷۹	۵	»
»	۲۷	»	۱۴۷۱	۱۶	»	۱۳۴۰	۱۶	»
۱۲۹۷	۱۱	»	۱۵۳۹	۱۸	روح الذهب معمودی.	۱۴۰۷	۹	»
۱۳۰۱	۹	»	۱۵۸۶	۲۵	»	۱۴۰۹	۷	»
۱۳۱۹	۳	»	۱۶۴۶	۲۵	»	»	۸	»
۱۳۲۱	۱۴	»	۱۶۹۷	۲۱	مسروق بن ابرهه الاشرم.	»	»	»
۱۳۹۴	۱	»	۱۱۷۴	۲۷	معمود سعد سلمان.	۱۴۱۴	۱۶	»
۱۴۰۶	۱۸	»	۱۱۸۰	۳	»	۱۴۶۰	۸	»
۱۴۰۹	۴	»	۱۱۸۱	۳	»	۱۵۲۸	۴	مختصر الدول ابن العبری.
۱۴۱۰	۲۳	»	۱۱۸۷	۹	»	۱۵۳۹	۱۵	مختصر تاریخ سلاجقه محمد کاتب
۱۴۱۲	۲۷	»						

سطر	نجه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب
۸	۱۱۹۸	مظفر هروی .	۹	۱۴۸۴	مسعود سمد سلمان .	۱۰	۱۴۱۳	مسعود سمد .
۱۰	۱۶۹۹	معبد (. . . مغرب) .	۲۳	»	»	۱۱	»	»
۱۹	»	»	۵	۱۴۸۵	»	۱۲	»	»
۱۲	۱۶۸۴	معمد بالله .	۱۲	۱۴۹۸	»	۱۳	»	»
۲۲	۱۶۲۶	معجم الادبایه یاقوت .	۱۳	»	»	۲۸	»	»
۱۶	۱۱۸۵	مردوفی بلخی .	۲۶	۱۵۲۰	»	۱۰	۱۴۲۲	»
۳	۱۱۷۴	معزی .	۸	۱۵۲۱	»	۴	۱۴۲۳	»
۲	۱۱۸۱	»	۱۲	۱۵۲۷	»	۸	۱۴۲۷	»
۳	۱۱۸۸	»	۱۲	۱۷۰۹	»	۱۹	»	»
۲۲	۱۹۹۲	»	۱۸	»	»	۳	۱۴۳۱	»
۱۲	۱۲۱۶	»	۲۵	۱۷۱۲	»	۲۶	»	»
۸	۱۲۲۴	»	۵	۱۷۱۵	»	۲۸	۱۴۴۰	»
۱۶	۱۲۴۹	»	۲۵	۱۷۲۳	»	۲۰	۱۴۴۵	»
۸	۱۲۵۰	»	۲۸	۱۷۲۴	»	۲۷	»	»
۷	۱۲۵۱	»	۲۱	۱۷۳۵	»	۱۴	۱۴۴۶	»
۸	۱۲۷۵	»	۱۵	۱۷۶۱	»	۱۵	»	»
۱۵	۱۲۸۷	»	۲۴	»	»	۲۳	۱۴۴۷	»
۲	۱۳۰۳	»	۲۳	۱۶۶۹	مسعودی .	۲۴	۱۴۵۹	»
۳	»	»	۶	۱۴۳۷	مسلم بن عقیل .	۱۴	۱۴۶۰	»
۱۴	»	»	۲۷	۱۴۸۸	»	۷	۱۴۶۳	»
۱۵	»	»	۱۶	۱۴۳۰	مسيلمه کذاب .	۱	۱۴۶۵	»
۱۶	»	»		رجوع بقرآن شود	مصحف .	۲۶	»	»
۱۸	»	»		رجوع بمحمدین عبدالله شود	مصطفی ، ص .	۲۳	۱۴۶۷	»
۱۹	»	»	۹	۱۴۴۳	مطلع السعدین .	۸	۱۴۸۴	»

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب
۱۷۲۹	۱۵	معزی .	۱۴۲۵	۱۲	معزی .	۱۳۰۳	۲۰	معزی .
۱۷۳۰	۱	»	۱۴۲۸	۷	»	»	۲۱	»
۱۷۵۴	۲۲	»	۱۴۳۳	۱۶	»	۱۳۱۷	۲۳	»
۱۷۵۷	۳	»	۱۴۳۴	۲۰	»	۱۳۶۴	۲۶	»
۱۷۶۱	۲۰	»	۱۴۳۸	۲۶	»	۱۳۷۱	۸	»
۱۴۸۹	۱۱	معن زائده .	۱۴۴۰	۲۵	»	۱۳۷۴	۶	»
»	۱۲	»	»	۲۷	»	۱۳۸۷	۱۲	»
»	۱۳	»	۱۴۵۹	۱۴	»	۱۴۰۴	۱۳	»
»	۱۴	»	۱۴۶۷	۱۳	»	»	۱۹	»
»	۱۵	»	»	۱۴	»	»	۲۰	»
»	۱۶	»	»	۲۵	»	۱۴۰۶	۱۹	»
»	۱۷	»	۱۴۷۳	۲۴	»	۱۴۰۹	۵	»
»	۱۹	»	»	۲۵	»	»	۶	»
»	۲۰	»	»	۲۶	»	۱۴۱۳	۱۵	»
»	۲۱	»	۱۴۸۵	۲۷	»	۱۴۱۶	۱۴	»
۱۴۸۹	۲۲	»	۱۴۹۳	۲۶	»	۱۴۱۸	۲۰	»
۱۲۴۲	۶	معزی .	»	۲۷	»	»	۲۱	»
۱۳۱۹	۲۰	»	۱۴۹۶	۱۲	»	»	۲۲	»
۱۳۴۳	۵	»	»	۱۳	»	»	۲۳	»
۱۳۶۷	۱۴	»	»	۱۴	»	۱۴۱۹	۵	»
۱۶۶۹	۵	مقاتل فرسان العجم (کتاب . . . للمسعودی)	۱۵۱۶	۷	»	»	۱۷	»
»	۸	مقاتل فرسان العرب (کتاب . . . لابی عبیدہ معمربن المشنی .)	۱۵۱۷	۱۶	»	۱۴۲۳	۲۱	»
۱۲۳۹	۹	مقامات حمیدی .	۱۵۲۰	۹	»	۱۴۲۵	۵	»
۱۲۶۳	۱۰	»	۱۷۱۲	۲۰	»	»	۱۲	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۸	۱۲۷۲	منوچهری .	۲۰	۱۲۷۶	مکتبی .	۲۸	۱۲۸۴	مقامات حمیدی .
۲۰	۱۲۹۷	»	۵	۱۲۸۵	»	۲	۱۳۶۰	»
۲۲	۱۳۶۴	»	۲۲	»	»	۲۲	۱۳۶۸	»
۶	۱۳۷۱	»	۱۳	۱۲۹۷	»	۲۲	۱۳۷۰	»
۲۲	۱۳۷۵	»	۲۲	۱۲۹۸	»	۲۵	۱۳۹۲	»
۱۴	۱۴۳۷	»	۷	۱۴۹۸	»	۲۶	۱۳۹۴	»
۳	۱۴۳۸	»	۲۵	۱۵۱۲	»	۹	۱۴۰۹	»
۴	»	»	۵	۱۵۲۳	»	۹	۱۴۱۳	»
۷	»	»	۱۶	۱۷۱۶	»	۶	۱۴۲۲	»
۲۰	۱۴۶۷	»	۸	۱۷۵۸	»	۲	۱۴۳۳	»
۱۱	۱۵۱۳	»	۱	۱۳۲۵	مکی طولانی .	۶	۱۴۵۸	»
۳	۱۵۲۴	»	۱۲	۱۴۷۴	ملا باقر .	۱	۱۴۵۹	»
۲۴	۱۷۲۳	»	۱	۱۳۳۰	ملا نصر الدین .	۲۲	۱۵۱۴	»
۲۲	۱۷۲۳	»	۹	۱۴۹۰	»	۲۱	۱۷۳۱	»
۱۸	۱۷۳۵	»	۶	۱۴۷۵	منجیک .	۱۰	۱۷۴۹	»
۱۴	۱۷۴۰	»	۱۷	۱۳۷۳	منصور (خلیفه عباسی) .	۱۳	»	»
۱۶	۱۷۵۱	»	۲۳	۱۶۹۶	»	۹	۱۷۵۹	»
۲۱	۱۷۵۴	»	۸	۱۴۱۱	منطق الطيور عطار .	۲۱	۱۵۴۲	مقدمه ابن خلدون .
۷	۱۷۷۷	»	۲۱	۱۶۲۱	منوچهر موبدخر اسان .	۲۵	»	»
۱۸	۱۲۶۰	منیجه خانم .	۲	۱۱۷۳	منوچهری .	۱۰	۱۶۹۹	»
۲	۱۴۷۳	موسی علیه السلام .	۲۶	۱۱۸۵	»	۲۰	۱۷۰۱	»
۳	»	»	۲۰	۱۱۹۸	»	۲۳	۱۷۴۸	مقدمه مختار نامه عطار .
۷	۱۱۷۱	مولوی .	۲۴	۱۲۰۴	»	۲۴	»	»
۹	»	»	۱	۱۲۱۵	»	۱۰	۱۷۰۰	مقنع .
						۱۰	۱۲۱۸	مکتبی .

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۲۲۷	۶	مولوی.	۱۱۹۷	۶	مولوی.	۱۱۷۹	۲۱	مولوی.
»	۲۱	»	»	۱۶	»	»	۹	»
»	۲۳	»	۱۲۰۶	۳	»	»	۲۷	»
»	۲۴	»	»	۴	»	»	۸	»
»	۲۵	»	۱۲۰۳	۲۲	»	»	۷	»
۱۲۲۸	۲۶	»	»	۲۶	»	»	۱۵	»
۱۲۲۹	۹	»	۱۲۰۵	۹	»	»	۲۴	»
»	۱۱	»	۱۲۰۶	۵	»	»	۲۶	»
»	۱۸	»	»	۱۵	»	»	۲۴	»
»	۲۰	»	۱۲۱۶	۲۴	»	»	۱۸	»
۱۲۳۱	۱۳	»	۱۲۱۷	۱۹	»	»	۱۷	»
»	۲۱	»	۱۲۱۸	۲۸	»	»	۵	»
»	۲۴	»	۱۲۲۰	۲۸	»	»	۲۵	»
۱۲۳۲	۲۲	»	۱۲۲۱	۹	»	»	۱۲	»
۱۲۳۳	۲۰	»	۱۲۲۳	۱۱	»	»	۱۴	»
۱۲۳۵	۷	»	»	۱۲	»	»	۲۱	»
»	۸	»	۱۲۲۴	۶	»	»	۹	»
»	۲۶	»	۱۲۲۵	۷	»	»	۲۲	»
۱۲۳۷	۶	»	۱۲۲۶	۲	»	»	۱	»
۱۲۳۸	۲۳	»	»	۱۳	»	»	۱۱۸۹	»
۱۲۴۱	۳	»	»	۱۶	»	»	۲۳	»
»	۶	»	»	۲۲	»	»	۸	»
۱۲۴۲	۹	»	»	۲۷	»	»	۱۷	»
»	۱۲	»	»	۲۸	»	»	۱۰	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۲۶۲	۲۸	مولوی .	۱۲۵۰	۲۴	مولوی .	۱۲۴۳	۱۸	مولوی .
۱۲۶۴	۷	»	۱۲۵۵	۲	»	۱۲۴۴	۱۸	»
۱۲۶۵	۶	»	»	۲	»	»	۲۱	»
۱۲۶۶	۲۰	»	۱۲۵۶	۲	»	»	۲۲	»
۱۲۷۴	۱۹	»	»	۱۳	»	»	۲۳	»
»	۲۲	»	»	۱۶	»	»	۲۵	»
۱۲۷۵	۱	»	»	۲۱	»	»	۲۶	»
»	۶	»	»	۲۲	»	»	۲۷	»
»	۱۷	»	۱۲۵۷	۱	»	»	۲۸	»
»	۲۶	»	»	۴	»	»	۱	۱۲۴۵
۱۲۷۶	۲۰	»	»	۶	»	»	۵	»
»	۲۶	»	»	۷	»	»	۱۵	»
۱۲۷۷	۷	»	»	۸	»	»	۳	۱۲۴۶
»	۱۹	»	»	۱۵	»	»	۱۳	»
۱۲۷۸	۲۴	»	»	۱۷	»	»	۱۵	»
۱۲۷۹	۱۵	»	۱۲۸۵	۱۵	»	»	۸	۱۲۴۷
»	۲۷	»	»	۱۸	»	»	۱۵	۱۲۴۸
۱۲۸۰	۲۰	»	۱۲۵۹	۱۳	»	»	۲	۱۲۴۹
»	۲۳	»	»	۱۴	»	»	۱۲	»
۱۲۸۱	۱۱	»	»	۱۵	»	»	۱۳	»
»	۲۳	»	»	۲۳	»	»	۲۲	»
۱۲۸۲	۲	»	۱۲۶۱	۲	»	»	۲۴	»
۱۲۸۳	۱	»	»	۵	»	»	»	»
»	۴	»	۱۲۶۲	۱۵	»	»	۱	۱۲۵۰
۱۲۸۴	۲	»	»	۲۷	»	»	۱۳	»

ف

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۳۰۸	۲۸	مولوی.	۱۲۹۵	۲۴	مولوی.	۱۲۸۴	۱۸	مولوی.
۱۳۰۹	۱	»	۱۲۹۶	۱۸	»	»	۲۴	»
۱۳۱۰	۱۹	»	»	۲۰	»	۱۲۸۵	۱	»
»	۲۳	»	۱۲۹۷	۱	»	»	۲	»
»	۲۴	»	»	۲	»	»	۴	»
»	۲۷	»	۱۲۹۹	۸	»	۱۲۸۶	۱	»
۱۳۱۱	۳	»	۱۳۰۰	۹	»	۱۲۸۷	۲۴	»
»	۴	»	»	۱۰	»	۱۲۸۸	۳	»
»	۸	»	»	۱۹	»	»	۲۷	»
»	۱۱	»	»	۲۷	»	۱۲۸۹	۲	»
»	۲۴	»	۱۳۰۱	۱۴	»	»	۸	»
۱۳۱۳	۱۲	»	»	۲۸	»	»	۱۶	»
»	۲۰	»	۱۳۰۲	۲۲	»	»	۱۸	»
»	۲۶	»	»	۲۴	»	»	۲۱	»
۱۳۱۴	۲۴	»	۱۳۰۵	۲۶	»	۱۲۹۰	۲	»
»	۲۷	»	»	۱۱	»	»	۱۸	»
۱۳۱۵	۳	»	۱۳۰۶	۱۱	»	۱۲۹۱	۱۲	»
»	۶	»	۱۳۰۷	۱۳	»	»	۱۳	»
»	۹	»	»	۱۵	»	۱۲۹۲	۲۴	»
»	۱۹	»	»	۲۵	»	۱۲۹۳	۲۴	»
»	۲۴	»	»	۲۷	»	۱۲۹۵	۶	»
»	۲۸	»	»	۲۸	»	»	۷	»
۱۳۱۶	۳	»	۱۳۰۸	۱۴	»	»	۸	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۹	۱۳۵۱	مولوی.	۲۶	۱۳۳۳	مولوی.	۲۰	۱۳۱۶	مولوی.
۱	۱۳۵۲	»	۲۷	»	»	۲۶	»	»
۱۱	»	»	۲۸	»	»	۲۷	»	»
۲۶	۱۳۵۵	»	۱۶	۱۳۳۴	»	۱۷	۱۳۱۸	»
۷	۱۳۵۶	»	۱۹	»	»	۵	۱۳۲۴	»
۱۳	»	»	۲۱	»	»	۶	»	»
۱۴	»	»	۱۷	۱۳۳۵	»	۱۱	»	»
۱۹	۱۳۵۷	»	۱۸	۱۳۳۸	»	۲۴	»	»
۱۷	۱۳۵۸	»	۸	۱۳۴۱	»	۲۵	»	»
۱۰	۱۳۶۱	»	۱۹	۱۳۴۲	»	۲۶	»	»
۳	۱۳۶۲	»	۲۰	»	»	۲۷	»	»
۴	»	»	۲۱	»	»	۴	۱۳۲۵	»
۴	۱۳۶۵	»	۲۲	»	»	۵	»	»
۵	»	»	۱۸	۱۳۴۴	»	۶	»	»
۶	»	»	۲۳	»	»	۸	۱۳۲۶	»
۲۵	۱۳۶۶	»	۱۳	۱۳۴۶	»	۱۳	»	»
۲۷	»	»	۲۲	»	»	۱۵	»	»
۳	۱۳۶۸	»	۱۲	۱۳۴۷	»	۱۶	»	»
۴	»	»	۱	۱۳۴۸	»	۱۷	۱۳۳۰	»
۱۶	»	»	۹	۱۳۴۹	»	۲۵	»	»
۲۱	۱۳۷۰	»	۹	۱۳۵۰	»	۲۸	۱۳۳۲	»
۲	۱۳۷۲	»	۱۳	۱۳۵۱	»	۴	۱۳۳۳	»
۱۰	»	»				۱۷	»	»

فب

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۳۲	۱۸	مولوی .	۱۳۹۰	۲۲	مولوی.	۱۳۷۴	۲	مولوی.
»	۲۴	»	۱۳۹۱	۱۳	»	»	۱۸	»
۱۴۳۵	۱۶	»	۱۳۹۲	۱۰	»	۱۳۷۵	۸	»
۱۴۳۹	۱۷	»	»	۲۳	»	»	۹	»
»	۲۸	»	۱۳۹۳	۲۷	»	»	۱۰	»
۱۴۴۱	۸	»	۱۳۹۵	۹	»	»	۱۴	»
»	۹	»	»	۱۲	»	»	۱۵	»
»	۱۳	»	»	۲۵	»	»	۲۸	»
»	۲۴	»	۱۳۹۶	۷	»	۱۳۷۶	۱	»
»	۲۵	»	۱۴۰۰	۲۸	»	۱۳۷۹	۱۰	»
»	۱۹	»	۱۴۰۱	۱	»	»	۱۲	»
۱۴۴۲	۲۴	»	۱۴۰۵	۵	»	»	۱۹	»
۱۴۴۵	۹	»	۱۴۱۰	۱۸	»	۱۳۸۱	۷	»
۱۴۴۷	۱	»	۱۴۱۱	۲۳	»	»	۹	»
۱۴۵۱	۷	»	۱۴۱۵	۲۲	»	۱۳۸۲	۴	»
۱۴۵۳	۱۵	»	۱۴۱۹	۱۲	»	»	۲۶	»
»	۲۷	»	۱۴۲۰	۲۵	»	۱۳۸۳	۶	»
»	۱۹	»	»	۲۷	»	۱۳۸۵	۲	»
۱۴۵۷	۲۷	»	۱۴۲۳	۲۴	»	۱۳۸۸	۱۸	»
»	۱۱	»	۱۴۲۵	۲۴	»	»	۱۹	»
۱۴۵۸	۱۲	»	۱۴۲۹	۷	»	»	۲۰	»
»	۱۷	»	»	۱۱	»	۱۳۸۹	۸	»
»	۲۶	»	۱۴۳۰	۲۲	»	۱۳۹۰	۷	»
۱۴۶۲	۲۶	»	»	۲۴	»	»	۱۵	»

فج

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۲۸	۱	موالوی .	۱۵۱۹	۱۱	موالوی .	۱۴۶۲	۲۷	موالوی .
»	۸	»	»	۱۳	»	۱۴۶۳	۲۵	»
»	۱۹	»	»	۱۴	»	»	۲۶	»
»	۲۴	»	»	۱۵	»	۱۴۷۲	۱۶	»
۱۵۳۰	۱	»	»	۱۷	»	»	۲۳	»
»	۱۳	»	»	۲۰	»	۱۴۸۱	۲۶	»
»	۱۴	»	»	۱۶	۱۵۹۶	»	۴	»
»	۱۵	»	»	۲۷	۱۵۱۷	»	۱۰	»
»	۱۷	»	»	۶	۱۵۱۸	»	۱۶	»
»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۲۷	»
»	۱۹	»	»	۲۵	۱۵۲۰	»	۸	»
»	۲۱	»	»	۵	۱۵۲۲	»	۱۳	»
۱۵۳۲	۴	»	»	۱۳	۱۵۲۴	»	۱۶	»
»	۱۹	»	»	۲۰	۱۵۲۵	»	۲۳	»
۱۵۳۳	۷	»	»	۲۱	»	»	۲۲	»
۱۵۳۴	۱۱	»	»	۸	۱۵۲۶	»	۲۲	»
۱۵۳۵	۵	»	»	۱۵	»	»	۲۶	»
»	۲۳	»	»	۱۸	»	»	۲۸	»
»	۲۷	»	»	۱۹	»	»	۱۶	»
۱۷۰۷	۹	»	»	۲۰	»	»	۱	»
۱۷۰۸	۱۰	»	»	۲۱	»	»	۱۸	»
»	۱۵	»	»	۲۴	»	»	۶	»
»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۸	»
»	۱۹	»	»	۴	۱۵۲۷	»	۹	»
»	۲۵	»	»					

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال وكتب
۱۹	۱۷۶۳	مولوی .	۴	۱۷۴۲	مولوی .	۲۸	۱۷۰۸	مولوی .
۲۱	»	»	۲۱	۱۷۴۳	»	۶	۱۷۰۹	»
۴	۱۷۷۶	»	۹	۱۷۴۴	»	۱۲	۱۷۱۲	»
۵	»	»	۲۴	۱۷۴۶	»	۱۳	»	»
۱۲	»	»	۱۰	۱۷۴۷	»	۷	۱۷۱۵	»
۲۵	»	»	۱۱	»	»	۱	۱۷۱۶	»
۲۴	۱۷۷۷	»	۷	۱۷۴۸	»	۱۴	»	»
۲۶	»	»	۱۸	»	»	۳	۱۷۱۷	»
۲۰	۱۷۷۸	»	۲۶	»	»	۱۳	۱۷۱۸	»
۲۴	»	»	۲۷	»	»	۲۵	»	»
۱۲	۱۶۶۷	مهلبین کیومرث .	۲۱	۱۷۵۰	»	۳	۱۷۱۹	»
۱۲	»	مهلبین کیومرث .	۱۰	۱۷۵۳	»	۴	»	»
۲	۱۶۷۵	موسی بن سیار السواری .	۱۲	»	»	۱۱	»	»
۱۷	۱۷۰۷	موش و کر به عبیدزاکانی .	۱۳	»	»	۶	۱۷۲۰	»
۴	۱۶۸۴	مهتدی بالله .	۲۳	»	»	۲	۱۷۲۲	»
۹	۱۴۹۳	مهتر نسیم عیار .	۲	۱۷۵۴	»	۴	»	»
۱۰	۱۴۹۳	مهتدی جمال .	۲۳	»	»	۲	۱۷۲۴	»
۱۴	۱۲۷۸	مهتدی خان شجنه .	۱	۱۷۵۶	»	۲۲	۱۷۲۹	»
۱۷	۱۷۵۰	مهتدیخان (میرزا... استرآبادی) .	۴	»	»	۲۳	»	»
۲۸	۱۵۵۸	مهر یشث .	۹	۱۷۵۷	»	۶	۱۷۳۳	»
۱	۱۵۵۹	»	۱۷	»	»	۲۱	۱۷۳۷	»
۲۸	۱۵۴۴	مهیار دیلمی .	۱۱	۱۷۶۰	»	۳	۱۷۴۰	»
۱۸	۱۱۷۱	میدانی .	۱۷	۱۷۶۳	»	۷	۱۷۴۱	»
۱۱	۱۳۰۲	»	۱۸	»	»	۱۴	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۲۳۰	۲۳	ناصر خسرو .	۱۱۸۳	۹	ناصر خسرو .	۱۳۰۲	۱۳	میدانی .
»	۲۴	»	۱۱۸۸	۱	»	»	۱۵	»
۱۲۴۲	۴	»	۱۱۹۳	۱۸	»	نیز رجوع به جمع الامثال شود		»
۱۲۴۴	۳	»	۱۱۹۶	۲۱	»	۱۱۸۸	۱۵	میر الهی همدانی .
۱۲۴۵	۱۸	»	۱۱۹۸	۱۳	»	۱۴۰۵	۲۵	میر عماد الدین کاتب .
۱۲۴۷	۲۸	»	۱۱۹۹	۵	»	۱۶۶۷	۱۲	میشانی .
۱۲۴۸	۲۰	»	»	۸	»	»	۱۱	میشاه .
۱۲۵۰	۲۰	»	»	۱۱	»	۱۵۵۸	۱۰	مینو خرد .
۱۲۵۲	۱۸	»	»	۲۳	»	»	۱۵	»
»	۲۳	»	۱۲۰۰	۹	»	»	۲۳	»
۱۲۵۳	۸	»	»	۲۵	»	۱۵۵۹	۷	»
»	۱۶	»	۱۲۰۴	۱	»	»	۹	»
»	۲۲	»	۱۲۰۶	۱۱	»	»	۱۵	»
۱۲۵۴	۷	»	۱۲۰۷	۲۴	»	»	۱۶	»
۱۲۵۵	۲۸	»	۱۲۰۹	۱۷	»	»	۲۵	»
۱۲۶۲	۱۳	»	۱۲۱۰	۹	»	۱۷۵۰	۱۷	نادر شاه .
۱۲۶۳	۱۹	»	۱۲۱۳	۱۵	»	۱۴۴۷	۱۸	ناز آباد .
»	۲۰	»	۱۲۱۸	۱۷	»	۱۴۷۰	۲۰	ناصر الدین شاه .
۱۲۶۵	۷	»	۱۲۲۰	۱۵	»	۱۱۷۱	۲۲	ناصر خسرو .
۱۲۶۶	۲۳	»	۱۲۲۴	۲۸	»	۱۱۷۵	۹	»
۱۲۶۸	۱۱	»	۱۲۲۵	۱۵	»	»	۱۱	»
۱۲۷۳	۱۸	»	۱۲۲۹	۱۱	»	۱۱۷۸	۵	»
»	۲۰	»	۱۲۳۰	۱	»	۱۱۷۹	۲۶	»
»	۲۶	»	»	۲۲	»	۱۱۸۲	۱	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۳۶۹	۲۸	ناصر خسرو.	۱۳۰۱	۷	ناصر خسرو.	۱۲۷۸	۲۰	ناصر خسرو.
۱۳۷۱	۱۲	»	۱۳۰۵	۲۱	»	»	۲۱	»
»	۱۷	»	۱۳۰۶	۲۷	»	»	۲۲	»
»	۱۸	»	۱۳۰۸	۵	»	»	۲۴	»
۱۳۹۰	۲۵	»	۱۳۱۲	۱۱	»	»	۲۵	»
۱۳۹۱	۲۷	»	۱۳۱۳	۱	»	۱۲۷۹	۲	»
۱۳۹۵	۲۸	»	۱۳۱۹	۲۱	»	»	۷	»
۱۳۹۶	۲۱	»	»	۲۶	»	۱۲۸۲	۲۷	»
۱۳۹۸	۴	»	۱۳۲۲	۱۵	»	۱۲۸۴	۴	»
۱۴۰۰	۲۴	»	»	۱۸	»	۱۲۸۶	۱۴	»
۱۴۰۵	۷	»	۱۳۲۷	۷	»	۱۲۸۷	۱۷	»
۱۴۰۸	۱۹	»	۱۳۳۱	۲۲	»	۱۲۸۸	۱۲	»
»	۲۳	»	۱۳۳۶	۱۰	»	»	۲۸	»
۱۴۱۲	۱	»	۱۳۳۷	۲۵	»	۱۲۸۹	۵	»
»	۲	»	»	۲۸	»	۱۲۹۲	۱۲	»
»	۱۹	»	۱۳۴۱	۲۷	»	۱۲۹۴	۱۳	»
۱۴۲۰	۱۰	»	۱۳۴۳	۱۹	»	۱۲۹۵	۲۰	»
۱۴۲۳	۳	»	»	۲۰	»	۱۲۹۶	۲۴	»
۱۴۲۴	۲	»	»	۲۲	»	۱۲۹۷	۵	»
»	۲۷	»	»	۲۴	»	»	۷	»
»	۲۸	»	»	۲۶	»	»	۱۲	»
۱۴۲۸	۱۶	»	۱۳۴۴	۴	»	۱۳۰۰	۳	»
»	۱۷	»	»	۷	»	»	۸	»
»	۱۸	»	»	۸	»	۱۳۰۱	۳	»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۹	۱۵۲۳	ناصر خسرو .	۲۴	۱۴۷۵	ناصر خسرو .	۱۹	۱۴۲۸	ناصر خسرو .
۴	۱۵۲۶	»	۱	۱۴۷۶	»	۲۰	»	»
۲۰	۱۵۲۸	»	۸	۱۴۸۱	»	۲۱	»	»
۲۱	۱۵۲۹	»	۹	»	»	۲۲	»	»
۲۰	۱۵۳۱	»	۱۱	۱۴۹۱	»	۲۳	»	»
۱۶	۱۵۳۳	»	۱۲	»	»	۲۸	»	»
۲۴	۱۷۰۷	»	۱۳	»	»	۲	۱۴۲۹	»
۲۲	۱۷۱۳	»	۱۵	۱۵۰۶	»	۱	۱۴۳۴	»
۱۲	۱۷۱۶	»	۶	۱۵۰۷	»	۲۷	۱۴۴۳	»
۲۱	۱۷۲۲	»	۱۰	۱۵۰۹	»	۲۵	۱۴۴۴	»
۲۴	»	»	۲۲	۱۵۱۰	»	۵	۱۴۴۵	»
۱	۱۷۲۴	»	۲۳	»	»	۱۲	۱۴۴۷	»
۴	۱۷۳۰	»	۲۸	»	»	۲۱	۱۴۵۶	»
۱	۱۷۳۱	»	۴	۱۵۱۱	»	۱۹	۱۴۵۹	»
۱۷	۱۷۳۸	»	۲۸	۱۵۱۴	»	۲۲	»	»
۵	۱۷۴۲	»	۸	۱۵۱۵	»	۱۵	۱۴۶۱	»
۱۷	۱۷۴۳	»	۶	۱۵۱۶	»	۱۶	۱۴۷۰	»
۱	۱۷۴۵	»	۱۱	۱۵۱۹	»	۷	۱۴۷۲	»
۲	»	»	۲۲	»	»	۱۷	»	»
۵	۱۷۴۷	»	۹	۱۵۲۱	»	۱۸	»	»
۶	»	»	۱۵	»	»	۱۹	»	»
۷	»	»	۱۶	»	»	۲۰	»	»
۸	»	»	۱۰	۱۵۲۳	»	۲۱	»	»
۱۹	۱۷۵۴	»	۱۵	»	»	۱۹	۱۴۷۵	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب
۱۸	۱۱۸۲	نظامی گنجوی .	۲۱	۱۳۶۶	ناصرالله تقوی (آقای حاج سید...)	۷	۱۷۵۷	ناصر خسرو .
۲۵	»	»	۱۱	۱۳۷۳	»	۱۵	۱۷۶۷	»
۱۹	۱۱۸۹	»	۱۹	۱۴۲۲	»	۷	۱۷۶۸	»
۷	۱۱۹۲	»	۹	۱۵۲۳	»	۱۲	۱۷۶۹	»
۲۴	۱۲۰۲	»	۵	۱۷۳۳	»	۹	۱۷۷۷	»
۲۵	»	»	۲۱	۱۷۳۹	»	۱۸	۱۵۲۹	ناصر نسوی .
۱۴	۱۲۰۴	»	۱۶	۱۷۴۴	»	۵	۱۶۸۸	نبوکدنوزر (بخت النصر)
۱۶	۱۲۰۶	»	۲۶	۱۷۴۵	»	۶	۱۶۵۰	نخبة الدهر شمس الدین ابی عبدالله محمد بن ابی طالب الانصاری الصوفی دمشقی .
۲	۱۲۱۴	»	۱	۱۷۶۲	»	۲۱	۱۵۶۸	نرسس
۹	۱۲۱۵	»	۱۶	۱۵۳۴	نصیحة الملوك غزالی .	۱۶	۱۶۷۰	نزار .
۲۲	۱۲۱۶	»	۴	۱۲۶۶	نصیرالدین طوسی (خواجه...)	۲۴	۱۷۱۷	نشاط .
۷	۱۲۲۱	»	۱۰	»	»	۲۳	۱۳۵۹	نصاب الصبیان (فراهی)
۲۲	۱۲۲۳	»	۱۳	»	»	۲۵	۱۷۵۶	»
۲۸	»	»	۱۴	»	»	۵	۱۱۹۳	ناصرالله تقوی (آقای حاج سید...)
۵	۱۲۲۵	»	۱۵	»	»	۵	۱۲۰۹	»
۸	۱۲۳۱	»	۳	۱۴۹۰	نظام استر ابادی .	۱۵	»	»
۲۳	۱۲۳۳	»	۱۴	۱۳۴۴	نظام الدین محمد بن عمر مسعود	۱۴	۱۲۴۰	»
۲۷	۱۲۳۵	»	۷	۱۲۲۴	نظام الملك (خواجه...)	۱۳	۱۲۴۳	»
۱	۱۲۳۹	»	۲۷	۱۲۶۵	»	۶	۱۲۷۴	»
۱۴	۱۲۴۶	»	۱	۱۲۶۶	»	۱۲	۱۲۸۴	»
۲۳	»	»	۴	۱۱۹۴	نظام وفا .	۱۶	۱۲۸۸	»
۱۹	۱۲۶۵	»	۴	۱۱۷۴	نظامی گنجوی .	۲۲	۱۲۹۴	»
۶	۱۲۶۷	»	۶	۱۱۷۹	»	۲۴	۱۳۰۹	»
۱۸	۱۲۹۵	»	۲۷	۱۱۸۰	»	۳	۱۳۳۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۵۳۲	۶	انفایس الفنون .	۱۵۶۲	۱۷	نظامی کنجوی .	۱۳۰۶	۱	نظامی کنجوی .
۱۲۳۰	۱۴	نقشه المصدور زیدری .	۱۷۰۷	۲	»	»	۱۵	»
۱۲۴۰	۲۶	»	»	۲۱	»	۱۳۱۷	۲۱	»
۱۳۴۰	۱۴	»	۱۷۰۸	۱۳	»	۱۳۲۳	۶	»
۱۳۵۳	۱۱	»	۱۷۰۹	۱۹	»	۱۳۲۲	۲	»
۱۳۹۹	۱۴	»	۱۷۱۱	۱۶	»	۱۳۵۴	۱۶	»
۱۴۱۹	۲۱	»	۱۷۱۵	۲۶	»	۱۳۵۷	۱۵	»
۱۴۲۴	۴	»	۱۷۱۶	۶	»	۱۳۶۰	۱۷	»
۱۴۳۶	۲	»	۱۷۲۲	۲۰	»	۱۳۶۳	۱۰	»
۱۴۴۴	۱۲	»	۱۷۴۰	۱	»	۱۳۶۹	۱۴	»
۱۷۵۷	۴	»	۱۷۴۴	۱۰	»	۱۳۸۴	۹	»
رجوع بسید نفیسی شود		نفیسی .	۱۷۵۳	۱۴	»	۱۴۳۵	۱۱	»
۱۳۷۶	۱۲	نل و دمن .	۱۷۵۶	۹	»	۱۴۹۱	۱۷	»
۱۳۷۶	۱۳	نوار و فرزدق .	۱۷۵۷	۱۴	»	۱۵۰۵	۱۹	»
۱۶۸۲	۲۷	نویخت (از شعر بختری) .	۱۷۶۴	۵	»	»	۲۱	»
۱۵۴۵	۲۸	»	۱۷۶۷	۱۷	»	۱۵۰۶	۲۲	»
۱۵۴۶	۱۶	»	»	۱۹	»	۱۵۰۷	۹	»
»	۱۹	»	۱۷۷۷	۲۱	»	۱۵۱۶	۴	»
۱۲۶۵	۲	نوح نبی . ع .	۱۲۱۷	۱	نظیری .	۱۵۲۶	۱	»
۱۶۸۲	۲۷	نوشجان .	۱۲۱۸	۸	»	»	۱۷	»
۱۲۰۲	۲۱	نوعی خوبشانی .	۱۴۹۹	۱۱	»	»	۲۷	»
۱۲۴۹	۱۰	»	۱۱۷۵	۲۸	نفایس الفنون .	۱۵۳۱	۵	»
۱۳۴۷	۱۷	نهج البلاغه .	۱۵۱۱	۲۲	»	۱۵۳۲	۳	»
۱۴۷۷	۱۶	نه نه حسن .	۱۵۲۳	۲۷	»	۱۵۴۰	۲۴	»

فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر
نبر تبریزی.	۱۷۶۳	۱۹	وحید قزوینی.	۱۲۸۷	۳	ونیداد.	۱۵۵۹	۲۰
نیکلای دمشقی.	۱۵۵۷	۱۴	»	۱۷۴۵	۲۴	»	»	۲۷
نیما.	۱۵۱۶	۱۹	ورقه و گلشاه.	۱۲۷۶	۱۲	وهرز دیلمی.	۱۶۹۷	۲۰
واعظ قزوینی.	۱۱۹۵	۱۲	وصاف.	۱۳۸۲	۱۷	»	»	۲۲
»	۱۲۱۹	۴	»	۱۴۴۳	۱۱	ویزک.	۱۶۷۱	۱۰
»	۱۲۲۰	۶	»	»	۱۲	»	»	۱۱
»	۱۲۳۶	۶	»	»	۱۳	ویسپ هومتو.	۱۵۵۸	۲۲
»	۱۲۴۲	۷	»	»	۱۴	ویس ورامین.	۱۱۸۶	۲۵
وامق و عنبرا.	۱۳۷۶	۱۲	»	»	۱۵	»	۱۱۹۳	۹
»	۱۴۹۸	۸	»	»	۱۷	»	»	۲۵
»	»	۹	»	۱۴۴۵	۵	»	۱۱۹۶	۱۵
»	»	۱۰	وصفی کرمانی.	۱۲۰۶	۱۰	»	۱۲۰۰	۲۴
»	»	۱۱	وطواط.	»	»	رجوع برشید وطواط شود	۱۲۰۴	۱۳
»	»	۱۲	وفیات الاعیان.	۱۶۵۷	۴	»	۱۲۰۸	۲۴
»	»	۱۳	ولهوسن.	۱۶۷۲	۶	»	۱۲۱۱	۲۸
»	۱۵۲۱	۲۳	»	»	۱۴	»	۱۲۱۳	۳
وحشی.	۱۱۸۱	۲۵	ولید بن هشام القحذمی.	۱۶۵۹	۳	»	۱۲۳۸	۱
»	»	۲۶	ولی دشت بیاضی.	۱۴۳۵	۲۵	»	۱۲۴۲	۱۶
»	۱۳۱۴	۲	»	۱۴۳۶	۲۷	»	۱۲۴۴	۶
»	۱۵۲۹	۱۰	»	۱۴۴۸	۲۲	»	»	۷
وحید قزوینی.	۱۲۱۹	۲	»	۱۷۱۰	۲	»	»	۸
»	۱۲۴۳	۲۰	ونیداد.	۱۵۵۶	۲۸	»	۱۲۴۵	۱۳
»	۱۳۰۷	۶	»	۱۵۵۹	۴	»	۱۲۵۱	۱۷
»	»	۸	»	»	۱۱	»	۱۲۵۲	۹

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۵۰	۳	ویس ورامین.	۱۳۵۲	۲۵	ویس ورامین.	۱۲۵۲	۱۹	ویس ورامین.
»	۴	»	»	۲۶	»	۱۲۵۶	۷	»
۱۴۵۷	۲۴	»	۱۳۶۰	۱۳	»	۱۲۷۲	۱۹	»
۱۴۵۸	۲	»	۱۳۶۱	۹	»	۱۲۹۴	۱۱	»
»	۳	»	۱۳۷۱	۱۶	»	۱۳۰۴	۲	»
»	۴	»	۱۳۷۶	۱۳	»	»	۳	»
۱۴۵۹	۱۱	»	۱۳۸۲	۹	»	۱۳۰۴	۴	»
۱۴۶۹	۱۶	»	»	۱۲	»	۱۳۱۰	۱۶	»
۱۴۷۰	۱۵	»	۱۳۸۹	۱۴	»	»	۲۲	»
»	۲۳	»	۱۳۹۲	۴	»	۱۳۱۲	۱۳	»
»	۲۸	»	۱۳۹۷	۳	ویس ورامین.	»	۱۸	»
۱۴۸۳	۱۹	»	»	۱۶	»	۱۳۱۷	۱۷	»
۱۴۸۵	۲۰	»	۱۳۹۹	۲۳	»	۱۳۲۳	۱۵	»
۱۴۸۶	۲	»	۱۴۰۶	۷	»	»	۲۴	»
۱۵۰۵	۲۴	»	۱۴۰۷	۲۲	»	۱۳۲۷	۲۰	»
۱۵۰۷	۷	»	۱۴۱۸	۱۹	»	۱۳۲۸	۱۰	»
»	۲۱	»	۱۴۳۰	۴	»	۱۳۲۹	۹	»
۱۵۰۸	۲۵	»	»	۵	»	۱۳۳۱	۴	»
۱۵۳۱	۴	»	»	۶	»	۱۳۳۲	۴	»
۱۷۱۱	۱۸	»	»	۷	»	۱۳۳۷	۲۲	»
۱۷۱۴	۵	»	۱۴۳۳	۲۶	»	۱۳۴۲	۱۶	»
۱۷۱۸	۱	»	۱۴۳۴	۲۴	»	۱۳۴۳	۱۹	»
۱۷۲۲	۲۶	»	»	۲۵	»	۱۳۵۲	۱۷	»
»	۲۷	»	۱۴۴۸	۲۱	»	»	۲۴	»

ص ب

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
یس ورامین .	۱۷۲۳	۳	هرون الرشید .	۱۲۶۵	۲۷	بسناء .	۱۵۵۶	۲۴
»	»	۲۵	»	۱۶۷۵	۸	»	۱۵۵۷	۲۷
»	۱۷۳۹	۱۰	»	۱۶۷۶	۱۸	یعقوب بن لیث .	۱۲۰۷	۶
»	»	۱۵	»	۱۶۸۰	۲۰	»	»	۷
»	۱۷۴۹	۲۳	هشام بن عبدالملک بن مروان .	۱۶۷۰	۱۰	»	۱۲۶۳	۱۴
»	۱۷۵۱	۱۸	هلاکو .	۱۲۶۶	۱۳	»	۱۵۱۲	۹
»	۱۷۵۸	۳	های اصفهانی .	۱۷۶۷	۲۵	»	۱۵۲۶	۱۳
»	»	۲۲	هندبخت عتبه .	۱۴۹۹	۸	یعقوب نبی (ع)	۱۲۹۹	۲۰
»	۱۷۶۹	۷	»	»	۱۱	بنمای چندقی .	۱۳۳۰	۲۷
»	»	۱۳	هنده زن یزید بن معاویه .	۱۵۰۷	۱۴	یوحی .	۱۵۰۰	۲۳
»	۱۷۷۷	۱۲	هوشنگ .	۱۱۹۴	۱۲	یوسف نبی (ع)	۱۲۱۲	۱۶
ویونگهان .	۱۶۸۹	۲۷	»	۱۳۹۱	۲۱	»	۱۲۹۹	۲۰
هاتف .	۱۲۹۲	۲۲	یغوف .	رجوع شود به یغوف		»	»	۲۲
»	۱۴۸۱	۱۵	یحیی نیشابوری .	۱۱۸۹	۲۶	»	»	۲۶
»	۱۷۶۷	۳	یحیی برمکی .	۱۷۰۱	۱۴	»	۱۳۹۶	۱۰
هاتفی .	۱۴۵۶	۲	یحیی بن زکریا ع .	۱۵۳۸	۲۳	»	۱۴۰۷	۱۲
هرمز ان (حارث بن چنده)	۱۵۳۹	۱۷	»	»	۲۵	»	۱۴۷۸	۱۳
هرمزان .	۱۶۷۰	۱۹	یزدجرد .	۱۵۳۷	۲۳	»	»	۱۴
هرموژن .	۱۵۶۹	۸	»	۱۵۶۷	۵	»	»	۱۶
هرودوت .	۱۵۵۵	۲۲	»	»	۶	»	»	۱۷
»	»	۲۴	»	۱۶۷۰	۱۲	»	»	۲۷
»	»	۲۸	یزید بن معاویه .	۱۱۹۹	۷	»	۱۵۰۰	۲۸
»	۱۵۵۶	۵	»	۱۴۶۱	۹	»	»	۲۸
»	»	۹	»	۱۵۰۰	۲۲	یوسف وزلیغا .	۱۳۷۶	۱۳۰

صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف.
۱۲	۱۲۴۲	بغداد .	۲۰	۱۱۹۱	المعظم .	۱۹	۱۶۶۷	آتور .
۱۲	۱۲۴۳	»	۱۳	۱۴۷۵	الوند .	۲۲	»	آذربایجان .
۶	۱۴۳۳	»	۱۹	۱۲۷۶	انبوه (اسم محل) .	۲۵	»	آذرخش (آتشکده...) .
۱۶	۱۲۳۵	بلاساغون .	۹	۱۴۳۳	انگوریه .	۲۳	۱۴۰۱	آرناوود .
۴	۱۳۸۶	»	۱۶	۱۵۶۳	اورشليم .	۱۴	۱۲۰۱	آمنه (اسم محل) .
۱۳	۱۲۴۳	بلخ .	۱۴	۱۵۶۵	»	۵	۱۴۷۵	ابوقبیس .
۸	۱۴۳۳	»	۱۵	»	»	۶	»	»
۱۰	۱۵۳۱	»	۲۷	»	»	۷	»	»
۲۶	۱۶۶۹	»	۱۲	۱۵۶۶	»	۸	۱۴۷۵	احد (کوه...) .
۱۴	۱۷۰۹	بلخانکوه .	۲۷	»	»	۹	»	»
۱۲	۱۵۳۸	بنی اسرائیل .	۲۶	۱۵۳۶	ایران .	۱۰	»	»
۱۴	»	»	۲۷	»	»	۱۱	»	»
۲۳	»	»	۲۸	»	»	۱۰	۱۴۰۳	ارم (... ذات العباد) .
۲۴	»	»	۲۹	»	»	۱۷	۱۴۰۶	»
۱۴	۱۴۷۵	بیدواز (کوه...) .	۳۰	»	»	۲۱	۱۵۶۸	ارمنستان .
۱۵	»	»	۲	۱۵۳۷	»	۲۰	۱۶۶۷	اشکانیان .
۲۶	»	»	۳	»	»	۲۸	۱۶۶۹	اصطخر .
۲۸	»	»	۵	»	»	۲۸	۱۳۶۴	اصفهان .
۷	۱۱۷۹	بیستون .	۱۳	»	»	۱۵	۱۳۸۲	»
۱۰	۱۴۳۳	بیهق .	۲۰	۱۵۶۲	ایران شهر .	۳	۱۴۰۴	»
۱۸	۱۵۳۷	پارس .	۲۵	۱۶۶۹	بابل .	۱۵	۱۳۸۲	افغان .
۱۹	»	»	۷	۱۴۳۳	بخارا .	۲۸	۱۶۷۷	الجرماز (یکی از قصور طیسفون) .
۲۰	»	»	۲۱	۱۲۰۵	بدخس .	۲	۱۲۵۰	البرز (کوه) .
۴	۱۵۳۸	»	۲۱	»	بصره .	۱۲	۱۴۷۵	البرز .

ب

صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف
۱۵۳۸	۱۰	دمشق .	۱۵۳۸	۲۵	جهود .	۱۵۳۸	۷	پارس .
۱۴۹۲	۲۳	دیلم .	۱۶۶۸	۲۲	جیلان .	۱۵۳۹	۳	»
»	۲۴	»	۱۲۰۵	۲۰	چاج .	»	۴	»
»	۲۵	»	۱۴۳۳	۷	چین .	»	۵	»
»	۲۶	»	۱۵۳۶	۲۶	»	۱۵۳۸	۱	پهلوی .
»	۲۷	»	۱۵۳۷	۱۲	»	رجوع بعرب شود		تازی .
»	۲۸	»	»	۱۷	»	۱۲۰۱	۱۰	تبریز .
۱۴۹۳	۱	»	۱۴۳۳	۶	حوران .	۱۴۱۶	۲۷	ترك .
۱۶۶۸	۲۲	»	۱۳۶۹	۱۱	خیص کرمان .	۱۵۳۷	۲	»
۱۴۳۳	۹	دینور .	۱۲۰۵	۲۰	ختلان .	۱۴۱۷	۱	ترکمن .
۱۲۰۵	۲۰	روم .	۱۱۹۸	۱۹	خراسان .	۱۲۰۵	۲۰	توران .
۱۲۴۱	۲۸	»	۱۴۳۳	۲۶	»	۱۴۷۵	۱۷	تبر (کوه ...)
۱۴۳۳	۹	»	۱۴۳۴	۱۷	»	»	۱۸	»
۱۴۶۳	۴	»	۱۵۰۰	۱۳	»	»	۱۹	»
۱۵۳۷	۱۵	»	۱۴۳۳	۲	خوارزم .	۱۵۳۸	۳	ثمود .
۱۱۸۱	۵	ری .	»	۳	»	۱۴۱۹	۲۶	تهلان .
۱۳۴۳	۱۳	»	»	۴	»	»	۲۷	»
۱۳۸۳	۲۲	»	»	۱۰	»	۱۴۲۰	۱	»
۱۴۳۳	۱۰	»	»	۱۲	»	»	۲	»
۱۶۶۸	۲۲	»	۱۴۳۱	۵	خونسار .	۱۴۵۷	۲۱	»
۱۶۶۷	۱	زند .	۱۴۲۰	۱۴	خیبر .	۱۴۲۰	۶	جامع اصفهان .
۱۴۳۳	۶	سجستان .	۱۵۶۹	۱۳	دارا (شهر) .	۱۴۳۱	۱۰	جوکی .
۱۴۰۱	۲۷	سرخ خصار .	۱۶۶۸	۲۲	دباوند .	۱۵۳۸	۹	جهود .
۱۴۰۲	۱	»	۱۱۸۱	۵	دسکره .	»	۲۴	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسمااء امکنه و طوائف
۱۵۶۲	۱۹	فارس .	۱۲۶۶	۱	طوس (شهر)	۱۲۳۵	۱۶	سقسین .
۱۶۶۷	۳	»	»	۱۱	»	۱۲۵۲	۲۵	سمرقند .
۱۶۶۸	۲	»	»	۱۲	»	۱۴۳۳	۶	»
۱۶۶۹	۱۹	»	۱۴۳۳	۷	»	۱۴۰۶	۱۶	شام .
»	۲۸	»	۱۴۱۷	۲۵	طهران .	۱۵۳۲	۲۲	»
۱۶۷۰	۳	»	۱۴۶۱	۱۱	»	رجوع به شوشتر شود		شوشتر .
»	۲۱	»	۱۴۶۵	۸	»			شوشتر .
»	۲۷	»	۱۶۷۷	۲۸	طیسفون .	۱۴۱۲	۵	»
۱۶۷۱	۳	»	۱۵۳۸	۱۰	عراق .	۱۴۳۷	۱۳	»
»	۲۱	»	۱۵۶۲	۱۹	»	۱۴۶۰	۲۳	»
۱۶۷۲	۱۴	»	۱۶۶۷	۲۲	»	»	۲۴	»
»	۱۵	»	۱۶۶۹	۲۶	»	»	۶	»
۱۴۰۳	۱۹	فرانسه .	»	۲۷	»	»	۲۲	شیز .
۱۵۳۸	۲۰	فلسطین .	۱۵۳۷	۱۹	عرب .	۱۵۶۴	۲۸	صهیون .
»	۲۱	»	»	۲۰	»	»	۵	»
رجوع شود به قجر		قاجار .	»	۲۱	»	»		»
۱۴۷۵	۲۴	قارن (کوه...)	۱۴۶۰	۱۲	عرب عنیزه .	»	۱۳	»
»	۲۵	»	۱۴۶۰	۲۲	عسکر مکرم .	»	۱۶	»
»	۲۶	»	»	۲۳	»	»	۲۴	»
۱۴۷۶	۱	»	»	۲۴	»	»	۲۶	»
۱۴۴۳	۱	فاین .	۱۳۲۳	۱	علی آباد .	۱۵۶۶	۲	»
»	۲	»	۱۲۰۵	۲۱	عمان .	۱۶۶۸	۲۲	طبرستان .
۱۷۰۴	۲۱	قریش (زندیق)	۱۳۰۲	۲۶	غزنین .	۱۵۳۸	۱۲	طبریه .
۱۴۰۲	۱	قجر .	۱۴۳۳	۸	»	»	۱۴	»
۱۴۶۸	۲	»	۱۲۳۴	۴	غوغه (اسم محل)	۱۲۶۵	۲۵	طوس (شهر)
۱۴۷۳	۵	»	۱۴۳۳	۹	فارس .	»	۲۶	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف
۲۸	۱۲۲۸	لارستان فارس .	۹	۱۴۲۳	قونیه .	۸	۱۴۷۶	قنبر .
۲۴	۱۴۱۱	لنجان .	۱۵	۱۴۷۵	فیروان .	۱۰	۱۲۷۲	قحطان .
۲۵	۱۵۳۶	ماچین	۶	۱۷۰۲	کاپادوکیه .	۲۲	۱۷۰۰	قرامله .
۱۷	۱۳۸۷	مازندران .	۲۸	۱۴۶۰	کاشان .	۱۹	۱۴۶۰	قریش .
۲۴	»	»	۱۳	۱۲۴۳	کالنجر .	۲۰	۱۵۳۷	»
۳	۱۶۶۷	مجوس .	۶	۱۱۹۹	کربلا .	۲۱	»	»
۱۷	»	»	۷	»	»	۱۹	۱۴۱۰	قم .
۱۸	۱۴۷۵	محیط .	۲۴	۱۴۶۹	کرد .	۲۱	»	»
۱۲	۱۳۷۸	مدائن .	۲۵	»	»	۲۵	۱۷۷۰	»
۱۳	»	»	۲۶	»	»	در غار	۱۷۷۱	»
۲۷	۱۶۶۹	»	۲۷	»	»	سطور	۱۷۷۲	»
۲۶	۱۶۷۴	مدینه المنصور .	۲۱	۱۲۰۵	کرمان .	»	۱۷۷۳	»
۱۱	۱۵۰۷	مدینه طیبه .	۱۱	۱۳۶۹	»	۱۸	۱۲۷۶	قزل کوه .
۱۲	»	»	۱۲	»	»	۲۴	۱۴۰۶	قندهار .
۱۴	»	»	۸	۱۳۷۸	»	۲۵	»	»
۷	۱۴۲۳	مرو .	۸	۱۴۲۳	»	۱۹	۱۴۶۷	»
۲۰	۱۳۰۵	مصر .	۲	۱۶۶۸	»	۲۰	»	»
۱۷	۱۵۳۸	»	۲۶	۱۴۰۵	کوفه .	۲۱	»	»
۱۸	»	»	۲۷	۱۴۸۸	»	۲۲	»	»
۱۹	»	»	۱۵	۱۳۶۴	کنده نان .	۲۳	»	»
۳	۱۲۲۰	مغول .	۲۰	»	»	۲۴	»	»
۲۸	۱۴۷۵	مکه .	۲۵	۱۴۱۷	کود زنبورک خانه .	۲۵	»	»
۲۸	۱۴۶۴	منگلو س - منگله .	۱۵	۱۵۲۲	کیلان .	۲۶	»	»
۱	۱۴۶۵	»	۱۸	۱۲۲۸	لارستان فارس .	۱۶	۱۶۷۱	قوس .

صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف
۱۹	۱۲۶۵	هند .	۱۷	۱۵۰۰	نشا بور .	۲	۱۴۶۵	منگوس - منگله .
۱۶	۱۵۳۷	»	۱۸	»	»	۳	»	»
۴	۱۶۶۹	»	۱۹	»	»	۲۰	۱۶۶۷	موصل .
۱۳	۱۲۷۳	یشرب .	۲۳	۱۵۶۸	نصیبین .	۱۷	۱۵۳۷	مهاجین .
۶	۱۴۳۳	یمن .	۲۷	»	»	۶	۱۷۰۴	میلان .
۳	۱۴۶۱	»	۲۶	۱۴۰۶	نوشاد .	۱۹	۱۶۶۷	نبط .
۱۶	۱۶۷۰	»	۲۷	»	»	۲۷	۱۳۸۲	نشا بور .
۵	۱۴۳۳	یونان .	رجوع بنشا بور شود		نیشا بور .	۴	۱۴۱۸	»
۱۵	۱۵۳۷	»	۱۲	۱۲۳۵	هجر .	۹	»	»
۱۳	۱۲۱۰	یهود .	۲۲	۱۴۰۸	هرزه بیل .	۴	۱۵۰۰	»
۱۲	۱۲۲۶	»	۱۸	۱۴۶۳	هرسین .	۵	»	»
۱۲	۱۲۲۶	»	۱۹	»	همدان .	۷	»	»
۱۳	۱۶۷۶	»	۲۰	۱۲۰۵	هند .	۱۰	»	»

غلطنامه

صحيح	غلط	رقم	صفحہ	صحيح	غلط	رقم	صفحہ
دفن	تدفین	۲۴	۶۷	یتیم	تیمور	۹	۴
خراب	سراب	۱	۶۸	دفعۃ	دفعتا	۲۴	»
الطف	التف	۱	۶۹	بر	بار	۱۴	۵
مصلوب	مصلوب	۲۶	۶۹	سک	سک	۱۹	۸
اُذُنِهَا	اُذُنِهَا	۲۷	۶۹	افزودن	زیاد کردن	۱۲	۹
لها	له	۱۳	۷۰	ظرفشویی	ظرفشوری	۲۱	۱۲
تَسْمَعُ	تَسْمَعُ	۱۳	۷۰	اشتغال	اشتغال	۲۳	۱۷
بیدوش	بیدوش	۱۹	۷۱	جاوَرَت	جاورت	»	۱۷
ظالم	ظالم	۴	۷۲	نزالت	نزل	۷	۱۸
آمَة	آمَة	۴	۷۲	عمت	عم	۷	۱۸
تہب الدنيا	وہب الدر	۱۷	۷۷	تا	ا	۲۷	۲۱
زائداست	ہمارہ	۱۸	۷۷	ثویاہ	ثویاہ	۶	۲۵
بودی	باشد	۲۰	۷۷	تسبح	تسبحی	۲۰	۲۷
طیباً	طیب	۱۱	۷۹	اُبری	اُبر	۲۱	۲۸
خطیم	حطیم	۲۱	۷۹	باروز	بارزوی	۱۳	۲۹
اتخذوا	اتخذو	۱۱	۸۱	کونوا	کونو	۲۲	۳۰
بجک	بجک	۱۱	۸۲	اجتمعن	جمعن	۲۳	۳۰
عبارتی	عبارانی	۱۹	۸۲	آود	اندود	۱۱	۳۸
Ouvriers	Ouvrier	۲۵	۸۲	لیطفئوا	لیطفئو	۱۶	۳۸
اُنہم	اُنہم	۲۰	۸۳	باجمیت	یا جمیت	۱۱	۳۹
فرارہ	فرارہ	۲۷	۸۳	نخوراند	بخوراند	۱۲	۳۹
اسراً	اسراً	۱	۸۶	نادانی	دانائی	۲۳	۴۱
عَدُوک	عَدُوک	۱	۸۶	فَتِیح	فیتیح	۲۷	۴۲
ضربتہ	ضربۃ	۲	۸۶	ذاورم	الورم	۳	۴۴
اساء	اسا	۱۵	۸۶	تخدرین	تخدرین	۷	۴۴
ادخلوا	ادخلو	۲۸	۸۸	انداخت	اندازد	۲۴	۴۵
اطلبوا	اطلبو	۱	۸۹	شاه الله	شاه الله	۲۳	۵۰
باللیل	باللیل	۱۵	۸۹	بودند	بودند	۱	۵۸
ملکتہ	ملکتہ	۱۵	۹۰	ذرة	ذرة	۱۵	۵۸
جاء	جاء	۸	۹۲	بر	رابر	۱۳	۵۹
عمی	می	۲۴	۹۲	اطلبوا	اطلبو	۲۵	۶۰
سُور	سُور	۲۳	۹۴	الانبياء	الانبياء	۲	۶۱
				نائمة	نائمة	۲۸	۶۴

صحيح	غلط	رقم	شماره	صحيح	غلط	رقم	شماره
Mesure	Mesur	۲۹	۱۶۸	الرقص	رقص	۸	۹۴
rare	rar	۲۹	۱۶۸	موريابي ملخ	ملخ ياي مور	۱۷	۹۶
يَقْلَح	يَقْلَح	۱۳	۱۷۰	حياته	حياته	۲۶	۹۶
کردن	در آوردن	۱۹	۱۷۰	گل	گل	۳۰	۹۶
البه	البها	۸	۱۷۲	كاخا	جاني	۳۰	۹۸
خير	خر	۱۳	۱۷۲	جنع	جزع	۲۵	۱۰۴
عقدي از عقود	سببي از اسباب	۳	۱۸۲	كسب	كسبت	۲۰	۱۰۴
تحفظ	تحفظ	۲۰	۱۸۴	يقوم	يقوم	۹	۱۰۶
سخن	سجن	۳۰	۱۸۴	يتم	يتم	۱۱	۱۰۶
الكبريت	كبريت	۴	۱۸۵	الرياسة	الرياسة	۱۱	۱۰۶
استد	شد	۱۹	۱۸۵	ابوه	ايه	۲۳	۱۰۹
العالم	عالم	۱۸	۱۸۷	نيامد	نيابد	۷	۱۱۰
نيست	نتست	۷	۱۸۹	تياسوا	تياشوا	۳	۱۱۲
البه	البهاء	۲	۱۹۰	لم يتعد	لا يتعدى	۲۸	۱۱۳
زائداست	كذا	۱۵	۱۹۱	سجبان	سجبان	۹	۱۱۹
الجلتي	الجلتي	۶	۱۹۲	لها	له	۱۲	۱۲۳
سرتها	ستيتها	۴	۱۹۷	جهاني	جهان	۹	۱۲۴
في الالبه	في العلبه	۴	۱۹۷	لتلقينا	لتلقينا	۲۴	۱۲۵
قائه	قائه	۱۱	۱۹۹	آمد	آمدت	۵	۱۲۶
خصلتي	خصلتي	۱۴	۲۰۱	اهله	اهل	۲	۱۲۷
خضراء	خضراء	۲۰	۲۰۴	يلني	يلني	۴	۱۲۷
بدوده	وبدده	۱۹	۲۰۶	بدبد	بد	۲۶	۱۲۷
الآلمن	الآلمن	۲۶	۲۰۷	اشد	اشد	۲۲	۱۲۸
ثابت	مدلل	۷	۲۰۸	الموت الاحمر	موت الاحمر	۲۲	۱۲۸
دواء	دواء	۱۵	۲۰۹	چو	چه	۷	۱۳۱
رسته	رشته	۲۲	۲۰۹	كه	ك	۱۸	۱۳۲
للمل	للمل	۱۷	۲۱۸	زغال	ذغال	۲۷	۱۳۴
تقول	يقال	۴	۲۲۰	مضحكاتك	مضحكاتك	۲۶	۱۳۷
لسانه	لسان	۲۷	۲۲۱	تيمار	تيا	۳۰	۱۵۱
ابلهان	بلها	۳	۲۲۷	قاتلك	قاتلك	۲۷	۱۵۹
فقال	فقال	۱۴	۲۲۷	تمنى	تمنى	۱۲	۱۶۷
تعشق	يعشق	۹	۲۳۲	يحرى	تحرى	۱۲	۱۶۷
يعيل	يعيل	۱۲	۲۳۲	السيئين	السيئين	۱۶	۱۶۸

صحيح	غلط	تلفظ	تلفظ	صحيح	غلط	تلفظ	تلفظ
آجج	اُجج	۲۳	۲۹۳	مقرما	مُقرما	۳۰	۲۳۳
آزر	آذر	۲۵	۲۹۶	تراه	بروه	۲۰	۲۳۴
هوی	هوا	۱۵	۳۰۱	جَعَلُ	جَعِلُ	۲۶	۲۳۴
کنان	زنان	۲۴	۳۰۱	الاناة	الاناه	۸	۲۳۵
بود	باز	۲۵	۳۰۲	الموت	موت	۲۱	۲۳۵
خویش	خوش	۱۶	۳۰۴	تَوَاقُ	تَوَاقُ	۲۰	۲۳۵
سندجش بافشدن - انگشت بیلۀ ترازو	سندجش	۴	۳۰۶	مالم بِنل	مانیل	۲۰	۲۳۵
ادراك	درك	۴	۳۱۳	اتقیاء	اتقیاء	۱۶	۲۳۸
خشک	خشک	۲۶	۳۲۰	بالاسجار	بالالاسجار	۱۴	۲۳۸
رثاء	رثاء	۱۵	۳۲۳	بالصنیمه ؟	بصیفه	۵	۲۳۹
بزود	بزور	۸	۳۲۶	تَبَيَّنَ لِي اِنْ	دریث باقسام	۱۳	۲۴۱
سودا	سوار	۹	۳۲۶	الضر	ضر	۱	۲۴۲
التقی	الطنی	۱۰	۳۲۶	لَه	لَه	۲۰	۲۴۳
بمبهر	بمبهر	۷	۳۲۸	کارد	کاردرا	۱۵	۲۴۵
کوزان کوزی	کوزان کوزی	۱۵	۳۴۵	سور	سوز	۱	۲۴۶
می بُرد	بُرد	۲۲	۳۴۷	فیما	مافی	۷	۲۴۶
زهر	شهد	۶	۳۵۴	«	«	۱۱	۲۴۶
بی سیر	بی سیر	۱	۳۵۹	الاسد	الالاسد	۷	۲۵۲
صره	سره	۹	۳۶۱	علی مائکروه	عما ئکروه	۷	۲۵۵
ذرعی	زرعی	۷	۳۶۵	کَلَّ	کَلَّ	۸	۲۵۶
قضاء	قضاء	۱۳	۳۶۶	کامل	الکامل	۲۲	۲۵۶
قرض مند	مقروض	۹	۳۷۰	دیو و	دیو	۲	۲۵۹
حراره	واره	۳۰	۳۷۱	مدارا	مدار	۱۴	۲۵۹
خواجگی و	خواجه و	۳۰	۳۷۴	شهدت	شهد	۱۶	۲۶۵
ازیمیش	ریمیش	۱	۳۷۶	بخوید	خوید	۲۶	۲۷۰
یش ...	یش	۱۲	»	المکنثار	المکنثار	۸	۲۷۳
زند	هارا بزند	۸	۳۷۹	اللیل	الیل	۸	۲۷۳
فیوه	فیور	۱۶	۳۸۲	الله	الله	۲۵	۲۷۳
و بمعنی	و	۳۰	۳۸۳	اللیل	الیل	۹	۲۷۷
جای	حای	۲۱	۳۸۸	الام	ام	۲۰	۲۸۰
بعیش	بعیش و	۱۲	۴۰۴	الهوی	الهواء	۱۶	۲۸۱
مباش	مباش و	۱۰	۴۰۶	زیور	زیو	۲۱	۲۸۲
مرد	آدم	۲۶	۴۱۲	یُئَل	یسمل	۱۳	۲۸۸

صحيح	غلط	رقم	شماره	صحيح	غلط	رقم	شماره
از	زا	٦	٥٦٩	کردند	کردد	٢٢	٤١٣
المثبت	مثبت	٦	٥٧٢	تهی	توئی	١٢	٤٣٢
میکند شود	میکند	٩	٥٧٦	العظمة	العضمه	٨	٤٣٣
الموت	موت	٢١	٥٧٧	ناصر خسرو	ناصر	٢١	٤٣٩
سكان	سكان	٢٢	٥٧٧	العطية	عطية	٢٧	٤٤٢
الشيخ	شيخ	١٣	٥٩٩	بسیار	زیاد	١١	٤٧٩
همیشه	هیشه	٢٧	٦٠٢	هیون	هیون	٤	٤٨١
مامون	هرون	١٦	٦٠٥	bœuf	boœuf	٣٠	٤٨١
هر دو	هر که	٢٢	٦٠٩	کشته	کشته	٢٥	٤٨٨
رغدو	رغد	٤	٦١١	الأخوان	لأخوان	٢٦	٤٩١
فراره	فراره	٢٢	٦١٤	البی	البی	٢١	٥٠١
رباینده	زباینده	٧	٦٢٣	الرقص	رقص	٣٠	٥١٤
برداشتی	برداشی	١	٦٣٤	است	بود	٤	٥٢١
آنچه	آبخت	١	٦٣٤	زائداست .	شود	١١	٥٢٣
کوشش	دانش	٢٠	٦٣٥	بیشه	بیشه	٥	٥٢٦
الیه	آلیه	١٢	٦٣٨	<	<	١٠	٥٢٦
کنند	کنند	١٣	٦٤٦	<	<	٢٥	٥٢٦
اوسدوا	اسدوا	٨	٦٤٩	جراغ	حراغ	٣٠	٥٣٢
کرد	گرد	٥	٦٥٠	جوشن	حوشن	٣٠	٥٣٢
امیرم	امیر	١٣	٦٥٥	دوغ	دروغ	٥	٥٤٦
کشت	کشت	٢٧	٦٦١	<	<	٧	٥٤٦
ظالم	حق	٢٠	٦٦٢	خشک	خشک	١٩	٥٤٦
سیرت	صورت	٢٧	٦٦٩	روشن	حبوان	١٧	٥٤٧
کنج	کنج	٢٢	٦٧٢	داشت روح	داشت	٣	٥٥٤
چیست	کیست	٦	٦٧٥	ازتند	ارتند	٢١	٥٥٦
تف	برف	٢٥	٦٧٩	بتر	تبر	٢١	٥٥٦
العمار	العمارا	٢٩	٦٨٢	ناچیزی آن	ناچیزی	١٤	٥٥٨
ترکی	وبری	٣	٦٨٦	برواج	برواج	١٦	٥٥٨
خطیئة	خطیه	٢٨	٦٨٨	زائداست .	از	١٤	٥٥٩
الأم	ام	٢٠	٦٨٩	هیچ باک	باک	١٧	٥٥٩
حاضران	حاضران سفره	٣٠	٦٩١	هر آنکو	هر آنکو	١٢	٥٦١
النبي	النبی	٧	٦٩٢	هر مزد	مزد	٣٠	٥٦٦
soupçonée	soupcenné	٣٠	٦٩٢	زائداست	کند	٢٤	٥٦٧

صحيح	غلط	ردیف	صفحه	صحيح	غلط	ردیف	صفحه
ذكري حبيب	ذکر الجيب	۲۷	۷۷۶	بادمی	بادم	۲	۶۹۳
تادر	تادر	۶	۷۷۷	گوید	گوید	۱۲	۶۹۴
ذهابك و	ذهابك	۱۷	۷۸۰	الماء	الماء	۶	۶۹۹
هفت	هفت	۲۳	۷۸۱	نبود	نود	۱۹	۷۰۲
زائداست	زائنه	۵	۷۹۴	بردن	سردن	۱۲	۷۰۶
موميايى	مومنايى	۲۶	۸۰۰	الأم	ام	۲۷	۷۱۰
التمثال	التمثال	۵	۸۰۲	مولوى	مولوى	۵	۷۱۴
عليم	عيم	۱۶	۸۰۵	مزاج	مزاج	۱۱	۷۱۴
نوازش	نوازش	۱۷	۸۰۶	البلاء	البلاء	۱۴	۷۱۸
آذن	آذن	۱	۸۱۰	المرء	المرء	۲۰	۷۱۹
آى و	آى	۱	۸۱۹	يُفْلِح	يُفْلِح	۱۳	۷۲۵
حاكم	شاه	۲۲	۸۲۰	قياسى	قياس	۱۷	۷۲۵
گبيج و	گبيج	۱	۸۲۲	شى	شبی	۱۵	۷۲۷
بي	بدون	۲۱	۸۲۶	آدمى	آدم	۲۳	۷۲۷
صعب و	صعب	۳۰	۸۳۸	نهاده	نهاد	۱۵	۷۳۳
رابا	را يا	۱۷	۸۴۰	چوييکه در	چوييکه	۲۱	۷۳۸
چنگ	دعوا	۴	۸۴۲	تجتماعان	يجتماعان	۲	۷۴۱
الجفاء	الجفاء	۳	۸۴۴	ينقي	تنقى	۸	۷۴۸
بينم	نيم	۸	۸۴۴	يقضان	يقضان	۸	۷۴۸
شري	شوى	۲۹	۸۴۴	تعر	تعز	۲۹	۷۵۲
چون	جو	۱۴	۸۴۶	نبود	بنو	۵	۷۵۴
رنج	زحمت	۵	۸۴۹	مجالست ترا	ترا	۱۳	۷۵۴
بستندند	بستند	۵	۸۵۰	کودکان و	کودکان	۱۹	۷۵۴
کان	کانا	۲۸	۸۵۲	سلبنى	سلبنى	۱	۷۵۷
ونجر	وحدى	۲۳	۸۵۴	نه خلعت	نه طلعت	۴	۷۵۷
انتهت	انتهى	۳۰	۸۵۵	کردن	نمودن	۶	۷۵۸
تنفع	ينفع	۳۰	۸۵۵	سوقيا	سويا	۱۰	۷۶۷
لها	له	۲۳	۸۶۳	رجوع به	رجوع	۱۹	۷۶۷
زرد	سرخ	۱۲	۸۶۴	جواززه	جوازيه	۲۵	۷۶۷
چنين	چوگل	۲۵	۸۵۶	اتقاء	اتقا	۳۶	۷۶۷
سكان	سكان	۲۹	۸۷۵	دارداو	داراو	۲	۷۷۰
يتفرد	تيفرد	۲۴	۸۷۶	کنجکاوى	کنجکاوى	۱۸	۷۷۵
بد	بدو	۲۴	۸۷۸	چنينم	چنينم	۲۰	۷۷۵

صفحه	رقم	غلط	صحیح	صفحه	رقم	غلط	صحیح
۸۸۲	۱۷	دارد	دارند	۹۷۶	۱۲	بهر	بجر
۸۸۴	۲۳	یتم	تتم	۹۷۶	۱۸	الف النای	الفانای
۸۸۵	۱۵	ملفس	مفلس	۹۸۱	۱۶	خان امرود	خانم رود
۸۹۰	۶	غرت	عزت	۹۸۲	۱	کر	گر
۸۹۳	۲۶	فم	فم	۹۸۶	۶	یحول	تحوّل
۸۹۳	۳۰	بلاء	بلاء	۹۸۸	۱۲	الحرباء	الحرباء
۸۹۹	۲۵	کوجر	کوخز	۹۸۹	۹	ارضه	ارضه (ال...)
۹۰۰	۲۷	کار	کار	۹۸۹	۱۷	به	به
۹۰۶	۲۱	آزمتحان	از امتحان	۹۹۱	۹	چه	که
۹۰۸	۱۹	زاگو	راگو	۹۹۲	۶	بر	برسر
۹۰۸	۲۲	رشت رنگی	زشت رنگی	۹۹۳	۲۲	شاهان	شاهان و
۹۱۱	۱۸	زررا	رزرا	۹۹۴	۲۶	حاصل	حاصل آتش
۹۱۵	۱۶	رزل	رذل	۹۹۶	۹	سور	سور
۹۱۶	۲۰	کن	کن	۱۰۰۰	۲۱	تنبی	تنبی
۹۱۷	۱۴	آن	آنا	۱۰۲۳	۱۰	الذنب	الذنب
۹۱۹	۱۵	کیهان	کیهان	۱۰۲۳	۱۶	الایمان	الایمان
۹۲۲	۱۲	را	زائد است	۱۰۲۵	۲۵	مترراً	مؤثراً
۹۲۲	۲۵	تذور	تذرو	۱۰۲۵	۲۸	آورن	آوردن
۹۲۵	۱۵	اشت	است	۱۰۲۷	۱۵	مغتم	مغتم
۹۲۸	۱۸	گونه	گونه	۱۰۲۹	۱۸	غروف	عزوف
۹۳۰	۲	زوغم و	زوغم زدو	۱۰۳۰	۹	نازد	تازد
۹۳۵	۱۴	بیچاره گی	بیچاره گی	۱۰۳۰	۱۷	صدا	آواز
۹۳۶	۲	غار	قاز	۱۰۳۱	۱۲	إلب	ایل
۹۳۷	۷	نبی	بنی	۱۰۳۷	۱	بز	بر
۹۳۸	۱۱	کره	گر که	۱۰۳۷	۷	آنچه	ایچ
۹۳۹	۲۵	عالم	العالم	۱۰۴۸	۱۹	منکسره	المنکسرة
۹۴۱	۲۷	سبکتر	سبکسر	۱۰۵۳	۷	نیست	نیست
۹۵۸	۷	کو	کو	۱۰۵۳	۲۳	ناقض	ناقض
۹۵۸	۱۱	جاه	جاه	۱۰۵۴	۳	قُدر	قُدر
۹۶۲	۲۷	مُنغض	مُنغض	۱۰۵۵	۵	او	اوندهند
۹۶۷	۲۱	بنسبه	بنسبته	۱۰۵۵	۲۲	نجاته	نجاته
۹۶۷	۲۱	ربح	ربح	۱۰۵۷	۲۶	اندیشه	اندیشه
۹۶۸	۱۷	کاو	کاو	۱۰۵۹	۳		زائداست

صحيح	غلط	رقم	رقم	صحيح	غلط	رقم	رقم
جاه	جاه	۵	۱۱۶۲	كهنه	كهنه	۲۴	۱۰۵۹
«	«	۸	۱۱۶۲	زنى	زنى	۱	۱۰۶۶
«	«	۱۱	۱۱۶۲	كاتبى	كاتبى	۵	۱۰۶۷
الحسن	احسن	۱۳	۱۱۶۲	نياز آرى	نياز آرى	۱۹	۱۰۷۵
يقبته	يقلبها	۱۵	۱۱۶۴	واج	آج	۹	۱۰۸۵
سیر	سیر	۱۹	۱۱۶۶	بتر	بیر	۱۵	۱۰۹۵
ايا	يا	۲۶	۱۱۷۰	Vivra	Vivera	۲۸	۱۱۰۱
احفظ	اخفظ	۱۸	۱۱۷۱	تمام	مدام كذا	۱۱	۱۱۰۳
آواره	آوازه	۷	۱۲۱۹	عقليست	نقهيست	۹	۱۱۰۵
او ظلال	وازالال	۲۴	۱۲۲۸	بقوابله	بقوائله	۲۳	۱۱۰۸
كم	گم	۲۱	۱۲۳۴	يفتق	يفيق	۱۸	۱۱۱۴
الثوب	ثوب	۲۶	۱۲۵۵	راسته است	راست	۹	۱۱۱۶
هباريه	هباد	۲۷	۱۲۶۵	ارداك	ارواك	۴	۱۱۲۲
جوامع	جامع	۳	۱۲۷۴	الهيجا	هيجا	۲۸	۱۱۲۹
مسعود	مسود	۲۳	۱۲۷۵	ياز قصر	ياز قصر	۱۷	۱۱۳۱
شجنه	شهنه	۱۴	۱۲۷۸	تجدوه	تجدوا	۳	۱۱۳۳
چرخ دزدوار	دور روزگار	۲۰	۱۲۹۰	الاسفار	الافسار	۱۷	۱۱۴۲
مسعود سعد	مسعود	۲۷	۱۲۹۰	بدء	بدء	۱۹	۱۱۴۲
كاتبى	كاتبى	۲۴	۱۲۹۷	ننمايند	ننمايد	۲۴	۱۱۴۳
شخس	شخن	۲۰	۱۳۰۱	بدوع	بدروغ	۲۶	۱۱۴۵
مجنون	ايلى	۲۰	۱۳۱۳	كز	كز	۱۵	۱۱۴۷
لاترنى ولا تصدقى	لاترن ولا تصدق	۱۱	۱۳۴۱	زر	زر	۲۸	۱۱۴۸
«	«	۱۳	۱۳۴۱	تكون	يكون	۱۷	۱۱۴۹
تجوس	مجبوس	۲۴	۱۳۴۴	سربها	سربها	۱۹	۱۱۴۹
تيسيرا	تيسيرا	۱۴	۱۳۴۷	زائد است	صائب	۱۲	۱۱۵۰
مسيح	مسح	۱۷	۱۳۵۱	تعلم	يعلم	۱۳	۱۱۵۰
ابوالهذيل	ابوالهزيل	۱۳	۱۳۵۲	(۵)	(!)	۲۴	۱۱۵۱
اباهى	اباحى	۲۷	۱۳۵۳	قبائى سفيد	قبائى	۱۷	۱۱۵۵
الوجود	الجود	۱۸	۱۳۵۸	لاترنى	لاترن	۲۲	۱۱۵۶
ينادى	ينادى	۲۵	۱۳۶۳	لاتصدقى	لاتصدق	۲۲	۱۱۵۶
لاترنى ولا تصدقى	لاترن ولا تصدق	۱۷	۱۳۶۷	به اتقوا	بأتقوا	۲۶	۱۱۵۷
لاترنى	لاترن	۱۸	۱۳۶۷	باور است	باوره	۴	۱۱۶۰
				برابر است	براره	۴	۱۱۶۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح	رقم	غلط	صحیح
۷۱۳۶۰		زائد است		۷۱۵۷۹	به تنبيهه	بتنبيهه
۵۱۳۶۸	۵	تداویها	تداویها	۱۷۱۵۷۹	الفهلویة	الفهلویة
۲۴۱۳۷۳	۲۴	تغر	تغر	۱۸۱۵۷۹	اجابه	فاجابه
۱۲۱۳۷۶	۱۲	تل	تل	۱۷۱۶۳۴	لم یزده	لم تزده
۱۳۱۳۷۶	۱۳	نوبه	نوبه	۷۱۶۴۲	فأنی	فأنی
۱۵۱۳۷۹	۱۵	عذا	عذا	۳۱۶۴۶	تغلب	تغلب
۲۸۱۳۸۱	۲۸	الصفر	الصفر	۲۷۱۶۵۳	ملاحی	فلاحی ؟
۱۲۱۳۸۸	۱۲	بلادن	بلادن	۱۹۱۶۵۸	الفخیر	الفخیر
۱۳۱۳۸۸	۱۳	«	«	۲۰۱۶۸۲	الدايا	الدنايا
۲۳۱۳۹۱	۲۳	فافینت	فافینت	۲۶۱۷۱۶	بهر	بهر
۲۷۱۳۹۲	۲۷	المذاهب	المذاهب	۲۱۷۱۸	بالرقص	بالدف
۶۱۳۹۳	۶	للقلب	للقلب	۲۱۷۱۸	رقص	الرقص
۱۳۹۶		بمد از سطر هفت اضافه شود مایز ع الله بالسلطان اکثر مایز ع بالقرآن . عثمان بن عفان .		۲۵۱۷۳۶	الذباب	الذباب
۲۸۱۴۰۳	۲۸	اشعث	اشعث	۲۸۱۷۴۵	ابی	ابو
۲۰۱۴۴۵	۲۰	جون	جون	۱۴۱۷۴۸	يقول	تقول
۱۴۱۴۵۱	۱۴	عزیز	عزیز	۱۸۱۷۵۰	بآنها	بآذان
۸۱۴۶۱	۸	داعیه تاج که	داعیه تاج الدین کر	۲۲۱۷۷۰	یکجای	یک
۶۱۴۶۶	۶	زیاد	زیاد	۲۸۱۷۷۴	بفتحین	بفتحتین
۲۸۱۴۶۷	۲۸	خروس	خروس	۱۷۱۷۸۱	زمن	ازمن
۸۱۴۷۹	۸	ندیستی	ندیستی	۴۱۸۱۶	ابلهان	حمقا
۲۵۱۴۹۲	۲۵	چه	چه	۱۱۸۴۸	خریزه	خریزه
۱۰۱۴۹۶	۱۰	کاو	کاو	۸۱۸۴۹	اقتحام	اقتحام
۹۱۵۰۱	۹	راسن	راسن	۱۷۱۸۷۸	داد که	داد
۴۱۵۱۹	۴	راغب	راغب	۲۷۱۸۸۵	الدينار	الدينار
۱۵۱۵۴۰	۱۵	خالبکر	خالبکر	۱۷۱۹۴۲	کسرا	کسرا
۲۶۱۵۴۲	۲۶	حصرت	حصرت	۱۵۱۹۴۹	سیه	سیه
۱۳۱۵۴۸	۱۳	ان	ان	۹۱۹۶۲	بکوشی	بکوشی
۸۱۵۵۴	۸	عز	عز	۱۷۱۹۸۷	امیر	امیرا
۱۷۱۵۷۲	۱۷	کتب	کتب	۸۱۹۸۸	تری	تری
۴۱۵۷۹	۴	شیبا	شیبا	۱۴۱۹۹۷	یخفی	تخفی
				۲۰۲۰۱۴	سعدی	اسدی
				۱۸۲۰۳۰	عرفت لها	عرفت بها

